الرحلة المكية

(تاریخ سیاسی و اجتماعی مشعشعیان)

تألیف

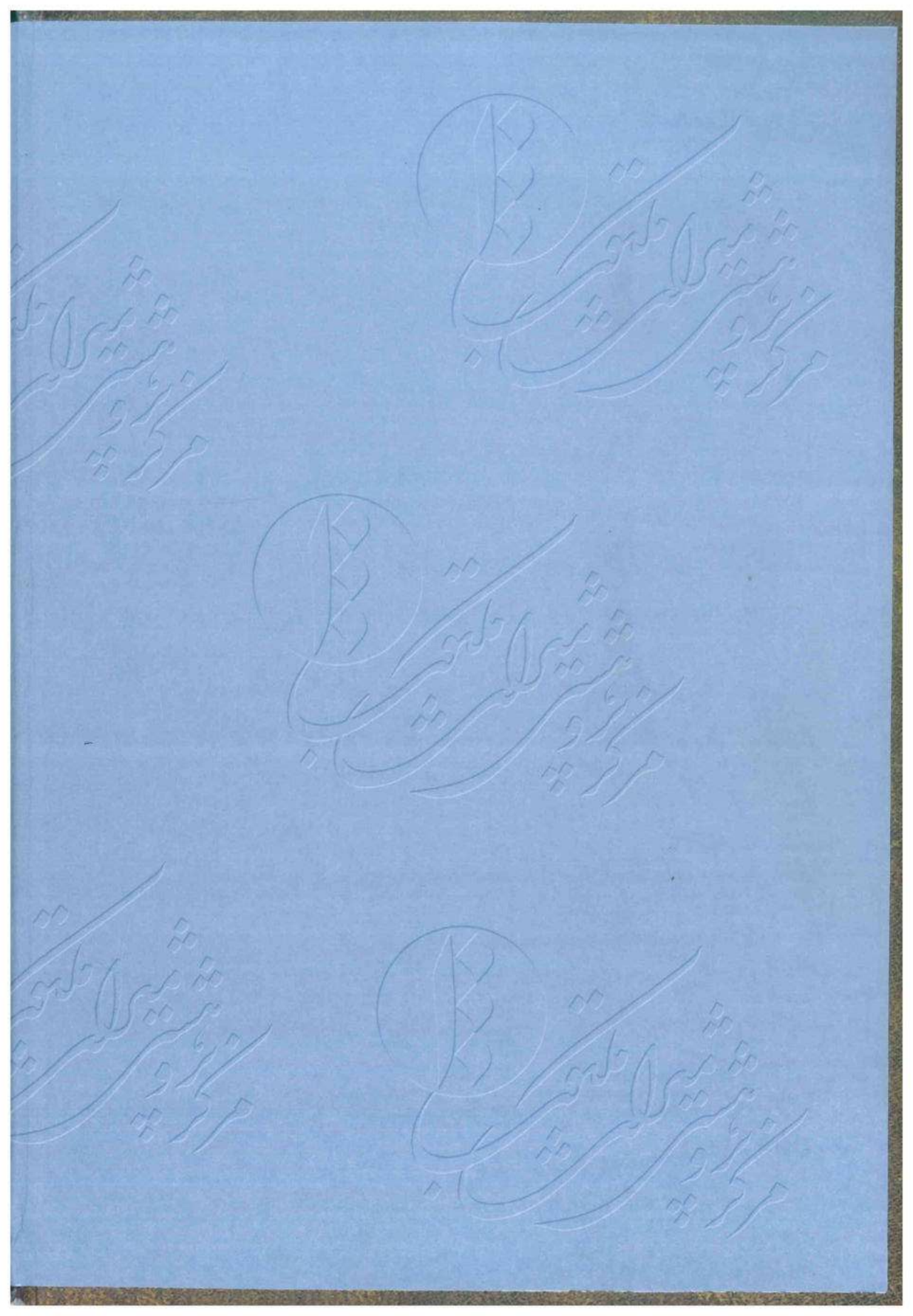
سید علی بن عبدالله مشعشعی

ترجمه و اضافات

نورالدین محمد بن نعمت الله جزایری

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

عارف نصر



بسم الله الرحمن الرحيم

تقديماً للأستاذ الأديب و

الغريز الحبيب،

أقرب إلى القلب و

الغريب في الغرب،

الأخ الدكتور علي الطالبي المحترم

حفظه الله تعالى من أي مكروه. آمين يا رب العالمين

أنتظر إلى نور صورتك

وحسن سيرتك، أخوكم عبد الحميد الفرحان

96/4/20

30/11/17

61


بسم الله الرحمن الرحیم

میراث مکتوب

۳۰۶

تاریخ و جغرافیا

۴۶

سرشناسه : مشعشعی، سیدعلی بن عبداللّه، قرن ۱۲ ق.

عنوان قراردادی : الرحلة المکیة. فارسی

عنوان و نام پدیدآور : الرحلة المکیة (تاریخ سیاسی و اجتماعی مشعشعیان) / تألیف سیدعلی بن عبداللّه مشعشعی؛ ترجمه و اضافات نورالدین محمدبن نعمت اللّه جزایری؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات عارف نصر.

مشخصات نشر : تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری : سی و سه، ۲۹۶، 7 ص.

فروست : میراث مکتوب؛ ۳۰۶. تاریخ و جغرافیا؛ ۴۶.

شابک : 978-600-203-135-8

وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا

عنوان دیگر : تاریخ سیاسی و اجتماعی مشعشعیان.

موضوع ; مشعشعیان

موضوع : Musha'sha'ids

موضوع : خوزستان ـ تاریخ ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴

موضوع : Khuzestan (Iran: Province)-History-Early works to 20th Century

شناسه افزوده : جزائری، نورالدین محمد بن نعمةالله، ۱۰۸۸ ـ ۱۱۵۸ ق.، مترجم

شناسه افزوده : نصر، عارف، ۱۳۶۸ ـ ، مقدمه‌نویس، مصحح

شناسه افزوده : مرکز پژوهشی میراث مکتوب

رده‌بندی کنگره : ۱۳۹۶ ۵۴۰۴۱ م ۵۵ و / DSR ۲۰۱۷

رده‌بندی دیویی : ۹۵۵ / ۵۳

شماره کتابشناسی ملی : ۴۷۰۵۳۷۰

الرحلة المكية

(تاریخ سیاسی واجتماعی مشعشعیان)

تألیف

سید علی بن عبدالله مشعشعی

ترجمه واضافات

نورالدین محمد بن نعمت الله جزایری

تصحیح وتعلیقات

مقدمه،

عارف نصر



الرحلة المكية

[تاریخ سیاسی و اجتماعی مشعشعیان]

تألیف: سیدعلی بن عبدالله مشعشعی

ترجمه و اضافات: نورالدین محمّد بن نعمت الله جزایری

مقدمه، تصحیح و تعلیقات: عارف نصر

ویراستار و نمایه‌سازی: مسعود راستی‌پور

ترجمهٔ گزیدهٔ مقدمه به انگلیسی: مصطفی امیری

ناشر: میراث مکتوب

مدیر تولید: محمد باهر

صفحه‌آرا: رضا سلگی

مدیر فنی و امور چاپ: حسین شاملوفرد

چاپ اوّل: ۱۳۹۶

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

بها با جلد شومیز: ۲۲۰۰۰ تومان

بها با جلد سخت: ۳۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸_۶۰۰_۲۰۳_۱۳۵_۸

چاپ (دیجیتال): میراث

همهٔ حقوق متعلق به ناشر و محفوظ است

نشر الکترونیکی اثر بدون کسب اجازهٔ کتبی از ناشر ممنوع است

نشانی ناشر: تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir

http://www.MirasMaktoob.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

دریایی از فرهنگ پرمایهٔ اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامهٔ ما ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیا و نشر کتاب‌ها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۲ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوشش‌های محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

اکبر ایرانی

مدیر عامل مرکز پژوهشی میراث مکتوب

اقدم تصحيح هذه النسخة الثمينة
لمن كان لهما الفضل فى مسيرتى الثقافية
الاستاذ قاسم مقدم (ابومحمّد)
و الاستاذ نبى مزرعاوى (ابوجنان)

فهرست مطالب

پیشگفتار ..... یازده
دیباچهٔ مصحّح ..... پانزده
نویسندهٔ کتاب ..... شانزده
ترجمهٔ فارسی کتاب ..... نوزده
عنوان کتاب ..... بیست و دو
محتوای کتاب ..... بیست و سه
بخش ضمایم ..... بیست و هفت
شیوهٔ تصحیح کتاب ..... بیست و هشت
نسخه‌های مورد استفاده در تصحیح ..... بیست و نه

[مقدمهٔ مترجم] ۱
[وجه تسمیهٔ مشعشعیین] ۳
[مقدمهٔ مصنّف] ۴
[سید محمّدبن فلاح مشعشعی] ۴
[دست یازیدن سید محمّد به کتاب علوم غریبه] ۵
[سخن مترجم] ۶
[محمّدبن فلاح در میان قبایل عرب] ۷
[استیلاء سید محمّدبن فلاح بر خوزستان] ۸

[سخن مترجم] ۱۶
[زمامداری سلطان محسن مشعشعی] ۱۷
[سلطان محسن و یکی از سادات فارس] ۱۸
[سلطان محسن مشعشعی در تذکرهٔ شوشتر] ۱۸
[سخن مترجم] ۱۸
[سخن مصنف] ۲۱
[سخن مترجم] ۲۱
[سخن مصنف] ۲۵
[امیر سید بدران‌بن سید فلاح مشعشعی] ۲۵
[سخن مترجم] ۲۹
[امیر سید سجّاد مشعشعی] ۲۹
[سخن مترجم] ۳۰
[احداث شهر و قلعه‌ها توسط سلطان محسن] ۳۰
[سخن مترجم] ۳۲
[سخن مصنف] ۳۲
[جنگ سلطان محسن و شیخ قبیلهٔ منتفج] ۳۳
[قبیلهٔ بنی‌تمیم در حویزه] ۳۴
[احوالات سید مبارک‌بن مطلب مشعشعی] ۳۸
[قتل سلطان علی افشار توسط سید مبارک] ۴۰
[ذکر محاربه نمودن با مهدی‌قلی خان شاملو و اولاد سید لاوی و مشایخ بنی‌لام] ۵۰
[برافتادن طریقهٔ تشعشع] ۵۴
[سخن مترجم] ۵۵
[مراسلات عبدالمؤمن خان و شاه عباس] ۵۷
جواب شاه عباس که به عبدالمؤمن خان نوشته ۵۹
فتح‌نامهٔ خراسان و هرات و توابع آن ۶۴
[سخن مترجم] ۶۹
[سخن مصنف] ۷۴
[سید مبارک و قبیلهٔ منتفج] ۷۵

[احسان سید مبارک به شیخ خمیس الاشرم] ۷۶
[حکایت سید مبارک و مردی از قبیلهٔ طی] ۷۷
[ابن‌عساف و قتل امیر بنی‌عمیر] ۸۰
[حکایت سه مرد از اهل شرق و معیدی] ۸۱
[مهارت شیخ مساعد در تیراندازی] ۸۲
[قتل بحیر طریفی] ۸۳
[سید بدران‌بن مبارک مشعشعی] ۸۴
[سید بدران و خماس‌بن فلحی] ۸۴
[سید بدران و شخصی اصفهانی] ۸۸
[سید برکةبن مبارک] ۹۰
[واگذاری بصره از طرف سید مبارک به علی پاشا] ۹۴
[جنگ علی پاشا با مرتضی پاشا] ۹۸
[جنگ علی پاشا با امام قلی خان] ۱۰۱
[جلوس حسین پاشا به حکومت بصره] ۱۰۴
[سخن مترجم] ۱۱۰
[فرار حسین پاشا از بصره] ۱۱۵
[افول قدرت مشعشعیان پس از سید مبارک] ۱۱۷
[حکومت سید محمّدبن سید مبارک] ۱۱۹
[حکایت منصور خان و ایلچی هندوستان] ۱۲۴
[سخن مترجم] ۱۲۴
[حکو‌مت امیر برکةبن منصور] ۱۲۶
[امیر علی‌بن خلف و سید جود اللّه] ۱۲۷
[مجملی از احوالات مولی خلف‌بن عبدالمطلب مشعشعی] ۱۲۹
[سخن مترجم] ۱۳۱
[صورت قباله] ۱۳۶
[عزل امیر علی‌بن خلف از حکومت] ۱۴۰
[انتصاب منوچهر خان به حکومت عربستان] ۱۴۱
[عزیمت سید علی خان به اصفهان] ۱۴۲

[احوال عربستان بعد از رفتن سید غلی خان به اصفهان] ۱۴۴
[بازگشت امیر علی خان به حکومت عربستان] ۱۴۴
[حکایت حمودبن حردان و فرزندان امیرعلی خان] ۱۴۷
[آل حردان و پسران سید علی] ۱۴۸
[واقعهٔ مهنّا] ۱۵۲
[جنگ مشعشعیان و آل کثیر] ۱۵۴
[امیر علی خان و اولاد حاج نصرالله] ۱۵۸
[گماشتن سید عبدالله خان به ریاست منطقهٔ میناو] ۱۶۰
[در وجه تسمیهٔ سید عبدالله به ابوتبر] ۱۶۲
[وفات امیر علی خان؛ اختلاف پسران او و کاهش اقتدار] ۱۶۳
[حکومت سید عبدالله‌بن سید علی خان] ۱۶۸
[حکومت سید فرج الله] ۱۷۰
[ضرب سکه در زمان فرج الله خان] ۱۸۰
[خاتمه] ۱۹۲
[سخن مترجم] ۱۹۳

ضمیمهٔ اول ۲۰۳
ضمیمهٔ دوم ۲۵۵
نمایهٔ عام ۲۷۳

پیشگفتار

امروزه تاریخ‌نگاری محلّی به عنوان یکی از عرصه‌های نوین در تاریخ‌نگاری آکادمیک، به دلیل عرضه نمودن بسیاری از جزئیات وحضور در متن مناسبات اجتماعی و سیاسی برای بسیاری از مورّخان واجد اهمیت است. این طیف از تاریخ‌نگاری گرچه جدیداً مورد اعتنای محافل آکادمیک واقع شده، امّا موضوع آن جدید نیست. برای مثال در تمدن اسلامی نمود آن را می‌توان در کتاب‌های فتوح، فضائل شهرها، تذکره‌ها و همچنین سفرنامه‌ها و... به وفور یافت. کتاب‌هایی همچون تاریخ سیستان از مؤلفی مجهول، تاریخ نیشابور از حاکم نیشابوری، تاریخ طبرستان از ابن اسفندیار و چندین عنوان از این قبیل، مهمترین کتبی هستند که در لوای این دسته از مطالعات قرار می‌گیرند.

در حیطهٔ تاریخ خوزستان نیز تعدادی کتاب، با ویژگی‌های فوق، قابل شناسایی می‌باشند؛ ولی متأسفانه به غیر از شماری اندک از این منابع، بقیه یا از بین رفته‌اند و دیگر جز نامشان از آنها چیزی باقی نمانده است و یا هنوز به شکل دست‌نوشته و به صورت خطی در گوشه‌ای از کتابخانه‌های عمومی یا شخصی نگهداری می‌شوند. از مهمترین کتاب‌های چاپ‌شده، می‌توان به کتاب تذکرهٔ شوشتر از سید عبدالله جزایری اشاره کرد. این کتاب تمام شاخص‌های تاریخ‌نگاری محلّی را دارد، مؤلف آن در بسیاری از رویدادهای متعلق به تاریخ و جغرافیای خوزستان و خصوصاً رجال شوشتر در دورهٔ ۹۳۲ تا ۱۱۶۶ هـ. ق یگانه منبع به شمار می‌آید. امّا در خصوص کتب گم‌شدهٔ مرتبط با

تاریخ این منطقه می‌توان کتاب‌هایی مانند فتوح الأهواز از مدائنی و کتاب فضل الاهواز علی بغداد از ابن الهیثم را مثال آورد. مورّخان قرون اولیهٔ اسلامی از جمله بلاذری، طبری، ابن‌الاثیر و حموی در کتب تاریخی خود از اینگونه آثار بهرهٔ زیادی برده‌اند. بدون شک اگر این مؤلفات تاکنون باقی می‌ماندند می‌توانستند گره‌های زیادی از تاریخ این سامان را بگشایند.

در رابطه با دست‌نوشته‌های تاریخ خوزستان، که نسخه‌های شناخته‌شده از آنها در دسترس می‌باشد، می‌توان فهرست قابل توجهی را شناسائی کرد؛ خصوصاً اگر دایرهٔ شمول این منابع را از حلقهٔ تنگ تاریخ‌نگاری صرف به منابع علمی، ادبی، فقه و غیره در این دوره تعمیم دهیم. زیرا این منابع مضاف بر اینکه منعکس‌کنندهٔ علایق دورهٔ تاریخی خودشان هستند و از آن به طور عام تأثیر پذیرفته‌اند، چه به صورت مستقیم و چه به صورت غیر مستقیم اطلاعات تاریخی در خور تأملی را در اختیارمان قرار می‌دهند.

برای مثال کتاب مهم و اساسی بنیانگذار دولت مشعشعیان، یعنی سید محمّدبن فلاح مشعشعی، موسوم به کلام المهدی که شاید مهمترین کتاب اعتقادی ـ تاریخی مراحل اولیه و تأسیسی آن دوره باشد، هنوز به شکل خطی باقی مانده است. تا حدودی این امر بر منابع دیگر این دوره، خصوصاً آنهایی که خارج از دایرهٔ تاریخ‌نگاری صرف هستند منطبق است، یا حداقل محققان، آنها را به مثابه منبع این دوره شناسایی نکرده‌اند. مؤلفات سید نعمت اللّه جزایری، سید علی و پدر ایشان سید خلف‌بن عبدالمطلب مشعشعی، فرج‌اللّه‌بن محمّد حویزی، دیوان ابی معتوق حویزی و غیره همگی از این جمله‌اند. بدون هیچ شکی با تفحص و غور در این کتاب‌ها مجموعه‌ای بسیار نفیس از معلومات تاریخی و منحصربه‌فرد در اختیار ما قرار خواهد گرفت، که چه بسا در هیچ یک از منابع دیگر ذکر نشده‌اند.

البته تمام این نوشته‌ها از حیث اهمیت و میزان اطلاعات تاریخی قابل قیاس با کتاب سید علی مشعشعی موسوم به الرحلة المکیه نیستند. اهمیت این کتاب در آن است که به دست یکی از بزرگان و والیان مشعشعی نوشته شده است. بنابراین این کتاب منعکس‌کنندهٔ نگاه از درون به ساختار سیاسی و اجتماعی آنها می‌باشد. گرچه اصل

عربی این نسخه در دسترس است، لیکن ترجمه‌ای از بخش تاریخی آن نیز توسط نورالدین محمّدبن نعمت‌اللّه جزایری و به دستور یکی از شاهزادگان قاجاری به نام محمّدعلی میرزای قاجار فراهم آمده است. از این رو چاپ و نشر این ترجمه در کنار چاپ اصل عربی نسخه که از مدت‌های پیش توسط راقم دنباله‌گیری شده، می‌تواند راهگشائی برای تعمیق پژوهش‌های بعدی در خصوص تاریخ مشعشعیان باشد.

گذشته از اهمیت این کتاب که در بخش بعدی به تفصیل آن خواهیم پرداخت، ترجمهٔ حاضر از این حیث اهمیت دارد که مترجم آن مجموعه‌ای مهم از تعلیقات را به اصل کتاب اضافه نموده است، که گاهی این کتاب را تا سرحد یک تألیف جداگانه اهمیت می‌بخشد. در مقابل یکی از مشکلات ترجمهٔ حاضر حذف تعدادی کثیری از مکاتبات و اسناد مشعشعیان توسط مترجم می‌باشد، حال اینکه هر کدام از آنها گوشهٔ گم شده‌ای از تاریخ این سامان را کشف می‌کند. از این روی با مراجعه به نسخهٔ اصل عربی آنها را گرد آورده و در بخش ضمائم ملحق ساخته‌ایم. همچنین مقالهٔ مهم مهندس جهانگیر قائم‌مقامی تحت عنوان «ذیل تاریخ مشعشعیان» که به لحاظ ارائه دادن مجموعه‌ای از اطلاعات و اسناد دستهٔ اول شایستهٔ تأمل است را در بخش ضمیمهٔ کتاب آورده‌ایم.

در پایان بر خود لازم می‌دانم مراتب قدردانی و سپاس‌گزاری خود را از تمام کسانی که در تحقیق و تصحیح این کتاب همراهی‌ام کرده‌اند بیان کنم. خصوصاً همسرم میساء خلیل که زحمت بازخوانی چندین‌بارهٔ کتاب را کشیدند و بارها متن را با نسخه‌های مختلف خطی تطبیق دادند. همچنین از جناب آقای خالد عامری و خانم عاطفه عچرش و خواهرم سعاد عبداللّه که در کار بازنویسی نسخه یاری‌ام دادند کمال تشکر و قدردانی را دارم. لازم به ذکر است که با وجود همهٔ دقّت و کوشش به عمل آمده در کار تصحیح وتحشیهٔ این کتاب، بی‌گمان این تحقیق خالی از نقص و خطا نیست. با این امید که اربابان فَن نه با دیدهٔ اغماض بلکه با نکته‌سنجی هر چه تمامتر به خطاها بنگرند و مصحّح را از رهنمودها وانتقادات سازندهٔ خود بی‌نصیب نگذارند.[1]

1. Aref.abdollah67@gmail.com

دیباچهٔ مصحّح

با وجود اینکه خیزش و بعدها تأسیس دولت شیعی مشعشعیان (۸۴۵ـ ۱۱۶۰ هـ. ق) در گسترهٔ مکانی اقلیم اهواز (آنگونه که در قرون اسلامی شناخته می‌شد) و نیز بعضی از مناطق همجوار آن، به دلیل نقش عمیقی که در جنبه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و اعتقادی این سامان برجای گذاشت، دامنهٔ چشم‌گیری از مطالعات معاصر را به خود اختصاص داده است، لیکن در مجموع فقط تعداد انگشت شماری از منابع اصیل آن دوره به زیور طبع آراسته گردیدند. این امر به نوبهٔ خود بسیاری از ابهامات تاریخ این خطه را بی‌جواب رها نموده است و لزوم پایان دادن به این کم کاری از مدتها توسط تنی چند از نویسندگان و پژوهشگران این سامان احساس شده است. با این وجود به دلایل مختلف که ذکر آنها در این مختصر نمی‌گنجد، فقط تعدادی انگشت‌شمار از آن آثار و منابع موفقیت نشر را یافته‌اند.

از منظر یکی از خوزستان‌شناسان: این منابع عموماً همزمان با رویدادهای بزرگ تاریخی به وجود آمده‌اند و میان آنها و حوادث اجتماعی رابطه‌ای هست. این مطلب را به طور فرضی این طور می‌توان بیان کرد که پس از هر رویداد اجتماعی مقداری سند و نوشته و تحقیق راجع به آن به وجود می‌آید.[1] تا حدود زیادی این امر در کتابی که اینک در صدد آن هستیم نیز صادق است.

---

۱. جواهر کلام، محمّد: ضرب المثل‌های مردم عرب خوزستان، نشر شادگان، ۱۳۹۰، ص ۱۲.

کتاب الرحلة المکیه کتابی جُنگ‌مانند است که در مطاوی خود ابعاد مختلفی از جوانب فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، و اعتقادی مشعشعیان، بل حتی شعر فصیح و عامیانهٔ آن دورهٔ زمانی (۸۴۵ تا ۱۱۲۸ هـ. ق) را در بر می‌گیرد. این کتاب با توجه به سمت‌گیری‌های متفاوت منابع صفوی و عثمانی که منعکس‌کنندهٔ «نگاه درباری» نسبت به دولت مشعشعیان است، عمدتاً روایت مقبول محلّی را با توجه به اسناد و مکتوبات اصیل عرضه می‌کند و این امر لاجرم اهمیت کتاب را به صورت مضاعف بالا می‌برد.

نویسندهٔ کتاب

نویسندهٔ این کتاب یکی از والیان حویزه به نام سید علی خان مشعشعی، فرزند سید عبداللّه‌بن علی خان‌بن خلف‌بن عبدالمطلب‌بن حیدربن سلطان محسن‌بن محمّدبن فلاح مشعشعی مؤسس دولت مشعشعیان است. تفصیل زندگی واحوالات وی را در تحقیق و تصحیح نسخهٔ عربی کتاب آورده‌ایم و تکرار آن در اینجا از مکرارت خواهد بود. لیکن عموماً آنچه در این میان قابل ذکر است، معاصر بودن وی با یکی از دوره‌های پرآشوب و کشمکش مشعشعیان است.

بعد از آنکه سید علی‌بن خلف پدربزرگ نویسنده ـ یکی از فرمانروایان دانشمند مشعشعیان ـ در سال (۱۰۸۸ هـ. ق) بدرود جهان گفت، نایرهٔ فتنه میان فرزندانش بالا گرفت و دورهٔ سختی از تاریخ مشعشعیان شروع شد. این امر در دورهٔ والی گری سید عبداللّه، پدر نویسنده، نیز تا حدود زیادی به قوت خود باقی می‌ماند و سودای قدرت در بین پسران و نوادگان سید علی‌بن خلف بیش از پیش ادامه می‌یابد، به نحوی که دیگر در جریان تصاحب قدرت هیچ رادع اخلاقی برایشان تعریف شده نبود.

این امر را کم و بیش تا سال ۱۱۱۱ هـ. ق شاهد هستیم، تا جایی که سید هیبه با هم‌پیمان شدن قبایل آل کثیر، فضول و آل خمیس در مصاف پسر برادر خویش سید فرج‌اللّه ـ والی رانده شده از دربار ـ که قبایل آل عکرش، آل حداد و آل عروس را به همراه داشت، به جنگ می‌پردازد. در این اثنا بود که حکم والی‌گری سید علی نویسندهٔ

کتاب حاضر در سال ۱۱۱۲ هـ برای نخستین بار صادر می‌شود. لیکن والی‌گری وی بیش از هشت ماه به طول نمی‌انجامد. صاحب کتاب دستور شهریاران تفصیل آن را به شرح ذیل آورده است:

> در اول حال، هلال اقبال سید علی از نظرات آفتاب عالی قباب مراحم سلطانی مانند بدر تمام و تفویض منصب ولایت عربستان بر وفق مرام شد. رفته رفته پردهٔ غرور و پندار، غشاوهٔ دیدهٔ بیدارش گشته و شیفتهٔ هواجس نفسانی و فریفتهٔ و ساوس شیطانی گردید و توسن نفس بدسیر را در قورق محرمات، لگام تماسک از سر کشیده و سرمستانه در نوشانوش عشرت امروز به اندیشهٔ حفار خسرت فردانیفتاد چشم از نیک وبد واندرز [...] بردوخت واز گرمی هنگامهٔ عیش، آتشی در خانهٔ خویش افروخت که سرمایهٔ دنیا وعقبی را در آن سوخت. چون ارتکاب فسق وفجورش به مسامع منتسبان دربار سلطانی رسید و تیره بختی را به جامهٔ عزتش نیل رسوایی کشید، فرمان سلطانی صادر شد که عبداللّه خان خلف اصلان خان که در همان اوان به ایالت شوشتر کام بستان گشته بود، آن گسسته‌مهار وادی تیره‌بختی را بختی‌وار در قطار گرفتاران قید ذلت و خسار اندازد و به مکافات قبایح اعمال و فضایح افعال، به سلاسل و اغلال، دست شکسته‌بسته‌اش را وبال گردن سازد و خود تاحین تعیین والی، ولایت حویزه را از طریق فتن و فتور یغماگران نزدیک و دور، محافظ باشد و به چیره‌دستی شمشیر و درستی تدبیر، جمع فراهم آمدگان ایشان را از هم بپاشد.[1]

حاصل آنکه پس از عزل سید علی مذکور، سید فرج‌اللّه در سال ۱۱۱۲ هـ. ق برای بار دوم والی حویزه می‌شود. وی پسر خود سید عبداللّه را جهت والی‌گری به اصفهان اعزام می‌کند که این امر منجر به قبول درخواست ایشان می‌شود و در سال ۱۱۱۴ هـ. ق فرمان والی‌گری به نام سید عبداللّه‌بن فرج‌اللّه نوشته می‌شود. اما سید فرج‌اللّه تا آن زمان از پشنهاد خود مبنی بر والی ساختن فرزند خود سر بازمی‌زند وحاضر به واگذاری حکومت به وی نمی‌شود. از این روی این امر تا مدتها منجر به نزاع و کشمکش بین پدر و پسر می‌شود. سید علی که تا آن زمان برای چند بار محبوس شده بود با توسل به «بعضی

---

۱. نصیری، محمّد ابراهیم‌بن زین العابدین: دستور شهریاران (سالهای ۱۱۰۵ تا ۱۱۱۰ هـ. ق) پادشاهی شاه سلطانی حسین صفوی، به کوشش محمّدنادر نصیری مقدم، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۳، ص۲۶۰.

از دوستان که در اردو داشت» حکم آزادی خود را در سال ۱۱۲۰ هـ. ق می‌گیرند و از آنجا به سفر مکهٔ مکرمه (ظاهراً به دلیل بی‌اعتمادی به دربار صفوی و مصمون ماندن از نیرنگ‌های داخلی» می‌رود. بعد از بازگشت (۱۲۲۲ هـ. ق) در بصره اقامت می‌گزینند.

در این سال‌ها آشوب و نابسامانی بالا گرفته بود و شورش‌های چند بر ضد سید عبدالله والی حویزه در این زمان درگرفت. از این رو سید عبدالله دستگیر می‌شود و سید علی در سال ۱۱۲۵ هـ. ق والی حویزه می‌گردد. لیکن سید علی خان عاجز از آن بود که جلوی این همه درگیری و جنگ تاب بیاورد. از این رو شاهد توسل ایشان به دربار صفوی و عثمانی هستیم. عملاً عوض‌خان نامی از دربار عازم حویزه می‌شود و دیگر بار سید عبدالله را والی حویزه می‌کند.

اما چون سید عبدالله از عهدهٔ انجام کارها بر نمی‌آمد و اوضاع نابسامان و آشفته‌تر شد، از این رو در سال ۱۱۲۷ هـ. ق بار دیگر سید علی بر مسند والی گری حویزه می‌نشیند. با حکمرانی سید علی، این بار نوبت ناسازگاری و مخالفت به سید عبدالله رسید. وی قبایل مختلف و سادات مشعشعی را بر سید علی شورانده، عرصه را بر او تنگ کرد. حویزه و مناطق اطراف آن تا مدت‌ها جولانگاه قبایل منتفق آل باوی و فضول و بنی لام شده بود. و این امر به نوبهٔ خود آنگونه که از اسناد و فرامین ضمیمه‌شده به آخر کتاب برمی‌آید موجب به تحریک درآمدن قشون عثمانی از بغداد ونیز قشون قزلباش از فارس ولرستان وفیلی به سمت حویزه می‌شود.

با پایان یافتن مطالب کتاب الرحلة المکیه به سال ۱۱۲۸ هـ. ق از ادامهٔ حکومت و حیات او بی‌خبریم. در منابع دورهٔ صفوی نیز آگاهی بسنده‌ای دربارهٔ سیر حوادث پس از سال ۱۱۲۸ هـ. ق وجود ندارد. امّا در حوادث سال ۱۱۳۲ هـ. ق در کتاب تذکرهٔ شوشتر از سید محمّد پسر سید عبدالله خان به عنوان والی حویزه نام به میان می‌آید.[1]

---

۱. رنجبر، محمّدعلی: مشعشعیان ماهیت فکری اجتماعی و فرایند تحولات تاریخی، نشر آگه، ویراست دوم ۱۳۸۷، ص ۳۳۸.

ترجمهٔ فارسی کتاب

در زمان فتحعلی شاه قاجار شوشتر، دزفول و حویزه جزو کرمانشاه شده و به محمّدعلی میرزای قاجار ملقب به دولتشاه سپرده شده بود. زمانی که دولتشاه در سال ۱۲۱۱ هـ. ق وارد شوشتر شد، توانست به شورش‌هایی که پس از حکومت زندیان و ابتدای قاجاریه در این شهر و نواحی اطراف آن شعله‌ور شده بود، پایان دهد و سردستهٔ این شورش‌ها یعنی ابوالفتح خان پسر فرج‌اللّه خان را دستگیر نماید. از جملهٔ مشکلاتی که در این ایام گریبان‌گیر اوضاع اقتصادی شوشتر شده بود مسئلهٔ شکسته شدن بند میزان و انحراف آب کارون در شاخهٔ گرگر و به دنبال آن وخیم شدن اوضاع کشاورزی در این شهر بود. بند میزان قبلاً چندین بار شکسته شده بود، که آخرین بار آن حدود ۷۹ سال پیش از این ایام در زمان سلطنت نادر شاه بود و در طول این مدت زمین‌های مسیر شاخهٔ شطیط و نهر داریون، یعنی مناسب‌ترین زمین‌های کشاورزی بلااستفاده مانده بود. دولتشاه چون بر امور مسلط گشت اقدام به بازسازی مجدد این بند نمود و توانست پس از سه سال تلاش پیگیر در سال ۱۲۲۴ هـ. ق کار آن را به پایان برساند. اما متأسفانه این بهبودی دیری نپایید و بار دیگر در سال ۱۲۲۷ هـ. ق ناگهان بند میزان شکافته شد. ولی وی بار دیگر اقدام به تعمیر بند مذکور نمود و پس از چهار سال دیگر مجدداً کار بازسازی آن به پایان رسید.[۱]

در مدت اقامت محمّدعلی میرزا در شوشتر و دزفول یکی از والیان مشعشعیان به نام عبدعلی خان کتاب الرحلة المکیه را به شاهزادهٔ مذکور پیشکش می‌دهد ولی باتوجه به اینکه این کتاب مانند بیشتر مؤلفات آن دوره در خوزستان به زبان عربی نگاشته شده بود، به احدی از علمای شوشتر به نام نعمت اللّه جزایری، دستور ترجمهٔ کتاب الرحلة المکیه داده می‌شود.

قدیمی‌ترین جایی که از سید نعمت‌اللّه جزایری ذکری در آن آمده، ظاهراً کتاب تحفة

---

۱. تقی‌زاده، محمّد: شوشتر در گذر تاریخ: از عهد باستان تا انقلاب اسلامی، موسسه فرهنگی هنری بشیر علم و ادب، ۱۳۸۱، ص۱۴.

العالم است. وی فرزند سید عبدالهادی‌بن سید عبداللّه‌بن سید نورالدین‌بن محدّث معروف سید نعمت‌اللّه الجزایری می‌باشد. از ابتدای زندگانی وی اطلاع وافی نداریم، جز آنکه مقدمات علم را نزد پدر آموخت؛ ولی براساس منبع مذکور می‌دانیم که او در زمان محمدعلی میرزا، معروف به دولتشاه، منصب شیخ اسلامی را در خوزستان داشت.[1] فرزند وی سید نورالدین محمد جزایری مترجم اصلی اثر حاضر همواره وی را «والد علامه» خطاب قرار داده است. سید عبدالطیف جزایری در تحفة العالم نیز وی را «سیدی بزرگ‌منش عالی‌شان و به قدر حوصله در تحصیل علم، ممتاز اقران» دانسته است.[2] در طول عمر پربار خویش چندین تألیف و ترجمه از خود به جای گذاشت که به‌رغم دردسترس بودن بیشتر آنها در کتابخانه‌هایی مانند دانشگاه تهران، دانشگاه فردوسی مشهد، کتابخانهٔ ملی و کتابخانهٔ شرف الدین شوشتر و... تاکنون جز کتاب فائق‌البیان هیچ کدام از آنها به زیورطبع آراسته نگردیده‌اند.

از جملهٔ تألیفات و ترجمه‌های وی می‌توان به کتاب کنزالملوک فی علم السلوک و کتاب فائق البیان (فی تفسیر: أن اللّه یأمر بالعدل والاحسان) که در خاتمهٔ آن به تفصیل تعمیر بند میزان شوشتر توسط محمدعلی دولتشاه را شرح داده است و نیز کتاب عطر العروس و ترجمهٔ منتهی المطالب در ترجمهٔ بغیةالطالب تألیف شیخ جعفر کاشف الغطا و کتاب فریدة الاصقاع در ترجمهٔ سلوان اشاره داشت. صاحب مکارم الآثار وفات سید مذکور را در حدود سال ۱۲۳۸ ذکر کرده است.[3] در مقدمهٔ کتاب حاضر دلیل واگذاری ترجمهٔ این کتاب به سید نعمت‌اللّه اینگونه شرح داده شده است:

> در سال یک‌هزار و دویست و سی و سهٔ هجری، که کشور خوزستان به نور قدوم معدلت لزوم، قرهٔ باصرهٔ عظمت وجهانبانی و غرهٔ ناصیهٔ سلطنت وکشورستانی، [...] حضرت سپهر منزلت، محمّدعلی میرزا، [...] مفتخر و محفوظ گردیدند والد ماجد علامهٔ این ضعیف، [...]، مکرّر اوقات در مجلس ارم مونس آن خدیو بی همال،

---

۱. شوشتری، میر عبداللطیف: تحفة العالم، به اهتمام صمد موحد، انتشارات کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۶۸، ص۱۵۸.

۲. همانجا.

۳. میرزا محمدعلی: مکارم الآثار (در احوال رجال قرن ۱۳ و ۱۴ هجری)، چاپخانهٔ نشاط، اصفهان، ۱۳۶۲.

شرفیاب و به انواع فیوض و سعادات بهره‌ور می‌گردید. در بعضی مجالس مؤانست که سخن از کتب تواریخ و احوال خوزستان و فرمانفرمایان آن سامان در میان آمده، روزی نوّاب مالک الرقاب به زبان نوادر بیان فرمودند که ما را به مطالعهٔ تواریخ و کتب اخبار و اطّلاع به سیَر ملوک سالفه و قرون ماضیه، شوق و رغبت بسیار است. [...] امّا احوال قدمای سادات مشعشعیین که حکام بلدهٔ حویزه‌اند، الی الآن اطلاع کامل حاصل نگشته و تالیفی در آن باب بنظر نرسیده است. الا آنکه در این سفر مولی عبد علی خان که من جمله سادات مذکورین و حاکم بلدهٔ مذکوره است، کتابی از مولّفات یکی از اجداد خود به رسم پیشکش و ارمغان آورده، که مشتمل است بر احوال قدمای سادات و ابتدای دولت و امارات ایشان [...] امر مطاع شرف صدور یافت، که والد قبله‌گاه علامه، آن کتاب را به لغت فارسی ترجمه نماید.

البته در طی مدت ترجمه ناخوشی رمد سبب می‌شود که والد مترجم مذکور ـ که نخست وی به ترجمهٔ این کتاب پرداخته بود ـ نتواند جز تعداد اندکی از صفحات کتاب را ترجمه نماید؛ از این روی فرزند وی نورالدین محمّد جزایری که خود نیز از علمای زمانهٔ خویش بود، ترجمهٔ این اثر را با روشی منسجم و خالی از تکلف ادامه می‌دهد. وی صریحاً این امر را در مقدمهٔ کتاب اینچنین می‌آورد:

چون بعد از حرکت موکب همایون به سمت دار الدولهٔ کرمانشاهان، شروع به آن فرمودند، بعد از آنکه چند ورقی از آن نوشتند، ناخوشی «رَمَد»[1] ایشان را عارض شده و بسبب واقعهٔ هایله که در حالت رمد اتفاق افتاد، رمد شدّت بهم رسانیده مستحکم گردید و نور باصرهٔ ایشان در تناقص و از خواندن و نوشتن عاجز بودند. نظر به اینکه امتثال امر نواب کامیاب سابق الالقاب عقلاً و شرعاً از لوازم است، لاجرم والد علامه به این حقیر مقرر فرمودند که کتاب مزبور را به منهجی که حسب الأمر مقرر شده به زبان فارسی ترجمه نماید. پس امتثالاً لأمره به نحو مقرر شروع در آن نمود و ورق به ورق بر والد عرض می‌کرد و شاید که بعضی سیرت و حالات این سادات را که در کتب دیگر به نظر مترجم رسیده، بعد از عرض بر والد، در موضع مناسب الحاق نماید...

احمد کسروی که نخستین پژوهشگر معاصری بود که در رابطه با مشعشعیان به تألیف پرداخت، بن‌مایه و اساس کتاب خویش را بر داده‌های کتاب الرحلة المکیه بنا نمود، به

۱. رَمَد: ورم کردن چشم و دردمند شدن آن.

نحوی که با خاتمهٔ وقایع‌نگاری کتاب سید علی، او نیز دچار استصال شده بود و قادر نبود تاریخ مشعشعیان را به رشتهٔ تحریر درآورد.[1] وی در معرفی این کتاب اینچنین نوشته است:

> یک نسخه از کتاب سید علی در حویزه در نزد مشعشعیان بوده است که در زمان پادشاهی فتحعلی شاه به نزد پسر او محمّدعلی میرزا دولتشاه که فرمانروای کرمنشاهان و لرستان و خوزستان بوده برده‌اند و او دستور داده که یکی از سیدهای جزایری شوشتر کوتاه‌شدهٔ آن را به فارسی ترجمه کرده واین کتاب در زنجان در کتابخانهٔ شادروان حاجی میرزا ابوعبدالله مجتهد زنجانی بود که به تهران به نزد نویسنده فرستاده و من که «تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان» را به چاپ می‌رسانیدم از آن سود جستم ...[2]

البته خیلی قبل‌تر از احمد کسروی؛ محمود میرزای قاجار در سفرنامهٔ عهد حسام که سرشار از معلومات مهم و دست اول در جغرافیای تاریخی خوزستان است، به این کتاب اشاره کرده و هر آنچه در مورد تاریخ مشعشعیان نوشته است از همین ترجمهٔ حاضر بوده. وی این کتاب را اینگونه معرفی می‌کند:

> سید علی خان نامی که یکی از ولات بوده و در وقت سفر مکه و زیارت آن کتابی در احوالات خود تألیف و ذکر ولات را به تفصیل و پهلوانی و قضایای خودشان را با پادشاهان عالم و آثار و اوضاع را شرح داده و آن کتاب را به حکم مرحوم محمّد علی میرزا ترجمه کردند به قدر ده هزار بیت می‌شود بلکه زیادتر.[3]

عنوان کتاب

یکی از موارد مهم در تصحیح و نشر متون مسئلهٔ عنوان اصلی کتاب است. این مسئله معمولاً در کتاب‌هایی که مؤلفین آنها نام کتابشان را در متن نیاورده‌اند یا اینکه بر اثر افتادگی‌ها از بین رفته است دو چندان می‌شود. کتاب حاضر با وجود اینکه از منابع

---

۱. قیم، عبدالنبی: پیشین، ص۲۰۸.

۲. کسروی، احمد: مشعشعیان (مدعیان دروغین امام زمان)، انتشارات فردوس، ۱۳۷۸، ص۲۷.

۳. میرزای قاجار، محمود: عهد حسام (سفرنامهٔ لرستان و خوزستان)، به کوشش ایراج افشار، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۹۰، ص۱۲۳.

مشهور و تا حدودی یگانهٔ تاریخ مشعشعیان است، در فهرست‌های مختلف با نامی واحد معرفی نشده است. دلیل عمدهٔ این امر را باید هم در محتوای جُنگ‌مانند آن دانست و هم در بعد تاریخی‌اش که بر موضوع اصلی یعنی سفر مکهٔ مؤلف فائق آمده است. از این روی نام الرحلة المکیه از انعکاس بُن‌مایهٔ آن عاجز مانده است.

از این روی شاهد موسوم شدن این کتاب به چند نام متفاوت هستیم. در وقف‌نامهٔ مدرسهٔ ناصری که در صفحهٔ نخست متن عربی این کتاب نوشته شده است، عبارت «تاریخ الصفویة» آمده که احتمالاً اشاره به دورهٔ زمانی آن دارد. حال اینکه در هر دو نسخهٔ خطی فارسی که مبنای تصحیح حاضر بوده‌اند نام این کتاب را تاریخ خاندان مشعشعی ولات حویزه ذکر کرده‌اند.

برغم این فهرست‌نویس کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی اسم کتاب را تاریخ مشعشعیان ثبت نموده. به اعتقاد بنده این امر ناشی از نامی می‌باشد که احمد کسروی برای این کتاب برگزیده است. محمّدعلی رنجبر نیز در کتاب خویش نام این کتاب را تاریخ مشعشعیان معرفی کرده. جاسم حسن شبر مؤلف کتاب الدولة المشعشعیة واعقابها فی عربستان و خارجها این کتاب را بدون استناد به هیچ منبعی با نام الرحلة الحجازیه معرفی می‌نماید. با این وجود امروزه در منابع مختلف این کتاب با نام الرحلة المکیه شناخته شده است، لیکن از آنجا که چندین کتاب با همین نام در تمدن اسلامی سراغ داریم که به مراتب از کتاب سید علی مشهورتر و معروفترند، بر خود بایسته دانستیم که در کنار این نام، عنوان فرعی‌ای برای کتاب در نظر بگیریم. از این روی عنوان «تاریخ سیاسی اجتماعی مشعشعیان» را به نام اصلی کتاب یعنی الرحلة المکیه اضافه کردیم و برای تمیز این عنوان از نام اصلی کتاب، آن را در ( ) قرار دادیم.

محتوای کتاب

تواریخ محلّی معمولاً با چند شاخص از تواریخ عمومی متمایزند. از مهمترین این شاخص‌ها می‌توان به صبغهٔ وطن‌دوستی، جغرافیای تاریخی، معرفی رجال و مفاخر و

اسناد و مکتوبات دست اول اشاره کرد. مقصود از وطن‌دوستی تأکید بر تاریخ منطقهٔ خاص است، که معمولاً محل تولد نویسنده است که از دید آنها تاریخ آن مناطق بااهمیت و شایستهٔ نگارش است. این امر تا حدودی موجب می‌شود در بعضی از موارد نویسندگان به بزرگ‌نمایی بعضی از رویدادها بپردازند، یا اینکه مجموعه‌ای از حوادث را ذکر نمایند که با عقل ومنطق سازگار نباشد.

از شاخص‌های دیگری که در فوق به آنها اشاره شد، جغرافیای تاریخی آن منطقه است، به این معنی که این نویسندگان به ذکر شهرها، روستاها و ویژگی‌های طبیعی می‌پردازند که برای دیگران شناخته‌شده نیست. در تواریخ محلّی رجال‌نویسی نیز جایگاه مهمی دارد و این امر موجب معرفی بسیاری از شخصیت‌هایی می‌شود که در بسیاری از حوادث نقش محوری دارند. همچنین این کتاب‌ها به ذکر مجموعه‌ای از اشعار و تألیفات بعضی از علما و شعرا می‌پردازند که از حیث بررسی ادبیات آن منطقه حائز اهمیت است.

در آخر آنچه تواریخ محلّی را بسیار متمایز می‌کند، دسترسی نویسندگان آنها به اسناد و مکتوبات دست اول است. با مقابلهٔ این کتاب‌ها با تواریخ عمومی در خواهیم یافت که تواریخ محلّی از حیث مکتوبات و اسناد تاریخی در حوادث خاص یک منطقه از اهمیت بیشتری برخوردارند. تمام این شاخص‌ها در کتاب الرحلة المکیه موجود است. نویسندهٔ کتاب دلیل تألیف و محتوای آن را اینچنین آورده است:

> پس می‌گوید مذنب امیدوار به رحمت خدا و محتاج به مغفرت او ابن السید عبدالله خان‌بن السید علی خان علی الموسوی که چون حق سبحانه و تعالی مرا به شرافت حج بیت اللّه الحرام و زیارت قبر پیغمبر او علیه الصلاة و السلام توفیق داد و اتمام فرمود توفیق را بتقبیل اعتاب و ضرایح مقدّسهٔ ائمهٔ کرام، به خاطر فاتر رسید که جمع کنم در این اوراق اموری را که در آن سفرها بر من اتّفاق شده از ذکر منازل و دیار و اخبار و آثار و شرح کامل اخبار و ذکر جمیل سادات اطهار و آنچه از کلمات ایشان تتبّع نموده‌ام از نثر و اشعار.

اهمیت تاریخی اثر مذکور زمانی روشن می‌شود که توجه داشته باشیم که یگانه منبع موجود دربارهٔ بسیاری از حوادث و رخدادهای دورهٔ والی‌گری مشعشعیان و به‌ویژه از

زمان عباس یکم صفوی (آغاز حکومت ۹۹۶ ق) به بعد، همین اثر است، و میزان و ارزش اطلاعات آن در دورهٔ منتهی به والی‌گری نویسنده، بیشتر و ارزشمندتر است. در این بخش اسناد مهمی از مکاتبات میان صفویان و مشعشعیان به طور کامل ثبت شده است و افزون بر مناسبات صفویان با مشعشیان از مسائل داخلی حکومت صفوی نیز آگاهی‌های در خور توجهی آشکار می‌شود. البته متأسفانه مترجم کتاب با اشارهٔ شاهزادهٔ قاجار بسیاری از اشعار و اسناد و مکاتبات را در ترجمهٔ فارسی حذف نموده است. وی در این باره اینگونه می‌نویسد:

> مترجم می‌گوید: احوال سادات موالی حویزه از سید محمّدبن فلاح تا عهد مصنّف کتاب که سید علی خان بوده حسب الامر قدر نواب کامیاب اشرف اقدس والا، ترجمه شده ما بقی کتاب که در احوال مصنف است از سفر و حضر او که در فلان منزل چه دیدیم و چه خوردیم و با زید و عمرو چه گفتیم و چه وقت سوار شدیم و در چه بلد رسیدیم و از این مقوله تطویلات بلاطائل و اشعار عربی و فارسی و صورت مناشیر و امثلهٔ سلاطین و اشباه اینها را که فایده در آن نیست نیز حسب الاشارهٔ بندگان سلیمان نشان اقدس اسقاط نموده.

البته وی به نوبهٔ خود مجموعه‌ای بسیار نفیس از معلومات دست اول که در دیگر کتاب‌ها بوده‌اند را در ترجمهٔ حاضر آورده و «برخی [دیگر] را از معمرین موثقین استماع نموده» و در ترجمه ملحق ساخته است که در جای خود بسیار قابل اعتنا می‌باشند.

بر اساس آنچه در اصل عربی کتاب و ترجمهٔ حاضر موجود است، می‌توان گفت که بخش‌های کتاب از حیث اهمیت به سه دستهٔ زیر قابل تقسیم‌بندی است:

در بخش اول مؤلف تاریخ مشعشعیان را در دورهٔ استقلال (۸۴۵ تا ۹۱۴ هـ. ق) بر اساس منابع مکتوب مدون ساخته است. در این میان آنچه از نسخهٔ کتاب نمایان می‌شود آن است که وی به کتاب تاریخ غیاثی که حوادث این دوره را تا حدودی در ضمن تاریخ عراق نگاشته است و متأسفانه امروزه آن بخش‌ها به دست ما نرسیده‌اند، دسترسی داشته است. تاریخ غیاثی نیز در این دوره در بیشتر حوادث تابع قاضی نوراللّه مرعشی مؤلف مجالس المؤمنین بوده است.

در دورهٔ بعدی که شامل حوادث و رویدادهای ۹۱۴ تا ۱۰۸۸ هـ. ق می‌باشد، معمولاً بر مسموعات وروایت‌های مقبول در میان خاندانش روی آورده، از این روی بیشتر می‌توان از آن دسته از معلومات به تدوین تاریخ شفاهی آن دوره تعبیر نمود.

از تاریخ مذکور که مقارن ولادت وی می‌باشد تا آخرین تاریخ کتاب یعنی ۱۱۲۸ هـ. ق وی معلومات منحصربه‌فردی ارائه می‌دهد. البته در این دوره که اصطلاحاً از آن به معاصرنویسی تعبیر می‌شود او به دلیل والی بودنش نمی‌توانسته در امر تاریخ‌نویسی محتاط عمل نکند. از این روی در تحلیل و بررسی این دوره این امر را نباید از نظر دور داشت.

آنچه از دورنمای کلّی کتاب سید علی نمایان می‌شود عدم تعصب وجانبداری وی از تاریخ دودمان خویش است. او در مواردی حتی بعضی از کارهای ناپسندیدهٔ آنها را به باد انتقاد می‌گیرد و تا حدود زیادی در موضع تاریخ‌نگار منصف قرار می‌گیرد. جالب آنکه وی بر خلاف تاریخ‌نگاری درباری فقط به تدوین تاریخ سیاسی و اقدامات نظامی بسنده نکرده است، بلکه بسیاری از جنبه‌های اجتماعی و اقتصادی و اعتقادی مانند ضرب سکه، مذهب در خوزستان، روند انفصال و الحاق قبایل و عشایر عرب و مواردی از این قبیل را مد نظر قرار داده است.

از دید یکی از پژوهشگران، محتوای اثر سید علی دارای نگرش قومی عربی به موضوع مشعشعیان است،[1] زیرا علی رغم «انکار و ردی» که سید علی خان به اندیشه‌های اولیهٔ مشعشعیان در زمان رهبری سید محمّدبن فلاح وپسرش مولی علی وارد می‌کنند، همه جا از «حمیت عربی» و «خصال ارزشمند فرمانروایان مشعشعی در حوزهٔ هنجارهای عرب» یاد می‌کند. از جمله می‌توان به دفاع سید منصور مشعشعی از عرب بودن خویش در مقابل ایلچی هند یاد کرد که سید علی درکتاب حاضر آن را به تفصیل آورده است.

---

۱. رنجبر، محمّد علی: پیشین، ص ۱۵.

بخش ضمایم

از جملهٔ موارد قابل اعتنا که در جریان تحقیق به آن پرداخته شده است و در مقدمه نیز به آن اشاره رفت، ملحق ساختن بخش ضمایم به تحقیق و تصحیح کتاب حاضر است. این ضمیمه در دو بخش فراهم آمده، ضمیمهٔ اول آن عرضهٔ پنجاه و نه سند است که در اصل نسخهٔ عربی کتاب حاضر موجودند، لیکن مترجم اثر به اشارهٔ محمدعلی میرزا آنها را از قلم انداخته است. بدون شک چنین اسنادی تحفهٔ گرانبهایی هستند که نمی‌توان به اغماض از کنارشان گذشت. خصوصاً آنکه در مطاوی خود ابعاد مهمی از ناگفته‌ها را دارند و در هیچ یک از منابع دیگر یا ذکری از آنها نیست و یا اینکه مورخان و پژوهشگران فقط به گزارش مختصری از آنها بسنده کرده‌اند. بدین سان اکثر فرامین و مکاتبات فارسی نسخه جز تعداد اندک که چاپ آنها بدون شرح سیاق موضوعی آنها، گنگ و نارسا می‌نمود از نسخهٔ عربی استخراج و به کتاب الحاق شده‌اند. از قرار معلوم نویسندهٔ کتاب به تمام آنها در دیوانی اداری یا کتابخانه‌ای دسترسی داشته است و این خود حاکی از وجود سازمان اداری محلی‌ای می‌باشد که ارقام و فرامین را در جایی ثبت و ضبط می‌نموده است.

بررسی محتوای این اسناد، ارقام و فرامین مسلتزم پژوهش همه‌جانبه‌ای است که جا دارد جداگانه به آنها پرداخته شود. با این وجود ذکر این نکته خالی از لطف نخواهد بود که این ارقام و فرامین بسته به قوت وضعف دربار صفوی لحنی متفاوت به خود می‌گیرند و از رابطهٔ شاه ـ والی احیاناً به رابطهٔ دو شاه در ممالکی صرفاً محروسه ونه منقاد و فرمانبردار تغییر لحن می‌دهند. همچنین اسناد حاضر حاکی از شورش‌های مکرر قبایل عرب منطقه است که سیطرهٔ بیگانگان را برخود برنمی‌تافتند، البته گاه این شورش‌ها توسط خود حکام به عنوان اهرم سیاسی و در راستای تحقق اهداف سیاسی به تحریک درمی‌آمد.

در بخش دوم ضمایم مقالهٔ آقای جهانگیر قائم‌مقامی درج شده است که بیش از شش دهه از چاپ آن می‌گذرد. نویسندهٔ این مقاله پاره‌ای از فرامین و اطلاعات شفاهی

دست‌اول از زمان نادر شاه افشار به بعد را گرد آورده است که بعضاً در هیچ جای مکتوب دیگر ذکری از آنها نیست. از این روی بازنشر این مقاله می‌تواند اطلاعات سودمندی را در اختیار پژوهشگران قرار دهد.

شیوهٔ تصحیح کتاب

در تصحیح متن حاضر، چیزی از متن اصلی کاسته نشده و به دقّت سعی شده است این مهم با حفظ امانت به انجام رسد. دو نسخهٔ فارسی و اصل نسخهٔ عربی در اختیار مصحّح بود. با توجه به اینکه سید نورالدین محمّد جزایری مترجم نسخهٔ فارسی به شیوهٔ آن زمان در ترجمه، خود را کاملاً ملزم به اصل متن نمی‌دانسته، از تطبیق متن عربی با متن فارسی احتراز گردید. زیرا لازمهٔ این امر ترجمهٔ فقرات زیادی بود که مترجم به اشارهٔ محمّدعلی میرزا آنها را حذف کرده است. از این روی مبنای تصحیح کتاب را نسخهٔ فارسی مجلس شورای اسلامی قرار دادیم، که با علامت «اصل» مشخص شده است.

دلیل انتخاب این نسخه به عنوان «اصل» آن است که علاوه بر اینکه از لحاظ تاریخ تحریر نسبت به نسخهٔ دوم متقدم‌تر است، از جهت صحّت مطالب و کمی اغلاط نسبت به آن مزیّت دارد. در جایی که کلمه‌ای در هر دو نسخه ناخوانا بود، به اصل عربی ارجاع داده شد و در پاورقی قید گردید. البته تا حدود زیادی دو نسخهٔ فارسی تطابق نسبتاً کاملی دارند و عموماً تصحیح متن حاضر متوجه آرایش لفظی یا ضبط صحیح کلمات به شیوهٔ امروزی بوده است (مانند: اوفتاده / افتاده، ناومید / نامید، خورسند / خرسند، خانها / خانه‌ها)، تا ادراکُ پاره‌ای از عبارات و مفاهیم برای خواننده میسر گردد. این تغییرات عبارتند از: علامت «مد» (~) که در رسم الخط امروزی روی الف مسبوق به همزه گذاشته می‌شود، مانند «آتش، آن» که در نسخ این کتاب گاه نهاده و گاه حذف شده است. در این مورد کلیّهٔ علامت‌های «مد» گذاشته شده‌اند.

هر گاه «چه» و «که» با «آن»، «این»، «چنان»، «همچنان»، ترکیب شده به صورت متصل درج گردید.

حرف اضافهٔ «به» جدا از اسم و ضمیر نوشته شده است.

حرف «بـ» در کلمه‌های عربی متداول در زبان فارسی همچون: (بصراحت، بلافاصل، بدون) و مانند آنها که حرف جر عربی است نه حرف اضافهٔ فارسی، به صورت متصل نگاشته شده است.

از آنجا که «یای» تنکیر یا نسبت بعد از «های» غیر ملفوظ ظاهر نمی‌گردد، برای تسهیل در قرائت به صورت «ای» نوشته شده است.

پیشوندها و پسوندها به کلمه‌ای که با آن ترکیب می‌شود متصل ساخته شده است.

«می» همه جا جدا از فعل درج شده است.

برای روان شدن بعضی جملات مصحّح اضافاتی نموده که این اضافات درون [ ] قرار داده شده است.

در مواردی کاتب متن، در گذاشتن نقطه یا نگارش بعضی از حروف سهل‌انگاری کرده و ب، پ، ج، چ، ک، گ را به جای هم نوشته است. از این روی صورت صحیح آن در متن منظور گردیده.

مصحّح برای فهم هر چه بیشتر متن مجموعه‌ای از تعلیقات و توضیحات را در خصوص بعضی از اعلام امکنه و پاره‌ای از اعلام اشخاص و رویدادهای تاریخی بر اساس منابع معتبر و قابل اطمینان فراهم آورده است، که ضمن شرح مختصر و معرفی منبع، آنها را ذیل همان مطلب در پاورقی مرقوم ساخته است.

در راستای تسهیل رجوع و تطبیق متن کتاب با آنچه در نسخهٔ «اصل» آمده است، شمارهٔ برگ‌های این نسخه در [ ] درج شده است. حرف الف همراه با شمارهٔ صفحه دلالت بر روی برگ وحرف ب دلالت بر پشت آن برگ دارد.

آیات و احادیث تا جای ممکن به منابع اصلیشان ارجاع داده شده‌اند.

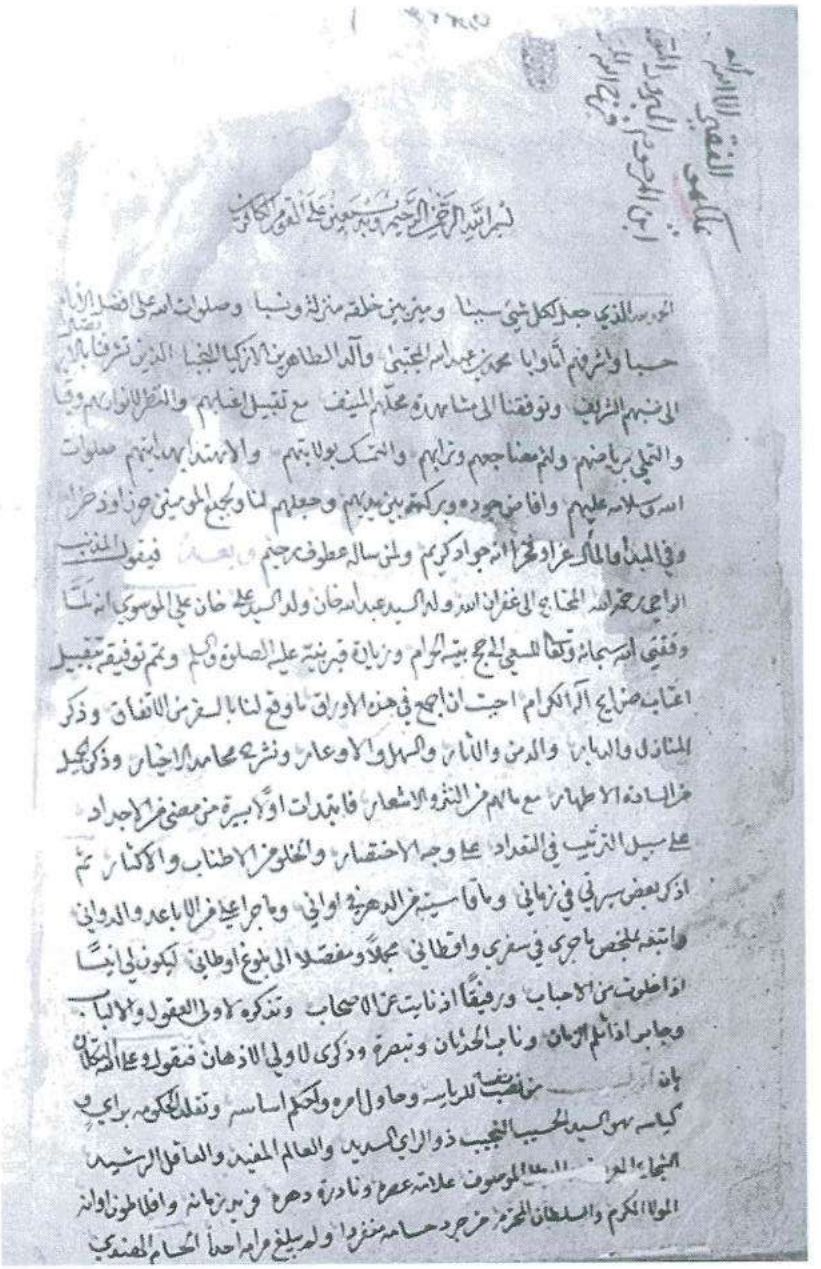
نسخه‌های مورد استفاده در تصحیح

۱. نسخهٔ الرحلة المکیه تألیف سید علی‌بن سید عبدالله مشعشعی به شمارهٔ ۱۵۱۳. این نسخه در ۴۵۵ صفحه و گویا به خط مؤلف می‌باشد. نسخهٔ اصل آن در کتابخانهٔ

سپهسالار نگهداری می‌شود. این نسخه تنها نسخهٔ شناخته‌شدهٔ عربی این اثر است. در فهرست نسخه‌های خطی این کتابخانه ذیل شمارهٔ ۱۵۱۳ نسخهٔ ترجمه‌شده‌ای از این کتاب را معرفی کرده‌اند، که پس از پیگیری معلوم شد که چنین نسخه‌ای در کتابخانهٔ سپهسالار وجود ندارد.

۲. نسخهٔ تاریخ مشعشعیان، تألیف سید علی‌بن سید عبداللّه مشعشعی ترجمهٔ نورالدین محمّدبن نعمت‌اللّه جزایری، به شمارهٔ ۸۹۳۴. این نسخه در ۱۹۸ صفحه در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود که در تحقیق حاضر به عنوان نسخهٔ «اصل» شناخته می‌شود. این نسخه بر اساس متن وقف‌نامه در صفحهٔ نخست، متعلق به ابی‌عبداللّه مجتهد زنجانی بوده که به مجلس ملی اهدا شده است. به احتمال زیاد این نسخه همان نسخه‌ای است که احمد کسروی در کتاب خود از آن سود جسته است.

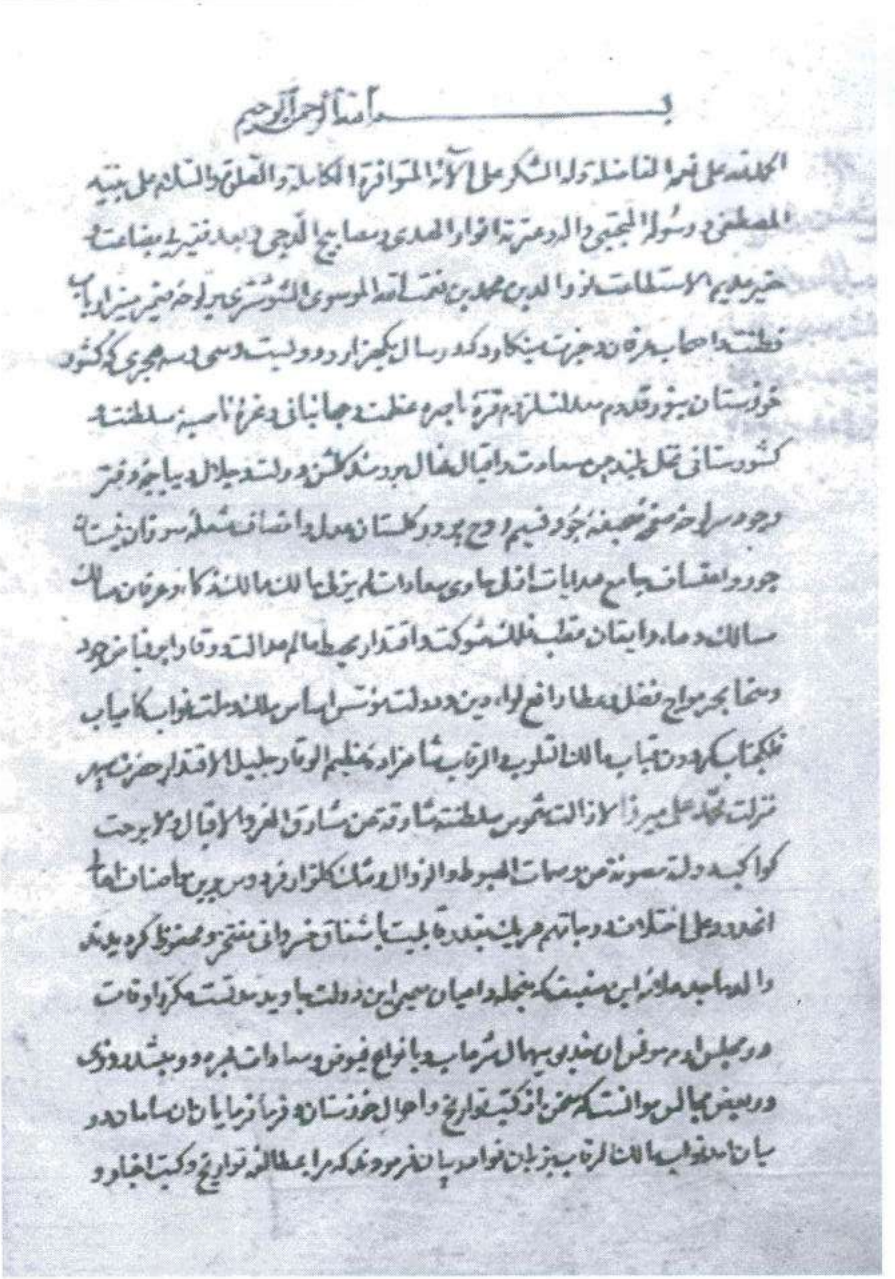
۳. نسخهٔ تاریخ خاندان مشعشعی ولات حویزه، تألیف سید علی‌بن سید عبداللّه مشعشعی، ترجمهٔ نورالدین محمّدبن نعمت‌اللّه جزایری. این نسخه در ۱۹۸ صفحه از صفحه ۲۰۸ تا ۴۰۶ مجموعه‌ای از نسخه‌های اهدائی خانوادهٔ جعفری شوشتری است که در کتابخانهٔ ملی بدون شماره نگهداری می‌شود. این نسخه در زمانی که به آن دسترسی پیدا کردم هنوز در هیچ جای دیگر معرفی نشده بود.



نسخهٔ اصل عربی (کتابخانهٔ سپهسالار)



نسخهٔ مجلس شورای اسلامی



نسخهٔ کتابخانهٔ ملی

[مقدمهٔ مترجم]

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم و به نستعین

الحمد اللّه علی نعمه الفاضلة و له الشکر علی آلائه المتوافرة الکاملة و الصّلاة و السّلام علی نبیّه المصطفی و رسوله المجتبی و آله و عترته انوار الهُدی و مصابیح الدُجی و بعد:

فقیر بی‌بضاعت و حقیر عدیم الاستطاعت، نورالدین محمّدبن نعمت‌اللّه الموسوی الشوشتری، بر لوحهٔ ضمیر منیر ارباب فطنت و اصحاب عرفان و خبرت می‌نگارد که در سال یک‌هزار و دویست و سی و سهٔ هجری، که کشور خوزستان به نور قدوم معدلت لزوم قرهٔ باصرهٔ عظمت و جهانبانی و غرهٔ ناصیهٔ سلطنت و کشورستانی، نخل بلند چمن سعادت و اقبال، نهال برومند گلشن دولت و جلال، دیباچهٔ دفتر وجود، سرلوحهٔ صفحهٔ صحیفهٔ جود، نسیم روح‌پرور گلستان عدل و انصاف، شعلهٔ سوزان نیستان جور و اعتساف، جامع هدایت ازلی، حاوی سعادات لم یزلی، مالک ممالک ذکا و عرفان، سالک مسالک دها و ایقان، قطب فلک شوکت و اقتدار، محیط عالم عدالت و وقار، ابر فیاض جُود و سخا، بحر مؤاج فضل و عطا، رافع لوای دین و دولت، مؤسّس اساس مُلک و ملّت، نوّاب کامیاب، فلک جناب قباب، مالک القلوب و الرّقاب، شاهزادهٔ عظیم الوقار جلیل الاقتدار، حضرت سپهر منزلت، محمّدعلی میرزا، لا زالت شموس سلطنته شارقة من مشارق العزّ و الاقبال و لا برحت کواکب دولته مصونة عن وصمات الهبوط و

الزوال، رشک گلزار فردوس برین و اصناف اهالی آن حدود علی اختلاف درجاتهم هر یک [الف ۱] به قدر قابلیت به اشفاق خسروانی مفتخر و محفوظ گردیدند والد ماجد علامهٔ این ضعیف، که من‌جملهٔ داعیان صمیمی این دولت جاویدمدّت است، مکرر اوقات در مجلس ارم‌مونس آن خدیو بی‌همال، شرفیاب و به انواع فیوض و سعادات بهره‌ور می‌گردید[۱]؛ در بعضی مجالس مؤانست که سخن از کتب تواریخ و احوال خوزستان و فرمانفرمایان آن سامان در میان آمده، روزی نوّاب مالک الرقاب به زبان نوادربیان فرمودند که ما را[۲] به مطالعهٔ تواریخ و کتب اخبار و اطلاع به سیَر ملوک سالفه و قرون ماضیه شوق و رغبت بسیار است. و از هرجوره از آن کتب تحصیل و از نظر گذرانیده‌ایم و به احوال و سیرت ملوک و امراء سلف اطلاّع وافی به هم رسانیده‌ایم. امّا از احوال قدمای سادات مشعشعیین که حکام بلدهٔ حویزه‌اند، الی الآن اطلاع کامل حاصل نگشته[۳] و تألیفی در آن باب به نظر نرسیده است؛ الا آنکه در این سفر مولی عبد علی خان که من‌جمله سادات مذکورین و حاکم بلدهٔ مذکوره است، کتابی از مؤلّفات یکی از اجداد خود به رسم پیشکش و ارمغان آورده، که مشتمل است بر احوال قدمای سادات و ابتدای دولت و امارات ایشان. و چون این کتاب به لغت عربی تألیف شده و مؤلّف آن به علوم عربیّت و قواعد اعراب و ابنیه، ربطی و انسی نداشته و مطلب را به عبارات غیرمأنوسهٔ ملحونهٔ غیرفصیحه تأدیه نموده، امر مطاع شرف صدور یافت که والد قبله‌گاه علامه، آن کتاب را به لغت فارسی ترجمه نماید. و مقرر فرمودند که حشو و زوائد آن را مانند احوال خود مؤلّف در دیار و اسفار و سواد بعضی مناشیر و ارقام ملوک که به آبای مؤلّف و خود او فرستاده بودند[۴] و بعضی قصاید و اشعار عربیه و فارسیه، چون فایده در ضمن آنها نیست، اسقاط و خلاصهٔ معاش و وضع ملوک و امارت و ایالت مشاهیر و اولی‌الامر ایشان را ترجمه و تدوین نماید.[۵]

---

۱. ب: می‌شد روزی. ۲. ب: مرا. ۳. ب: ننموده.

۴. ب: فرستاده‌اند.

۵. این ارقام و مناشیر را با رجوع به اصل کتاب عربی در بخش ضمایم ملحق ساخته‌ایم.

و چون بعد از حرکت موکب همایون به سمت دارالدولهٔ کرمانشاهان شروع به آن فرمودند، بعد از آنکه چند ورقی از آن نوشتند، ناخوشی «رَمَد»[۱] ایشان را عارض شده[۲] و بسبب واقعهٔ هایله که در حالت رمد اتفاق افتاد رمد شدّت به هم رسانیده مستحکم گردید و نور باصرهٔ ایشان در تناقص و از خواندن [ب ۱] و نوشتن عاجز بودند. نظر به اینکه امتثال امر نواب کامیاب سابق الالقاب عقلاً و شرعاً از لوازم است، لاجرم والد علامه[۳] به این حقیر مقرر فرمودند که کتاب مزبور را به منهجی که حسب‌الامر مقرر شده به زبان فارسی ترجمه نماید. پس امتثالاً لأمره به نحو مقرر شروع در آن نمود و ورق به‌ورق بر والد عرض می‌کرد و شاید که بعضی سیرت و حالات این سادات را که در کتب دیگر به نظر مترجم رسیده، بعد از عرض بر والد، در موضع مناسب الحاق نماید. و اللّه المستعان و الیه التفویض و التکلان.

[وجه تسمیهٔ مشعشعیین]

بدان که در وجه تسمیهٔ این سادات به مشعشعیین در کتب آداب و سیَر چیزی به نظر این قاصر نرسیده و در کلام لغویین معانی متعدده برای این لفظ مذکور است. و آنچه از آن معانی مناسب مقام می‌تواند بود دو معنا است: یکی مزج و دیگری خلط.

چنانچه در کتاب قاموس اللغة مذکور است «شَعشَعَ التُراب، مَزَجَهُ و الشیء خَلَطَ بعضُه ببعض». چون قدمای ایشان، چنانچه ذکر خواهد شد، حرکات مختلفهٔ غریبه و امور سریعهٔ عجیبه از ایشان به ظهور می‌رسید ــ که بعضی آن حرکات را مخلوط به بعضی دیگر می‌نمودند به مرتبه‌ای[۴] که از کمال سرعت و خلط، امر بر حاضرین مشتبه می‌شد و حقیقت آن امور غریبهٔ عجیبه به سبب سرعت حرکات بر ایشان معلوم نمی‌گردید ــ ممکن است که به این مناسبت مشهور به این اسم شده باشند. واللّه اعلم بحقیقة الحال. و بنابراین «مشَعشع» به کسر شین ثانی است نه فتح آن، چنانچه بر السنه و افواه دایر است.

اکنون شروع به ترجمه می‌نمایم.

---

۱. ورم کردن چشم و دردمند شدن آن را رَمَد گویند.
۲. ب: گردیده.
۳. ب: ـ علامه.
۴. ب: ـ مرتبه‌ای.

[مقدمهٔ مصنّف]

مصنف بعد از خطبه می‌گوید:

و بعد، پس می‌گوید مذنب امیدوار به رحمت خدا و محتاج به مغفرت او، ابن السید عبداللّه‌خان‌بن السید علی‌خان علی الموسوی، که چون حق سبحانه و تعالی مرا به شرافت حج بیت‌اللّه الحرام و زیارت قبر پیغمبر او ــ علیه الصلاة و السلام ــ توفیق داد و اتمام فرمود توفیق را به تقبیل اعتاب و زیارت ضرایح مقدّسهٔ ائمهٔ کرام؛ به خاطر فاتر رسید که جمع کنم در این اوراق اموری را که در آن سفرها بر من اتفّاق شده از ذکر منازل و دیار و اخبار و آثار و شرح کامل اخبار و ذکر [الف ۲] جمیل سادات اطهار و آنچه از کلمات ایشان تتبّع نموده‌ام از نثر و اشعار.

پس ابتدا نمودم اولاً به ذکر سیرت و حالت گذشتگان اجداد بر سبیل ترتیب در تعداد بر وجه اختصار خالی از اطناب و اکثار. بعد از آن ذکر می‌کنم[1] بعضی [از] سیرت خود را در زمان خود و متاعبی که از روزگار بر من وارد شده و آنچه از دور و نزدیک در سفر و حضر به من رسیده[2] بعضی به سبیل اجمال و برخی به تفصیل. پس می‌گویم:

[سید محمّدبن فلاح مشعشعی]

اول کسی که از اجداد به ریاست رسید و طالب حکومت [و] امارت گردید سید حسیب نجیب، صاحب رای سدید، عالم مفید، عاقل رشید، شجاع معروف، پهلوان به جرأت و جلادت موصوف، علامهٔ عصر و نادرهٔ دهر، فرید زمان، افلاطون اوان، مولای مکرّم و سلُطان محترم، شمشیر جوهری هندی، ملقّب به مهدی، اعنی السید محمّدبن فلاح الموسوی‌بن هبة اللّه‌بن حسن‌بن علی المرتضی‌بن السید عبدالمجید النسّابة‌بن ابی‌علی الفخّاربن احمدبن ابوالغنایم‌بن ابی‌عبداللّه الحسین‌بن محمّدبن ابراهیم المجاب‌بن محمّدصالح‌بن الامام المعصوم موسی الکاظم، علیه و علی آبائه المعصومین و اولاده الغّر المحجّلین، الائمة الراشدین افضل الصلاة و السلام اجمعین.[3]

---

۱. ب: می‌گویم.
۲. ب: و طالب حکومت و امارت گردید. سید حسیب نجیب ....
۳. نک: مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۳۹۵.

[مقدمهٔ مصنّف]

مصنف بعد از خطبه می‌گوید:

و بعد، پس می‌گوید مذنب امیدوار به رحمت خدا و محتاج به مغفرت او، ابن السید عبداللّه‌خان‌بن السید علی‌خان علی الموسوی، که چون حق سبحانه و تعالی مرا به شرافت حج بیت‌اللّه الحرام و زیارت قبر پیغمبر او ــ علیه الصلاة و السلام ــ توفیق داد و اتمام فرمود توفیق را به تقبیل اعتاب و زیارت ضرایح مقدّسهٔ ائمهٔ کرام؛ به خاطر فاتر رسید که جمع کنم در این اوراق اموری را که در آن سفرها بر من اتفّاق شده از ذکر منازل و دیار و اخبار و آثار و شرح کامل اخبار و ذکر [الف ۲] جمیل سادات اطهار و آنچه از کلمات ایشان تتبّع نموده‌ام از نثر و اشعار.

پس ابتدا نمودم اولاً به ذکر سیرت و حالت گذشتگان اجداد بر سبیل ترتیب در تعداد بر وجه اختصار خالی از اطناب و اکثار. بعد از آن ذکر می‌کنم[1] بعضی [از] سیرت خود را در زمان خود و متاعبی که از روزگار بر من وارد شده و آنچه از دور و نزدیک در سفر و حضر به من رسیده[2] بعضی به سبیل اجمال و برخی به تفصیل. پس می‌گویم:

[سید محمّدبن فلاح مشعشعی]

اول کسی که از اجداد به ریاست رسید و طالب حکومت [و] امارت گردید سید حسیب نجیب، صاحب رای سدید، عالم مفید، عاقل رشید، شجاع معروف، پهلوان به جرأت و جلادت موصوف، علامهٔ عصر و نادرهٔ دهر، فرید زمان، افلاطون اوان، مولای مکرّم و سلطان محترم، شمشیر جوهری هندی، ملقّب به مهدی، اعنی السید محمّدبن فلاح الموسوی‌بن هبة اللّه‌بن حسن‌بن علی المرتضی‌بن السید عبدالمجید النسّابة‌بن ابی‌علی الفخّاربن احمدبن ابوالغنایم‌بن ابی‌عبداللّه الحسین‌بن محمّدبن ابراهیم المجاب‌بن محمّدصالح‌بن الامام المعصوم موسی الکاظم، علیه و علی آبائه المعصومین و اولاده الغّر المحجّلین، الائمة الراشدین افضل الصلاة و السلام اجمعین.[3]

---

۱. ب: می‌گویم.
۲. ب: و طالب حکومت و امارت گردید. سید حسیب نجیب ....
۳. نک: مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۳۹۵.

مولد و مسقط رأس او شهر واسط و از جملهٔ تلامیذ شیخ اجلّ اکمل، عالم عامل، فاضل کامل، شیخ احمدبن فهد حلّی بود. و شیخ مذکور از اکابر صوفیه و اعاظم مجتهدین شیعهٔ اثنی‌عشریّه بود. و سبب رسیدن سید مذکور به خدمت شیخ آن بود که چون عمر سید به چهارده سال رسید[۱] و ختم قرآن نمود و خط نوشت و مقدّمه از علم خواند از پدر طلب اذن و رخصت نمود که در حلّه به خدمت شیخ برود و در مدرسهٔ او ساکن و تحصیل علم نماید. و چون پدر او به ضیق معیشت و تنگدستی از مال مبتلا بود او را اذن داد. پس متوجه خدمت شیخ شد و در مدرسهٔ او سکنی نمود و جمیع اوقات روز و شب خود را به درس و مطالعه در نهایت سعی و جدّ مصروف می‌داشت و در اندک زمانی به مراتب جلیله‌ای از علم رسید و استاد او از او راضی و خوشنود گردید و در مجالس و محافل عامهٔ ادبی[۲] [ب ۲] به غزارت علم ستوده، تا آنکه به مرتبه‌ای رسید که استاد او، او را مأذون نمود که در اوقات غیبت او به نیابت او درس می‌گفت. و به این جهت در مراقی دنیویّه و رفعت هاشمیه و حمیّت عربیّه بر حسب مراد خود ترقی نموده به موجب دلخواه به مدارج رفیعه فایز گردید.

[دست یازیدن سید محمّد به کتاب علوم غریبه]

و شیخ [احمدبن فهد] را کتابی از تألیفات خود بود مشتمل بر علوم غریبه و نکات عجیبه و کرامات سَنیّه[۳] و مقامات بَهیّه. و چون [شیخ][۴] بیمار شد، آن کتاب را به یکی از خدمهٔ مقرّبین خود داد و امر کرد که آن را به شطّ فرات بیندازد تا کسی بر مقاصد آن مطّلع نشود. و چون این کلام بر سید معلوم شد به طلب کتاب شتافت و دامن همّت و عزم بر منطقهٔ جدّ و اجتهاد استوار نموده در کمال سرعت و ثبات و انتباه و اجتهاد خود را به آن خادم رسانید و به هر وسیله و هر نوع از انواع حیله آن ذخیرهٔ نفیسه را از او استنقاذ[۵] نموده به ظفر بر آن گنج گران‌بها بی‌نهایت مشعوف و شادمان بود.

---

۱. در نسخهٔ عربی: هفده سال.
۲. ب: ـ ادبی.
۳. سَنیّه: والا، برین.
۴. در نسخهٔ اصل: ـ شیخ.
۵. استنقاذ: نجات دادن.

پس آن سال در کمال تحفّظ و تیقّظ نگهداری و به مطالعهٔ آن اشتغال ورزیده و به طرق خفیّه و استتار کامل به بعضی مقاصد آن عمل می‌نمود و گاهی بعضی اشارات و حرکات مودعه در آن را ظاهر می‌کرد.

[سخن مترجم]

مترجم می‌گوید: که شیخ ابن‌فهد حلّی از اکابر فقهاء شیعه و صاحب مکاشفات و کرامات بود و احوال او در کتاب مجالس المؤمنین به این نهج مذکور است:

الشیخ الزاهد، ابوالعباس، احمدبن فهد الحلّی، تلمیذ شیخ فاضل ابوالحسن علی الخازن الحایریست. و او تلمیذ شیخ سعید شهید محمّدبن مکی است. صوفی و مرتاض و صاحب ذوق و حال بود و همواره با اهل خلاف طریق مناظره و جدال می‌پیموده تا آنکه بر وجهی که بعد از این مذکور خواهد شد، در زمان میرزا اسپند ترکمان که والی عراق عرب بود، متصدّی اثبات مذهب خود و ابطال مذهب اهل خلاف شد و در مجلس میرزای مذکور، بر جمیع علمای مخالفان که در عراق عرب بودند غالب آمده، میرزای مذکور تغییر مذهب نموده خطبه و سکه به نام حضرات ائمهٔ اثنی‌عشر ــ علیهم‌السلام ــ نموده. و از تصانیف مشهورهٔ اوست کتاب مهذّب شرح مختصر النّافع و کتاب موجز حاوی و کتاب تحرّر و کتاب عدّة الداعی [الف ۳] و رسالهٔ لمعة حلیة در معرفت نیة.

روایت است که جناب شیخ در یکی از رؤیا[ها]ی صالحهٔ خود دید که سید اجلّ مقتدی میرمرتضی علم الهدی ــ رضی اللّه عنه ــ دست خود را به راست مبارک حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه‌السلام ــ نهاده و با همدیگر در آستانهٔ حضرت امام حسین ــ علیه‌السلام ــ راه می‌روند و لباس‌های حریر سبز در بر دارند. شیخ پیش رفت و سلام کرد و جواب شنید. آنگاه سید مرتضی به او گفت: اهلا بناصرنا اهل البیت، یعنی خوش آمدی ای یاری‌کنندهٔ ما که خاندان رسولیم. آنگاه از مصنفات شیخ پرسید و شیخ اسامی آنها را مذکور ساخت. پس سید به او گفت: کتابی تصنیف کن که در آن تحرر مسائل و تسهیل طرق و دلایل آن بنمایی و در اول آن بگو و بنویس: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم،

الحمد للّه المتقدّس بکماله عن مشابهة المخلوقات. و چون جناب شیخ بیدار شد، به موجب فرموده عمل نموده، خطبه را تمام کرد و کتاب تحرّر را نوشت. و از جملهٔ افاضل تلامذهٔ اوست سید محمّدبن فلاح موسوی واسطی که اول سلاطین مشعشعیین است. و چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد، تا الحال، ایالت و اکثر ولایت خوزستان در حوزهٔ تصرّف ایشان است. و همچنین از تلامذهٔ اوست سید محمّد نوربخش مشهور که از اکابر اولیای صوفیه و در زمان او ریاست سلسلهٔ علیهٔ همدانیه به او منتهی بوده. و شیخ اجلّ علی‌بن هلال جزایری که افضل مشایخ شیخ کامل محقق علی‌بن عبدالعال بود و شیخ زین‌الدین علی‌بن حمد الطائی که این جمله مجتهد، یا مجتهد الشان بوده‌اند.[۱]

تمام شد کلام مترجم.

[محمّدبن فلاح در میان قبایل عرب]

و چون سید محمّد از آن مکان انتقال نمود و در نواحی آن صحراها در میان اعراب معدان، که در آن صحراها منزل داشتند، رحل اقامت انداخت اعراب آنجا مقدم او را به اعزاز و احترام تلقّی نموده در توقیر و اکرام[۲] او کوشیدند. و بر حسب اتّفاق، در آن اوقات، مالی خطیر از دیوان متوجّه ایشان بود و حکام آن دیار، محصّل بر ایشان گماشته به شدت و عنف [ب ۳] مطالبهٔ مال می‌نمودند؛ و به علّت خشکی سال[۳] و قلّت اقوات، ادای آن مال در وسع و مجال ایشان نبود و مدافعهٔ محصّلان و رفع ایشان را که بالاخره منجر به حرب و قتال می‌شد به سبب عدم سلاح و استعداد نیز در وسع ایشان نبود. پس در امر خُود متحیر مانده به هیئت اجتماع نزد سید آمدند و عرض حال و شکایت احوال به او نمودند.

سید به ایشان گفت: امر شما نزد من به غایت سهل و آسان است. دفع شرّ این مردم از شما می‌کنم اگر مرا تصدیق کنید. پس به ایشان گفت قدری استخوان پهلوی حیوانات و چوب‌های یکپارچهٔ سبز بسیار برای من بیاورید. چون آوردند ذکری مشتمل بر اسم علی

---

۱. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۵۷۹ـ۵۸۰.

۲. ب: احترام.

۳. ب: ـ سال.

به ایشان تعلیم نمود و چون آن اسم.را خواندند «تشعشع» در ایشان پیدا شده و بدن‌های ایشان چون سنگ متحجّر گردید که تیر و شمشیر و نیزه در آنها کارگر نبود.[1] پس یکی از ایشان شمشیر تیز بر شکم می‌نهاد و قوّت می‌کرد تا شمشیر خم می‌شد یا می‌شکست و اصلاً ضرر به ایشان نمی‌رسید. و از این مقوله مرتکب امور عجیبه و حرکات غریبه می‌شدند.

پس امر ایشان صورت گرفت و یقین حاصل نمودند که بر مطلب خود رسیده و بر مقصود خود فایز گردیده‌اند. پس رایت ریاست برافراختند[2] و به عزم ثابت، داعیهٔ خود را ظاهر ساختند[3] و به حرب محصّلان پرداختند و همه ایشان را به قتل رسانیدند و اموال و عبید ایشان را به حیطهٔ ضبط و تصرف درآوردند و به اماکن و حصون خود نقل نمودند.

پس سید محمّد قوی حال گردیده متوجّه خوزستان گشت[4] و روز به روز در ترقّی و رواج و سرور و ابتهاج بود. و چون به اعراب خوزستان و بوادی و منازل آن سامان رسید اهل آن صفحه به قدوم او اظهار شعف[5] نموده مسرور گردیدند و به پابوس وی آمدند و انواع خدمات به تقدیم رسانیده مراسم تحیت به‌جا آوردند و حیوانات بسیار به قدم او نحر و ذبح نمودند و صنوف جان‌فشانی از ایشان نسبت به او به ظهور رسید به سبب آنچه از او مشاهده می‌نمودند[6] از غرایب احوال و عجایب امور. پس همان ذکری که به اعراب [الف ۴] معدان تعلیم نموده بود به ایشان نیز بیاموخت و روز به روز امر او بالا می‌گرفت و صیت مکارم و علوّ شان او در اشتهار بود. پس در آن اوقات خود را به مهدی ملّقب نمود.

[استیلاء سید محُمّدبن فلاح بر خوزستان]

ابتدای ظهور و شهرت او سال هشتصد و بیست و هشت بود؛ و بر جمیع ممالک خوزستان استیلا یافت و جمیع قلاع آن را از آباده و خرابه و معموره و کوه و دشت به حوزهٔ تصرف درآورد؛ و بلاد آن را از شوشتر و سمت مشرق آن تا برّ فارس و بنادر جانب قبله تا جزیرهٔ عرب و دزفول و طرف مغرب آن تا کوهستان پیش کوه و پشت کوه تا

۱. ب: کار نمی‌کرد.
۲. ب: برانداختند.
۳. ب: ـ ساختند.
۴. ب: شد.
۵. ب: شغف.
۶. ب: می‌کردند.

محاذی بغداد و سنه و قبلی آن تا کنار نهر فرات از هر دو جانب تسخیر نمود و بر رجال و اموال و مساکن آنجا صاحب ید گردید؛ و حویزه را به جهت نشیمن خود اختیار نموده هر چند حویزه در آن اوقات نی‌زار و نشیمن معدان[1] بود لیکن سید رغبت بسیار به آن داشت.

متأخرین اهل عراق در تاریخ غیاثی[2] آورده‌اند که ابتداء ظهور سید [محمد] در سال هشتصد و بیست و هشت بود و احکام قران بعضی کواکب که در آن سال اتفّاق شد دلالت بر ظهور و خروج او می‌کرد. و همچنین از تأثیر قران آن سال بود اینکه اسپند میرزابن قرایوسف ترکمان که والی عراق بود فقهای شیعه را طلبیده با فقهای بغداد به مباحثه و مناظره انداخت؛ و چون فقهای شیعه در بحث غالب آمدند میرزای مذکور اختیار مذهب شیعه نمود و سکه به نام دوازده امام(ع) معمول داشته و به قدم صدق و هدایت راه صواب پیموده زبان به مدح ائمهٔ ابرار گشود و امر کرد که خطبا ائمهٔ راشدین ــ صلوات‌الله و سلامه علیهم ــ را بر منابر مدح کنند.

و در آن اوقات که سید در مدرسهٔ شیخ مسکن داشت احیاناً بر زبان او جاری می‌شد که مهدی موعود، من خواهم بود و ظهور خواهم کرد. و چون آن سخنان به شیخ مذکور رسید انکار کرد و سید را از اظهار این مقوله سخنان منع و زَجر[3] فرمود. زیرا که آن سخنان مخالف عقیدهٔ شیعهٔ اثنی‌عشریّه بود. و سید مذکور جامع علوم منقول و معقول بوده[4] و صوفی و صاحب ریاضت و مکاشفات [ب ۴] و هیچ احدی را در میدان مجادله با او و طاقت معارضه نبود و در هنگام مناظره احدی زبان منازعه با او نمی‌گشود. فرید عصر و وحید دهر خود بود. عبادات و اعتکافات از او بسیار به ظهور می‌رسید و از جملهٔ ریاضات او یکی این بود که یک سال تمام در مسجد [جامع] کوفه معتکف شد و قوت او

---

۱. معدان: میان لغت‌دانان در معنای لغوی معدان اختلاف زیادی وجود دارد، لیکن این کلمه که تا به امروز میان مردم عرب خوزستان متداول است دلالت بر مردمانی دارد که در هورهای (تالاب) خوزستان و جنوب عراق نشمین دارند و کار عمدهٔ آنها بپرورش گاومیش و صید ماهی است.

۲. این کتاب در سال ۱۹۷۵ توسط طارق نافع الحمدانی در بغداد تصحیح و منتشر شد، اما در هر دو نسخهٔ موجود از آن افتادگی‌هایی وجود دارد. فصل ششم آن کتاب نیز که در «ذکر سید محمد مشهور به مشعشع است» مفقود است.

۳. زَجر: بر حذر نمودن.

۴. ب: ـ بوده.

در طول این مدت به جز اندکی آرد جو نبود که هیچ طفل صغیر به اغتذای آن صبر نمی‌کرد. و بسیار می‌گریست و اشک او همیشه جاری بود. هر که او را می‌دید به حال او ترحّم می‌کرد. و با وقار و تمکین بود. لباس کهنه می‌پوشید. و چون کسی از سبب گریهٔ او می‌پرسید می‌گفت: بر حال جماعتی می‌گریم که بر دست من کشته خواهند شد. و از این مقوله ریاضت شاقّه که در وسع قوّت انسانی نیست از او بسیار به ظهور می‌رسید. و با اعیان آن ناحیه معاشرت و با رؤسا و اکابر مصاحبت می‌نمود. و ایشان را رغبت بسیار به تیراندازی بود و سید را به آن عمل تکلیف می‌نمودند و او از روی تبسّم به ایشان می‌گفت که تیراندازی من وقتی دیگر دارد که وعدهٔ آن را به من داده‌اند و آن وقتی است که چون تیر انداختم چندین‌هزار کس پیش‌تر من دویده باشند. و چون در میان اهل و عشیرت خود می‌نشست به ایشان می‌گفت که من تسخیر عالم خواهم کرد؛ و مهدی موعود منم؛ و تقسیم بلاد و قری بر عشیرت و اصحاب خود [خواهم]نمود. و چون این سخنان دگر باره به شیخ رسیدند به قتل او فتوی داد و مکتوبی به امیر منصوربن قبان عبادی در استحلال خون او نوشت. چون مکتوب به امیر منصور رسید امر کرد تا سید را به خواری و مذلّت تمام حاضر نمودند و به قتل او و غارت اموال او فرمان داد.

سید گفت: ایها الامیر من سید سنّی صوفیم. گناه من این است که صحابهٔ پیغمبر را دوست می‌دارم؛ از این جهت شیعیان مرا دشمن دارند و به قتل من فتوی می‌دهند. پس اگر مرا بکشی نهایت آرزوی من است و لیکن دشمنان خود و معاندان مرا خوشحال کرده[1] و هرگاه بگذاری دین خود را یاری کرده خواهی بود. در اختیار یکی از دو امر مختاری.

و قرآن مجید بیرون آورد و بر صدق کلام [الف ۵] خود سوگند خورد و دیگر سخنان گفت تا امیر را به حال او ترحّم آمد و او را رها کرد. چون از آن ورطه خلاصی یافت به موضع کسیل[2] مراجعت نموده و از طایفهٔ معدان که در آن نواحی بودند اول جماعتی که به وی گرویدند فرقهٔ بنی‌سلامه بود؛ و آن را فال نیک و دلیل سلامتی عاقبت خود

---

۱. ب: می‌کنی.
۲. در نسخهٔ عربی و ب: کسید.

می‌دانست. بعد از آن طوایف دیگر از عرب زرقان و سودان و بنی‌طی که در ساحل ثبق و نازور و غاضری، از انهار دجلهٔ بغداد منزل داشتند، بر او جمع شدند. و او به ایشان می‌گفت: من مهدی‌ام و خارق عادات برای ایشان اظهار می‌کرد و علامات و دلایل بسیار به ایشان می‌نمود. تا آنکه صدق سخن او بر ایشان محقق شد. و چون از آن موضع کوچ کرد و با قوم و عشایر خود به موضع شوقه[1]، که از قرای جصان[2] است، رفتند، حاکم آن نواحی با لشکر بر ایشان بیرون آمد و خلق بسیار از ایشان بکشت و اسیر نمود. و این واقعه در اوایل سال هشتصد و چهل و چهار بود. و چون این شکست بر ایشان واقع شد به مقام اصلی و وطن قدیم خود که ثبق و نازور و غاضری بود مراجعت نمودند. سکان آن ناحیه همان جماعت مذکوری بودند که اول به سید گرویدند و در میان ایشان دعوی مهدویت خود را اظهار [نمود] و ایشان او را اطاعت کرده منقاد او گردیدند و با مردان و زنان و اموال و اطفال تابعیت او کرده بعد از مدّتی باز به موضع شوقه آمدند. پس حاکم آنجا را به قهر و عنف بیرون کردند و اموال آن قریه را غارت و مردان آنها را مقتول و زن‌ها و اطفال را اسیر نمودند. و این واقعه در سال مذکور بود. سپس به مکان سابق خود که ثبق و نازور و غاضری است برگردید و معدودی از لشکر خود را به واسط فرستاد و خود با باقی لشکر در میان اهل و قبیلهٔ خود ماندند. و سید مدّتی در آنجا توقف نموده بزرگان آنجا را احترام می‌کرد و کوچکان را محبّت می‌نمود و معجزات و کرامات بر ایشان اظهار و هر فرد فرد ایشان را از خود راضی می‌نمود. بعد از آن به موضع دوب[3] که محل نزول طایفهٔ معاوی و میان دجله و حویزه بود بیامد. و در آنجا قرارگرفت و پسر خود سید علی را که به مولی علی ملقّب بود [ب ۵] به طلب اصحاب که در ثبق و نازور و غاضری بودند فرستاد. و سید علی آن جماعت را برداشته روانهٔ خدمت پدر شد و قافله‌ای عظیم را که در راه به او دچار شد با احمال طلا و نقره و اموال نفیسهٔ بسیار و رجال رانده نزد پدر

---

۱. این منطقهٔ تالابی را امروزه الشویجه گویند که تابع شهر جصان می‌باشد و با شهرستان کوت مرکز استان واسط عراق ۱۸ کیلومتر فاصله دارد.

۲. شهری مرزی بین ایران و عراق که تابع استان واسط است و حدوداً ۶۰ کیلومتر با شهرستان کوت مرکز این استان فاصله دارد.

۳. ب: ذوب.

آورد. و سید محمّد از آوردن قافله بی‌نهایت مشعوف و شادمان و به آن اموال قوی حال گردید.

آنگاه طایفهٔ معاوی را که به اسم نیس مشهور بودند امر کرد که گاو و جاموس خود را فروختند و اسلحهٔ جنگ خریدند. هر جاموس را به شمشیری و ده درهم فروختند. و چون اسلحهٔ جنگ ایشان تمام شد به جانب ابی‌التّنول[1] که قریه‌ایست از قرای حویزه حرکت کرد و در صباح روز جمعه هفتم ماه رمضان سال هشتصد و چهل و چهار به آنجا رسید و لشکر دشمن ایشان را استقبال نموده جنگی عظیم واقع شد. و در آن روز از اهل جزایر و حویزه خلق بسیار به قتل رسید. زیرا که امیر فضل‌بن علیان تبعی طائی که حاکم جزایر بود در آن ایام به واسطهٔ کدورتی که میان او و برادران او واقع شده بود از جزایر به حویزه آمده در ناحیه ابی‌التّنول نزول کرده بود.

لاجرم از مردم او که اهل جزایر بودند جمعی کثیر به معاونت اهل حویزه کشته شدند. و سید محمّد توقّف را مصلحت ندیده به دوب مراجعت نمود. و بعد از مدّتی چون در میان خیل و حشم سید محمّد قحط و تنگی به هم رسید لشکری ساز کرده به جانب واسط رفت؛ و میان او و بعضی امراء مغول که در واسط و نواحی آن بودند جنگ واقع شد و خلقی کثیر از مغول به قتل رسیدند. از آن جمله چهل نفر از امرا و امیرزادگان بودند که کشته شدند. و سید محمّد غالب آمده مغول منهزم شدند. و سید و اصحاب او به خانه‌های صحرانشینان آنجا درآمدند و اموال و غلات ایشان را غارت نموده دفع جوع و اضطراب خود کردند. و این قضیه در سیزدهم شوال از سال مذکور بود.

و بعد از چند روز سید محمّد لشکر به جزایر کشید. و چون در آن زمان در میان رؤسای جزایر مخالفت بود یکی از رؤسای جزایر، شحل نام، با اصحاب خود به خدمت سید آمده با او بیعت کرد و او را به جزایر [الف ۶] درآورد و حاکم ساخت. و سید محمّد هر روزه سوار می‌شد و بر سر جمعی از مخالفین می‌رفت و ایشان را می‌کشت. تا آنکه از اهل جزایر غیر از جماعتی که به او موافق و او را به جزایر آورده بودند نماند.

---

۱. در نسخهٔ عربی: ابی الشوال.

پس امیر شحل و اصحاب او هراسان شده و از محل اقامت فرار نمودند. چون مدّتی بیهوده گرد وادی گمراهی بودند و ملجئی نیافتند به منازل خود معاودت نموده[۱] به جوار سید قرار گرفتند. چون سید خُبث باطن ایشان را یافت همگی ایشان را قتل و قمع نموده مستأصل ساخت. آنگاه سه‌هزار نفر از لشکر خود به تسخیر واسط فرستاد. حاکم آنجا بعد از شکست، ظفر یافته هشتصد کس از مشعشعیان بکشت و در راه نیز جمعی از ایشان هلاک شدند.

و چون این فتور به سید محمّد رسید از جزایر بیرون آمده به حویزه رفت و قریه‌های آن را خراب کرده مردان آنها را بکشت و زنان و اطفال را اسیر نمود. و این واقعه در اوایل ماه رمضان سال هشتصد و چهل و پنج بود. و حاکم حویزه در آن وقت شیخ جلال‌الدین‌بن شیخ ابوالخیربن شیخ محمّد جزری[۲] از جانب عبداللّه سلطان‌بن میرزا ابراهیم‌بن میرزا شاهرخ بود. پس شیخ جلال‌الدین مکتوبی در این باب به پدر خود که حاکم شیراز بود نوشت و این واقعه را به عرض سلطان عبداللّه رسانید. پس سلطان میرزا خداقلی، برلاس[۳] را به حویزه فرستاد و به تعاقب او شیخ ابوالخیر را نیز فرستاده به حویزه آمدند و جمعی از لشکر شوشتر و دزفول و دورق را به حویزه جمع کرد. یک ماه در حویزه اقامت نمودند و سید محمّد در موضع ابی‌التنول متوقف بود. و چون شیخ ابوالخیر در آن اثنا بعضی از رؤسای آن حدود را بی‌گناه کشته بود دل‌های مردم از او متنفر شده بسیاری از ایشان متفرق شده بودند و بقیه که از ایشان مانده بود در خفیه با سید محمّد متّفق و هم‌قسم شدند. و سید محمّد فرصت را غنیمت شمرده چون مردان او قلیل بودند امر کرد تا زنان عمامه بر سر نهادند و جاموس‌ها را از عقب مردان می‌راندند و مردان پیش ایشان با شمشیرهای کشیده متوجه شدند. [ب ۶]

چون اصحاب شیخ ابوالخیر این کثرت و جمعیت را دیدند منهزم شده به اتّفاق میر خداقلی و اصحاب او با بسیاری از اهل حویزه گریختند و چون سید از فرار ایشان اطلاع یافت ایشان را تعاقب نموده تا نزدیک به شهر مشکوک هر که را از ایشان می‌دیدند به قتل

---

۱. ب: ـ نموده. ۲. ب: جزایری. ۳. در نسخه عربی: ابو راس.

می‌رسانید. سپس به حویزه مراجعت نموده به شهر داخل[1] شد و اموال بسیار جمع کرده تهیهٔ اسباب حصار نمود.

و چون خبر سید محمّد[2] و تحصّن او به حویزه به اسپند میرزا ولد قرا یوسف حاکم بغداد رسید لشکر خود را جمع کرده متوجّه حویزه شد. چون به واسط آمد دو نفر از امرای حویزه ــ که یکی از ایشان امیر طایفهٔ مزرعه و دیگری بزرگ بنی مغیزل بود ــ به خدمت او رسیده درخواست نمودند[3] که ایشان را امداد نموده اهل قلعهٔ حویزه را از دست مشعشع خلاص کند. پس میرزا بعضی از امرای خود را پیش‌تر از خود به حویزه فرستاد و گفت من نیز از عقب شما می‌رسم. و در آن اوقات شیخ ابوالخیر لشکر جمع کرده عازم حرب سید محمّد بود. چون خبر میرزا اسپند را شنید به شوشتر مراجعت نمود و چون لشکر اسپند میرزا به حوالی حویزه رسیدند سید محمّد جمعی از لشکر خود را به استقبال ایشان فرستاد. جنگ عظیم واقع شد و شکست بر مردم سید افتاد و بعد از رسیدن خبر شکست ایشان به سید از حویزه کوچ کرده به موضعی که آن را طویله[4] گویند و یکی از نواحی حویزه است رفت. و میرزا اسپند به قلعهٔ حویزه درآمد و لشکر او به شهر نزول نمودند و اموال بسیاری از مردم حویزه گرفته سید را تعاقب نمود و جمعی کثیر از مشعشعیین به قتل آورده مظفّر و منصور به حویزه برگردید.

پس سید یکی از اعیان خود را با تحف و اموالی که از شیخ ابوالخیر گرفته بود به خدمت میرزا فرستاده معذرت طلبیده و سخنان چند پیغام داد که میرزا خوشنود شد. پس میرزا ترکشی با کمان و چند کشتی برنج باریک و هدایا و تحف برای سید فرستاد و اکثر اهل حویزه را کوچانیده از راه شلوه به جانب بصره رفت.

بعد از مراجعت میرزا اسپند سید محمّد به حویزه آمد و جماعتی را که از میرزا تخلّف نموده بودند غارت کرد. بعد از آن مشعشعیین کشتی‌های اسپند میرزا را که از رخوت و اقمشه و انواع مأکولات و حلویات [الف ۷] پر کرده بودند از بصره به واسط می‌فرستاد گرفتند و هر کس را که در آن کشتی‌ها بود کشتند. چون اسپند میرزا این خبر را

---

۱. ب: به حویزه. ۲. ب: ـ محمّد. ۳. ب: ـ نمودند.

۴. این موضع که در شمال غرب حویزه واقع است تا به کنون در میان مردم آن سامان به این نام موسوم است.

شنید از بصره به بغداد رفت. و در آن اثنا سید محمّد به ناحیهٔ واسط لشکر کشید و سه روز قلعهٔ بندوان را که از جملهٔ مستحدثات میرزا اسپند و در نهایت استحکام بود محاصره نموده [ولی] فتح آن میسر نشد و کاری نکرده برگردید. و اکثر اعراب آن نواحی از عباده و بنی لیث و بنی حطیط و بنی سعد و بنی اسد به او پیوستند و با او بیعت کردند. و به این جهت شوکت و قوّت او زیاد شده لشکر به بصره کشید و به فتح آن متمکن نشده به رماحیه که از اعاظم بلدان آن ناحیه بود آمد و او را تسخیر نموده به تصرف خود درآورد و دو قلعه در آنجا بنا نمود.

و چون پیربداق از بغداد به شیراز رفت و عراق عرب از مغول خالی ماند مولی علی پسر سید محمّد به جانب واسط حرکت نمود و آنجا را محاصره کرده تمام نخلستان آنجا را قطع نمود و در آن محاصره اکثر اهل واسط از گرسنگی هلاک شدند. تا آنکه اهل واسط به اتّفاق میر قیدی که از جانب پیربداق حاکم بود به بصره رفتند و واسط را خراب گذاشتند. پس مولی علی، دراج نامی را در آنجا حاکم ساخت و این واقعه در سال هشتصد و پنجاه و هشت هجری[1] بود.

بعد از آن مولی علی به نجف اشرف رفت و قافلهٔ حجاج را غارت کرده تمام مردم قافله را به قتل رسانید و از آنجا به حوالی بغداد رفت و هفت روز اقامت نموده به نهب اموال و قتل رجال و اسر زنان مشغول بود. در آن بین لشکری که جهانشاه میرزا به اعانت اهل بغداد فرستاده بود رسید. پس مولی علی به حویزه برگردید و از آنجا لشکر به کوهگیلویه کشیده قلعهٔ بهبهان را محاصره نمود. و چون او مردی بی‌باک و در نهب اموال و سفک دما خودداری نمی‌نمود روزی به عادتی که داشت در کنار رودخانهٔ بهبهان غسل می‌کرد سه نفر تیرانداز که در کمین بودند او را تیر زده هلاک نمودند. و قتل او در سال هشتصد و شصت و یک بود.

پس عساکر قلعهٔ بهبهان بیرون آمده لشکر مولی علی را که بی‌خبر بودند قتل و قمع و مستأصل نمودند. بقیةالسیفی [ب ۷] که فرار کرده بودند به نهر افتان و خیزان خود را به

---

۱. ب: ـ هجری.

حویزه رسانیده خبر به سید محمّد رسانیدند. و چون این خبر به امیر ناصربن فرج‌اللّه عبادی رسید به بغداد آمده لشکر بغداد را با اعراب بسیار که بر او جمع شده بودند برداشت و به حرب سید محمّد رفت.[1] و سید محمّد تا واسط ایشان را استقبال نموده جنگ عظیم میان ایشان واقع شد. امیر ناصر با فوج او منهزم و همگی در جنگ کشته شدند و احدی از ایشان به در نرفت. و این واقعه در آخر سال مذکور بود.

و به روایتی دیگر آنکه مولی علی در آخر ایام پدر بر او استیلا یافت و اختیار را از او گرفت و خود متصدّی ریاست گردید. و چنان به مردمان وامی‌نمود که روح مطهّر حضرت امیر المؤمنین ــ علیه‌السلام ــ در جبّهٔ او حلول نموده و آن جناب در حیات است و قبری ندارد که مردم او را زیارت کنند. و از این جهت عراق عرب را بتاخت و مشاهد مقدسه را غارت کرد و ساکنین اماکن را به قتل رسانید و قبه‌های مبارکه را خراب نموده و اسباب روضات را غارت کرد و روضه‌ها را بسوخت و افعال قبیحه و اعمال شنیعهٔ بسیار از او صادر شد و موعظه و نصیحت به او تأثیری نمی‌کرد و پدر او از اصلاح او عاجز مانده سلاطین اطراف او را ملامت و عتاب می‌کردند و او در جواب ایشان اظهار عجز از ارشاد پسر می‌نمود. و مکاتیبی که میان سید علی و حکام عراق قلمی شده در بعضی از مؤلّفات او که به میان آن قوم به کلام المهدی موسوم است مذکورند.

و ایضاً نقل کرده‌اند که سید علی به آن قبایح و شنایع و دعاوی باطله اکتفا نکرده دعوی خدایی نمود. و مطایبه‌ای که میان سید ادریس که از اعاظم مشعشعیین بود و سید قاسم نوربخش در مجلس سلطان حسین میرزا در هرات واقع شد یاد از آن می‌دهد.

[سخن مترجم]

مترجم می‌گوید: تفصیل این مطایبه که مصنف اشاره به آن نموده آن است که در زمانی که سید قاسم نوربخش به هرات بود روزی سید ادریس به مجلس سلطان حسین میرزا نشسته بود که سید قاسم داخل مجلس شد و می‌خواست که بر سید ادریس مقدّم بنشیند. سید ادریس دست او را گرفت و نگاه داشته گفت: سبب تقدیم تو بر من [الف ۸]

---

۱. ب: برد.

چیست؟ اگر به سبب سیادت است در ما هر دو محلّ شک است! و اگر سبب آن همان دعوی بی‌معنی است که پدر تو دعوی مهدویة کرد پدر من نیز دعوی الوهیت نمود. و اگر فضل و کمال است! بگو تا بشنویم؟

پس سید قاسم خجل شده در طرف دیگر بنشست و صاحب مجالس المؤمنین این مطایبه را در ذیل احوال سید ابراهیم مشعشعی ذکر کرده است و فرموده است که: دعوی مهدویة سید محمّد نوربخش خود مشهور است.

[زمامداری سلطان محسن مشعشعی]

القصه بعد از قتل مولی علی امور ریاست باز به قبضهٔ سید محمّد درآمد و از تعییر و سرزنش مردم خلاصی یافت. و در این اثنا مقدمهٔ امیر ناصر، به نحوی که سابق مذکور شد، صورت وقوع یافت. پس سید محمّد را بیماریی که در آن وفات یافته عارض گردید و امور ملک و ریاست را به پسر دیگر خود، سید محسن، سپرده او را وصیت نمود که از معاصی و قتل نفس و قطع طرق که مولی علی مرتکب می‌شد اجتناب نماید. سید محسن همهٔ آن وصایا را قبول نمود و پدر را از خود راضی ساخت. و سید محمّد در ماه شعبان سال هشتصد و هفتاد وفات یافت. پس سید محسن جانشین پدر شد و به سلطان محسن ملقّب گردید و ملوک و نوّاب او را در مراسلات به این لقب خطاب می‌کردند.

و او سلطانی عادل و دیندار بود. پس ولایت جزایر و اکثر نواحی بغداد در تصرف او درآمدند و با مجاورین و سکنهٔ مشاهد مشرفهٔ ائمهٔ عراق ــ صلوات‌الله علیهم ــ به أحسن وجهی سلوک می‌نمود. بعد از آن بصره و عبّادان و قطیف و الحسا را به حوزهٔ تصرّف درآورد و دورق و سواحل دریا تا بندر عباس به ضبط او درآمدند. بعد از آن کهگیلویه از بهبهان و دهدشت و رامهرمز و ایالات آن حدود و شوشتر و بختیاری و لرستان فیلی و پشت کوه و کرمانشاهان در مقام تابعیت او درآمدند و چون او صاحب اخلاق حسنه و با سخاوت و مروّت و کریم بود و در محبّت و توقیر و احترام علمای شیعه اهتمام تمام داشت و حفظ شعائر دین و اقامهٔ شرع مبین می‌نمود علمای شیعه کتب [ب ۸] و رسائل

به نام او نوشته سائق گردیده[1] از اطراف فرستادند. و چون شمس‌الدین محمّد استرآبادی که معاصر میر صدرالدین محمّد شیرازی و ملّا جلال دوانی بود دید که میر صدرالدین حاشیهٔ جدید خود را به نام سلطان ایلدرم بایزید رومی تألیف کرده و ملّا جلال حاشیهٔ قدیم خود را به نام سلطان یعقوب بایندری نوشت او نیز حاشیهٔ خود را که متضمّن دفع سخنان ملا است به نام سلطان محسن ساخت و نزد او فرستاد. سلطان مبلغی کلّی به رسم هدیه جهت ملا شمس‌الدین فرستاد.

[سلطان محسن و یکی از سادات فارس]

و از مآثر او منقول است که روزی یکی از افاضل سادات فارس که ندیم سلطان و به طریق سادات مشعشع جامهٔ هاشمی آستین‌فراخ در بر می‌نمود در مجلس سلطان حاضر بود؛ در آن اثنا شخصی طبقی[2] پر از نارنج به رسم تحفه به خدمت سلطان آورد. سلطان از روی ظرافت آن نارنج‌ها را، یک یک، در آستین جامهٔ سید مذکور انداخت تا آنکه تمام نارنج‌ها در آستین او گنجیده هیأتی عجیب[3] و شکلی غریب او را به هم رسید. آنگاه سلطان به او امر کرد که به این حال برخیزد. سید می‌دانست که حمل نارنج‌ها در قوهٔ او نیست و با وجود این طمع در اسب و زین مرصّع که همیشه در برابر دیوان سلطان مهیا بود نمود فی‌الفور مثل مشهور «لا یحمل عطایاکم الّا مطایاکم» بر زبان آورد ــ یعنی برنمی‌دارد عطایای شما را مگر مراکب شما ــ سلطان را این جواب خوش آمده، اسب را با زین مرصع به او بخشید و امر کرد که آن نارنج‌ها را بر اسب با زین و یراق بار کرده به منزل سید رسانیدند.

[سلطان محسن مشعشعی در تذکرهٔ شوشتر]

[سخن مترجم]

مترجم گوید که جدّ بزرگوار این خاکسار، السید عبدالله ــ قدّس روحه الشریف ــ در تذکرهٔ شوشتر که یکی از مؤلّفات اوست مختصری از حالات محمودهٔ سلطان محسن ذکر

---

۱. ب: ـ گردیده. ۲. ب: ـ طبقی. ۳. ب: ـ عجیب.

نموده که چون سلطان محسن بعد از سید محمّد خلیفه شد تمامی خوزستان او را مسلّم گردید و فتنه‌ها فرونشست و این قلعهٔ محسنیه و شهر جدید حویزه از آثار اوست. و او سلطانی عادل دیندار بود و در حفظ شعائر دین و اقامهٔ ناموس شرع مبین نهایت اهتمام داشت و مردم در دولت او در مهد امن و امان بودند و صیت مکارم او به اطراف منتشر گردید. و در آن عهد میر نورالله که از افضل سادات مرعشیهٔ شوشتر بود از شیراز به شوشتر معاودت نمود و صبیهٔ خواجه حسین شوشتری را که از معارف نجبا بود به حبالهٔ خود درآورد و اولاد خواجه حسین ــ شیخ عبدالله و شیخ محمّد و شیخ حسین ــ در حجر تربیت آن جناب نشو و نما یافتند. و سلطان محسن و بعد از او سلطان علی ولد او را به آن حضرت نهایت ارادت و حسن اعتقاد به هم رسید و در جمیع امور کلّی و جزئی موافقت رای او را التزام نمودند و در توقیر و احترام او بسیار کوشیدند و املاک و رقبات مرغوبه به او بخشیدند.

و شیخ عبدالله مذکور صدر آن دولت بود و در دولت صفویه قاضی شد و هنوز این منصب در اولاد او باقی است. و شیخ محمّد وکیل‌الدوله و از آثار اوست طاق سنگی برابر رواق امامزاده عبدالله و بر کتابهٔ آن این شعر نوشته است.

تمام گشت بحمد الله این بنا بی شین　　بسعی صاحب اعظم محمّدبن حسین

و شیخ حسن سپهسالار بود.[1] تمام شد سخن جدّ امجد.

و در تذکره این است آنچه بر آن واقف شده‌ایم از احوال سید محسن. و مختصری دیگر از احوال او بعد از این مذکور خواهد شد. وفات او در ماه رجب سال نهصد و پنج بود و بعد از وفات او سید علی و سید ایوب، اولاد او، رئیس قوم شدند. و در ایام حیات پدر نیز بزرگ و صاحب مرتبه بودند و به میامن ارشاد و هدایت سید بزرگوار، سید نورالله مرعشی مذکور، مراسم شریعت مصطفویه و مآثر طریقهٔ شیعهٔ اثنی‌عشریّه در زمان ایشان رواجی عظیم داشت. وزیر ایشان قاضی عبدالله شوشتری بود که به زیور فضل و کمال و عقل و ادب آراسته بود. و مدبّر دولت و وکیل سلطنت ایشان صاحب

۱. جزایری، سید عبدالله: تذکرهٔ شوشتر، ۱۱۰ـ۱۱۱.

اعظم و فاضل معظّم، محقّق مدقّق، شیخ محمّد برادر شیخ عبداللّه بود. و سید علی و سید ایوب را برادری کوچک بود شیخ حسن نام، که به شجاعت و مردانگی مشهور و معروف بود و هیچ کس در هنگام حرب طاقت مقاومت او را نداشت. برادران او به وجود او مستظهر و قوی‌حال بودند و در تدبیر امر لشکر [ب ۹] برای او عمل می‌نمودند. و الحق این سه برادر در روزگار خود بی‌نظیر، و عشیره و اقوام ایشان و[1] مردم شوشتر و دزفول به وجود ایشان افتخار می‌نمودند.

مترجم گوید: از کلام جدّ علامه در تذکره ــ چنانچه ذکر شده ــ و کلام میر نوراللّه در کتاب مجالس المؤمنین و سایر کتب مصنّفه در آن ابواب مستفاد می‌شود که شیخ حسن پسر خواجه حسین شوشتری و برادر شیخ عبداللّه قاضی و شیخ محمّد وکیل‌الدوله بود؛ و اینکه مصنف او را برادر سید علی و سید ایوب ذکر کرده محض اشتباه است[2]؛ مگر اینکه بگوییم که مراد مصنف از برادری، اتفاق در رای و نصیحت و غمخواری باشد. اما بعضی الفاظ کلام مصنف از این حمل و تأویل ابای ظاهر دارد چنانچه بر ناظران کلام او پوشیده نیست. و ممکن است که این اشتباه و غلط از کاتب همین نسخه که در نظر است و از روی آن ترجمه می‌نماید واقع شده باشد؛ چه آن نسخه سقیمهٔ پر غلط است و در آن تصحیفات بسیار واقع شده و نسخهٔ دیگر که با آن مقابله بشود وجود ندارد. هرچند اسناد این غلط به کاتب، با آنکه عبارت عربیهٔ مصنف این است: «و کان للسادة النّجبا، أعنی علی و ایوب، أخ صغیر أصغر منهم سنّا یسّمی شیخ حسن»، قدری مستبعد می‌نماید. و همچنین عبارتی که بعد از عبارات مذکور است صریح است در برادری ایشان. تمام شد سخن مترجم.

---

۱. ب: بر.

۲. فضل‌اللّه روزبهان خنجی اصفهانی در کتاب تاریخ عالم‌آرای امینی اطلاعات دست اول از رابطهٔ سلطان محسن و سید حسن ارائه می‌دهد و وی را بصراحت فرزند سطان محسن معرفی می‌کند. ظاهراً وی میانهٔ خوبی با پدر نداشت و جنگ‌هایی با هم داشتند (نک: تاریخ عالم‌آرای امینی، مصحح محمداکبر عشقی، میراث مکتوب، ۱۳۸۲، ص ۳۰۳ـ۳۰۹).

[سخن مصنف]

و در ایام سادات نجبای کرام و ملوک اکاسرهٔ عظام و سلاطین ذوی العز و الاحترام، اعنی سید علی و سید ایوب و شیخ حسن، آفتاب عالم‌تاب دولت عظمی و سلطنت کبری از مشرق سلالهٔ دودمان علیه و دوحهٔ مبارکهٔ صفویه طلوع نمود. پس بعضی از ارباب غرض به عرض شاه اسماعیل صفوی رسانیدند که این سادات مانند عمّ خود، مولی علی، غالی‌اند. و چون پادشاه از فتح بغداد مراجعت نمود، به تحریک امیر حاجی محمّد و شیخ محمّد رعناشی که معلم‌زادهٔ اولاد سید محمّدبن فلاح بودند، متوجه بلدهٔ حویزه شدند.[1] چون سید علی و سید ایوب، نهضت موکب اقدس را به آن صوب شنیدند لشکر خود را جمع کرده به استقبال پادشاه به عزم حرب نهضت نموده[2] پیش از تلاقی فریقین عریضه‌ای نوشتند مشتمل بر آنکه آنچه از غلوّ و فساد عقیدهٔ ما از ارباب غرض به عرض پادشاه رسیده محض کذب و افترا است، [الف ۱۰] که معاندان ما را به آن متّهم داشته‌اند. وللّه الحمد که ما تابع سنّت حضرت پیغمبر و وصیّ او علی‌بن ابی‌طالب و ائمهٔ اطهار ــ صلوات اللّه علیهم ــ هستیم.

پادشاه که به مضمون عریضهٔ ایشان اطلاع یافت جوابی در کمال ملاطفت به ایشان نوشته، مقداری از تحف و هدایای نفیسه برای ایشان فرستاد. چون مکتوب پادشاه و هدیهٔ او به ایشان رسید ایشان نیز مال بسیاری، به رسم پیشکش، به درگاه عالم‌پناه فرستادند[3] و خود نیز به سبب اتفاق در نسب و استظهار مشارکت در تشیع و حَسب، به عقب پیشکش به خدمت پیوستند و چون غلوّ و الحاد ایشان در خاطر اشرف قرار گرفته بود هر دو برادر به قتل رسیدند. و قتل ایشان در سال نهصد و بیست و چهار بود و تتمّهٔ احوال سید علی و سید ایوب بعد از این مذکور خواهد شد.

[سخن مترجم]

مترجم می‌گوید: کلام مصنف با کلام جدّ علامه در تذکره منافات دارد. زیرا که آنچه در تذکره ذکر شده این است که در سال نهصد و چهارده، شاه اسماعیل به عراق عرب آمد

۱. ب: متوجه حویزه شد. ۲. ب: نمودند. ۳. ب: ارسال داشته.

و سلطان علی مذکور به اتفاق برادر خود سید ایوب و سایر سادات مشعشع به سبب اتفاق در نسب و حَسب و مذهب به او پیوستند. و در وقت یورش بغداد، به تحریک میر حاجی محمّد و شیخ محمّد رعناشی که معلم‌زادهٔ اولاد سید محمّد بود، ایشان را مقتول نمود. و چون به حویزه آمد، سید فیاض‌بن سلطان محسن لشکر کشیده در مقام مدافعه درآمدند تا آنکه خود با سپاه بالتمام مقتول گردیدند.[1] تمام شد کلام تذکره.

و بر همین سیاق است کلام صاحب مجالس المؤمنین که گفته است: و چون آفتاب دولت عظمی و نیز سلطنت کبری از مشرق دودمان سلسلهٔ علیّهٔ صفویه ظهور نمود و بعضی از ارباب غرض به مسامع جاه و جلال حضرت پادشاه غفران‌پناه رسانیدند که ایشان ــ یعنی علی و ایوب ــ مانند عمّ خود غالی‌اند در وقت یورش بغداد به تحریک میر حاجی محمّد و شیخ محمّد رعناشی ــ که معلّم‌زادهٔ اولاد سید محمّد بودند ــ بر آن صوب نهضت نمودند و سید علی به استظهار مشارکت در تشیع به خدمت پیوست؛ و چون غلوّ و الحاد آن طایفه در خاطر اشرف قرار یافته بود هر دو برادر با اعیان آن طایفه در سنهٔ اربع و عشرین و تسع مائه مقتول شدند و حویزه و شوشتر و سایر الکای خوزستان به تصرّف اولیای دولت درآمد.[2] [ب ۱۰]

و قریب به کلام هر دو این فاضل است آنچه در تاریخ حبیب السیر مذکور است و آن این است که بر طباع آفتاب‌شعاع اصحاب فضل و هنر، فروغ این معنی نورگستر خواهد بود که جماعتی از اطراف حویزه که ایشان را مشعشع گویند به الوهیّت حضرت شاه ولایت ــ علیه السلام و التحیة ــ قایلند؛ چنان استماع افتاد که بعد از مبادرت به عبارتی که معهود آن قوم است ایشان را کیفیتی طاری می‌شود که در آن حالت تیر و تبر به بدن ایشان تأثیر نمی‌کند. چنانچه قبضهٔ شمشیر در زمین فرو برده و شکم بر نوکش نهاده قوّت می‌کنند و لفظ «علی اللّه» بر زبان می‌رانند تا آن شمشیر مانند کمان خم می‌گردد یا می‌شکند. و در اکثر اوقات حاکم آن طایفه یکی از سادات می‌بود. و در اوایل طلوع آفتاب دولتشاهی از مطلع تأیید الهی، سلطان محسن بر ایشان حاکم بود. و در این ایام که فتح بغداد روی

---

۱. جزایری، سید عبداللّه: پیشین، ص ۱۱۲.

۲. مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۰۱.

نمود، به مسامع جاه و جلال پیوست که سلطان محسن ــ مانند هر موجود ممکن ــ به عالم فنا شتافته و شعشعهٔ انوار ایالت بر وجنات احوال پسرش تافته قوم مشعشع حالا به الوهیت سلطان فیّاض اعتراف نموده و رقم نسخ بر احکام شریعت غرّا کشیده پایهٔ ضلالت فیاض ــ که از فیض عنایت حضرت عزّت بی‌بهره است ــ می‌پیمایند. بنابراین دفع آن جماعت بی‌دین بر ذمهٔ پادشاه ظفرقرین واجب نمود و از دارالسلام بغداد اعلام هدایت اعلام افراخته، به جانب حویزه که در آن اوان دارالملک حکام مشعشع بود توجه فرمود.

[مثنوی]

روان گشت شاه فلک‌مرتبه　　خدیو جهانگیر جم‌کوکبه
روان در رکابش کهان و مهان　　جنیبت‌کشانش ملوک جهان

در اثنای راه به مسامع نواب والا جناب رسید که حاکم لرستان، ملک رستم، به سلوک طریق ظلم و ستم اقدام می‌نماید، از توّجه سایهٔ علم ظفرشیم استنکاف نموده ابواب فرمان‌بری به روی روزگار خود نمی‌گشاید؛ فرمان واجب‌الاذعان نفاذ یافته، امیر نجم‌الدین مسعود و بیرام‌بیگ فراهانی و حسین‌بیگ، با قرب ده‌هزار سوار از سپاه رستم‌آثار به جهت دفع ملک رستم عازم لرستان گشتند و موکب منصور، به دستور، متوجه دارالملک مشعشع گردیدند. چون این خبر به حویزه رسید سلطان فیاض [الف ۱۱] با لشکری که به نوک سنان سندان‌گداز مغفر مهر از فرق سپهر ربودندی و به پیکان،خدنگ خارا شکاف، خون از شریان شیران بیشهٔ مصاف گشودندی، از شهر بیرون آمده، مستعد قتال و جدال ایستاد. پادشاه والانژاد بعد از وصول معسکر همایون به نواحی دشمنان بداختر، میمنه میسره را به فرّ وجود امرای کشورگشای و یمن جلادت غازیان رستم‌نوای رزم‌آزمای آراسته مستحکم گردانید و انوار فوق خورشید منجوق از مطلع قلب طالع گشته در اطراف و جوانب موکب مظفر مناقب، از صفوف شجعان فیروزی مواهب، حقیقت «کانّهم بُنیان مَرصُوص» به ظهور انجامید. آنگاه از هر دو طرف اصحاب جرأت موکب مردانگی به مهمیز ستیز از جای برانگیخته در یکدیگر تاخت

آوردند و به آب تیغ آتش‌بار نقش ترحّم از لوح خاطر شسته خاک معرکه را با خون برآمیختند. لب شمشیر مانند عشّاق مشتاق به تقبیل سر و روی جوانان مشکین موی کام دل حاصل می‌کرد و پیکان آتش‌فشان در سینه و پهلوی دلبران نشسته شرط دلنوازی بجا می‌آورد.

[نظم]

خدنگ بلا فتنه‌انگیز شد — سنان ستیزنده خونریز شد
ز خون یلان گشت میدان جنگ — چو بحری که آبش بود لاله‌رنگ
در آن ژرف دریای خونین ز تاب — سر سرکشان گشته همچون حباب

در آن روز از وقتی که فضای معرکهٔ سپهر به انوار تیغ زرنگار خسرو ثوابت و سیار سمت اضائت پذیرفت، تا زمانی که اطراف افق از خون کشتگان عکس لعل و مرجان گرفت، در آن میدان هولناک از جانبین لوازم خونریزش و شرایط کشش و کوشش به جای آوردند و در آخر روز که هنگام شعشعهٔ اقبال قوم مشعشع بود غازیان عظام و حامیان حوزهٔ اسلام به هیأت اجتماع حسام خون‌آشام از نیام کشیده بر ارباب ظلام تافتند و به یمن دولت پادشاه اسلام، کمال سعی و اجتهاد به تقدیم رسانیدند و فیاض را با بسیاری از سپاه بر خاک هلاکت انداختند.

«رباعی»

دشمن که کند به لشکر شاهی چنگ — بی‌شبهه زمین ز خون او یابد رنگ
روبه نبود حریف سرپنجهٔ شیر — نخجیر چه سان زید به میدان پلنگ

و در آن نماز دیگر پیک فتح و ظفر در نظر انوار پادشاه [ب ۱۱] دین‌پرور، جلوه‌گر شده، نوای فرح‌افزای «فایدنا الذّین امنوا عَلی عدوّهم فاصبحوا ظاهرین» به مسامع جاه و جلال رسید و بقیةالسیف لشکر مشعشع «کانهم حُمُر مُستَنفرة فَرّت من قَسوَرَةٍ» پشت ادبار بر معرکهٔ فرار کرده اموال ایشان غنیمت نمازیان گردید و شاه عالم‌پناه به تیسیر این فتح نمایان لوازم محامد الهی به تقدیم و سامان رسانید و ایالت حویزه را به یکی از امراء معدلت‌قرین مفوّض ساخت.[1] تا اینجا کلام مؤلّف حبیب السیر و آخر سخن مترجم است.

---

۱. غیاث‌الدین حسینی خواندمیر، حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۹۶ـ۴۹۷.

[سخن مصنف]

اکنون برگردیم به ترجمهٔ کلام مصنف:

پس مخالفین داخل بلدهٔ حویزه شدند و دولت مهدیهٔ مشعشعین منتقض شد و جمیع ممالک از دست ایشان بیرون رفت، مانند شوشتر و ملحقات و خوزستان و متعلقات. و اهل جزایر در زمین خود متصرف شدند و قوم منتفج، بصره و الحسا و توابع آنها را مالک گردیدند و این احوال مدّتی مدیده طول کشیده تا آنکه باز هم بعد از مدت‌های دراز حکومت به مشعشعین رسید و مخالفان منکوب و مخذول گردیدند. و بیان آن بعد از این در مقام خود ذکر خواهد شد.

[امیر سید بدران‌بن سید فلاح مشعشعی]

سپس سید بدران‌بن سید فلاح‌بن سید محسن در سال نهصد و بیست خروج نموده متظاهر گردید. و او مردی با هیبت و صلابت و شجاع بود، امّا وزین. و طبعی سخی داشت و به صفت راستی و درستی و کرامت موصوف و در دوستی و وفا ثابت‌قدم و معروف بود. از صولت و هیبت او نقل کرده‌اند که در بعضی اسفار که خود با لشکر به جنگ ناحیهٔ غرب می‌رفتند، او را عادت این بود که در سفرها بر استر سوار می‌شد. و اول کسی از سادات مشعشعین بود که سوار استر شد.

اتفاقاً روزی که در سرزمین مندلچ راه می‌رفتند سید از لشکر جدا شد و تنها راه می‌رفت که لشکر او را نمی‌دیدند. جمعی شبان دید که گوسفندان ایشان در صحرا به کمال امنیت و امان و اطمینان متفرّق بودند. به یکی از شبانان گفت: تعجب است که چگونه شما را در این سرزمین پر هول و خوف، خاطر جمع کرده گوسفندان را در صحراها متفرق ساخته‌اید! شبان گفت: حال تو عجیب‌تر است! کدام شخص از تو پرسیده که از کجا می‌آیی و به کجا می‌روی؟ از آسمان افتاده‌ای یا از زمین بیرون آمده‌ای؟ مگر آوازهٔ سلطان بدران را نشنیده‌ای که پادشاه صاحب اقتدار [الف ۱۲] و شیر بیشهٔ شجاعت و دلاوری است. بزرگ و پیشوای ما و در حادثات پناه ماست و اشعار چند به زبان عربی در مدح سلطان بر زبان جاری نمود.

سلطان بدران به او گفت: ای بدوی مدح کردی و اغراق گفتی!

شبان گفت: بلکه در مدح او تقصیر و اختصار نمودم و اگر بعضی خصال او را بگویم در آتیه تو را کافی است. پس فقراتی دیگر از ستایش سلطان گفت.

سلطان به او گفت: منزّه است خدا که از عیب خالی است. آیا چیزی از عیوب او به من می‌گویی؟ شبان گفت: راست گفتی؛ هر چند از عیوب مبرّا است لیکن دولت و وقار او از رهگذر سه خصلت ناقص است:

اول آنکه از لشکر خود جدا راه می‌رود و سوار استر می‌شود و این طریقهٔ حزم و احتیاط نیست.

دویم آنکه پسران امرد صاحب جمال را در مجلس خود خدمت می‌فرماید و این منافی وقار و تمکین است.

سیوم آنکه شراب[1] می‌خورد و این موجب ضرر دین و دنیای اوست.

و به غیر از این سه خصلت، همه اخلاق او پسندیده‌اند.

سلطان بدران گفت: امّا دو خصلت اول، پس بدران در این ساعت آنها را ترک نمود. و اما خصلت سیوم، پس ترک آن نخواهد کرد. آن شخص دریافت نمود که این مرد، سلطان بدران است، فوراً مبهوت و مضطرب شد و از استیلای خوف نگاه به سلطان می‌کرد و جان به جان‌آفرین تسلیم نموده از پا افتاد. سلطان بدران در همان جا ایستاد تا لشکر بدو ملحق شدند. پس امر کرد که مرد را غسل داده کفن گرفتند و دفن کردند.

و از تمکین [او] ثبات قدم او حکایت کرده‌اند که روزی به حویزه در خانهٔ خود به مجلس نشسته، جمعی خبر آوردند که لشکری عظیم از جانب سلطان روم متوجه این ناحیه‌اند و به بغداد رسیده، در خارج شهر خیمه زده‌اند و ارادهٔ حرکت به این سامان دارند. مولی بدران با رؤسای مشعشعین که در مجلس بودند گفت: می‌خواهم که دو نفر از شما بروند و حقیقت امر این لشکر و وضع و صفات ایشان را مشخص نموده خبر از برای من بیاورند.

---

۱. در نسخهٔ عربی: نبیذ.

دو نفر از اهل مجلس گفتند: ما به این خدمت اقدام نموده امر سلطان را امتثال می‌کنیم. پس برخاستند و اسلحهٔ جنگ پوشیده با خیل و خدم [ب ۱۲] روانه شدند. چون به لشکر رسیدند دیدند که لشکر دو مرحله از بغداد طی کرده به مرحلهٔ سیوم‌اند که می‌آیند. با خود گفتند مراد سلطان از فرستادن ما نه همین است که برویم و برگردیم بلکه رای آن است که صبر کنیم تا لشکر به منزل برسند و فرود آیند و در حالی که به امر منزل و فرودآمدن مشغول‌اند یکی از امرای ایشان را در نظر آورده به قتل برسانیم و جرأت و جلادت خود را به ایشان ظاهر سازیم. پس به ارادهٔ خود عازم شده خود و مراکب و خدم خود را مستعد نمودند و انتظار می‌کشیدند تا لشکر نزول نموده به خود مشغول شدند. پس ایشان نزدیک آمده یکی از پاشایان را دیدند که نشسته و جمعی از خدمهٔ او در برابر او ایستاده‌اند. فی‌الفور هجوم آورده، اسب بر او راندند و یکی از ایشان نیزه بر سینهٔ او زد که از پشت او بیرون آمد و به همانجا به خاک هلاک درغلطید. و آوازه در میان لشکر افتاد و سواران بسیار ایشان را تعاقب نمودند و ایشان مردانه جنگ می‌کردند و می‌گریختند.

چون بر سردار سپاه معلوم شد که چارهٔ ایشان به جنگ نمی‌شود یکی از آغایان خود را فرستاد که لشکر را از محاربهٔ ایشان منع کند و ایشان را امان داده نزد وزیر برد. پس فرستادهٔ وزیر آمده لشکر را از جنگ بازداشت و به آن دو نفر رسیده، پیغام وزیر و امان او را به ایشان رسانید و گفت که وزیر شما را طلبیده است. ایشان به کمال اطمینان ایستادند و گفتند: امّا امان، پس مادام که بدران به سلامت است از هیچ کس نمی‌ترسیم. و امّا رفتن نزد وزیر، پس منّت داریم. پس ایشان را به خیمهٔ خود آورد و در آنجا بودند تا خستگی جنگ از ایشان رفع شد. با همان آغا که ایشان را آورده بود نزد وزیر رفتند. وزیر با پاشایان و امرا و اعیان در مجلس نشسته بودند. چون ایشان داخل مجلس شدند و سلام کردند وزیر ایشان را تحیت داده به مکانی لایق نشانید و اظهار ملاطفت نموده؛ پس از ایشان پرسید که شما کیستید و از کجا می‌آیید و باعث این عمل که از شما صادر شد چه بود؟ ایشان گفتند: ما از مشعشعین و از حویزه می‌آییم و آمدن ما به امر پادشاه عادل مقتدر صاحب قوه سلطان بدران است؛ که چون [الف ۱۳] خبر شما به او رسید به غایت تعجب

نموده و ما را امر کرد که تا این خبر را که در غایت غرابت است معلوم کنیم. و اگر می‌دانست که این خبر محقق و راست است کسانی غیر از ما را، از اتباع و خدمهٔ خود، می‌فرستاد که می‌کردند غیر از آنچه ما کرده‌ایم.

وزیر گفت آیا در اتباع او بهتر از شما هست؟ گفتند: ما از جملهٔ خدمهٔ خدمه و از کسانی هستیم که سلطان اشخاص ایشان را ندیده و اسامی ایشان را نمی‌داند.

وزیر گفت: شما از اتباع او در چه مرتبه‌اید؟ گفتند: نزد او صفوف بسیار و الوف بی‌شمار از خدمه و اعیان است که از ما بهتر و مرتبهٔ ایشان بالاتر است. بعد از آن وزیر زمانی ساکت شد. باز با آن شخصی که ایشان را آورده بود گفت: ایشان را به خیمهٔ خود ببر و در نهایت عزّت و احترام مهمانداری کن و وقتی دیگر باز ایشان را بیاور. چنان کردند. روز دیگر ایشان را طلبیده و امر کرد تا به هر یک از ایشان خلعت نفیسه و اسبی از اجواد خیل با زین و لباس و مبلغی زر دادند. باز روز دیگر ایشان را طلب داشته به ایشان گفت که می‌توانید میانهٔ من و بدران طرح صلح انداخته باشید؟ گفتند: امر وزیر را مطیع و منقادیم لیکن احسان و مروّت وزیر که نسبت به ما فرموده باعثی است اقوی به راست‌گفتاری و اجتناب از خیانت و غشّ. اگر بگوییم که اصلاح می‌کنیم دروغ گفته‌ایم زیرا که ما در خدمت سلطان آن عرضه و مرتبه را نداریم که عرض مطلبی در حضور او نماییم و به او نمی‌رسیم و با او مشافههً متکلّم نمی‌شویم. لیکن کیفیت امضاء فرمان وزیر را در خدمت وزیر عرض می‌کنیم. اگر رای وزیر به آن قرار کرد طرح صلح به سهولت میسّر می‌شود و وزیر به قبول و عدم آن مختار است.

وزیر گفت: آن کدام است؟ گفتند: یکی از اغوات خود را با هدایا و تحف‌ها که قابل و لایق آن سرکار باشد به اتّفاق ما به خدمت او بفرست تا ما فرستادهٔ شما را به مقرّبان سرّهٔ سنیّهٔ والا برسانیم و حقیقت حال را به خدمت ایشان عرض کنیم. و یقین داریم که مروّت و حلم و مرحمت سلطان ما مقتضی آن است که عذر شما را به قبول هدیهٔ شما بپذیرد. وزیر این کلام را پسندیده انعام بسیار به ایشان داد و همان لحظه یکی از اغوات [ب ۱۳] را با اسب و اسلحهٔ بسیار و تحف‌های گران‌بها با ایشان فرستاد. پس ایشان فرستادهٔ وزیر

را به خدمت سلطان آوردند و در وقتی مناسب به مجلس او رسانیدند. سلطان هدایای او را قبول نمود و ایشان را نوازش فرموده عذر ایشان را به عفو مقرون داشت و خدمهٔ خود را که این خدمت را به تقدیم رسانیده بودند به اعزاز و احترام و عطیه و انعام بسیار مخصوص گردانید. و اگر نه این بود که عهد او مقارن دولت صفویه و شوکت و به سلطنت رسیدن پادشاهان عثمانیه بود، در آتیه بعضی ممالک مثل شوشتر و اشباه آن از حوزهٔ تصرّف او بیرون نمی‌رفتند. تا به رحمت ایزدی منتقل شد. وفات او در سال نهصد و چهل و هشت بود.

[سخن مترجم]

مترجم می‌گوید: از کلام صاحب مجالس المؤمنین و کتب دیگر مستفاد می‌شود که بعد از سلطان فیاض، سید فلاح‌بن سید محسن ــ بعد از نهضت پادشاه دین‌پناه ــ از شوشتر به جانب فارس خروج نموده حویزه را در تحت تصرّف درآورده تحف‌های لایق به درگاه جهان‌پناه شاهی فرستاد؛ ولایت حویزه را از دیوان سلطانی به او مفوّض داشتند و سید بدران پسر او که در شجاعت یگانهٔ روزگار بود پس از پدر قائم‌مقام گردید و اوامر و نواهی درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود. و عجب است که در کلام مصنف اشاره به ایالت و ریاست سید فلاح ایراد نشده. تا اینجا سخن مترجم است.

[امیر سید سجّاد مشعشعی]

سپس سید سجّاد، پسر مولی بدران، به حکومت نشست. و او مردی حلیم و بردبار و صاحب علم و عقل بود. و چون در ایام او ممالک ایشان به نحوی که سابقاً مذکور شد از تصرّف ایشان بیرون رفته بود و روزگار او به تنگی می‌گذشت، طوایف بنی لام را ــ که آل غزّی‌اند ــ به غارت شوشتر تحریک می‌نمود. و منازل آن طوایف به جانب مغربی حویزه بود. ایشان به تحریک او به سرزمین خوزستان می‌تاختند و به سید سجاد از آن نهب و غارت هیچ فایده عاید نمی‌شد. و بعد از این مجملی از احوال سید سجّاد را در محلّ

خود ذکر خواهم نمود. در سال نهصد و نود و دو از سرای عاریت ارتحال و به دار آخرت انتقال نمود.

[سخن مترجم]

مترجم گوید: احوال مولی سجّاد در کتاب مجالس المؤمنین [الف ۱۴] به این نحو مذکور است که مولی سجادبن بدران حاکم حویزه و سایر عربستان است و از مخالفت فرمان همایون به غایت هراسان است. ولیکن مردمش به بهانهٔ[1] «آل سلاطین» که تابع والی روم‌اند حوالی شوشتر و دزفول را به جاروب غارت روفته ضعف آنچه به دیوان اعلی می‌فرستند از عجزهٔ آنجا[2] می‌بردند.[3]

تتمّه و ذکر می‌کنیم مجملی از احوال خاندان مهدی، یعنی سید محمّدبن فلاح موسوی، مفضّلاً و خصال حمیده و افعال مرضیه و کرامات مشهوره و شجاعت‌های ماثورهٔ ایشان و اهل عصر ایشان را.

امّا حویزه، پس قبل از ایشان مقر حکومت نبود بلکه سرزمینی بود نی‌زار که طوایف معدان نیس و آل غزّی ــ یعنی بنی لام ــ در آنجا می‌نشستند. و نزدیک‌ترین بلدان به آن قیصریه است که از توابع اهواز است. و قیصریه هرچند سبب شکست بند و خرابی شلوه، خراب بود لیکن نهری که الحال موجود است، سید علی‌بن نعمه، بعد از وفات مرحوم سید حیدر خان‌بن مرحوم سید علی خان از کنار کرخه برای آن احداث نموده آنجا را آباد نمود و هنوز معمور است. و این اول نهری است که بعد از نهر خواجه و نهر سید عبدالله احداث شد.

[احداث شهر و قلعه‌ها توسط سلطان محسن]

اول کسی که بنای قلعه و ضیاع در حویزه نمود سید محسن مذکور بود که به سلطان محسن ملقّب بود و ابتدا شهر حویزه را که اکنون موجود و معمور است بساخت و ضابط

۱. در نسخهٔ اصل: ـ به بهانهٔ. ۲. در نسخه اصل: ـ آنجا. ۳. مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۰۲.

در آنجا نشانید و سپاه خود را از اعراب نیس با قبیله و حیوان به نواحی آن کوچانید. بعد از آن به ساختن قلعهٔ مشکوک پرداخته[1] چهل‌هزار نفر از لشکر خود به سمت قبله و مشرق آن نشانید و برای ایشان وظایف و مستمرّی قرار داد. و ایشان نیز از جماعت نیس و کربلا بودند. پس حصاری محکم به دور ایشان قرار داده شهری مضبوط شد. بعد از آن قلعهٔ شوش را تعمیر کرد زیرا که شوش در آن اوقات خراب بود؛ پس جمعی از عساکر و ضبّاط خود را در آن نشانید. بعد از آن، قلعه‌ای در کنار رودخانهٔ کرخه بنا نمود. در مقابل صدر کمال‌آباد و مولی علی و مولی ایوب ــ که اکبر اولاد ذکور سید محسن بودند ــ در آن قلعه نشستند. و در آن وقت شخصی از فرس حاکم شوشتر بود، پس از راه خدعه و مکر اظهار دوستی با علی و ایوب نموده [ب ۱۴] با لشکر خود به بهانهٔ شکار بیرون آمدند و به سرزمین زویّه رسید. سید علی و سید ایوب نیز به عزم شکار بیرون آمدند و نمی‌دانستند که ارادهٔ فرسی چیست. چون به همدیگر رسیدند فرسی ایشان را به قتل رسانید و در همانجا دفن شدند. و الحال آن سرزمین به علی و ایوب مشهور است. پس قلعهٔ قیصریه و سایر قلاع و ضیاع آن حدود را تصرّف نمودند و با رعایا و مساکین آنجا لازمهٔ بدرفتاری معمول می‌داشتند و در نهایت احتیاط و تیقّظ به محافظت قلاع می‌پرداختند؛ به این مرتبه که طرف عصر در قلعه را می‌بستند و صبح می‌گشودند و مردان آن نواحی را به قلعه راه نمی‌دادند، بلکه زنان داخل می‌شدند و بیع و شری می‌نمودند و مردان ایشان در خارج قلعه ایستاده انتظار زنان را می‌کشیدند.

روزی جمعی از مردان معدان اسلحهٔ جنگ در زیر رخت پنهان کرده به لباس زن‌ها متلبس و با قوم و عشیرهٔ خود چنان قرار دادند که ایشان به قلعه درآیند و عشایر ایشان در وقت طلوع صبح به قلعه یورش آورده، ایشان از میان قلعه امداد نموده، قلعه را مفتوح سازند. پس ایشان با زن‌ها مخلوط شده داخل قلعه شدند. طرف عصر، زن‌ها بیرون آمده و ایشان در میان قلعه ماندند. چون صبح شد با شمشیرهای کشیده به دروازهٔ قلعه آمده پاسبانان را به قتل رسانیدند و رفقای ایشان از بیرون نیز امداد نموده هجوم آوردند و

---

۱. در حوالی حویزهٔ کوچک است (محمّد مفید مستوفی، مختصر مفید، ص ۱۹۶).

داخل قلعه شده به قتل فرسیان پرداختند و مجموع ایشان را کشته اموال و اسباب ایشان را به حیطهٔ تصرّف درآوردند و قلعه و برج و حصار آن را خراب کردند. و هنوز خراب و به قلعهٔ عبیدبن دایه مشهور است.

[سخن مترجم]

مترجم می‌گوید: در کلام مصنف سابقاً گذشت که قتل علی و ایوب بعد از فوت سید محسن پدر ایشان بوده و در وقتی که پادشاه غفران‌پناه در حوالی بغداد بوده، به امر او، به قتل رسیده‌اند و این منافی است با آنچه در اینجا ذکر نموده. و ظاهراً که آنچه اول ذکر نموده صحیح و بیان واقع باشد، چنانچه از کتب تواریخ دیگر ظاهر می‌شود. و از این مقوله مناقضات در کلام مصنف بسیار واقع شده. تمام شد کلام مترجم.

[سخن مصنف]

بعد از آن سید محسن قلعهٔ ابوعمر [الف ۱۵] را بنا نمود و حرّاس و ضبّاط در میان آن نشانیده امرای کربلا را از لشکر خود به حوالی آن قرار داد. و سید محسن را در هر مکانی که قابل تعمیر بود قلعه و مساکن و ذخایر و خزاین بسیار بود؛ و خود در هر فصلی از فصول سال در یکی از قلاع که مناسب آن فصل بود بسر می‌برد. و بعد از آنکه از همهٔ آن قلاع و اماکن فارغ شد اراده کرد که شهری وسیع در نهایت استحکام بسازد که در وقت احتیاج گنجایش عساکر و اموال و ذخایر او داشته باشد. پس قلعهٔ محسنیه را مابین شط فرات و دجله بنا نهاد[1] و اکنون آن قلعه معروف است.

پس منشأ این دولت، سید محمّد پدر سید محسن، و شمشیر آن مولی علی، و حصن و موجب تسدید و تأیید آن مولی محسن بود. زیرا که مولی محسن مراتب ریاست را

---

۱. مترجم به اشتباه کلمهٔ بین‌الشطین را به دجله و فرات تعبیر کرده است، حال آنکه قلعهٔ مذکور در نزدیکی شهر حویزهٔ کنونی و در بین دو شاخه از رودخانهٔ کرخه واقع بود. محمد مفید مستوفی در این باره اینچنین می‌نویسد: این قلعهٔ سپهرارتفاع در اصلِ شهر حویزه واقع است و رود مشرفان [کرخه!] نخست به پای قلعه آمده دو بخش می‌شود: هر بخش از یک طرف قلعه و شهر گذشته دو فرسخ پایین شهر هر دو به هم داخل شده به شط‌العرب می‌رود. (محمّد مفید مستوفی، مختصر مفید، ص ۱۹۶).

مرتّب و به حسن سیاست، خاصّ و عام را به انقیاد و اطاعت درآورد و مملکت را وسیع کرد. هیبت او در قلوب جای گیر و حکم او مطاع و مقبول و در اعانت محتاجین و فریادرسی ملهوفین نهایت اهتمام مبذول می‌داشت؛ و به صحبت علما و ارباب کمال رغبت بسیار داشت و همواره همّت بر امور عظیمه می‌گماشت و توفیق ربّانی، ممدّ و معاون او بود. و ممالک شوشتر و دزفول و بصره و الحسا و متعلقات شرقی و شمالی آنها تا دریا و دورق و متعلّقات آن و رامهرمز و بهبهان و دهدشت و زیتونات و شط بنی‌تمیم و دشتستان و دشت لیراوی[1] و جمیع متعلّقات آن حدود و بنادر آنها تا حدودی فارس و از سمت کوهستان و لرستان پشت کوه و پیش کوه و سیمره[2] و کرمانشاه و ایل و احشام آنها تا حدود شام و از طرف قبله تا ولایات نجد و نواحی حزم الراجی و ابان و جبل شمّر[3]، همگی بلا معارض به تصرّف او بودند. زمان حکومت او پنجاه سال بود. نوادر و وقایع بسیار در عصر او واقع شد. کیفیت نشست و برخاست و سواری او به دستور ملوک بود و در وضع مجلس و خلو و طعام خوردن و خدم و حشم به سلوک پادشاهان بالاستقلال رفتار می‌نمود. در حال سواری دوازده اسب نجیب با زین و اسلحهٔ مرصّع از طلا و جواهر گران‌بها پیش روی او می‌کشیدند [ب ۱۵].

[جنگ سلطان محسن و شیخ قبیلهٔ منتفج]

اواخر ایام او ابتدای ظهور طایفهٔ منتفج بود که در ناحیهٔ بصره ظهور نمودند. بزرگ ایشان در آن زمان یحیی‌بن محمّد اعمی بود. و یحیی اصل او از اکابر آل غزّی بود و ایشان تا به حُال مشایخ منتفج‌اند. پس یحیی بصره را به تصرّف درآورد و داخل آن شد. چون این خبر به سلطان محسن رسید لشکری فراهم آورده به حرب یحیی رفت. یحیی نیز با

---

۱. لیراوی: این ناحیه از بخش‌های نواحی زیر کوه کوهگیلویه و بخش سوم از آن ناحیه را تشکیل می‌دهد. این ناحیه در جنوب بهبهان قرار دارد و از جانب مشرق به ماهور میلاتی، از طرف شمال به ناحیهٔ زیدون، از سمت مغرب به دریای فارسو از جنوب به دریا و نواحی دشتستان همسایه است. (فسائی، فارسنامهٔ ناصری، ج ۲، ص ۱۴۹۲).

۲. سیمره (صیمره) شهری باستانی که امروزه در استان ایلام واقع است.

۳. این منطقه امروزه در شمال غرب عربستان سعودی واقع است که از سمت غرب به حجاز و از سمت شرق به منطقهٔ شرقیه منتهی می‌گردد.

جماعت خود در مقابل او بیرون آمده سلطان محسن، رسولی نزد او فرستاده پیغام داد که مطلوب از هر دو لشکر منم و تو. پس چرا خون مسلمانان به ناحق ریخته شود؟ بهتر آن است که فردا من و تو از لشکر بیرون بیاییم و با هم اقدام به محاربه نموده هر کدام غالب آمدیم دست اختیار بر مملکت دراز کنیم.

یحیی، این سخن قبول نموده فردا هر دو ایشان سواره بیرون آمدند. پس یحیی سبقت نموده نیزه به سلطان محسن انداخت و طعن او رد کرده، سلطان محسن به یک طعن نیزه کمر او را شکسته به خاک هلاک انداخت و به خیمهٔ خود برگردید. پس محمّد پدر یحیی که نابینا بود سوار الاغ و کنیزی زمام الاغ را می‌کشید و می‌آورد تا به خیمهٔ سلطان محسن رسید. و عوض پسر را از سلطان طلب نموده، سلطان هزار تومان به او بخشید و به وکیل خود که در بصره [بود] مقرّر فرمود که همه‌روزه وجهی معین برای مؤونت هرروزهٔ او به او بدهد و اسبی که خود بر آن سوار بود و زرهی که در جنگ پوشیده بود به پسر یحیی عطا فرمود و پسر یحیی در آن اوقات طفل بود و هنوز آن زره نزد ایشان موجود و نام آن محسن است.

[قبیلهٔ بنی‌تمیم در حویزه]

و در ایام سلطان محسن شخصی از بنی‌تمیم که او را امیر عبد علی می‌گفتند با بیست و پنج خانه از اقارب و خدمهٔ او به خدمت سلطان آمدند. سلطان، امیر را احترام نموده و در قیصریه خانه داد و او را سایس اصطبل سرکار نموده و دورق را به او بخشید که مداخل آن بعد از وُضع اخراجات اصطبل به انعام امیر، مخصوص باشد. و از این جهت شهر دورق را بلد السایس گویند. و الحال نیز به این نام معروف است.

و از فطرت و علوّ حمیّت امیر عبد علی نقل کرده‌اند که روزی در مجلس سلطان [محسن] نشسته بود؛ شنید که سلطان می‌فرمود: تعریف عرب و خوبی او این است که هرگاه صد سوار، بی‌خبر [الف ۱۶]، مهمان او شوند، ایشان را به احسن وجهی مهمانداری کند. امیر با شخصی که در پهلوی او نشسته بود به سر گوشی گفت که آنچه سلطان می‌فرماید در این سرزمین غریب و مشکل است؟

سلطان سخن او را شنیده و هیچ نگفت. چون امیر به منزل خود برگردید سلطان پسر خود، سید برکه، را امر کرد که چهارصد سوار برداشته بی‌خبر به منزل امیر در قیصریه بروند و میهمان او شوند. و مقرّر داشت که توبره و افسار برای اسبان برندارند. پس سید برکه با چهارصد سوار متوجه خانهٔ امیر شده نزدیک به غروب آفتاب در قیصریه رسیدند و به خانهٔ امیر فرو آمدند. امیر مراسم خدمت و لوازم مهمانداری و محبّت را به نحوی که لایق و شایستهٔ ایشان بود بجا آورده مقداری سیاه‌خیمه پاره کردند و توبره دوختند. بند خیمه‌ها را هم بریدند و افسار نمودند. و شام در وقت متعارف زیاد از حدّ[1] احتیاج آوردند در کمال تکلّف و تانّق آوردند و اسباب ضروریه برای هر یک از سواران ترتیب داده شب در آنجا به سر بردند و صباح آن روز، اول نهار، اطعمهٔ گوناگون و انواع و الوان نعمت فراوان گسترانید. بعد از صرف ناشتا سوار شده به خدمت سلطان آمدند و آنچه دیده بودند عرض کردند. سلطان به عزّت و اکرام او افزود و در آن وقت دورق را به او عطایا فرمود. پس امیر مکرّر به دورق می‌آمد و عمارات و امکنه‌ای بسیار در آنجا بنا نموده تا آنکه سلطان محسن به جوار رحمت ایزدی پیوست و نزاع و اختلاف در میان حکام عربستان بهم رسید. پس امیر عبد علی با اهل و اقارب خود به دورق رفتند و اقوام و عشیره و خدمهٔ او که در نجد بودند به او پیوستند و در امر خود استقلال به هم رسانیده حصار دورق را بساخت و در زمان سید سجّاد بر حکام خاندان مهدی[2] غالب آمد.

از اتّفاقات آنکه سید سجّاد از برادر خود سید مطلب و برادران او دلگران شده روگردان شد. پس سید مطلب نزد امیر دورق رفت و امیر نهایت محبّت و مراعات معمول داشته لوازم خدمت به ظهور رسانید. و سید در آنجا توقّف نمود تا آنکه دختر یکی از خویشان خود را به حبالهٔ خود درآورد و امیر به رحمت ایزدی [ب ۱۶] درپیوست و زمام امر و اختیار به قبضهٔ پسرش میرزا علی رسید. پس امر عربستان اختلال به هم رسانید و امرای کربلا و توابع آن در کمال‌آباد بر سید سجّاد شوریده، بزرگ ایشان، امیر برکه، اظهار مخالفت نمود و به این سبب بزرگان نیس و توابع آنجا نیز طبل طغیان کوفته در حویزه از

---

۱. ب: قدر.

۲. مقصود خاندان محمّدبن فلاح مشعشعی است.

جادهٔ اطاعت بیرون رفتند. پس امیر برکه به عزم تسخیر قلعهٔ محسنیه حرکت نمود. و سبب تسمیهٔ آن قلعه به محسنیه این است که بانی و مؤسّس آن سلطان محسن مذکور بوده و چون داعیهٔ سلطنت داشت آن را بنا نمود تا ملوک بر داعیه و قصد او واقف شوند. زیرا که بنای آن در دولت عثمانیه و سلطنت صفویه بود و اکنون آن قلعه شهری است در نهایت آبادی. چون آن را بساخت درهای بسیار محکم به دروازه‌های آن آویخت و نه‌هزار نفر سپاهی در اطراف حصار و بروج آن نشانید و وسط آن را که الحال ولایت است خالی گذاشت. و شرح اجتماع مردم را به آن قلعه بعد از این ذکر می‌کنیم.

و چون بر سید سجاد محقق شد که امیر برکه به عزم قلعهٔ محسنیه حرکت نموده و از میرزا علی تمیمی ــ حاکم دورق ــ امداد طلبیده، میرزا علی به امداد او آمده است نامه‌ای در کمال ملاطفت به برادر خود سید مطلب و دو برادر او نوشت و ایشان را به تأکید تمام نزد خود طلبیده، ایشان بعد از حرکت میرزا علی از دورق به فاصلهٔ سه روز از دورق بیرون آمدند. پس امیر برکه به موضعی از سمت قبلهٔ قلعهٔ محسنیه که آن را رمله گویند و مسافت آنجا تا قلعه زیاده از یک فرسخ نبود رسید. سید سجاد نیز حرکت نموده به عزم مقابله و مقاتله به جانب رمله بیرون آمد و امرای نیس او را موافقت نکردند و منتظر بودند تا بر سید چه واقع شود و امر او به کجا انجامد؟

پس سید که تابعین خود را اندک دید یک فرسخ را به مدّت چهل روز طی کرد و هنوز این قسم راه رفتن مثل زد اعراب است که می‌گویند «سیرة السجّاد»، یعنی راه رفتن سجّاد. و در این بین میرزا علی با سپاه خود به لشکر امیر برکه ملحق شد و قوّت و شوکت امیر به این [الف ۱۷] سبب زیاد گردید. و بعد از رسیدن میرزا علی، سید مطلب و برادران او با خدم و حشم به سید سجاد پیوستند و سید سجاد از قدوم ایشان نهایت شعف و استظهار به هم رسانیده آمادهٔ حرب شد. پس در مقابل لشکر امیر برکه آمده به محاربه اقدام نمودند و سه روز صبح و عصر جنگ می‌کردند و طویف کربلا که از لشکر امیر برکه بودند غالب می‌آمدند تا آنکه روز چهارم سید مطلب از این جانب و میرزا علی از آن طرف مباشر قتال گردیدند. لیکن از همدیگر خبر نداشتند. چون لشکر امیر برکه با میرزا

علی به میدان درآمدند و به کارزار مشغول شدند، میرزا علی از اسب درغلطید و بر زمین افتاد. لشکر سید سجاد او را دستگیر کرده نزد سید سجاد بردند. سید همان ساعت امر کرد تا سر او را بریدند. پس لشکر امیر برکه از تمیمی و کربلا منهزم گردیدند و خیام ایشان به غارت رفت. و چون سید مطلب می‌دانست که سید سجاد، میرزا علی را زنده نخواهد گذاشت به شتاب آمد که التماس مرخصی او را از سید نماید. در حالی که به دویدن می‌آمد پای او بر سر بریدهٔ میرزا علی خورده بلغزید و از پا افتاد. پس برخاست و به تعجیل تمام خود را به سجاد رسانید و در مقام شفاعت و التماس میرزا برآمد. سید سجاد به او گفت: سری که پای تو به آن خورد، سر میرزا علی است.

پس سید سجاد بعد از این واقعه قوی‌حال گردید امر او مستقیم شد و جماعت نیس که از تابعیت او بیرون رفته بودند به فرمان او درآمدند و سید مطلب و تبعهٔ او را به انعام فراوان و عطایا و صلات متکاثره بهره‌مند کرد ایشان به دورق معاودت نمودند. بعد از مدّتی که در دورق بودند میان ایشان و بنی‌تمیم دشمنی به هم رسید و رؤسای بنی‌تمیم عزم کردند که سید مطلب و قبیلهٔ او را از دورق بیرون کنند. چون این امر در وسع ایشان نبود با خود اندیشه کردند که در اول صبح در خارج شهر صدا اندازند که غارتگران گوسفند و حیوان شهر را به غارت بردند، پس لشکر بنی‌تمیم که بر حقیقت حال واقف نیستند بیرون خواهند رفت و سادات نیز ایشان را موافقت خواهند نمود. چون از شهر بیرون رفتند [ب ۱۷] دروازه از روی ایشان ببندند و اهل و عیال سادات را به عقب ایشان بفرستند و سواران بنی‌تمیم را به شهر داخل نمایند. پس همگی ایشان به این رای اتفاق نمودند و در آخر شب این خبر به سادات رسید و به قصد ایشان و مکرشان اطلاع یافتند. و چون صبح شد و آوازهٔ غارت در صحرا افتاد لشکر بنی‌تمیم که از تدبیر رؤسای خود مطّلع نبودند از شهر بیرون رفتند. سادات نیز با خیل و حشم سوار شده بر در دروازه ایستادند. چون لشکر بنی‌تمیم بالکلّیه از شهر بیرون رفتند سادات دروازه‌ها را بر روی ایشان بستند و پاسبانان دروازه را خاطر جمع کرده به محافظت و نگهبانی امر نمودند و بنوتمیم از صبح تا عصر در بیرون مانده طالب دخول شهر بودند. و سادات ایشان را

تمکین نداده تیر بر ایشان می‌انداختند. چون از داخل شدن مأیوس شدند اهل و عیال خود را گرفته متفرّق گردیدند. جمعی از ایشان به حویزه رفتند و بعضی به نجد که وطن اصلی ایشان بود، برگردیدند و برخی به سمت زیتونات و شطّ بنی‌تمیم متوجّه شدند و تدبیر ایشان به عکس نتیجه بخشیده. ما صدق «من حفر بئراً لاخیه، وَقَعَ فیه»

بیت

هر که چاهی کند به راه کسی راه خود می‌کند، نه راه کسی

به ظهور رسید.

[احوالات سید مبارک‌بن مطلب مشعشعی]

و چون سید مطلب در دورق مستقل شد بعضی از ایشان نزد او برگردیدند. و چون سید سجاد وفات یافت طوایف نیس و کربلا عزم کردند که خاندان مهدی را از میان برداشته ریاست را از ایشان بگیرند و ممالک را میان خود بالمناصفه تقسیم نمایند. این امر ایشان را میسّر نشد و به اندک زمانی نفاق و شقاق در میان ایشان پیدا شد و طایفهٔ کربلا می‌خواستند که بر نیس ریاست کنند و بلندی جویند و نیس ایشان را اطاعت نمی‌کردند. پس رای نیس بر آن قرار گرفت که سید زنبور را که در دزفول متوطّن بود بطلبند و امر حکومت را به او تفویض نموده همگی تابع و مطیع او باشند. پس او را طلبیده و بر خود حاکم نمودند و احوال کربلا اختلال پذیرفت، به سبب آنکه دختر امیر برکهٔ مذکور ــ که امیر طایفهٔ کربلا بود ــ به حبالهٔ سید مطلب و مادر پسر او سید مبارک [الف ۱۸]، ملقّب به ازرق، بود. و او را ازرق می‌گفتند به سبب آنکه کبودچشم بود. امیر برکه سید مطلب را طلبید که حرکات نیس و طلبیدن ایشان سید زنبور را به او بگوید. چون مکتوب امر به سید رسید رای او قرار گرفت که پسر خود سید مبارک را بطلبد. و سید مبارک در آن زمان حاکم رامهرمز و در شمالی شهر آن نشسته بود و آن شهر را چغاشیران می‌گویند. و سبب تسمیهٔ آن به این نام آن است که بر تلی بسیار بلند ساخته شده و سید در آن منزل دارد؛ و چغا به لغت فرس قدیم به معنی تل مرتفع است و به سبب تشبیه سادات در شجاعت به شیر آن را چغاشیران گفتند.

سبب آمدن سید مبارک این بود که در ابتدای انتقال سید مطلب به دورق، سید مبارک به سنّ جوانی بود و حرکات ناشایسته چند از او به ظهور می‌رسید، چون دزدی و راهزنی که سید مطلب به آنها راضی نبود. پس او را از خانه بیرون کرد و قدغن نمود که نزدیک به او نیاید و غرض او این بود که شاید از افعال شنیعهٔ خود دست بردارد و به راه صلاح و سداد رو آرد. اصلاً فایده نبخشید و به همان حال خود اصرار داشت. والد او صلاح او را در آن دید که دختر عمّ او سید عبدمناف را برای او خواستگاری کند شاید که امور ناشایسته را ترک کند؛ پس او را نافع نبود. چون سید مطلب دید که بر قبایح و شنایع خود اصرار دارد او را از دورق اخراج نموده. پس سید مبارک به کنار نهر عماره رفت و در آن اوقات جماعت آل غزّی در آنجا بودند و طوایف فضول و باوی بالتمام از ایشان بود و در آن نواحی غیر ایشان کسی معروف نبود. چون سید مبارک به آن سرزمین و آن طوایف رسید جماعت آل غزی و طوایف ایشان با او متفّق شدند و او به استظهار و اعانت ایشان به حرب دشمنان اقدام می‌نمود.

اکنون بعضی مغازی و حروب و نبذه‌ای از عقل و حلم و صدق او ذکر می‌شود.

منقول است که در بعضی حروب شنیدند که قافله‌ای در راه رمله هست؛ پس بر سر راه قافله آمدند که آن را غارت کنند [ب ۱۸]. هنوز به قافله نرسیده بودند، آتشی از دور به نظر ایشان آمد و آن شب شبی بسیار سرد بود. به جانب آتش راندند. چون رسیدند دیدند که یک خانه است و زنی از عرب و یک نفر شبان در آن ساکن‌اند. زن به استقبال ایشان بیرون آمد و ایشان را تحیت گفت. گوسفندی برای ایشان ذبح کرد و چون خوراکی دیگر نداشت ایشان آنچه از نان و زاد با خود داشتند بیرون آورده با ذبیحهٔ اعرابیه تناول نمودند. چون خواستند بخوابند زن بیامد و در دست او توبره بود. پس گفت کدام یک از شما سید مبارک است؟ زیرا که نام او را شنیده بود. همه ایشان اشاره به سید کردند و گفتند: این است. پس قدری خاک جمع کرده و توبره را بر روی آنها گذاشت و به سید گفت سر خود را به عوض بالش بر آن بگذار که غیر این ندارم. چون صبح شد و از منزل زن روانه شدند معلوم شد که قافله‌ای که به انتظار او بودند گذشته و رفته‌اند. ایشان

قبیله‌ای دیگر را غارت کرده گوسفند ایشان را گذاشتند و گاو و الاغ را بردند. چون از نهر دویریج گذشتند بزرگ سپاه مباشر تقسیم غنایم شد و ابتدا گاوی بسیار خوب برای سید مبارک جدا کرد و به او داد بعد از آن باقی را قسمت نمود. غلامی سیاه از غلامان آل غزی به سید مبارک گفت: من این گاو را از تو می‌گیرم. سید به او گفت من آن را به جبر و قهر نگرفته‌ام بلکه مسنّ قوم به من داده است و اگر به دیگری می‌داد معارضه نمی‌کردم. پس غلام چوبی که در دست داشت بر سر سید زد که خون از سر او جاری شد و سید به سوای مهربانی و مدارا با آن غلام [رفتار] نکرد.

[قتل سلطان علی افشار توسط سید مبارک]

پس مدتی به این حال بود. بعد از آن نزد پدر خود سید مطلب برگردید و نزد سید لاوی عمّ خود وارد شد؛ عمّ او قدوم او را به سید مطلب نوشت. سید به تأکید و قسم بسیار جواب فرستاد که او را نزد خود مگذار و بیرون کن. پس سید مبارک و پسر سید لاوی، سید فرج‌اللّه، از آنجا بیرون رفتند و سه نفر خادم با ایشان بود. نمی‌دانستند که به کجا بروند. پس رای ایشان قرار گرفت که خود را به سلطان علی، بزرگ افشار، برسانند. و چون آن زمان اول فصل بهار و سلطان در سرزمین محیرز و عریض که بهترین [الف ۱۹] امکنهٔ رامهرمز بودند منزل داشت، سید مبارک و سید فرج‌اللّه به آن حدود متوجه شده طرف عصر بود که نزدیک به خیمه‌های سلطان علی رسیدند. سلطان در میان خیمه بود، ایشان را دید. کس فرستاد ایشان را در خیمهٔ دیگر نشانیدند و ایشان را نطلبید. این معنی بر سید مبارک گران آمد و تا غروب آفتاب در آن خیمه بودند؛ دیدند که بیست نفر از خدمهٔ سلطان با یراق و اسلحه نزدیک به خیمهٔ ایشان آمدند و این باعث زیادتی کدورت سید شد. و در شب، شام برای ایشان آوردند و سلطان ایشان را به خیمهٔ خود نطلبید، سید مبارک دست به طعام دراز نکرد. سید فرج‌اللّه پسر عمّ او، او را تکلیف به اکل نمود؛ جواب داد که صراع به من عارض شده است و رغبت به طعام ندارم. چون طعام برداشتند بیست نفر دیگر با اسلحه علاوهٔ بیست نفر اول شدند.

پس سید مبارک اظهار صراع نمود و می‌نالید و بر رختخواب رفته، خود را به خواب قرار داد و سید فرج‌الله او را گذاشت. بعد از قدری که از شب گذشت باز برخاست و بنشست و در کمال تفکر و تألم بود. سید فرج‌الله به او گفت گویا امری در نظر داری، مرا از ارادهٔ خود خبر ده. سید مبارک ارادهٔ خود را از او مخفی داشت. سید فرج‌الله الحاح و مبالغهٔ بسیار نموده، سید مبارک به او گفت: تو را می‌گویم اما قسم می‌دهم که مرا مانع نشوی! سید فرج‌الله قبول نمود. پس سید مبارک به او گفت: فردا سلطان برای شکار سوار می‌شود و ما را خواهد طلبید. چون به او رسیدیم من او را خواهم کشت. سید فرج‌الله به او گفت: اختیارداری! اما می‌دانی که ما بی‌استعداد و زیاده از پنج نفر نیستیم و چون سلطان سوار شود اکثر لشکر او با او سوار می‌شوند. با وجود این چگونه به این عمل اقدام می‌کنی؟ کیفیت آن را به من بگو. سید مبارک گفت: هرگاه به سلطان رسیدیم تو با سه نفر خادم پیش بروید و من او را به یک ضربه می‌کشم و به تو می‌رسم. پس شما در پیش و من از عقب با لشکر جنگ می‌کنیم و لشکر را متفرق می‌سازیم.

چون صبح شد سلطان سوار گردید [ب ۱۹] و ایشان را طلبید. ایشان سوار شده نزد او رفتند و سلام کردند و به اتفاق او راه می‌رفتند. سید فرج‌الله با خود گفت آنچه سید مبارک در شب اراده داشت البته نخواهد کرد، پس در پیش نرفت. سید مبارک اشاره به او می‌کرد که پیش برو؛ سید فرج‌الله متحیر شد اما مخالفت سید مبارک را به خود نمی‌دید پس با سه نفر خدمه از لشکر پیش او افتاد. سید مبارک دست به قبضهٔ شمشیر برده سلطان رو به او کرد و گفت که چه می‌کنی؟ سید گفت: این وقت طلوع آفتاب است و مستحب است که مرد به شمشیر نگاه کند و صلوات بر پیغمبر بفرستد. پس زمانی دیگر راه رفتند. نهری خشک در پیش آمد. سلطان داخل نهر شد. سید مبارک شمشیر کشیده به یک ضربت سر او را جدا ساخت و خود را به سید فرج‌الله رسانید. لشکر سه بار رو به ایشان کردند هر سه بار مردانه لشکر را شکست داده برمی‌گردانیدند. مرتبهٔ چهارم لشکر منهزم شده به جانب رامهرمز گریختند.

پس سید مبارک و سید فرج‌الله به منازل ایشان آمده خیمه و اسباب ایشان را غارت

کردند و در چغاشیران پناه برده قرار گرفتند و لشکر افشار نزد خلیفهٔ سلطان، برادر سلطان علی که در دهدشت بود رفتند. چون سید مبارک و عمّزادهٔ او را محقق شد که لشکر سلطان علی رفته‌اند، غنایم و اموال را در چغاشیران گذاشتند و روانهٔ دورق شده در خانهٔ سید لاوی فرود آمدند. سید از ایشان پرسید: رفتن و برگردیدن شما چه بود؟ سید مبارک جواب نگفت و سید فرج‌اللّه ماجری را نقل کرد.

سید لاوی نزد برادر خود سید مطلب رفت و سید مناف برادر دیگر خود را نیز طلبیده آنچه از سید فرج‌اللّه ــ پسر خود ــ شنیده بود به ایشان گفت. ایشان قبول نمی‌کردند. پس گفت الحال سید مبارک و سید فرج‌اللّه با سه نفر خادم در خانهٔ من‌اند. به او گفتند: صدق سخن ایشان بر تو معلوم شد. گفت قسم خورده‌اند و راستی کلام ایشان بر من محقق است و اگر می‌خواهید ایشان را بطلبید و بپرسید. سید مطلب گفت: اما آن شقی یعنی سید مبارک: پس قسم خورده‌ام که [الف ۲۰] او را نبینم، و اما پسر تو پس بیاید. پس سید فرج‌اللّه آمد و دست اعمام خود را بوسید آنچه گذشته بود برای ایشان حکایت کرد. ایشان این امر را استعظام نموده واقعهٔ عظیم شمردند زیرا که جمعیت افشار بسیار و جمعیتی که در دورق هست تاب مقاومت ایشان را ندارند و نمی‌دانستند که این قضیه را به چه نحو صورت دهند.

پس در این باب با سید فرج‌اللّه مشورت کردند. سید فرج‌اللّه به ایشان گفت: این امری است آسان و آن شخصی را که من دیده‌ام، یعنی مبارک، و او را تجربه کرده‌ام و صولت و صلابت و سطوت و ثبات او را معلوم کرده‌ام بطلبید و از او بپرسید. سید مطلب گفت: او را باید طلبید. پس کسی فرستاده او را آوردند و او در نهایت وقار و تمکین آمد و از روی تعظیم و اجلال پدر، چشم بر زمین انداخته دیده بالا نمی‌کرد و بر دست [و] پای پدر افتاده بوسید و دست عمّ خود سید مناف را بوسید و در برابر پدر بایستاد و پدر او را امر به نشستن نموده کیفیت واقعه را از او پرسیدند. گفت: آنچه پسر عمّ من به شما گفته است گویا چنان باشد که گفتند.

ما این امر را می‌خواستیم امّا از دفع شر آن عجز داریم. تو چه می‌گویی؟ گفت: در

نهایت سهولت و آسانی است. سید مطلب که این کلام از او شنید اظهار جزع نموده سید لاوی گفت: صبر کنید تا کیفیت دفع این قضیه را از او بپرسیم. سپس به او گفتند: چگونه این واقعهٔ عظیم را دفع توان کرد؟ گفت: من در چغاشیران می‌روم، هرگاه سلطان قبل از من به آنجا رسیده است او را مانع می‌شوم و به قتل می‌رسانم و اگر نیامده است بر سر او می‌روم و او را می‌کشم.

سید مطلب پدر او گفت: قتل او چگونه متصور می‌شود و حال آنکه لشکر بسیار با او خواهد بود. سید مبارک گفت: همین که هر دو سپاه نزدیک شدند من با پسر عمّ خود پیش می‌رویم که او را ملاقات کنیم و معدودی از سواران به دنبال ما بیایند و در آمدن تعجیل نکنند و باقی لشکر به تأمل به عقب ما بیایند و چون ما به سلطان رسیدیم او را می‌کشیم و اگر لشکر او ما را احاطه کنند من با پسر عمّ خود [ب ۲۰] با ایشان مقاتله و مدافعه می‌کنیم تا آنکه لشکر ایشان را شکست بدهیم. چون این کلام از او شنیدند سید لاوی به برادر خود سید مطلب گفت: امری واقع شده و قضیه‌ای روی داده است و اگر چنین است که سید مبارک می‌گوید ما را پروا نیست که هر یک از ایشان کشته شوند.

بعد از قلیل وقتی خبر رسید که خلیفهٔ سلطان لشکر و حشم خود را جمع کرده از دهدشت متوجه دورق است. مردم دورق به سید مطلب گفتند: اینک خلیفهٔ سلطان آمد چه می‌گویی؟ گفت سید مبارک می‌رود و کفایت شر او از شما می‌کند. ان شاءالله تعالی.

پس سید مبارک با سید فرج‌الله پسر عمّ خود و خدام به عزم چغاشیران از دورق درآمدند و در میانه تفلی و عین حنا از سمت رامهرمز لشکر سلطان را ملاقات کردند. چون تلاقی فریقین شد، سلطان بر سر تل عالی رفت و ایستاده سپاه خود را به محاربه امر کرد. و لشکر او فراوان و سپاه سید قلیل بودند. سپس سید مبارک لشکر خود را به نحوی که به پدر و اعمام گفته بود ترتیب داده خود از طرفی دیگر بر سر تلی که سلطان ایستاده بود تاخته و نیزه بر سلطان انداخته سینهٔ او را بشکافت و از پا درافتاده هلاک شد و از تل به زیر آمد تا ایشان را شکست داد و اسب و اسلحهٔ ایشان را غنیمت آورد.

پس خبر فتح خود و شکست افشار را به پدر و اعمام خود فرستاد. خود در چغاشیران

رفت و امر او رونق گرفته به استقلال تمام بنشست و جماعت بسیاری بر او جمع شدند و تا نواحی زیتان و شط بنی‌تمیم به اطاعت و تصرف درآمدند. و میانهٔ سید و جماعت افشار به این نحو قرار گرفت که در موسم زمستان که ایل افشار به آن سرزمین که منزل گرمسیر ایشان است بیایند مقداری معین نقد و جنس به سید بدهند و دست تصرّف از رامهرمز کوتاه داشته آنچه زراعت در آنجا می‌کنند خراج آنها مخصوص سید مبارک و چون در آخر بهار از آنجا کوچ می‌کنند آن ملک تمام به تصرف او باشد.

بعد از این فتح نمایان، سید سجاد مذکور که در حویزه بوده از سید مطلب خواهش [الف ۲۱] نمود که سید مبارک را نزد او به حویزه بفرستد که شائق لقا اوست. سید مطلب جواب فرستاد که اختیار مبارک با من نیست لیکن من خواهش شما را به او می‌رسانم. پس به سید مبارک پیغام فرستاد که سید سجاد شوق ملاقات تو را دارد نزد او برو ولیکن نزدیک به او مشو و در مجلس او ننشین و از او حذر کن.

پس سید مبارک به حویزه رفت. چون نزدیک به شهر رسید کس نزد سید سجاد فرستاد که اگر می‌خواهی مرا ببینی به کنار نهر کمال‌آباد بیرون بیا تا همدیگر را ببینیم. پس سید سجاد بیرون آمد و به کنار آب رسید. سید مبارک نیز به کنار آب آمد. پس یکدیگر را ملاقات کردند و نهر مابین ایشان بود. سید سجاد کس نزد او فرستاد و گفت شمشیری را که سلطان را به آن کشتی و مادیانی را که در آن وقت سوار به آن بودی می‌خواهم ببینم. سید مبارک هر دو آنها را برای او فرستاد. امّا مادیان، پس کره مادیان سرخ کوچکی بود و شمشیر به هیچ وجه امتیاز از شمشیرها نداشت. چون سید آنها را دید گفت: سوار این مادیان و قتال‌کننده به این شمشیر شکی نیست که حکومت از اولاد من خواهد گرفت و به مرتبهٔ رفیعه خواهد رسید. و چنان شد که گفته بود.

و در بعضی اخبار سید مبارک گفته‌اند که در بعضی غزوه‌ها[1] که به نواحی بنادر رفته بود و سید خلف برادر او که در آن وقت جوان و هنوز او را از نور بصر عاری نکرده بود با او بود. سید خلف نقل می‌کرد که چون غارت بسیاری به دست آورد از سرزمین دشمن

---

۱. ب: عزوها.

گذشتیم و نزدیک به رامهرمز رسیدیم. جماعت افشار لشکری فراهم آورده در رامهرمز سر راه بر ما گرفتند و چون سید مبارک بعضی از سواران را با غنیمت به چغاشیران فرستاد اندکی از مردان او با او مانده بودند. افشار فرصت یافته قصد او کردند. وقتی سیاهی لشکر ایشان نمایان شد سید مبارک به خواب بود و کسی جرأت نمی‌کرد که او را بیدار کند، تا آنکه سواران دشمن نزدیک رسیدند؛ جمعی که با سید بودند مضطرب شده فریاد برآوردند پس سید از خواب بیدار شد [ب ۲۱] و گفت: این چه غوغاست؟ سید خلف که بالای سر او ایستاده بود گفت: لشکر بسیار از شهر رامهرمز بر سر ما آمده! پس سید بنشست قهوه طلبید. سید خلف گفت: سواران دشمن نزدیک رسیده بر ما حمله می‌آورند. سید گفت قهوه بیاورند. پس خدمه در آوردن قهوه تعجیل نمودند و سواران دشمن به قدری که تیر تفنگ می‌رسید نزدیک شدند. آن وقت سید زره پوشید و بر اسب سوار شده صورت او متغیر و موی بر اندام برخاست و خود به تنهایی رو به لشکر آورد و با شمشیر کشیده در میان لشکر خصم داخل و از چشم همراهان غایب شد و او را ندیدند مگر در نزدیکی شهر که سپاه را شکست داده و اسباب ایشان را غارت می‌کرد. پس بعد از این واقعه لشکر افشار متعرّض او نشدند.

و از جملهٔ ثبات قدم او در محاربات و اقتدار و اقدام او بر مکاره این بود که در یکی از حروب با جمعی که همراه او بودند و او بزرگ ایشان بود پیاده می‌رفتند. روزی در یکی از بیشه‌ها پنهان شدند پس جیشی که در کثرت و مردانگی از ایشان بیشتر و بهتر بودند بر ایشان ریخت. اصحاب سید رو به گریز نهاده داخل رودخانه شدند و سید همچنانکه نشسته بود از جای خود حرکت نکرده تا آنکه دشمنان نزدیک به او رسیدند و یکی از ایشان پیش آمده قصد سید نمود. همچنانکه نشسته بود شمشیر حوالهٔ او کرده هر دو پای او را از زانو قطع کرد و آن مرد در مقابل او بنشست. پس سید از جا برخاست و رو به جیش دشمن آورده جمعی را از ایشان به قتل رسانید و باقی را منهزم ساخت. آن وقت جماعت او برگردیدند و به هیچ وجه از آن بابت با ایشان سخن نگفت و سرزنش نکرد. و از این قبیل مردی و مردانگی بسیار از او به ظهور می‌رسید.

باز برگردیم به ذکر طلبیدن امیر برکه سید مطلب را. به نحوی که سابق مذکور شد چون نامهٔ امیر به سید مطلب رسید سید مبارک را نزد خود طلبیده به خدمت پدر آمده، دست او را بوسید و در برابر ایستاد. سید مطلب نامهٔ امیر برکه را که خال سید مبارک بود به او داد، مطالعه نموده بعد از مطالعه عرض نمود که امر از والد است. [الف ۲۲] سید مطلب گفت: مرا طلبیده‌اند و مصلحت در رفتن است تو به عوض من می‌روی یا من خود بروم؟ سید مبارک گفت: من به عوض شما می‌روم و شما را راضی خواهم کرد. ان شاءاللّه تعالی.

سید مطلب به او گفت که می‌دانی قصد و ارادهٔ من چیست یا بگویم؟ سید مبارک گفت احتیاج به گفتن نیست می‌دانم. سید مطلب به او گفت: تو را به خدا سپردم الحال با فرستادهٔ امیر سوار بشو. پس سید مبارک با خدمه سوار شده روانه گردیدند. و سید مطلب دختر عمّ سید مبارک را به عقب او فرستاد و چون در قلعهٔ ابوعمر که محل اقامهٔ امیر برکه بود رسیدند امیر برکه بفرمود تا مکانی در مقابل خانه برای او خالی نمودند و او را در آنجا منزل داد. اما محبّتی که می‌بایست نسبت به او بجا نیاورد. پس سید چند روزی در آنجا بود تا آنکه یک روز طرف عصر دختر عمّ او که به عقب او آمده بود وارد شد. چون به خانه درآمد چشم از سید بست و به او نگاه نکرد و او را از نظر کردن به خود منع کرد. سید مبارک سبب آن را از او پرسید. گفت: می‌خواهم نزد پدر و عمّ خود برگردم و بر تو حلال نیستم. سید به او گفت: مراد تو از این سخنان چیست؟ گفت کسی که به ذلّت زیردستی مردم تن درداده و عطیهٔ ایشان را بخواهد من زن او نیستم. سید به او گفت: فتنه‌ای بر پا کردی که من آن را می‌خواستم وانتظار وقت آن را می‌کشیدم. زن به او گفت: تو اهل آن نیستی و نخواهی کرد. سید گفت: مرا تا فردا مهلت بده. زن گفت مهلت می‌دهم به شرط آنکه تو را نبینم و تو مرا نبینی. چون صبح شد سید مبارک بر در خانهٔ خال خود امیر برکه آمد و امیر را طلبید. امیر به او گفت داخل بشو که مانعی برای تو نیست. گفت می‌خواهم تو را در اینجا ببینم. پس امیر بیرون آمد و به مجرّد بیرون آمدن او سید مبارک شمشیر زد و سر او را جدا کرد و آوازهٔ فریاد و ناله از قلعه بلند شد و خبر به بیرون قلعه رفت.

امرای کربلا و خویشان امیر که در بیرون بودند اسلحهٔ حرب پوشیده قلعه را محاصره نمودند. سید مبارک به کمال اضطراب نزد دختر عمّ آمد. ضعیفه به او گفت: مترس و تشویش به خود راه مده، پاسبانان قلعه را خاطر جمع بکن و سر بریدهٔ امیر را در میان سواران خارج [ب ۲۲] قلعه بینداز این فتنه خاموش می‌شود. پس سید به گفتهٔ دختر عمّ خود عمل نموده تردد در عزم سپاه به هم رسید. اباعد می‌گفتند دیگر جنگ چه ثمر دارد و اقارب می‌گفتند سید مبارک خواهرزادهٔ امیر به عوض اوست. پس همگی داخل قلعه شدند و دست سید را بوسیدند. سید مال بسیاری از نقد و اسب از اموال خال خود به ایشان داد و ایشان را خوشنود کرد و به ایشان گفت: به قصد سید زنبور حرکت می‌کنیم و سید زنبور در آن اوقات میان نیس در حویزه بود. پس سید مبارک در ظهر همان روز از قلعه حرکت کرد و در عصر آن روز به حویزه رسید. چون این خبر معلوم سید زنبور شد خود با قوم نیس به بلد مشکوک رفتند. و مشکوک در آن زمان به تصرف اولاد مهدی بود و اکثر اوقات در آنجا به سر می‌بردند و بعضی می‌گفتند که چهل هزار نفر سپاهی در آنجا بود. سید زنبور در آخر شب و سید مبارک در اول طلوع آفتاب به آنجا وارد شدند. و چون سید زنبور تاب مقابلهٔ سید مبارک را نداشت بلا توقف خود را به دزفول رسانید و اکثر از لشکر او در راه از او روگردان شده به سید مبارک ملحق شدند و سید مبارک چند روزی در مشکوک توقّف و از آنجا به قلعهٔ شوش آمده مدّتی اقامه نمود. پس به قصد سید زنبور حرکت کرده متوجه دزفول شد. از اتّفاقات آنکه سید مبارک همهٔ این وقایع را از استیلای او بر جمیع آن حدود و فرار سید زنبور و رفتن خود به عقب او به سید مطلب نوشت، چون سید مطلب بر آنها واقف شد و دانست که پسر او بر امر ریاست متمکن شده است رای و صلاح او اقتضا نمود که خود را به سلطان عجم رساند و در آن اوقات شاه عباس صفوی پادشاه عجم بود. پس به این قصد از مقرّ خود حرکت نموده چون خبر حرکت او به سید زنبور رسید یکی از معتمدان خود را با جمعیتی بر سر راه او فرستاد؛ او را دستگیر نمودند و نزد سید زنبور آوردند. شب بود که نزد سید زنبور رسید. سید به او گفت یکی از دو امر را اختیار کن! یا پسر خود را از مملکت و بلاد من بیرون کن یا در

همان ساعت تو را به قتل می‌رسانم. آن وقت پسر تو آنچه خواسته باشد بکند؛ و زیاد از آنچه کرده است چه خواهد کرد؟! سید مطلب [الف ۲۳] گفت: دل خوش دار که من او را از بلاد تو بیرون می‌کنم و به صدق سخن خود قسم خورد.

چون صبح شد و سید مبارک با سپاه نزدیک به شهر دزفول شد دید که سید زنبور لشکری فراهم آورده از شهر بیرون فرستاده است. سید مبارک تعجب کرد که سید زنبور این شوکت و قوّة از کجا به هم رسانیده و جرأت مقابله و حرب از چه رو نموده است. و در این فکر بود که ناگاه از لشکر سید زنبور یک نفر سواره بیرون و به جانب سید مبارک آمد. چون نزدیک رسید سید مبارک دید که پدر او سید مطلب است. فوراً خود را از اسب انداخته پای او را بوسید. پس سید مطلب به او گفت باید به مکان خود معاودت کنی. سید مبارک گفت برگشتن ممکن نیست و سبب آمدن او را به دزفول و امر به معاودت را از او پرسید. سید مطلب گزارش به او گفت و گفت چون قسم خورده‌ام باید برگردی و کسی که یک بار بلاد را گرفته باشد بار دیگر نیز می‌تواند گرفت. پس سید مبارک به شوش رفت و سید مطلب نزد سید زنبور برگردید و از آنجا به دورق رفت. و چون سید مبارک رو به معاودت نمود نصف لشکر او به جانب سید زنبور میل نموده به او پیوستند و سید مبارک به خیرآباد رسیده شب در آنجا اقامة نمود. چون صبح شد از لشکر خود به غیر از سی و سه نفر از خدمهٔ قدیمی او [کسی دیگر] نزد او نمانده بود.

چون این حال مشاهده کرد رفتن به حویزه و دورق در وسع خود ندید. پس عزم رفتن در میان طوایف آل غزی نموده، آل غزی در آن وقت به دکةالعباس بودند. سید مبارک و خدمه بعد از مشقّت و بارش و تگرگ به ایشان رسیده بود. نصف شب به طوایف مزبوره رسیدند و به خانهٔ خمیس اشرم رفتند. خمیس از خانه بیرون آمده و خود با کنیزان و غلامان، ایشان را زدند و بیرون کردند و قدغن نمودند که ایشان به خانهٔ هیچ یک از اعراب نروند. پس سید مبارک بر تلی که در آن حوالی بود رفته اقامة نمود. چون سید زنبور شنید که سید مبارک از شط مغرب عبور کرده است می‌دانست که به جماعت آل‌غزی خواهد رفت. پس خود و سواران و اعراب او از آب عبور نمودند و به عقب او

آمدند و اول صبح بود [ب ۲۳]که به عرب آل غزی رسیدند. چون اعراب وصول او را شنیدند از عملی که با سید مبارک نموده بودند پشیمان شده با خود گفتند که کسی به غیر از او چارهٔ این واقعه نمی‌کند. البته از تل نگذشته و دور نرفته است زیرا که تمام صحراها پر از آب بودند. پس خمیس و زنان او تمامی، سر برهنه نزد سید مبارک آمده به زبان عجز و لابه معذرت خواستند و او را به تعجیل تمام به خانه‌های خود آوردند. و مقارن رسیدن او طلیعهٔ سپاه سید زنبور در آن صحرا پدید آمده، پس سید مبارک در پیش و خدمهٔ او و سواران آل غزی از عقب او حمله آورده خود را به سپاه سید زنبور زدند و به مجرد مقابلهٔ صفوف خدای تعالی فتح و نصرت به او کرامت فرموده سید زنبور شکست یافته خود با سپاه فرار نمودند و سید مبارک ایشان را تعاقب کرده برهنه می‌کرد و می‌گشت تا سواران دشمن از آب کرخه گذشتند؛ سید مبارک نیز از آب گذشته سید زنبور را در نظر داشت و از پی او اسب می‌تاخت تا آنکه سید زنبور داخل دزفول شده از دروازهٔ دیگر بیرون رفت.

پس سید مبارک به دزفول آمده مردم از اطراف و جوانب به خدمت او آمدند و در نهایت استقلال چند روزی در دزفول توقّف نمود و به مشکوک مراجعت نموده به حویزه رفت و به امر ریاست و امارت مستقل و متمکن گردید و چهل سال بی‌معارض و مزاحم فرمانفرما و صاحب اختیار بود. و به سبب این اعانت که آل غزی به او کرده بودند نزد او مقرّب گردیده برای ششصد نفر از معارف ایشان معاش و مواجب مستمرّی مقرّر نمود و به ایشان به انواع مکرمت و محبت سلوک می‌کرد تا آنکه از کثرت ثروت و گاو و گوسفند احدی با ایشان معادله نمی‌نمود، به این مرتبه که گفته‌اند که عباده که یکی از مشایخ غزی بود روغن شیر شبانه‌روز گاو و گوسفندان او به سیصد درهم می‌رسید.

و اما غلام سیاهی که سابق مذکور شد که در غارت عماره، گاو را از سید مبارک گرفت و چوب بر سر سید زد پس او را طلبید و عطیهٔ بسیار و اسب به او بخشید و معاش برای او مقرّر کرد؛ و زنی که در رمله سید مبارک به خانهٔ او وارد شده و زن توبره برای بالش [الف ۲۴]او آورده بود، پسر او به حبس سید می‌بود، پس آن زن نزد سید آمد و خدمتی

که در آن شب به سید کرده بود به یاد او داده خواهش پسر نمود. سید او را اعزاز و احترام کرده پسر او را به او بخشید و زن را به حرم برد و امر کرد که او را هزار درهم و پنج خلعت دادند و کسانی که با او بودند هر یک را سه خلعت و سیصد درهم بخشید. و برای آن زن معاش مستمر مقرّر، مقرر نمود. و به قید لعنت بود که مادام که خاندان مهدی برقرار باشند آن معاش را از او و از نسل او قطع نکنند. پس آن معاش باقی ماند تا ایام سید فرج‌اللّه منقطع شد.

و امّا صفت و سیرت و اخبار و اطوار سید مبارک. پس سرخ‌چهره و چشم او کبود و کوتاه قامت بود. در ایام و دولت او مردم در مهد امن و امان و رفاه بودند و احوال مشعشعین در نهایت اعتدال و کثرت ایشان از حدّ افزون بود.

[ذکر محاربه نمودن با مهدی‌قلی خان شاملو و اولاد سید لاوی و مشایخ بنی‌لام[1]]

[چون نواب سیادت‌مآب و ظفرانتساب فیروزی‌توأمان، سید مبارک خان، در چهارشنبهٔ شهر صفر سنهٔ ۱۰۰۲ بعضی از اهل حرفه و صناعت و رعایای دزفول را به الکای حویزه کوچانیده وبعد از انقضای مدت چهار ماه، رکن الدولة العلیة العالیة ایالت و شوکت‌پناه فرهاد خان فراملو و اعتماد السلطنة القاهرة الباهرة و میرزا حاتم بیگ و امرای قزلباش وارد بلدهٔ مزبوره گشته و چند ایامی که در آنجا توقف داشته کمال خوش‌سلوکی مبذول داشته که تمامی از حسن خلق و عدالت‌گستری او راضی بوده که در شهر ربیع‌الاول سنة ۱۰۰۲ حسب الحکم جهان‌مطاع آفتاب‌ارتفاع مهدی‌قلی خان شاملو به ایالت الکای شوشتر و دزفول سرافرازی یافته، به اقوای بعضی مفسدان تیره‌رای که به حدیث «الخائن خائف» موصوف و به شیطنت و تلبیس معروف، بنابر آن که در ایام فتح نواب سیادةمآب سلطنت‌انتساب سید سجاد الکای دزفول را که بنا بر شفقت جبلی با خلق اللّه رقمی به ریش‌سفیدان الکای دزفول که در آن اوان حاجی طهماسب و حاجی

---

۱. این فقره در هیچ یک از دو نسخهٔ فارسی نیامده است و از اصل عربی (ص ۲۵۳ ـ ۲۵۶) افزوده شد.

قنبر ولد او قلمی داشته و از ورود میمنت مورود خود آگاهی نموده و به سخنان هموار مستمال ساخته بود که مشار الیهم بنا بر تأمل و تدبر و صلاح حال عجزه و مساکین بلدهٔ مزبور که به هیچ وجه تاب مقاومت معارکه و مجادلهٔ نواب به خود گمان نداشته، لهذا در جزو مردم را مستمال ساخته، تمامی اهالی و ارباب و اهل صناعت را با هدایای بی‌شمار مستعد ساخته، به یک فرسخی، استقبال نواب معدلت‌شعار رفته به دولت و اقبال بدون منازعتی داخل الکای مزبوره گشته. و این خدمت نمایان در نزد نواب عالی بی‌نهایت مستحسن افتاده کمال شفقت و التفات به حاجی مشار الیه مبذول داشته و همچنین به تعالی صفاتهم سید حسین ولد نواب و سید زنبور و نواب ظفر توأمان سید مبارک خان توجه با مشار الیهم داشتند و در ایام کوچانیدن دزفول تکلیف کوچانیدن به حویزه نموده. حاجی مزبور بنا به استظهار به مردم دزفول توقف نموده که مفسدان از راه حسد و ناپاکی خبر و مراتب را مفصلاً خاطرنشان خان مزبور نموده. خان سابق الالقاب مشار الیهم را به ضیافت طلبیده، زهر در طعام گذاشته که در وصول به خانه‌های خود به هلاکت رسیده. بعد از آن قانون شیطنت و فساد اساس کرده آهنگ مخالفت آغاز کرده از هر گونه شعبده انگیخته آوازهٔ فغان بی‌نوایان بر سراپردهٔ این دایمهٔ لاجورد رسانیده، متعرض احوال عجزه و مساکین و مترددین این حدود می‌شد. جناب نواب سیادت و ایالت‌پناه حشمت و نصفت دستگاه شوکت و عظمت انتباه مولا مبارک خان مکرر در این باب مکاتبات و مراسلات مصحوب داشته بنا بر قرب جوار به او مدارا می‌نمود، خان مذکور اغماض عین نموده، ترک فعل شنیع و افعال قبیح نمی‌کرد:

چه تیره شود شعله را روزگار　　همه آن کند کش نیاید به کار

چون مرتبهٔ مدارا و تحمل از حد گذشت و به هیچ وجه او به طریق صلاح و اصلاح نمی‌شد، بلکه بعضی اوقات به خاطر می‌رساند که نواب را از محاربهٔ او ابا و استنکاف واقعیست نه اینکه مراقبت و مراعات او به خاطر نواب اعلاست، تا اینکه رای صواب‌نمای عالی بر این قرار یافت که زیاده از این متحمل قبایح این ترک بودن و طریق مسامحت با او پیش گرفتن جایی ندارد که گفتند:

[نظم]

تحمل را به خود کن رهنمونی　　نه چندانی که بار آرد زبونی

دیگر آن که

نکویی بابدان کردن چنان است　　که بد کردن به جای نیکمردان

پس اولی و انسب آن است که عنان عزیمت به صوب الکای شوشتر معطوف ساخته به نوعی او راگوشمال داده و تنبیه نماییم که عبرت جمیع مفسدان و مفتنان روزگار گردد. و همچنین امر عالی عز ورود یافت که صبح شنبه دوازدهم شهر شعبان سنهٔ ۱۰۰۴ عساکر نصرت‌مآثر نواب عالی از شریعهٔ یک آب عبور نموده دیگر وقت نماز صبح از جانب حضرت سلمان حاضر، رایات نصرت‌آیات حیدری طلوع نموده متوجه اردو و خیام مهدی‌قلی خان مذکور شدند. و قبل از وصول لشکر نواب به دو سه ایام او از این معنا وقوف یافته، جمیع آب نهرها را در آن موضع گذاشته بود و اردوی خود را با احشام سادات و مشایخ بنی‌لام و چریک لر و عجم در جزیرهٔ فاطمان که در کنار آب چاردانگهٔ شوشتر واقع است و در آنجا حصن حصین است مشهور به قلعهٔ سید علی که:

چو کوه بیستون عالی حصاری　　به گردش آب جیحون را مداری

به حوالی آن قلعه قرار گرفته مستعد حرب شده بود تا وقتی که عساکر نواب از نهرها و آب‌ها عبور نموده متوجه ایشان شدند و آن روز تا وقت غروب آفتاب محاربه نمودند. از هیچ طرف زیادتی نشد. روز دیگر که سلطان زرین‌رکاب خاوری تیغ‌زن گردید

علمداران علم بالا کشیدند　　دلیران رخت بر صحرا کشیدند

خروش کوس [و]بانگ نای برخاست　　زمین چون آسمان از جای برخاست

باز دلیران جنگجوی از جانبین مقدمهٔ جدال و قتال مرتب داشته در هم آویختند. حضرت کشورستانی از والد ماجدش استدعا نمود که امروز از بندگان نواب امیدگاهی التماس چنان است که اخوان و اعمام و امرای خود را امر فرمایید که تمامی دست از معرکهٔ پیکار بازداشته همگی به منزل و مساکن خود ممکّن باشند که من با این چند نفر ملازمی که در

اینجا حاضر دارم با ایشان به نبرد آغاز نماید. هرچند نواب مولا ای مبالغه نمود که شاید جمعی از حضار به ملازمت او قرار دهند آن حضرت قبول نفرموده با این معدودی چند که همراه داشت اسب از جا برانگیخته از کنار که به جانب غربی قلعهٔ مذکور واقع است با ایشان مقدمهٔ تلاش کرد. و بعد از اندک زمانی به یکبار حمله نموده جمعی تفنگچیان که در مقابل او سیلاب‌ها بسته و از عقب ایشان قریب ۳۰۰ سوار مکمل و مسلح از ترک و عرب و فیلی مقرر داشته بودند آنها را شکست داده از جا برداشت

در آن مصاف که مردان جنگ‌جوی ز هر سو
بهایی و از هر سوی درآیند از تبار مشعشع [کذا]
زمین به لرزه در آید ز حرب سمّ ستوران
زمانه کر شود از بانگ گیر و دار مشعشع
به هر طرف که کند حمله کشته پشته بسازد
زمان تهمتن و سادات شهسوار مشعشع [کذا]
سنانش ار نفکندی ز پیچ [و] تاب عدو را
خراب بود به یک بار کار بار مشعشع[1]

دگر بار خان مذکور گروهی از سواران پای علم که به ایشان اعتمادی تمام داشت به اولاد سید لاوی متفق داشته، ساخته به کمک آنها فرستاد. ایشان نیز تاب نیاورده با تفنگچیان روی عزیمت به هزیمت نهادند. حضرت کشورستانی عرصه را بر ایشان تنگ کرده شعشهٔ انوار سیادت و مشعلهٔ آثار شجاعت او از اوج اقبال و افق اجلال اطلاع و اشتعال نموده و نُیران زبان سنان جان‌ستان و دستیاری شمشیر ابدان در از یمین و یسار آتش‌کردار بر شاخسار اشجار اشخاص ایشان در آویخته، هیچ جا توقف جایز نمی‌داشت تا وقتی که خود را به سپاه ملزوم رسانید. خان موصوفه با اعیان و اصحاب خود اندک زمانی پای افشرده، زیاده تاب مقاومت نیاورده. اردوی خیام و احشام را گذاشته، قرار به فرار داد. و نواب تعاقب او نموده چندان که جهد می‌نمود از کثرت

۱. با وجود اینکه شعر غیر مأنوس و مختل بود آن را به شکلی که در اصل نسخهٔ عربی نوشته شده است آورده‌ایم.

احشام و حیوان راه وصول نمی‌یافت تا آن که تمامی اسبان خود را گذاشته به قلعهٔ موصوفه قرار گرفته متحصن شدند. و خان مذکور بایندربیگ وزیر را که همه جا همراه و معتبر معین بود، فرستاده. امان خواست و خود متعاقب با دو سه نفر به خدمت نواب آمده استعفا نموده حلقهٔ اطاعت و انقیاد در گوش جان کرده کلاه عجب و نخوت از سر بیانداخت. [از] آنجا که همت والانهمت آن حضرت بود از تقصیرات او درگذشته، قلم عفو بر جریدهٔ جرایم او کشیده و جمیع اسباب و اموالی که از ایشان و احشامی که با ایشان بود از هر که کسب و غارت شده بود باز به صاحب مسترد نموده، شفقت فرمود و از آنجا کوچ فرموده متوجه اولکای بلاد کرخه و حویزات:

تا بود چرخ را جنوب و شمال　　تا بود ماه را مدار و مسیر
تخت بادت همیشه بخت بلند　　تاج بادت همیشه بدر منیر]

[برافتادن طریقهٔ تشعشع]

و در عهد او سید مطلب و شیخ عبداللطیف[بن ابی‌جامع عاملی] طریقهٔ تشعشع را از مشعشعین، بعد از آنکه در میان ایشان شیوع تمام داشت، رفع نمودند و خیر و برکت در زمان او بسیار شد و تسعیرات تنزّل نمود و زراعات نیکو به عمل آمدند.[1]

---

۱. ظاهراً مفهوم مشعشعی اشاره به گروهی از صوفی‌مسلکان جنگجو داشت که لزوماً از خاندان سید محمّدبن فلاح مشعشعی نبودند. براساس گزارش‌های تاریخی، بعد از دورهٔ مذکور آنان نیز در منطقه حضور داشتند. محمّدمفید مستوفیٔ دربارهٔ آنان چنین آورده است: در سنهٔ اثنین و ثمانین و الف که حقیر از راه بصره متوجه هندوستان بود و به جهت رسیدن موسوم قریب هفت ماه در آن بلده اقامت داشت در آن اوان مصطفی پاشای حاکم آنجا طرح جشنی انداخت و قوم مشعشع را طلب کرده، امر فرمود تا قریب پنجاه خروار هیمه حاضر ساختند و پس از آنکه آفتاب جهانتاب به نهانخانهٔ مغرب شتافت مقرر نمود تا آتش در آن هیمه زدند و چون شعلهٔ آتش به کرهٔ نار رسید قوم مشعشع که قریب یکصد نفر بودند به ذکری که معهودشان بود، قیام نموده، یک یک وجدکنان به میان آتش رفتند و کنده‌های هیمهٔ افروخته برداشتند و در دهن می‌بردند و بر روی و ریش خود میمالیدند و از دهن آتش افشانیده در میان نار خفتان و غلطان و وجدکنان به ذکر اشتغال نمودند، تا تمامی هیمه‌ها سوخته خاکستر گردید که آن جماعت آب دهن خود را به دهن هرکس افکنند آن شخص حالی به هم می‌رساند که آتش برویش نمی‌کند. (محمّد مفید مستوفی، مختصر مفید، ص ۱۹۲ـ۱۹۳).

و در زمان او شاه عباس به قصد او حرکت کرد و سبب آن این بود که عبدالمؤمن خان اوزبک مراسله‌ای به شاه نوشته بود که خارجی که میان ما خروج نموده واجب است بر ما که او را دفع کنیم. پس شاه عباس به جانب حویزه متوجه شد. چون در خرم‌آباد رسید، شیخ بهاءالدین محمّد عاملی ـ فاضل مشهور رحمه الله ـ پادشاه را از آمدن به خوزستان منع کرد و به عرض او رسانید که این امر قابلیت ندارد که پادشاه خود مباشر آن بشود. شاه قبول نمی‌فرمودند و چون شیخ اصرار نمود پادشاه در خرم‌آباد توقّف نموده باغ شاه‌آباد را بنا نهاد و سپاهی به سرداری فرهاد خان قورچی‌باشی بر سر سید مبارک فرستاد. سید مبارک نیز با چهل هزار نفر از مشعشعین و غیر مشعشعین از سادات و عامة‌الناس از حویزه بیرون آمدند و در شوشتر همدیگر را ملاقات نموده حرب میان ایشان در پیوست. و مدّت محاربهٔ ایشان چهار روز به هشت مصاف امتداد یافت. هر روز صبح و عصر حرب می‌کردند [ب ۲۴] و هیچ یک از طرفین را نه فتح و نه شکست روی نمی‌داد تا آنکه شیخ بهائی از خرم‌آباد مراسله به سید مبارک نوشته او را به مصالحه تکلیف کرد. پس سید قبول نموده، سید بدر، پسر خود را با پانزده اسب به درگاه عالم‌پناه فرستاد و چون قواعد صلح ممهّد گردید فرهاد خان به خرم‌آباد مراجعت نمود.

[سخن مترجم]

مترجم گوید: مخالفت پادشاه ذی جاه شاه عباس را شاید سید مبارک، دو دفعه، به دو وقت ارتکاب نموده باشد. زیرا که در تذکرهٔ شوشتر به این نحو مذکور است که:

در سال هزار و دو، سید مبارک خان‌بن سید مطلب، والی حویزه، به تحریک سادات مرعشیه[1] و اعیان شوشتر لشکر کشیده به باغ وقفک خارج درب عسکر نزول نمود و اکثر مردم ولایت به متابعت سادات سر تسلیم پیش نهادند و معدودی از خواصّ در قلعه محصور گردیدند و عریضه‌ای مشتمل بر چگونگی احوال به صحابت میر جهانگیر گتوندی به خدمت نواب گیتی‌ستان، شاه عباس، انفاذ نمودند و امیر جهانگیر در عرض چهارده روز[2] از راه بختیاری به اردو رسید و مراتب را بالمشافهه نیز عرضه‌داشت نمود.

۱. در تذکرهٔ شوشتر: ـ مرعشیه. ۲. در تذکره: چهار روز.

و حسب الامر الاعلی موازی هفت‌هزار نفر [از] قشون رکاب، به سرکردگی مهدی قلی خان شاملو، جهت دفع سید مبارک خان و تنبیه اهل شوشتر روانه شدند و به موعد هفت یوم وارد [گردیدند] و شب بی‌خبر در صحرای سرکشتی کنار رودخانه نزول نمودند و خیمه کشیدند و همهٔ خیمه‌های ایشان زنگاری بود. علی‌الصباح که سید مبارک خان مطلع شد، [فی‌الفور] قشون خود را برگرفته روانهٔ حویزه شد و مهدی‌قلی سلطان با سپاه از آب عبور نموده داخل قلعه شدند و اهل قلعه را هر یک فراخور حال نوازش نمودند. خواجه علی، که کاتب عرایض بود، وزیر شد و هنوز این منصب در خاندان رفیع‌البنیان ایشان باقی است و مُلک سبزاب به اقطاع میر جهانگیر داده شد. حتی استاد جمال بنّا را که در قلعه رخنه‌گیری کرده بود[1]، معمارباشی و اراضی جمال‌آباد را ــ که الی الآن در تصرف اولاد اوست ــ اقطاع نمودند. و بر خواجه عزیز کلانتر و خواجه نجم‌الدین، کدخدای بلد، مؤاخذه و مصادرهٔ بسیار واقع شد. و چون حسب‌الامر الاعلی مقرّر شده بود که مردم را تیغ بدهند [الف ۲۵] و بی‌تقصیری ضعفا و رعایا معلوم مهدی‌قلی خان شد، به استدعای مشار الیه، نسق ایشان به ریش تراشیدن قرار یافت و سیور غال[2] سادات تا هشت[3] سال مقطوع گردید.

و مهدی‌قلی خان شش سال در شوشتر بود و آثار خیر بسیار از او به‌جا[4] ماند. از آن جمله عمارت قبلی امامزاده عبدالله و قریهٔ مهدی‌آباد ــ که وقف آن سرکار است ــ و حمام زنانه، مسجد و دکان رنگخانه ــ که وقف سرکار سید محمّد بازار است و کمترین وقف‌نامهٔ آن را به مهر جمیع قضات و معتبرین عصر دیده‌ام ــ و عمارت براء بن مالک و عمارت بشران عقیلی با خیابان نارنج و حوض دوری و قاپوی بیرونی قلعه و طرح بازار شوشتر و ساختن دکاکین به این هیأت و کاهریزات[5] احداث نموده بود که از رودخانهٔ فاریان[6] به بازار منتهی می‌شد. و این کاهریز در زمان واخشتوخان مسدود شد، به تقریب آنکه[7] مار بازی از لرستان فیلی آمده بود و مارهای بسیار، بزرگ و کوچک، داشت و از آن

---

۱. در تذکره: می‌نمود.
۲. لفظ ترکی بمعنی انعام و پاداش.
۳. ب: هفت.
۴. ب: باقی.
۵. ب: کاهریزی.
۶. ب: مافاریان.
۷. ب: اینکه.

جمله مار بزرگی داشت که بار یک الاغ بود. روزی در میان[۱] بازار، معرکه نمود و ابتدا با مارهای کوچک قدری بازی کرد و بعد از آن مار بزرگ را از جوال بیرون آورد. گاهی دست خود را تا بازو به دهان آن می‌کرد و گاهی پای خود را تا زانو، گاهی هر دو دست را، تا آنکه هر دو پا را به دهن آن داد. مار او را کشید به یک قلاج و تا ناف او فرو برد. مارگیر مضطرب شده هر چند دست و پا زد که خود را بیرون کشد نتوانست. شروع به فریاد کرد مردم گریختند. به یک قلاج دیگر تا سینهٔ او کشید تا تمام او را فرو برد و به درخت کناری که در آنجا بود خود را تنگ پیچید که آواز شکستن استخوان‌های او به گوش حاضران رسید و از آنجا به کاهریز سرازیر شد. فی الفور مردم جمعیت کرده به سنگ و چوب [و خاک] راه کاهریز را مسدود نمودند و بایر شد و آن درخت کنار از نفس مار خشک شد.[۲]

تمام شد عبارت تذکره و کلام مترجم.

[مراسلات عبدالمؤمن خان و شاه عباس]

در آن اوقات عبدالمؤمن خان ازبک به ایران آمده هرات و خراسان و تمامی آن نواحی را فتح کرد و انواع خرابی و ظلم و جور بر ایرانیان واقع شد. و در روز فتح خراسان علما و بزرگان آنجا در روضهٔ مبارکهٔ حضرت علی‌بن موسی الرضا ــ علیه السلام ــ پناه برده به قبر آن امام ملتجی شدند. ملازمان عبدالمؤمن خان ایشان [ب ۲۵] را در آن مکان سعادت‌نشان کشتند.

صورت مراسلهٔ عبدالمؤمن خان که به شاه والاجاه شاه عباس فرستاده به نحوی که از اقارب مخصوصین شاه به ما رسیده این است:

مُهدَت قواعد حشمته و نصفته و اقباله و اجلاله الی یوم البعث و الانبعاث. مظفرالدین میرزا عباس، بعد از ابلاغ دعوات اجابت‌مقرون مشهود رای عقده‌گشا، آنکه به یمن همت سلاطین نامدار و خواقین عالی‌مقدار، مقرون حال و مآل عبادالله و عموم خلق الله

۱. ب: افتاده.

۲. سید عبدالله جزایری، تذکرهٔ شوشتر، ص ۱۲۰ـ۱۲۱.

بوده، مضمون بلاغت مشحون «التعظیم لامر اللّه» منظور داشته بر جمیع مکلفین واجب، و ملاحظهٔ مکنون فصاحت‌مقرون «الشفقه علی خلق اللّه» که به رضای اله قرین است همگان را لازم. و مخفی نماند که حکام و گماشتگان این سلسلهٔ علیه بتوفیق اللّه بر نهج عدل و احسان به متحاوی امور خجسته، حراست ملک نموده که دستورالعمل ملوک سابق شده و مضمون فرمودهٔ «رحم اللّه عبداً عرف قدره و لم یتعد طوره»، خدا بر آن بنده رحم کند که قدر و پایهٔ خود را بداند و پا از حد خود فرا ننهد. و امروز بحمد اللّه که ملک دشت قبچاق و مرغابه و کاشغر و بدخشان و ماوراءالنهر و اندجان و خوارزم، بلا منازعت در تحت تصرف بندگان ماست و بسیط روی زمین جولانگه بی‌کران ما و سلاطین عالم و ملوک روی زمین تمام مطیع و مأمور فرمان و انقیاد برحسب آرزو و نهج مراد و سرداران آفاق امر ما را گردن نهاده و گردنکشان جهان به اطاعت ما گردن نهاده.

[نظم]

ز دریا به دریا سپاه من است — جهان زیر پر کلاه من است
ملوک زمین صف زده بر درم — بسیط زمین تنگ بر لشکرم
به روی زمین حکمرانی کجاست — که از جان نه منقاد فرمان ماست

و غرض از این مقدمات آن است که پارسال از استحکام اتحاد و یگانگی تحف و هدایایی که بین الجانبین به مصحوب ایلچیان نکته‌دان ارسال فرموده بودند، مقصود و مطلوب از هر دو جانب آن بود که قاعدهٔ یگانگی استحکام پذیرد، که به سخن اهل فساد و ارباب غرض، بنای آن خلل و نقصان نیابد. با وجود این به تحریک جمعی بی‌عاقبت [الف ۲۶] خود را تصدیع داده عنان به صوب خراسان کشید و بی آنکه مقصود و مطلب که مکنون ضمیر منیر ایشان بود حاصل شود، مراجعت نموده انواع خسارت و نقصان به جمیع سپاهی و رعیت راه یافت و در این ولا، نورمحمّد خان ولد جاجم خان، از کمال بی‌دولتی و اضطرار و از غایت گمراهی به ارادهٔ آنکه به‌تازگی انواع خصومت انگیزد، رجوع به این‌جانب نموده تا کار آن جماعت به کجا منتهی شود و خواهد شد. و چون این مضمون به سمع خود به درگاه عالم‌پناه ما فرستند، و اگر به این عمل ننماید از حدود

سمنان که ابتدای ملک خراسان است، به این جانب گذارد، و به گماشتگان خود حکم نویسد که پیش از آنکه جمعی را به قتل رسانیم دیگر مدخل به این ملک نکنند و ملک عراق را بی آنکه کسی را ارادهٔ تسخیر آن باشد به این جانب گذارد که تا به بهترین واقعات به رفاهیت حال و امنیت عجزه و فقرا و کافهٔ عبادالله گردد و باقی حالات واقعات متعین به تقریر علی‌یار بیگ به مسامع درگاه عالم‌پناه خواهد رسید. ظلال جلال عظمت و اقبال بماند.

جواب شاه عباس که به عبدالمؤمن خان نوشته

نامهٔ نامی و ملاطفهٔ گرامی که از جانب نواب نامدار سلطنت‌شعار گردون‌وقار خورشیدطلعت مریخ‌صولت رفیع‌منزلت در درج سلطنت و شهریاری، اختر برج عظمت و کامکاری، خاقان‌بن الخاقان جلال‌الدین عبدالمؤمن خان، به مصحوب علی‌یار بیگ سالور فرستاده بودند، در بهترین وقتی و شریف‌ترین ساعتی به مطالعهٔ نواب همایون ما رسید.

نظم

به شاهان نوشتن چنین نامه‌ها — سراسر بود عیب فرزانه‌ها
مگر قول استاد نشنیده[ای] — چنین نامه‌ای را پسندیده[ای]
بزرگش نخوانند اهل خرد — که نام بزرگان به زشتی برد
خران را نمایند هر شب به خواب — که پالانگران را ببردست آب
اگر پادشاهی ادب پیشه کن — وگر هم سپاهی خرد بیشه کن
بود نزد شاهان عالی‌مقام — نوشتن چنین نامه عیب تمام
نه هر خان که بود از شهان بزرگ — که بود افتخار سلاطین ترک [ب ۲۶]
قضا را گذارش به خاک نجف — فتاد و همی کرد از آن صد شعف
به سادات خدام جدم امیر — علی ولی خسرو شیرگیر
نمود آن چنان عزت و احترام — که زان یافت کار جهانش نظام

به مشهد دگر شاهرخ پادشاه — بناکرد خود مسجد و خانقاه
به تعظیم و اکرام هشتم امام — علی‌بن موسی علیه السلام
طواف درش شد بقول رسول — برابر به هشتاد حج قبول
تو کردی چنین روضه‌ای را خراب — رسول خدا را چه گویی جواب
به دنیا تبهکار و بد روزگار — به عقبی سیه نامه و شرمسار

سلطنت شعارا بحمد اللّه و المنه، غباری که دامن‌گیر ملازمان درگاه عرش اشتباه بوده باشد نیست و بالکلّیه خاطر نصرت مآثر از انتظام مهام ممالک عراق و فارس و آذربایجان و گیلان و مازندران جمع نموده، ذوق ملاقات ایشان که در ضمیر منیر مهر تنویر راه یافته و به غیر از آن آرزویی نمانده تا آنکه پارسال خاطر عاطر از اعمال ناصواب نواب جهانبانی، خان احمد گیلانی غبارآلود گشته، بدان مهم، نواب سلطنت‌پناه، اعتمادالدولة العلیه العالیه کمالاً للامارة والایالة، فرهاد خان فراملو را فرستادیم، به اندک فرصتی آن ممالک را به تحت تصرف اولیای دولت قاهره درآورد و بعد از فراغ از آن مهم و فسخ آن محال چمن بسطام مضرب خیام عساکر نصرت فرجام خواهد شد. چون معاملهٔ استرآباد و بسطام سرانجام نداشت امراء نامدار و سلاطین نصرت‌شعار را به آن حدود فرستادیم که سرداران آن ممالک را به درگاه عالم‌پناه آورده، بعضی که سر از اطاعت و فرمان‌برداری تافته بودند سرهای ایشان را به تیغ بی‌دریغ برداشته به باد فنا دادند و جمعی دیگر را به مرتبهٔ ایالت سرافراز نموده دارایی آن ممالک به ایشان ارزانی داشتیم. در اثنای این حال، آمدن ایشان به ولایت اسفراین، به مسامع عز و جلال رسیده با وجود کثرت سیاق و ارادهٔ عراق که عساکر منصوره را از قلت مایحتاج الیه طاقت توقف نمانده بود. چون ذوق ملاقات غالب بود، جمعی از نزدیکان و مردم اعتباری را روانهٔ اسفراین گردانیده که شاید به شرف ملاقات مشرف گردند [الف ۲۷].

چون آن مالک رقاب خبر توجه رایات نصرت ولایت را استماع نمود از اسفراین کوچ کرده متوجه نیشابور گشته تا آنکه عساکر گردون اساس در سفر اسفراین نزول نموده متوجه مشهد مقدس معلّی شده بودند. چون حقیقت را به عرض اقدس اعلی رسانیدند

جمعی از امرا را رفق سلطنت شعار خاقان‌الزمان کرده از عقب ایشان فرستاد که شاید در مشهد معلّی به خدمت رسند. در آنجا نیز توقف ناکرده از راه جام متوجه بلخ و بخارا شده بودند. چون حقیقت حال را امرای مذکوره شنیدند ناامید و مأیوس مبادرت نموده به پای سریر خلافت مصیر رسیدند. و مقارن این حال مکتوب محبت اسلوب به عنوانی که خاطرنشین شریف است، از روی اتحاد و دولتخواهی نوشته بودند، مضمون را صدق دانسته، عنان عزیمت به جانب عراق معطوف داشتیم و در این ولا به عرض رسانید که به نیشابور تشریف آورده بودند.

آن دولتی که می‌طلبیدیم از خدا　　پرسیده راه خانه و خود بر در آمده

ممالک‌پناها اگر ارادهٔ پادشاهی و فکر ممالک‌ستانی داری پای استقامت به دامن صبر و شکیبایی کشیده دگر ما نیز به هیچ چیز مقید نشده به سرعت هر چه تمام‌تر به خدمت می‌رسیم. نه آنکه به قاعدهٔ پارسال عمل نماید که هنوز آفتاب عالمتاب، پرتوی ندرخشیده و از پرچم علم پرکم پیکر اثری ظاهر نشده بود که چون بنات النعش متفرق و پراکنده شدند. غرض که از وموق ملاقات طاقت طاق و از قربت ماه مهجور در محالات، به همه حالات در این سال به توفیق ایزد، بلخ و بخارا و به آن محال در هر محل که نصیب شود، ملاقات واقع خواهد شد. خورشید انتباها که در این ولانشینان عطاردنشان به قلم خجسته رقم مرقوم نموده بودند که اگر پای از حد خود بیرون نهند و باید قدر خود بشناسند. برعالمیان روشن و هویداست که حضرت قادر پرکمال جل شانه و خالق ذوالجلال، جمیع خلق الله را به دوستی محمّد رسول الله صلی الله علیه و آله آفریده است و یقین حاصل است که هر جاهل به معاقبت بلا حاصل که روی از آن خضر آستان بگرداند [ب ۲۷] و سر از اطاعت خاندان بپیچد خسرالدنیا و الآخرة خواهد بود. و حدیثی دیگر که قلمی نموده بود نظم که:

ز دریا به دریا سپاه من است　　جهان زیر پر کلاه من است

جواب

چو صبح سعادت شده آشکار　　کشد لشکر لیل صف در نهار

اگـر فـی‌المثل از کران تـا کـران — شـود بـحر و بـر پـر ز مـرغابیان
ز پـــرواز شـــهباز فـرخـنده‌بال — بـود طـاقت و صـبرشان از مـحال
کـجا بـوده‌ای در مـیان حساب؟ — کجا بوده‌ای با شـهان هـم رکـاب؟
کـجا بـوده‌ای هـم عـنان بـا شـهی؟ — کجا مـجلس افـروختی بـا شـهی؟[1]
کـه دیـده بـه تـو فـر شـاهنشهی؟ — ز شـاهان کـجا داشـتی آگـهی؟
مکـن تـندخویی مکـن تـرک‌تاز — بـه قـدر گـلیمت بکش پـا دراز
عـنان درکش ای خسـرو خـیره‌سر — که طفل از دویدن بـرآیـد بـه سـر
بـــه تـــوفیق فـرمانده لایـزال — بـــه امـداد بـخشندهٔ ذوالجـلال
نـمایم بـه تـو زور بـازو چـنان — کـــه احسـنت گـویند کـروبیان

و دیگر آنچه در باب سلاطین چنگیزی قلمی فرموده بودند به همگان اظهر من الشمس است که پادشاهان عالی‌مقدار و خواقین گردون‌وقار و سلاطین نامدار که پناه به آستان فلک‌آشیان نواب کامیاب خاقان اعلی شاه بابا ام انار اللّه برهانه آوردند، عنایت دولت‌یاری نموده به سریر خلافت متمکن ساخت و همگی همت والا نهمت همایون ما نیز مصروف و معطوف است که ان شااللّه تعالی به همت حضرات ائمهٔ معصومین صلوات اللّه علیهم اجمعین پادشاهان چنگیزی به سریر خسروی و دارایی مملکت گردانیم. لایق حال چنان است که چون ممالک ایشان را به خلاف حساب تصرف نموده و منازعت به وکلای ایشان به هم رسانیده و اگر در این باب خللی واقع شد فرمان قضاجریان صُادر و مقرر گردد که سی‌هزار نفر از جوانان نیزه‌دار تازی‌سوار در ملازمت نواب اخویم محمّدقلی سلطان به خدمت نواب سپهرکاب ابویم حاجی محمّد خان رفته، سرداران و لشکریان که در ممالک چنگیزی مقرر داشته دستگیر کرده با اهل و عیال ایشان اسیر کرده به درگاه عالم‌پناه آورده و خود مطمئن نفس با برادر اعز ارشد ارجمند کامکار نامدار جهانبانی و خلاصهٔ دودمان چنگیزی نورمحمّد خان با لشکرهای فارس و عراق و کرمان و گیلان و مازندران و استراباد و خراسان، ممالک او را به نوعی

۱. کذا (قافیه ندارد).

تاخت [الف ۲۸]و تالان نمایند، که تا قیام قیامت بر صفحهٔ روزگار بماند. و اگر اراده نماید که از بیم غرقاب لشکر قیامت اثر کشتی مراد بر کنار بری از عقب‌تر ایلغار نموده جهان را بر تو تار و تاریک نمایم. و اگر از آفتاب عالم‌تاب پناه به ظل و حمایت خاقان لاهور بری، کتابت نویسم که گردنت را به طوق گران و زنجیر خذلان مقید نموده، به درگاه عالم‌پناه فرستد. و الّا آنکه اگر گردن از اطاعت بپیچی و فقرا و مساکین را پایمال سم ستوران شجاعت‌اثر کنی و دماغ خود را، که دو سه نفر از ملازمان این آستان در قلعه خراب‌های خراسان به واسطهٔ بی‌آذوقگی به دست تو گرفتار شده باشند، خوش داری و تصوّر کنی که ذات همایون را از آن رهگذر تکدری یا لشکر انجم‌حشر را اثری یا ذات همایونی [را] از آن ضرری باشد، نیست.

[بیت]

منت آنچه حق بود گفتم تمام　　تو دانی دگر بعد از این و السّلام

و السلام علی من اتبع الهدی

و پادشاه غفران‌پناه بعد از روانه نمودن امیر عبدالمؤمن خان با لشکر قیامت‌اثر به فتح خراسان و هرات و دفع شرّ اوزبکیان، رایت فتح‌آیت افراشته روانه شدند. بعد از سنوح وقایع بسیار و تردد ایلچیان بادرفتار از جانبین، عاقبت الامر در برابر یکدیگر صف‌ها آراسته، آغاز حرب نمودند و پادشاه خود به نفس نفیس با دلاوران شیرشکار حمله‌آور به آن کردهٔ غدار در پای قلعهٔ هرات شدند و جنگ مغلوبه واقع شد، و پادشاه داد مردی و مردانگی داده و چند زخم تیر برداشت. عاقبت به توفیق ایزد متعال شکست عظیم به لشکر اوزبکیه افتاد، علم‌ها سرنگون و مبارزان با پادشاه ایشان عبدالمؤمن خان گریزان مضطرب حال و پریشان تا به بلخ؛ و پادشاه ایران با مردان کاردان تا بلخ تیغ بی‌دریغ بدیشان گذاشته سرتاپای کرده و غایشهٔ اوزبکیه از سرحد هرات و خراسان منقطع ساخته و با فتح و فیروزی رایت بهجت و بهروزی افراخت[1].

۱. ب: ... و فیروزی قرار گرفتند.

[آنگه[1] به فرمودهٔ همایون اشرف اقدس اعلام نشان عطارد نشان فتح‌نامهٔ هرات و خراسان و توابع آن به سید مبارک خان والی عربستان فرستاده نمودند.

فتح‌نامهٔ خراسان و هرات و توابع آن

فرمان همایون شرف نفاذ یافت: آنکه سیادت و ایالت پناه شوکت و جلالت دستگاه حشمت و معدلت انتباه عالی‌جاه عمدة الحکام، قدوة الولاة الفخام، جلالة للسیادة و الایالة و الشوکة و الاقبال سید مبارک خان به وفور عنایات گوناگون شاهی عز اختصاص و شرف امتیاز یافته. بداند که حضرت ملک ملک‌بخش جلت اسمائه و تعالت نعمائه، ذات شریف و عنصر لطیف نواب همایون ما را جهت انتظام امور عالم و التیام مصالح جمهور بنی آدم برگزیده و رقم ﴿انَّا جَعَلْنَاکَ خَلیفَةً فی الْأَرْض فَاحْکُمْ بَینَ النَّاس بالْحَقّ﴾[2] بر صحیفهٔ احوال ما کشیده. از ابتدای طلوع آفتاب دولت این دودمان خلافت‌نشان که منشور آن به طغرای غرای ﴿وَآتَینَاهُمْ مُلْکاً عَظیما﴾[3] موشح و مزین گشته، حکم «توجه حیث شئت فانک منصور» روی همت به هر کجا که می‌آوریم ظفر و دولت به عزم استقبال تلقی می‌نماید و عنان عزیمت به هر جانب که معطوف می‌گردانیم فتح و نصرت به طریق استعجال پیش می‌آید. صاحب الامر لطف کرده که ما روی همت به هر کجا که نهیم،

دشمنان را ز خون کفن سازیم　　دوستان را قبای فتح دهیم

﴿وَاللَّهُ یؤَیدُ بنَصْره مَنْ یشاءُ﴾[4] ﴿وَاللَّهُ ذُو الْفَضْل الْعَظیم﴾[5]. مصداق این مقال آنکه چون در این سال ارادهٔ خاطر به خاطر همایون و حسب کلام صدق‌انجام ارباب دول همایون بدان مصمم گشت که با عساکرنصرت‌مآثر از حد و حصر افزون متوجه خراسان گردد و ساحت آن ملک را از لوث مخالفان بی‌دین پاک و مصفی سازد، به دستور، نخست به

---

۱. مترجم این فقره را از قلم انداخته و از اصل عربی (ص ۳۷ـ۴۲) افزوده شد.
۲. ص ۲۵.　　۳. النساء ۵۴.　　۴. آل عمران ۱۳.
۵. آل عمران ۷۴.

تصرف اولیای دولت قاهره درآورده، ضمیمهٔ سایر ممالک محروسه گردید. چون عزم جزم مصمم گردید از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آن است پنهان خبر رسانیدند که عبدالله خان که باعث و بانی فتنه و آشوب ایران گشته بود و وبال قتال مؤمنان و سفک دمای مسلمانان از دنیای فانی به دار باقی رحلت نمود، عبدالمؤمن خان ولد او بر تخت سلطنت والد متمکن گردید، به همت بلند و به نیروی دولت ارجمند به امرای ذوی الاقتدار و عساکر نصرت‌شعار متوجه گشته، تسخیر خراسان را بر ذمت همت خسروانه فرض عین، و عین فرض نمودیم:

به نیروی بازوی رای درست　　بگیریم ملک خراسان نخست

و چون چمن بسطام مخیم خیام فلک‌احتشام گشت فرهاد خان را با جمعی از امرای عظام پیشروی لشکر فیروزی‌اش فرموده، روانه نمودیم. و اردوی کیوانی متعاقب کوچ نموده، بر اثر ایشان روانه گردید و چون فرهاد مذکور و امرای عظام به حوالی جهان ارغون و کلیدر می‌رسند و اردوی کیهاپری به حوالی امقراتین رسید، از مشهد مقدس معلّی مزکّی قاصدی آمده و معروض ساخته که عبدالمؤمن خان را خون ناحق مسلمانان و شیعیان دامن‌گیر او شده. چون ظالم بی‌دین بود و لشکر نابه‌کار او که از جملهٔ کفار ظلالت‌شعارند و تربیت و اعانت آن قوم تبه‌روزگار می‌نمود به مؤدای «من أعان ظالماً سلطه الله علیه»، او را به قتل رسانیدند.

مخالفان همه را یک به یک به دولت ما　　زمانه در فتن آخر زمان افکند
یکی بمرد یکی را فلک به خنجر تیز　　گلو برید یکی را ز خانمان افکند

از آنجا کوچ به کوچ روانه گشته چون آوازهٔ ورود موکب مسعود و خبر رسیدن امرای عظام که مقدمهٔ لشکر ظفرشعار بودند به حاکم مشهد مقدس و نیشابور و تربت و نوشیر رسید قلاع را خالی کرده فرار نمودند و امرای عظام بی‌منازعه و مخاصمی داخل مشهد مقدس معلّی شاه آستان ملک اعیان حضرت امام الجن و الانس که یک طواف درش از قول رسول با دو هفتاد نافله یکسان آید شرف استیاد یافته بعد از چهار روز رایات نصرت نیز به اردوی گردون‌شکر مشهد مقدس معزز رسید، به سعادت عقبه‌بوسی آستان قدس

نشان و زیارت حضرت امام همام، مفترض الاطاعة، واجب العظمة، مشرف و سرافراز گردیدیم.

للّه الحمد که آن نقش که دل می‌طلبید　　آمد آخر ز پس پردهٔ تقدیر پدید

جمعی از امرا که به جانب جام رفته بودند در آن جماعت مذکور رسیده اکثر آن جماعت را به قتل رسانیدند. جمعی را دستگیر نموده، در مشهد مقدس محقق گردید به دستور فرهاد مذکور را با بعضی از امرای عظام مقرر فرموده‌ایم که پیشتر روانهٔ بلدهٔ هرات شوند و نواب همایون ما نیز با اردوی گردان شکوه بعد از سه روز متوجه گردیدیم در راه به خاطر همایون رسید که مبدأ مخالفان با امرای عظام که پیش رفته بودند دست‌بردی نموده، چشم‌زخمی رسد. حکم جهان‌مطاع به اسم مشار الیه و امرای اعظام شرف صدور یافت که به هر جا که رسیده باشند بیشتر نتازند که رایات اجلال از خراسان عنان عزیمت به جانب عراق معطوف فرموده‌اند و خود به منزل بازگشته، توقف نمایند. شاید از انتشار این خبر مخالفان دلیر گشته از شهر بند به عزم تعاقب غازیان به ایران آیند که رایات نصرت آیات به سرعت می‌رسد. ایشان نیز به موکب همایون ملحق گردیده که در رکاب ظفرشعار روانه شوند و ایشان حسب الحکم اشرف عمل نموده، آوازهٔ معاودت رایات نصرت‌آیات را در آن حدود منتشر نمی‌سازند و نواب همایون ما اردوی گردون‌شکوه را با اکثر عساکر منصور در فرهاد جر و جام گذاشته که به‌آهستگی روانه گردند و خود با قریب ده پانزده‌هزار نفر از غازیان شیرشکار متوکلاً علی اللّه ایلغار نمودیم. دور قلعهٔ باغند که بیست فرسخی هرات است با امرای عظام ملحق شدیم و از آنجا جمعی کثیر در رکاب ظفرشعار از امرای عظام بودند. چون به حوالی رباط هرمان به چهار فرسخی بند هرات رسیدیم که زیاده از پنج‌هزار نفر بدانجا نرسیده به واسطهٔ حرارت هوا و ایلغار زیاده از دو هزار اسب که از او کاری آید و در روز جنگ تردد تواند نمود، در میانه لشکری یافت نمی‌شد که یک‌هزار از ملازمان درگاه و قورچیان و مقربان و غلامان خاصهٔ شریفه و یک‌هزار دیگر از امرای عظام و ملازمان ایشان بود. از اتفاقات حسنه تدبیر همایون ما موافق تدبیر افتاد و بین محمد خان آوازهٔ معاودت موکب همایون

شنیده، دلیر گشته با قریب بیست‌هزار اوزبک جرار کینه‌گزار نابه‌کار از بلدهٔ هرات به ایران آمده ملاحظهٔ آثار کوکبهٔ پادشاهی نموده در نواحی رباط هرمان صف قتال آراسته، با عساکر نصرت‌مآثر مقابله و مقاتله با خود قرار داده، شروع در جنگ و جدال نموده، با وجود آنکه به حسب ظاهر اسباب عزیمت جنگ بر وفق مراد منتظم نبود. فرهاد مذکور را با بعضی امرای چرخچی فرموده دست راست و چپ را به امرای نامدار رفیع مقدار سپرده خود به نفس نفیس با قورچیان عظام و مقربان درگاه و ملازمان رکاب ظفرانتساب در قلب قرار گرفته، فیمابین نایرهٔ حرب و قتال اشتغال یافته و فرهاد مذکور به اندک دلیری که از مخالفان مشاهده نمود عنان از معرکه برتافت و به جهت نامردی او شکست به چرخچیان همایون افتاد. مخالفان قدم جرأت پیش نهادن از جانب دست چپ ایالت و شوکت و حشمت و جلالت دستگاه عالیجاهی مبارز الایالت والاقبال الله ویردی خان با غلامان خاصهٔ شریفهٔ حسب الحکم به مخالفان حمله آورده کمال شجاعت و مردانگی به ظهور آورده، آن جماعت را مقهور گردانیدند و دین‌محمد خان با خواص ازبکیه و مردم معتبر و بهادران نامی که اعتماد و استظهار او بر ایشان بود دلیری کرده در برابر تیپ همایون آمده و نواب همایون ما به تلقی الهام لاریبی:

چون شیر به خود سپه‌شکن باش فرزند خصال خویشتن باش

رایت عزم به قوت بازوی ﴿أُفَوِّضُ أَمْرِی اِلَی الله﴾[1] افراخته از کمال اخلاص و صدق نیت اعتماد بر شفقت نامتناهی قادر بی‌زوال کرده، با آنکه تزلزل تمام به احوال چرخچیان و قراولان و جماعت دست راست و چپ راه یافته بود پای ثبات و قرار استوار گردانیده، با زمره‌ای از غازیان شیر بیشهٔ دلاوری و نهنگ دریای بهادری پی تهیهٔ اسباب مقاتله و ترتیب ارادهٔ مقابله دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده، دست‌برد نمایان نمودیم و ایالت‌پناه مشار الیه بعد از شکست آن جماعت خود را به خدمت اشرف نیز رسانیده با جمعی که در برابر تیپ همایون آمده بودند، حمله آورده داد جلادت و مردانگی داد و به یمن تأیید حضرت ذوالجلال مصداق آیهٔ کریمهٔ ﴿کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ

۱. غافر ۴۴.

فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ [1] به ظهور آمد و سلک جمعیت آن قوم را به نوعی متفرق و پریشان ساختیم که عنان عزیمت به صوب هزیمت معطوف داشته فرار بر قرار اختیار نمودند و غازیان شیرشکار ایشان را تعاقب نموده، پنج‌هزار نفر از آن قوم طعمهٔ شمشیر آبدار و بعضی اسیر و گرفتار گشتند. و از امرا و مردم متعین او در ورطهٔ هلاک افتاده، گرفتار و مقتول گردیدند. و غازیان عظام غنایم موفور و اموال غیرمحصور به مؤدای ﴿مَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا﴾ [2]، گرفتند. و چون از حرارت هوا و ایلغار و تردد بسیار اسب‌های غازیان از کار افتاده بودند، زیاده از این قوت و قدرت تعاقب در ایشان نمانده بود. از این جهت او از این ورطهٔ مهلکهٔ خونخوار نیم‌جانی بیرون برده و پریشان و بدحال فرار نموده وبعد از آن فتح مبین عنان توسن اقبال به جانب بلدهٔ فاخرهٔ هرات در حرکت آورده، ساحت آن ملک به یمن قدوم موکب مسعود، رشک دار الخلود گردید. و از لوث وجود مخالفان بی‌دین، پاک و مصفی ساخته به دستور تحت تصرف اولیای دولت قاهره درآورده ضمیمهٔ سایر ممالک محروسه گردیده دیگر باره رؤوس منابر به [نام] نامی و القاب سامی حضرات عالیات ائمهٔ اثنی‌عشر علیهم صلوات اللّه الملک الاکبر رتبت و زینت یافته آثار ملاعین ثلاثهٔ ضالهٔ مضله را از آن دیار معدوم مطلق گردانیده، جمیع خلایق به مراسم لعن و طعن قیام و اقدام نموده‌اند و مؤذنان بر فراز مسجد و منادیان بعد از ادای شهادتین به ذکر أشهد أن علی ولی اللّه و اسم سامی همایون ما آرایش یافت. چون فرهاد مذکور را در این مدت به انواع نوازش و الطاف سرافراز فرموده به نوعی تربیت فرمودیم که از جمیع امرای نامدار و ارکان دولت قاهره ممتاز بود و غرض از این همه شفقت و عاطفت که دربارهٔ او روز به روز سمت ازدیاد می‌پذیرفت آن بود که در روز چنین در راه نواب همایون ما سربازی نموده دفع دشمنان نماید، چون او نامردی کرد و روی از دشمن گردانید او را سزا و جزا رسانیدیم که موجب عبرت دیگران گشته، من‌بعد احدی در راه ولی نعمت سر و جان مضایقه نکرده به فتح و ظفر مخصوص گردد و یا در راه ولی نعمت کشته شود و از عنایت بی‌غایت الهی جلت جلاله صورت بهجت‌فزای ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ

---

۱. البقرة ۲۴۹.
۲. الفتح ۱۹.

فَتْحاً مُبیناً﴾[1] روی نمود. این فتح‌نامهٔ همایون لازال مبشر فی الاقطاع والارباع مصحوب رفعت‌پناه فلانی ارسال فرمودیم، باید که از استماع این بشارت عظمی و موهبت کبری شکر آن نعمت الهی را کرد:

از دست و زبان که برآید کز عهدهٔ شکرش به در آید

به قدر امکان به جای آورده به مراسم دعا قیام و اقدام نموده آثار بهجت و سرور و مسرت و حبور به ظهور آورده، سه شبانه روز نغاره به نوازش درآورند و همهٔ ابواب خود را مورد الطاف و عنایات خسروانه شناسد.

تحریراً فی تاریخ شهر صفر.....[2] ختم بالخیر والظفر سنة ۱۰۰۷]

[سخن مترجم]

مترجم می‌گوید: نظیر این نامه و جواب و وقوع حروب مذکوره در حدود سال یک‌هزار و دویست و ده فیمابین سلطان کشورستان ناصر الملک والدین[3] پادشاه ایران سلطان محمّد شاه قاجار محفوف به مغفرت [ب ۲۸] ملک غفّار و شاه خورشیدکلاه ارومیه اتفاق افتاد. توضیح این اجمال آنکه سلطان ایران به قصد تنبیه کفرهٔ گرجستان که از زمان سلاطین صفویه رایت خودسری افراشته داشتند به آن سمت شقه‌گشا گردید. گرجیان به جنگ پیش آمدند و در حملهٔ اول منهزم گشته به قلاع متینهٔ تفلیس که مقرّ رایت ایشان است متحصّن شدند. سلاطین قزلباش را که در فتح قلاع خاصیت ماه نو و فتح و ظفر پیوسته در جلو می‌باشد به یورش آن قلعهٔ آسمان پیوند را مفتوح و خلقی کثیر عرضهٔ تیغ آبدار و به قدر هشتادهزار کس از کبار و صغار به قید اسر گرفتار شدند و در ایران دست به دست به معرض خرید و فروخت درآمدند. چند کس از ولات ایشان فرار و به اتحاد مذهب به اروسیه پناه بردند. شاه خورشیدکلاه نیز ایشان را مورد عاطفت داشته مطمئن خاطر نمود و به این بهانه هوس تسخیر ایران از گریبان عزم او سر زده

---

۱. الفتح ۱. ۲. در نسخهٔ عربی چند کلمه افتاده است.

۳. ب: ... قهار پادشاه ایران.

خیال‌های خام پختن گرفت و مکتوبی به پادشاه برنگاشت که ولات گرج پناه به این دولت خداداد آورده‌اند یا اموالی که از ایشان به غارت برده‌اند تمامی را با اسرا مسترد نمایند یا جنگ سلطانی را آماده باشند. پادشاه در جواب او نوشت که:

اگر چه آن خورشیدکلاه به مبارزت رومیان دلیر و به روبه‌بازی به مصاف آن فرقهٔ شیرگیرند، لکن غافل از این نباشند که:

بیت

گربه شیر است در گرفتن موش　　لیک موش است در مصاف پلنگ

غازیان قزلباش و دلیران ایران را قیاس به رومیان نمودن خیال دور از کار و فتنهٔ خوابیده را بیدار کردن. سرود به یاد مستان نیاورند و خود را مورد طعن عالم ندارند و آنقدر را که به دنبال مرغ پرشکسته و صید از دام جستهٔ خود عنان عزیمت به آن سرزمین و آن مملکت را لگدکوب سم ستوران کین نداشته‌ایم غنیمت شمارند. گرجیان از کمینه رعایای این سرکار و گوشمال ایشان مطمح نظر معدلت آثار بود، به عمل آمد. در امر این فرقه خود را دخیل و خون خود و لشکریان سبیل نگردانند.

این مکتوب که به او رسید بی‌قرار گشته چهل هزار کس از مردان کارآزموده به سرکردگی [الف ۲۹] چند کس از فرنگیان و ولات گرجستان به صوب دارالسیف ایران از راه دربند با توپخانه و پیادگان قدرانداز فرنگی‌نژاد از خشکی و برّ، جهازات روانه نموده؛ پادشاه که در انتظار برهم زدن عهد و پیمان از آن طرف چشم در راه بود و روزی چنین را به دعا از درگاه اللهِ مسئلت می‌نمود به مجرد اخبار منهیان که این خبر به عرض رسانیدند مثال لازم الامتثال به عهدهٔ صادق خان شقاقی که سپهسالاری از آن استان بود عزّ صدور یافت که جماعت اروسیه قدم از حدّ خود فراتر گذاشته و چون صید اجل گرفته که

مصرع:

صید را چون اجل آید سوی صیاد رود[1]

به پای خود به دام آمده‌اند، سر راه بر ایشان گیرند و یکی را زنده نگذارند. صادق خان

---

۱. دل به آن غمزهٔ خونریز کشد جامی را　　صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

حسب الحکم با دوازده‌هزار سوار جرار از ایلی که داشت چون شیر ژیان و رعد خروشان به استقبال آن فرقهٔ اجل گرفته رفته تلاقی فئتین دست داد.

نخست توپچیان فرنگی‌زاده دست و بازوی هنروری یازیده به انداختن توپ‌های صف‌شکن و خمپاره‌های مردافکن مبادرت نمودند. شیرمردان قزلباش ابتدا از آن کوه آتش، مانند شیر رم‌کرده، قدری پست نشستند. به حکم سردار فوجی از زنبورک‌چیان مریخ‌مهابت و تفنگچیان پلنگ‌صلابت بر فراز کوهی که به آن جماعت مشرف بود برآمدند و توپچیان را هدف تیر بلا ساختند. سردار فرنگی جمعی را به یورش و برآمدن بر فراز کوهی که بودند مأمور داشت[1]. جدا شدن مأمورین سردار روسیه و یورش آوردن زنبورک‌چیان و تفنگچیان قشون قزلباشیه مقارن اتفاق شده توپخانهٔ اروسیه به تصرف غازیان درآمده تفنگچیان پیادهٔ فرنگی به هم برآمدند و فرنگیان رو به هزیمت نهادند. صادق خان از راه حزم راه‌ها را مسدود نموده بود پس به هر طرف که روسیه روی فرار آوردند روی راه را مسدود یافته غازیان به تیغ تیز از اجساد روسیه سر تافته نگذاشتند که احدی زنده از میدان بدر رود. الحق در آن معرکه جماعت قزلباش داد مردی و مردانگی دادند.

مولّف کتاب تحفة العالم بعد از ذکر فقراتی چند در وفور صولت و مهابت سلاطین قزلباش گفته است افسوس و صدهزار دریغ که در سلطنت آن کشور یعنی کشور ایران انتظامی [ب ۲۹] نیست. اگر امر ریاست در آن قطعه زمین منتظم شود پادشاه قزلباش بر کل سلاطین جهان فایق آید و احدی را مجال برابری با او نماند؛ چنانچه در عهد کیانیان تمامی سلاطین از مائدهٔ احسان ایشان نواله‌خوار و همگی مطیع و باج‌گزار بوده‌اند. از یکی از رؤسای هوشمند انگلیسیه شنیدم که می‌گفت: کسی که سلطنت ایران بر او مسلّم گردید در او لیاقت پادشاهی کل روی زمین به هم رسید.[2]

و والد علامهٔ این خاکسار مدّ ظلّه در خاتمهٔ کتاب فائق البیان که حسب الامر حضرت سپهر رفعت شاهزادهٔ والاجاه حشمت‌دستگاه که این ترجمه به فرمایش آن مهر سپهر

---

۱. ب: جمعی را مأمور به یورش و برآمدن برفراز آن کوه امر نمود.

۲. جزایری، سید عبدالطیف، تحفة العالم، ص ۳۳۸ـ۳۴۰.

سلطنت و شوکت تألیف شده، در ضمن حکایات بستن بند میزان و وجه تسمیهٔ رودخانهٔ آنجا به مافاریان گفته است که:

در زمانی که رومیان به ساختن شادروان و سد نمودن رخنهٔ رودخانهٔ دودانگه مشغول بودند، قریب به هشت نه دفعه آنچه از رخنه مسدود می‌نمودند به زور آب اساس آن برکنده و به دره می‌ریخت. کارگزاران قیصر از هجوم آب و تکرار برافتادن بنیاد سد به ستوه آمده و از کثرت اخراجات مؤونت آن چنان دریافت کردند که خزائن قیصر به خرج آن وفا نخواهد نمود. و به سبب زحمت عمل هر مزدوری که یک روز کار کرده بود روز دیگر طاقت کار نداشت و هر چند اجرت را مضاعف می‌نمودند رغبت نمی‌کردند. پس دانشمندان ایشان را برای تحریک دواعی شوق کارکنان و رغبت ایشان به آن کار دشوار و تحفیف مؤونت و اخراجات تدبیری برانگیختند و به عرض قیصر رسانیدند. قیصر نیز رای و تدبیر ایشان را استحسان نموده بفرمود که جمعی کثیر از سیم‌تنان فرنگی گلعذار و شاهدان رومی خورشیدطلعت مه‌رخسار و مغنیات خوش‌آواز باربد کردار از مردم روم و فرنگ بیاورند و با انواع باده‌های ناب و نقل و مزه و طعام‌های خوش‌گوار بر سر کار حاضر و آماده داشتند و به اطراف خوزستان جار رسانیدند که هرکس در این کار زحمت روز را بر خود هموار نماید شب به وصال این قمرطلعتان و هم‌آغوشی این سروقامتان مشعوف و خوشوقت [الف ۳۰] است. پس به این آوازه مردم بسیار از اطراف و جوانب ازدحام فراهم آمده در کمال شوق و شعف به کار اشتغال نمودند و آنچه را روز به رسم اجرت دریافت می‌نمودند شب به شب به آن غارتگران عقل و هوش می‌رسانیدند و صبح آن روز به سر کار قیصر می‌رسیدند، تا آن کار سمت اتمام یافت و مجمع آن ماهپارگان کنار رودخانه بود و به این سبب رودخانه را ماهپارگان گفتند. و بعد از آن، آن لفظ را تعریف کرده مافاریان گفتند.

العظمة للّه تسلط و غلبهٔ قزلباش بر مردم روم و روس و فرنگ از عهود قدیمه بوده و پادشاه عجم با آنکه در خام هفت طبقه محبوس بوده، قیصر روم به آن اساس و استعداد و ازدحام مغلوب و منکوب او گردیده و از این معنی پروا ننموده که به خوف و هراس

نقص مال و کسر خزانه و. منال، نسوان جوان صاحب جمال خود را از مملکت روم و فرنگ به ایران زمین آورده به رقص و خوانندگی و هم‌آغوشی امارد ایرانی در نظر مردم قزلباش جلوه دهد و اجرت ایشان را سرمایهٔ وقایهٔ اموال و خزاین خود نماید و از مذلّت نسبت بخل و جبن و تحمل عار و شنار آن کردار ناهنجار اصلاً مبالات ننماید. و چنین بوده است و هست از سوالف آن زمان الی الآن آنچه گذشته است که شنیده‌ایم و در کتب معتبرهٔ تواریخ خوانده‌ایم و ندیده‌ایم که گذشته است و آنچه در این عهد به رأی العین می‌بینیم معاش سلطان ایران ــ نصره الله مدی الزمان ــ با سلاطین و فرماندهان روم و فرنگ به دستور مسطور است.

شاهنشاه جم اقتدار ظل الله معدلت دستگاه خلایق امید گاه که دیباچهٔ مجلّد اول این کتاب به اسم سامی و نبذه‌ای از القاب و اوصاف گرامی آن برازندهٔ تاج و تخت کیانی مزین و محلّی شده، در هر یورش که به نواحی ارس و سرحدات بلاد و قلاع روم و فرنگ، گاه به نفس نفیس مبارک و گاه به سرداری و امارت یکی از شاهزادگان والاجاه و گاه به سرکردگی یکی از امراء شوکت‌پناه، آنقدر دختران گلعذار و پسران ماه‌رخسار فرنگ و روم برده و اسیر می‌کردند [ب ۳۰] که در همهٔ بلاد ایران در خانه‌های امرا و اعیان بلکه معتبرین تجار و ارباب کسب و حرمهٔ به کنیزکی و چاکری خدمت می‌کشد و در بازارهای بلاد ایران بیع و شری می‌شوند.

شمه‌ای از وقور صولت و صلابت و سیاست شاهزادهٔ عظیم النوال با شوکت و جلال که این کتاب به نام بلند و القاب ارجمند آن درةالتاج سلطنت و شهریاری تألیف شده و مقرّ ریاست و دارایی در بلدهٔ فاخرهٔ کرمانشاهان که مجاور بلاد روم است قرار فرموده‌اند و کیفیت معاش او با خلق بغداد و نواحی آنکه در تصرف اولیای دولت رومیه است در اوایل این مجلد مسطور گردیده و نیز والد در کتاب کنزالملوک از کتاب لوامع الاشراق نقل نموده که چون ارسطوطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود به واسطهٔ پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نموده و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب خدمت و شجاعت بسیار بودند و در ابقاء ایشان خوف خلل ملک

بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروّت دور می‌نمود و در امر ایشان متحیر شد و کتابتی به ارسطوطالیس نوشت مشحون به فنون تلطف و تعطف و در اثنا این معنی درج کرد که بواسطهٔ بُعد از دولت مجاوره بسی حیرت در امور به خاطر راه یافته، از آن جمله در این صورت در ظلمات مضائق بی نور تدبیر صاحب حکیم بیرون شدن متعذر است، به هر وجه که باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمائید. ارسطوطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل و سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت بنا بر عدم رغبت به صحبت نیست، بلکه بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوّت است و چون مصاحبت میسّر نیست دستوری بیان کنم که در جزئیات به آن رجوع کنی و با آن از صحبت من مستغنی شوی. اما امراء عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغییر آب و هوای ایشان نمی‌توانی کرد. در آتیه امثال ایشان پیدا شود، پس جهد کن که ایشان را به احسان بندهٔ خودسازی تا مطیع تو شوند و مخلص تو باشند و فضائل و صدق و تدبیر و نجدت و شجاعت سلاطین ایران [الف ۳۱] زیاده از آن است که تعداد توان نمود چنانچه بر متتبعین کتب سیر که به آن مقاصد تألیف شده پوشیده نیست. ذکر تفاصیل آن منجر به اطناب و خروج از موضوع کتاب است. تا اینجا سخن مترجم است و به مدلول الکلام یجرّالکلام سخن به اینجا رسید.

[سخن مصنف]

اکنون برگردیم به ترجمهٔ کلام مصنف:

پس سید مبارک هر ساله پانزده اسب، به رسم پیشکش، به درگاه سلطانی می‌فرستاد و پادشاه تحفه و هدایایی بسیار به او انعام می‌فرمود؛ تا حکومت به سید منصور رسیده پانزده اسب پیشکشی را نه اسب کرد و هدایای پادشاهی به یک خلعت قرار گرفت و ایشان را که سلطان می‌خواندند والی خطاب دادند؛ و شرح آن خواهد آمد. و از سخاوت و شجاعت سید مبارک گفته‌اند که در زمانی که بصره به تصرف او بود طوایف منتفج به استظهار اولاد مغامس ــ که در آن اوقات نشو و نما یافته بودند ــ قوی‌حال گردیده و

شوکت و قوّت ایشان زیاد شد و بصره را به حوزهٔ تصرف درآورده بودند و خود در نهر صالح که از نواحی جزایر است مسکن داشتند. سید مبارک به قصد ایشان حرکت کرده تمام طوایف ایشان را غارت نمود و سید منصور برادر خود را برای آوردن غنیمت مقرّر نموده خود در پیش آمد؛ و سید منصور در آن اوقات به سن بیست و دو سالگی بود.

[سید مبارک و قبیلهٔ منتفج]

پس اعراب منتفج و اولاد مغامس به دنبال غنیمت آمده نزدیک به سواران سید منصور رسیدند. سید منصور بر تلی که در آن حوالی بود بالا رفت. سواران منتفج در برابر لشکر سید ایستادند. پس ثوینی پسر مغامس از لشکر خود جدا شده بر سید منصور حمله کرد. چون بر سر تل رفت سید منصور به همانجا که ایستاده بود نیزه بر او حواله کرد، نیزهٔ او پیش زین اسب ثوینی گرفت و آن را شکافته از آن گذشت و زره ثوینی را پاره کرده پای او را مجروح نمود و به اسب گرفته، اسب و ثوینی از تل درغلطیدند و به پایین افتادند. ملازمان منتفج ثوینی را ربوده از میدان برداشتند و برگردانیدند. و این مقدمه از حروب مشهوره است که اعراب بر سبیل مثل حکایت می‌کنند.

بعد از آن سید مبارک دوباره قصد منتفج نموده و ایشان در بصره بودند. [ب ۳۱]پس چهل روز به محاصرهٔ بصره بود. دو نفر از اولاد مغامس را با پنج نفر از خویشان ایشان و جمعی از اعراب به قتل رسانید و از امتداد زمان محاصره، قوّت منتفج به آخر رسید و کار بر ایشان دشوار شد. مغامس شخصی از مخصوصان خود را به این شکایت نزد سید مبارک فرستاد. سید به ناظران و کارگزاران خود فرمود که هر چه از مأکولات نزد شما هست از قند و قهوه و سایر مطعومات بیاورید و بر زمین بریزید. پس آنچه داشتند آوردند. سید همه را برای مغامس فرستاد و پیغام داد که ما را معذور دارید که زیاده از اینها نبود و همین که بصره را فتح کردیم آن را به شما خواهیم داد. بعد از این پیغام کوچ کرد و به حویزه برگردید. چون به حویزه رسید مغامس کس نزد او فرستاد و پیغام داد که ما شجاعت و مروّت تو را دیدیم، اکنون بصره هدیه است از ما برای شما: ضابط بفرستید

آن را ضبط کند. پس سید کس فرستاده بصره را با متعلقات آن ضبط کرد و معاشی که کفایت مؤونت منتفج می‌کرد برای ایشان قرار داد.

و بعد از انتظام امور منتفج، شخصی حسن نام، علم ریاست برافراخت و طبل خودسری کوفته قلعهٔ زکیه را ساخت و در آن قرار گرفت و قدری از آن نواحی را مثل حمّار و غراف و صفحهٔ جزایر از ناحیهٔ بیر حمید و هر دو جانب شط العرب را تصرف نمود. پس سید مبارک با لشکر و اعراب منتفج به حرب او رفتند و بیست روز قلعهٔ او را محاصره کردند و چون اعوان و انصار حسن در قلعه بسیار بودند قوت ایشان در عرض مدت محاصره تمام شد و گرسنگی به ایشان رو آورد. پس حسن در روز بیست و یکم ضلعی از حصار قلعه را خراب کرده و با لشکر بیرون آمده با سپاه سید کارزار می‌نمودند و جمعی از ایشان را از میان برداشتند و چون از جنگ فارغ می‌شد برابر سید می‌آمد و می‌ایستاد و او را تعظیم می‌کرد و به قلعه برمی‌گردید و مدت پنج روز، صبح و عصر، از این قرار می‌کرد. بعد از پنج روز کس نزد سید فرستاد از گرسنگی شکایت کرد. سید از قراری که با مغامس در وقت محاصرهٔ بصره کرده بود به همان طریق با او عمل نمود و از محاصرهٔ قلعه دست برداشت و این منتهای شجاعت و سخاوت و مروّت است و شبیه به [الف ۳۲] این احسان را نسبت به خمیس اشرم بجا آورد.

[احسان سید مبارک به شیخ خمیس الاشرم]

بیان آن اینکه سید مبارک در مدینهٔ جمعانی[1] متوطن بود و اعراب آل غزی در نواحی ابوجاموس که از آب و آبادی خالی بود منزل داشتند. سید را گفته بودند که خمیس را دختری در نهایت حسن و زیبایی است. سید کس نزد خمیس به خواستگاری دختر فرستاد. خمیس گفت: سمعاً و طاعةً، دختر را امشب می‌فرستیم. چون آفتاب غروب کرد خمیس با تابعین او کوچ کرده به سمت دویرج رفتند و سید تمام شب را به انتظار بود تا آنکه نصف شب خبر رسید که اعراب خمیس کوچ کردند. سید با جمعی قلیل از ملازمان

---

۱. در اطراف حویزه.

سوار شده اعراب را تعاقب نمودند و به دویرج به ایشان رسیدند. پس آل غزی که در بیشهٔ آنجا پناه برده بودند، لشکر سید، سایر اعراب را غارت کرده اموال ایشان را متصرف شدند و تمام سپاه به جمع غنیمت مشغول گردیدند و سید تنها ماند. آنگاه سواران آل غزی سر راه بر لشکر سید گرفته غنیمت را از ایشان گرفتند و خمیس و خویشان او رو به سید آورده حمله کردند. سید از پیش ایشان فرار کرده رو به صحرا نهاد و اعوان خمیس به او نمی‌رسیدند و یک یک در صحرا می‌ماندند تا آنکه خمیس به او رسید و به دستور اعراب تحیت صباح الخیر به او گفت و از راه طعن به او گفت: شب وصال دختر خمیس را چگونه یافتی؟ سید به او گفت حالا وقت این سخنان نیست!

پس اعراب خمیس به عماره رفتند و سید بعد از ظهر آن روز به لشکر خود ملحق شد. اعراب خمیس در کمال امن و امان نشستند و از غایت خرّمی خانه‌های خود را زینت کردند. پس سید به حویزه آمده جمعیتی فراهم آورد و باز متوجه حرب آل غزی شد و بیست و پنج روز به حرب ایشان پرداخت تا آنکه قدری از حیوان خود را از گرسنگی خوردند و قدری به تلف رسید. پس خمیس و عباده و سعد، شمشیر به گردن انداختند و از در عجز و لابه درآمدند و به خدمت سید رسیدند و گفتند: آنچه حیوان داشتیم از دست رفتند و به غیر از خود و عیال چیزی باقی نداریم و اینک ما ایستاده‌ایم به هر چه مقرر می‌فرمایند صاحب اختیارند. سید ایشان را احترام [ب ۳۲] نموده انعام بسیار به ایشان داده و از تقصیر ایشان درگذشت و متعرّض دختر خمیس نگردید و ایشان را به اماکن و املاک ایشان فرستاد.

و امورُ غریبه از شجاعت و حلم و تدبیر و وقار و هیبت از او به ظهور می‌رسید. مردان شجاع و صاحبان سخاوت را دوست می‌داشت و از این قبیل اشخاص را نزد خود جمع و تربیت می‌کرد.

[حکایت سید مبارک و مردی از قبیلهٔ طی]

شخصی از [قبیلهٔ] طی به صفت شجاعت نزد او تعریف بسیار کرده بودند و مکرر ستایش او را می‌شنید؛ پس مشتاق دیدن او شد. خبر به آن شخص رسید که سید مبارک

مشتاق لقای تو است؛ پس با اهل و عیال و غلامان خود به حویزه آمد. چون نزدیک به حویزه رسید کس فرستاده سید را به آمدن خود خبر داد. پس سید او را طلبید. چون وارد شد سید دید که مردی کوتاه‌قامت ضعیف‌اندام می‌آید. چون نظر سید بر او افتاد به چشم او نیامد و می‌گفت: شخص طایی که او را تعریف می‌کردند نیست؟ و مکرر این سخن می‌گفت تا آنکه آن شخص وارد مجلس شد و کلام سید را شنید و مطلب را فهمید. پس دست سید را بوسید. سید او را تحیت گفت و در مجلس نشانید و او را احترام نمود. چون طعام چاشت صرف شد از سید رخصت گرفت و نزد اهل خود که در خارج شهر گذاشته بود برگردید. چون به میان اهل خود رسید امر کرد تا خانه‌ها را افکندند و اسبان را زین کرده لجام نمودند. پس کاغذ و قلمدان طلبید و به تعجیل تمام چند شعر عربی نوشت به مضمون آنکه مرد را به زاری و گندگی جثه نباید دید! بلکه او را باید آزمود و احوال او تحقیق نمود و آن کاغذ را به دست غلام داد و گفت این را به خدمت سید ببر و خود اسبی راهوار طلبیده، سوار شد و اهل او نیز سوار شده رو به وطن کردند. چون غلام رقعه را به سید رسانید و سید بر مضمون آن اطلاع یافت امر کرد که جمعی سوار به عقب طایی بروند و او را بیاورند. غلام گفت سواران به او نخواهند رسید زیرا که اسب او راهوار و به شتاب می‌رود. سید کلام غلام را پسندیده او را نگاه داشت و خلعتی که لایق او بود و مادیانی با زین و یراق و ششصد درهم به او داد و برای او هر یک از اولاد و عیال و خدم طایی از ذکور و اناث یک خلعت معین کرد [الف ۳۳] و برای طایی، سه خلعت و سی هزار درهم تعیین نمود و با یکی از امرای خود به طایی فرستاد و به او نوشت که اگر نزد ما می‌آیی پس قدر و منزلت و حظ تو نزد ما بسیار است و اگر آمدن بر تو دشوار باشد پس این قلیل هدیه پاانداز آمدن تو است. چون امیر با خلعت و مکتوب به او رسیدند خود با اهل و عشیره به خدمت سید آمدند و خدمات نمایان به ظهور رسانیده نفع کلّی به او رسید.

امیر عبدویس نقل می‌کرد که سید مبارک در امارت و ریاست و جمع مال حرص بسیار داشت و به این سبب با اقارب خود به سوء سلوک رفتار می‌نمود و ایشان را

ضعیف می‌داشت. و کافی است تو را شاهد به این کلام آنکه سید خلف برادر خود را بعد از آنکه خدمات مشهوره از او به ظهور رسید از نور بصر عاری نمود و بعد از کور کردن سید خلف عمّ زادگان او، اولاد سید لاوی، از او متنفر گردیده بر او خروج کردند و نزد پاشای بغداد رفته خواهش امداد نمودند. پاشا ایشان را احترام بسیار کرد و لشکری سلطانی به ایشان داده به حرب سید مبارک آمدند و جمعی از خدمه و تابعین ایشان نیز با ایشان بودند. پس سید مبارک در مقابل ایشان بیرون آمد و در جانب مغربی جصّان به هم رسیدند. اولا هر یک از طرفین خیمه و خرگاه خود را نصب کرده، بنه و اسباب را پایین آوردند و بعد از آن هر روز صبح و عصر سواران سپاهی در میدان آمده مقاتله می‌کردند و بیست روز به این قرار گذرانیدند تا آنکه کار بر لشکر سید مبارک تنگ شد و قحط در میان ایشان پیدا شد و آل لاوی رؤسای سید مبارک را در خفیه به خود می‌خواندند و وعده‌ها به ایشان می‌دادند و ایشان نیز متعهد می‌شدند که بر سید مبارک خیانت کنند و سید مبارک ارادهٔ خیانت ایشان را فهمیده بود. چون صفوف طرفین در میدان حرب آراسته شد و به جنگ مشغول شدند، سید اسماعیل‌بن سید لاوی، سید بدر پسر سید مبارک را ضربت زده به قتل رسانید. پس سید مبارک از قتل پسر بی‌آرام گردیده رنگ او متغییر شد و اندام [ب ۳۳] او به لرزه درآمد و می‌گفت: علی اللّه.

یکی از امرا نقل می‌کرد که من پیاده به جانب راست او ایستاده بودم، پس به قوّت تمام پای او را فشردم که اگر آهن را می‌فشردم به او تأثیر می‌کرد و به او گفتم ای مولای من خدا را یاد کن و از همهٔ این مردم مترس. پس اسب بتاخت، لشکر نیز به عقب او تاخت آورده یورش کردند و جنگ عظیم در گرفت. پس سید مبارک خود را به امیر لشکر بغداد رسانیده ضرب زد و او را هلاک نمود. پس عساکر آل لاوی منهزم شده فرار نمودند و همهٔ اموال ایشان به دست مبارک و اتباع او درافتاد.

و در این واقعه حملهٔ بحیر طریفی خادم سید بدر اشتهار یافت. بیان آن اینکه شبی از شب‌ها سید بدر می‌گفت هرگاه اسلحهٔ حرب بپوشم و بر مادیان عُبَیه[1] سوار شوم خود را

۱. نوعی نژاد اسب اصیل عرب.

به سپاه دشمن خواهم زد و پروا ندارم. بحیر گفت: افتخار به آنچه می‌گویی نیست! من بی‌اسلحه خود را به لشکر می‌زنم. سید بدر انکار سخن او کرد. چون صبح شد و صفوف در مقابل همدیگر آمدند بحیر پیش آمد و به سید گفت: به وعدهٔ دیشب آمده‌ام. این بگفت و سر اسب خود را گردانیده رو به لشکر آورد. پس یک یک از لشکر در برابر او می‌آمدند و ایشان را شکست می‌داد و می‌گریزانید و سه بار از این قرار به میدان رفت و برگردید.

[ابن‌عساف و قتل امیر بنی‌عمیر]

و گفته‌اند که روزی سید مبارک در مجلس نشسته بود، پس به اهل مجلس گفت: ممکن هست که سوار به امیر بنی‌عمیر که سلطان ربیعه است برسد در حالی که امیر میان قبیلهٔ خود باشد؟ هیچیک از اهل مجلس جواب نگفتند. پس سید رو به ابن‌عساف کرد و گفت: تو چه می‌گویی؟ ابن‌عساف گفت: این امری است در نهایت آسانی! سید به او گفت می‌توانی برسی؟ ابن‌عساف گفت: بلی.

چون مردم از مجلس برخاستند ابن‌عساف به طایفهٔ خود گفت: تعهد امری بزرگ کرده‌ام و از عهدهٔ آن بیرون خواهم آمد. طایفه به او گفتند: اگر عذر بیاوری و مرتکب نشوی؟ گفت: عذر صورتی ندارد. پس همان ساعت سوار شد و بیست سوار با خود برده به منازل امیر رسید و خانه‌های بزرگان ربیعه به اطراف خانهٔ امیر بودند. پس ابن‌عساف با مردم خود در میان بیشه پنهان شدند و چون روز عید نزدیک بود [الف ۳۴] قاعدهٔ امیر این بود که در روز عید، در اول روز، مردم نزد او می‌آمدند و بعد از مراسم عید با او سوار می‌شدند و اسب می‌دوانیدند، بعد از آن پیاده می‌شدند و طعام می‌خوردند و عادت خاندان مهدی نیز این بود. پس ابن‌عساف به انتظار روز عید شد و ابن‌عساف را خبر دادند که مردم ربیعه به خدمت امیر رفتند. اسلحه پوشیده سوار شد و با سواران خود از بیشه بیرون آمده ایستادند تا آنکه صدای طبل برخاست و امیر نیز سوار شد. ابن‌عساف با همراهان حمله آوردند و خود را به امیر رسانیدند. پس ابن‌عساف نیزه بر امیر حواله کرده

او را از اسب انداخت و چیزی از اسلحهٔ او را ربوده رو به معاودت کرد. پس سواران ربیعه او را تعاقب کردند، کسان او با اهل ربیعه به مدافعه و حرب درآویختند و از هر یک چیزی از آلات حرب می‌گرفتند تا اینکه خیل ربیعه از تعاقب خسته شده دست از ایشان بازداشتند. پس ابن‌عساف به خدمت سید مبارک آمده ماجرا را نقل کرد و آنچه خود و سواران او نشانه آورده بودند به نظر سید رسانید. سید همهٔ ایشان را خلعت داد و ابن‌عساف را علاوه بر خلعت اسبی از اسبان سواری خود بخشید.

[حکایت سه مرد از اهل شرق و معیدی]

حکایت کرده‌اند که سه نفر از اهل شرق به خدمت سید مبارک آمدند و خواهش ملازمت و نوکری او داشتند. سید هر چند ایشان را نمی‌شناخت اما چون از سیمای ایشان آثار بزرگی پیدا بود و از اسباب و اسلحهٔ ایشان دریافت نمود که ایشان مردم سپاهی‌اند خواهش ایشان را قبول نموده نزد خود نگاه داشت. بعد از سه سال که به خدمت او بودند رخصت طلبیدند که به خانه‌های خود رفته اهل و عیال خود را ببینند و برگردند. سید ایشان را مرخّص نموده پس در اول ظهر سوار شده بیرون آمدند و به یکی از قبایل عرب رسیده در یکی از خانه‌ها پیاده شدند. شخص معیدی نیز به همان خانه که ایشان بودند بیامد. ایشان به او گفتند از کجا می‌آیی و به کجا می‌روی؟ گفت می‌خواهم به شط العرب بروم. پس شب با هم خوابیدند. چون صبح شد و صاحب خانه ناشتا برای ایشان آورد بعد از فراغ از خوردن [ب ۳۴] به ایشان گفت دیشب خبر آوردند[۱] سی سوار سر راهُ شما هستند[۲]. لازمهٔ برادری این بود که به شما بگویم، دیگر اختیار دارید. ایشان مراجعت را عیب دانسته رو به مقصد نهادند و معیدی با ایشان بود. چون قدری راه رفتند سواران ظاهر شدند. پس مهیای حرب شده زرهی که با خود داشتند بیرون آوردند که بپوشند[۳]. صاحب آن به رفیقان گفت کدام یک از شما آن را می‌پوشد؟ همهٔ ایشان به او گفتند: تو به پوشیدن آن سزاوارتری. گفت: در صورتی که شما زره نداشته باشید من نیز

---

۱. ب: به ما رسیده است.
۲. در نسخهٔ عربی و ب: هست.
۳. ب: افتاده.

نمی‌پوشم. پس همهٔ ایشان به اتفاق زره را به معیدی پوشانیدند و معیدی پیش افتاد و سواران از عقب او اسب تاختند و به دشمن حمله آورده مردانه جنگ می‌کردند و یک یک سواران دشمن را می‌انداختند و هر یک را که انداخته بودند او را سیلی می‌زدند و چیزی از اسلحهٔ حرب او را می‌گرفتند و به این قرار خود را سالم نمودند. چون قدری از دشمن دور شدند باز به تعاقب ایشان رفته دوباره با ایشان درآویختند و معیدی به حرب ایشان اقدام می‌کرد چون به دفع او مشغول می‌شدند سواران از عقب می‌آمدند و ایشان را دور می‌کردند. پس آبی در پیش آمده سواران با معیدی از آن عبور کردند و در بین عبور یکی از سواران دشمن نیزه بر معیدی حواله کرده معیدی نیزهٔ او را گرفته چون از آب گذشتند نیزه به صاحب آن حواله کرده بر پشت او آمد و فرورفت و به او گفت بگیر امانت خود را. پس معیدی با رفیقان به سلامت رفتند.

[مهارت شیخ مساعد در تیراندازی]

و گفته‌اند که یکی از امرای نیس که او را شیخ مساعد می‌گفتند به سواری و شکار و تیراندازی رغبت بسیار داشت و در اکثر اوقات خیمه برای او در صحرای شلوه می‌زدند و خود تنها با یک نفر کنیز برای خدمت او در آنجا می‌رفت و مدت‌ها در آنجا بود و شکار می‌کرد. روزی در خیمهٔ خود نشسته بود دید که چهل نفر پیاده قصد خیمهٔ او را کرده می‌آیند و دانست که به دشمنی او آمده‌اند. پس بر اسب خود سوار شد و به استقبال ایشان آمد و گفت مرا طمعی به شما نیست و من به تفنگ و پشت اسب خود مفتون و مشغولم شما متعرض من مشوید. ایشان به سخن او گوش نداده می‌آمدند. چون دید که اصرار دارند برگردید و بر در خیمه پیاده شد و اسب را بسته تفنگ را گرفت و در میان خیمه نشست. چون پیادگان [الف ۳۵] نزدیک آمدند به حدّی که تیر به ایشان می‌رسید تیر در میان ایشان انداخت و کنیز او تفنگ پر می‌کرد و او می‌انداخت تا آنکه هفت نفر از ایشان به قتل رسانید. ایشان به تنگ آمده امان طلبیدند. گفت شما را امان می‌دهم به شرط آنکه اسلحهٔ حرب خود را بیندازید. ایشان اسلحه را انداخته رو به فرار نهادند. پس

شیخ مساعد از خیمه بیرون آمده اسلحه را جمع کرد و خیمه را برداشته به شهر آمد و به خدمت سید مبارک آمده آنچه گذشته بود نقل کرد. سید او را خلعت و انعام داده چند روزی او را احترام می‌کرد و بعد از چند روز او را به قتل رسانید. و بعد از قتل او می‌گفت: نارضامندی ما از بدر بیش از رضای ما بود از او. و خادم او و این شخصی که به تنهایی این کار می‌کند، پس چگونه هرگاه کسی او را تطمیع کند و به او بگوید سر مبارک را می‌خواهم؟

[قتل بحیر طریفی]

و به این کیفیت بحیر طریفی، خادم بدر را [نیز] به قتل رسانید. زیرا که چون ــ به نحوی که سابق مذکور شد ــ میان شاه عباس و سید مبارک مصالحه انجامید و پسر خود بدر را به درگاه پادشاه فرستاده بود، بعد از مدّتی که سید بدر به ملازمت پادشاه بود سید مبارک عریضه‌ای نوشته خواهش نمود که پادشاه او را حبس کند. پس سلطان، سید بدر را در مرو محبوس نمود و سه سال در حبس بود. بعد از سه سال باز سید مبارک استدعای مرخصی او را نمود[1]. چون موکب شاهی در اصفهان بود مقرر شد که او را از حبس بیرون آورده به اصفهان بیاورند و چون به اصفهان آوردند مدتی در اصفهان بود. روزی سلطان به عزم چهارباغ سوار شد و سید بدر را طلبیده با خود برد. پس سید بدر رو به بحیر کرد و به او گفت چه می‌گویی؟ بحیر هیچ نگفت و پیاده شد تنگ اسب را محکم کرد و سوار شد. سید بدر به او گفت می‌بینم که پیاده شدی خود را آماده کردی مگر مطلب مرا فهمیدی؟ بحیر گفت: بلی، مطلب تو قتل این شخص است و اشاره به شاه کرد و من او را می‌کشم خوف نمی‌کنم، زیرا که بدر ایستاده و به سلامت است. سید بدر او را منع کرد. چون بحیر به حویزه آمد و به خدمت سید مبارک رسید سید انعام بسیار به او داد و این گزارش را از او پرسید. بحیر آنچه گذشته بود عرض کرده سید امر کرد او را کشتند.

---

۱. ب: کرد.

شیخ مساعد از خیمه بیرون آمده اسلحه را جمع کرد و خیمه را برداشته به شهر آمد و به خدمت سید مبارک آمده آنچه گذشته بود نقل کرد. سید او را خلعت و انعام داده چند روزی او را احترام می‌کرد و بعد از چند روز او را به قتل رسانید. و بعد از قتل او می‌گفت: نارضامندی ما از بدر بیش از رضای ما بود از او. و خادم او و این شخصی که به تنهایی این کار می‌کند، پس چگونه هرگاه کسی او را تطمیع کند و به او بگوید سر مبارک را می‌خواهم؟

[قتل بحیر طریفی]

و به این کیفیت بحیر طریفی، خادم بدر را [نیز] به قتل رسانید. زیرا که چون ــ به نحوی که سابق مذکور شد ــ میان شاه عباس و سید مبارک مصالحه انجامید و پسر خود بدر را به درگاه پادشاه فرستاده بود، بعد از مدّتی که سید بدر به ملازمت پادشاه بود سید مبارک عریضه‌ای نوشته خواهش نمود که پادشاه او را حبس کند. پس سلطان، سید بدر را در مرو محبوس نمود و سه سال در حبس بود. بعد از سه سال باز سید مبارک استدعای مرخصی او را نمود[1]. چون موکب شاهی در اصفهان بود مقرر شد که او را از حبس بیرون آورده به اصفهان بیاورند و چون به اصفهان آوردند مدتی در اصفهان بود. روزی سلطان به عزم چهارباغ سوار شد و سید بدر را طلبیده با خود برد. پس سید بدر رو به بحیر کرد و به او گفت چه می‌گویی؟ بحیر هیچ نگفت و پیاده شد تنگ اسب را محکم کرد و سوار شد. سید بدر به او گفت می‌بینم که پیاده شدی خود را آماده کردی مگر مطلب مرا فهمیدی؟ بحیر گفت: بلی، مطلب تو قتل این شخص است و اشاره به شاه کرد و من او را می‌کشم خوف نمی‌کنم، زیرا که بدر ایستاده و به سلامت است. سید بدر او را منع کرد. چون بحیر به حویزه آمد و به خدمت سید مبارک رسید سید انعام بسیار به او داد و این گزارش را از او پرسید. بحیر آنچه گذشته بود عرض کرده سید امر کرد او را کشتند.

---

۱. ب: کرد.

[سید بدران‌بن مبارک مشعشعی].

و در جمله دیوانگی سید بدر و عقل بحیر این بود که سید بدر در شلوه به مکانی که آن را هبنه می‌گفتند مکرر [ب ۳۵] به شکار می‌رفت و به آن سبب آن را هبنهٔ بدر می‌گفتند و آن صحرا را قرقزار کرده بود و نمی‌گذاشت که احدی در آن صحرا شکار کند.

اتفاقاً روزی سید برکه برادر سید بدر به آن صحرا به شکار آمد. در آن روز سید بدر در آنجا شکار می‌کرد. چون از همدیگر دور بودند سید برکه برادر را ندیده بود چون سید بدر دید که سوار بسیاری در آن صحرا شکار می‌کند متغیر شد. پس نیزه برداشت و اسب به جانب ایشان دوانید. سید برکه که دید سید بدر می‌آید گفت این دیوانه را باید از خود دور کرد پس نیزه برگرفت و در پیش روی او آمد. بحیر گفت البته ایشان همدیگر را خواهند کشت. پس به سرعت تمام آمد، وقتی رسید که برکه نیزه بر بدر حواله می‌کرد بحیر نیزه او را گرفت و بر زمین انداخت و پیاده شده عمامهٔ سید بدر را که از سر او افتاده بود برداشت بر سر او گذاشت و گفت ای وای ای آقای من مرا به عوض برادر بکش پس او را از معرکه بیرون برد و فتنه را خاموش نمود.

[سید بدران و خماس‌بن فلحی]

و از سید بدر[1] حرکات چند به ظهور می‌رسید که در ظاهر به افعال دیوانگان می‌نمودند اما به غایت مستحسن و نیکو بودند. از آن جمله در بعضی اوقات به سمت دورق به شکار رفته بود روزی در وقت غروب آفتاب که از شکار فارغ شد در خیمهٔ خود پیاده شده سواران او نیز پیاده شدند و بعد از آنکه نماز مغرب را به جا آورد، دید که یک نفر سوار از بند پایین آمده، نزدیک به خیمه‌ها پیاده شد و اسب خود را بست و آن سوار خماس‌بن فلحی بود که دخترعمی در نهایت حسن و جمال داشت و به خواستگاری او رفته بود. چون عمّ او ــ پدر دختر ــ مال می‌خواست و خماس مردی فقیر بود عمّ او، او را مأیوس نموده از خانهٔ خود بیرون کرد. پس خماس ناامید برگشت و شب بود که جمعیت

۱. از سیاق نوشتار حاضر برمی‌آید که سید بدر و سید بدران شخص واحدی می‌باشند.

سید بدر را دید. در میان ایشان پیاده شد و سید بدر بعد از آنکه ادای فریضه و تناول شام به عمل آورد بر روی رختخواب بخوابید و به خواب رفت. چون مردم به خواب رفتند سید بیدار شد و بنشست و بانگ بر خدمه زد. چون آمدند گفت: کک بسیار در رختخواب من است و مرا نمی‌گذارند که به خواب بروم. پس خدمه رختخواب تکانیدند و سید خوابید. بعد از قدری باز بیدار شد و از کک شکایت [الف ۳۶] کرد. خدمه رختخواب را نیز تکانیدند. نوبهٔ سوم بیدار شد و فریاد کرد عقرب عقرب و خدمه را طلب نمود و به ایشان گفت: عقرب در فراش هست. ایشان متحیر شده ندانستند که چه گویند. سید بدر به ایشان گفت همین لحظه عقارب را به شما نشان خواهم داد و بیرون می‌آورم می‌کشم. پس خازن خود را طلبید و به او گفت آنچه پول داری تمام بیاور و تو را قسم می‌دهم که چیزی به جا نگذاری. خازن هر قدر داشت حاضر نمود. سید آنها را بر کسی که با او بود تقسیم و تفریق نمود. پس گفت چه عقرب از این‌ها که با ما بود بدتر و بزرگ‌تر خواهد بود. این بگفت و برروی رختخواب خواب رفت. بعد از ساعتی باز بیدار شد و غلامان خود را طلبید و گفت در مغرب امشب، سواری غریب در میان خیمه‌های ما آمده است می‌خواهم که چیزی برای او بیاورید. غلامان گفتند: چیزی نزد ما باقی نمانده است و اگر مرّخص می‌فرمایند از جمعی که به ایشان داده‌اید قرض کنیم. سید گفت: محال است که چیزی را که داده باشیم بگیریم. باید از خود به عمل بیاورید و به ایشان تأکید و مبالغه نمود. یکی از ایشان گفت من سی تومان برداشته‌ام بروم و بیاورم. سید گفت اگر می‌توانی چیزی زیاد کن و بیاور. آن شخص قسم خورد که دیگر چیزی نیست. پس سی تومان را نزد سید آوردند و سید شخصی را طلبید و به او گفت این پول را ببر و در زیر سر آن شخص بگذار و برگرد مبادا که او را بیدار کنی و اگر شنیدم که او را بیدار کردی تو را خواهم کشت. زیرا که سی تومان قابلیت آن را ندارد که او را از خواب بیدار کنیم. آن شخص پول را برداشت و آهسته به جانب آن مرد می‌رفت. چون نزدیک او رسید آن شخص بیدار شد و خیال می‌کرد که دزد آمده است، سر برداشت. فرستادهٔ سید به او گفت سید برای تو پول فرستاده است، به جای خود قرار بگیر تا بیایم. پس نزدیک رسیده پول را به او داد و برگردید. چون صبح شد سید بدر از آنجا کوچ کرد.

و خماس نزد عمّ خود رفت و پنج تومان به او داد، دختر او را تزویج نمود و دختر عمّ را بیست و پنج تومان نزد پدر آورده خانه را تعمیر [ب ۳۶] کرده گاو و گوسفند خرید. بعد از مدّتی از پدر رخصت گرفته به حویزه رفت و البسهٔ فاخر و شمشیر و نیزه بخرید و به خدمت سید بدر آمد و در آن اوقات سید بدر در مکانی که آن را طیب گویند اقامت داشت. طرف عصر بود که خماس وارد شده دست سید را بوسید و شرح احوال خود را عرض کرد و گفت می‌خواهم به خدمت شما باشم. سید قبول نمود و به یکی از اهل مجلس گفت که او را با اسب به خیمهٔ خود ببر و نیکو مهمانداری کن. پس آن شخص برخاست و خماس را با اسب به خیمه برد و در وقت غروب آفتاب شخصی پیاده از اهل بیات، بازی برای سید بدر آورد. سید خماس را طلبیده باز را به او داد و گفت صبح زود باید این را خدمت سید مبارک ببری و اگر یک پر از او بیفتد تو را می‌کشم. خماس باز را گرفت و به خیمه آورد و با خود گفت من هرگز باز ندیده‌ام و به دست نگرفته‌ام. البته این بهانهٔ کشتن من است پس برخاست و اسب خود را زین کرده لجام نمود و چون میهماندار او برای شام به مجلس سید رفت و ملازمان بدر شام برای خماس آوردند خماس برخاست و شام را بازگشته سوار شد و به تعجیل تمام خود را به سید مبارک رسانید و به او پناه آورد. سید او را محبت نموده نگاه داشت.

حکایت کرده‌اند که در شکار هبنه که مذکور شد اطعمهٔ سید بدر و پول خرجی به آخر رسیده بود. یکی از چاکران خود را که از اعراب شط العرب بود در بصره نزد وکیل پدر خود فرستاد که قدری پول و رخت و طبق خوراک برای او بیاورد. وکیل سید مبارک پانزده استر از هرگونه خوراک و البسه بار کرده و سیصد تومان نقد به ملازم سید بدر داد. روزی سید در خیمه نشسته بود دید که فرستادهٔ او با محمول اطعمه پیدا شدند. کسی فرستاد که استران را به جای خود وادارید و مکتوب وکیل بصره را با کسی که من فرستاده‌ام نزد من بیاورید. چون نامه را خواند و کمیت وجود مرسوله بر او معلوم شد به ملازم خود گفت امروز از بصره بیرون نیامدی؟ آن شخص عرض کرد دیروز بیرون آمدم. سید به او گفت مال بدر را شب در کجا نگاه داشتی. گفت دیروز ظهر از بصره [الف ۳۷]

بیرون آمدم و شب در خانهٔ خود بودم. سید به او گفت عیال تو چند نفراند؟ گفت زن من کنیز شما است و پنج نفر اولاد. سید به او گفت اجناس را شب در کجا گذاشتی؟ گفت اطعمه را نزد استران و پول را نزد خود نگاه داشتم و بر سر آنها خوابیدم. سید گفت بعد از آنکه تو و زن تو غسل کردید و از شدت سرما به هم چسبیدید زن به تو گفت سه ماه گذشته و این ماه چهارم است که خدمت این آقا را می‌کنی و مردم می‌گویند که بسیار صاحب کرم است و می‌بینم تفاوتی به احوال تو نکرده است. مگر آنکه رخت تو پاره شد پس تو به او گفتی خاطر جمع دار این سید بدر است. لیکن مردی است ظالم و رحم و مروّت ندارد و مردم را به ناحق می‌کشد. پس زن تو ملول و متفکر شد و چون با هم خوابیدید و او را در بغل گرفتی خاطر او را شاد کردی. امّا ترس در دل او بود پس به تو گفت ای مرد اگر این مال برای ما بود، در آتیه ما را مستغنی می‌کرد و نمی‌گذاشتم که تو به خدمت این ظالم سفّاک دیوانه بروی. اکنون راست بگو آنچه به تو گفتم راست است یا دروغ؟ آن مرد گفت راست است. سید به او گفت به جان من قسم بخور آن مرد گفت به جان تو قسم که راست فرمودی. سید به او گفت برگرد و تمام اموال را نزد زن خود ببر و اگر امشب آنها را به او نرسانیدی سر تو را خواهم برید. آن شخص اموال را برگردانید و رو به اهل خود نهاد غلامان سید که این را دیدند مضطرب شده به سید گفتند ما همه امشب از گرسنگی هلاک می‌شویم. اگر رخصت می‌دهی قدری طعام از این مرد بخریم. سید قبول نکرد آن شخص بیامد و گفت قدری قند و حلویات که باقی است به رخصت شما بگذارم و باقی را ببرم سید قبول نکرد و فی‌الفور اسب طلبیده سوار شد و در وقت مغرب به خانهٔ حردان‌بن سعید پیاده شد. پس حردان خانهٔ خود را خالی نمود و سید را در آنجا نشانید. سید به او گفت تو را خواهم کشت. حردان گفت به گناه مرا می‌کشی یا بی‌گناه؟ سید گفت فردا گناه تو ظاهر خواهد شد و من تو را به دو امر مأمور می‌کنم. یکی آنکه امشب تا صبح باید آتش روشن باشد و دیگر آنکه آواز سگ باید از قبیله بلند نشود. حردان نزد زن خود آمد و گفت سید مرا چنین و چنین گفته است و می‌خواهم بگریزم زن به او گفت اما آتش پس من اینقدر هیمه [ب ۳۷] نزد تو جمع می‌کنم که اضافه از قدر

احتیاج باشد اما تو به خواب مرو، پس زن برخاست و قدری آرد در میان دوشاب مخلوط کرده زن‌های تمام عرب را طلبید و آرد دوشاب را به ایشان خورانید و بعد از آنکه همهٔ ایشان سیر خوردند برای هر یک ظرفی پر کرده به منزل او فرستاد پس به ایشان گفت همین خواهش را از شما دارم که امشب سگان خود را از میان قبیله بیرون برید و تا صبح در صحرا، دور از خانه‌ها بگردانید. زن‌ها این خواهش را قبول کرده و همان ساعت سگان خود را به صحرای دور از منزل خود بردند و می‌گردانیدند که صدا از ایشان نیامد. و حردان خود بعد از صرف شام برخاست و نزدیک خیمهٔ سید آمد و بنشست و آتش روشن می‌کرد تا طلوع آفتاب. چون سید از خواب بیدار شد دید که هنوز حردان آتش روشن می‌کند، به او گفت: کافیست. پس حردان برخاست و ناشتا آورد. سید بعد از صرف ناشتا برخاست و سوار شد، حردان رکاب او را گرفت پس خلعتی فاخر که یخهٔ آن به طلا و جواهر مزین بود به حردان بخشید حردان آن را به خانه فرستاد و خود به رکاب او می‌رفت. چون قدری از خانه‌ها دور شدند سید گفت حردان خود را روسفید کرد و پدر روسفید نشد. پس امر کرد تا حردان را گرفته دست‌های او را بستند و به یکی از سواران خود سپرد که او را به حویزه ببرند. چون او را به نهر عبدالله آوردند خود را به سید رسانید و عجز و لابهٔ بسیار کرد، سید به او گفت: یا ملعون من تو را آورده‌ام که از مال دنیا مستغنی گردانم، حردان گفت: ای مولای من، خانهٔ من بی‌صاحب و اهل و عیال من در تشویش‌اند و کسی نیست که حیوان مرا متوجّه بشود. اگر مرخّص می‌فرمایی که من برگردم غنای من در آن است، پس سید گفت: او را بگذارید که راست می‌گوید. پس او را رخصت داد.

[سید بدران و شخصی اصفهانی]

و گفته‌اند که چون شاه او را از حبس خلاص کرد و به اصفهان طلبید، سیصد تومان از شخص اصفهانی قرض کرده بود و چون ادای آن در اصفهان میسّر نشد آن شخص را با خود در حویزه آورد و سه ماه او را به وعدهٔ [الف ۳۸]وفای وجه نگاه داشت و پولی برای

او به هم نرسید که او را بدهد، تا آنکه اصفهانی به تنگ آمده، التماس می‌کرد که او را مرخّص کند و سید قبول نمی‌کرد. چون دید که سید او را مرخص نمی‌کند، به او گفت که من آنچه طلب از تو دارم به تو بخشیدم و سند را پاره کرد و گفت اکنون مرا مرخّص کن که بروم. این معنی بر سید بدر بسیار گران آمد و مغموم شد. پس ارادهٔ شکار کرد و شخص اصفهانی را با خود برد و چند روز در شلوه به شکار بودند. روزی آن شخص اظهار عجز و اضطرار نموده سید او را مرخص کرد و دو نفر با او فرستاد که او را به حویزه رسانند و با خود می‌گفت که مردی غریب به تو احسان بکند و مدّت‌ها در شهر تو باشد او را خالی روانه کردن چه صورت دارد. می‌روم و او را می‌کشم که سرّ من فاش نشود. پس اسب طلبید و سوار شد. چون قدری راه رفت دید که حیوان چند بار کرده از بصره می‌آیند پس نزدیک به ایشان آمده دید که پنج استر با هزار و پانصد تومان پول نقد از بصره برای سید مبارک می‌برند. پس کسی فرستاد شخص اصفهانی را برگردانیدند و به او گفت: عزم کرده بودم تو را بکشم و رسیدن این پول و حیوانات فرجی بود که برای تو به هم رسید. می‌گویند که اینها هزار و پانصد تومان‌اند و طلب تو از ما سیصد تومان است. آنچه موجود و به هم رسیده است بگیر و ما را معذور دار و از این مقوله امور از شجاعت و سخاوت بسیار از او به ظهور می‌رسید.

مردی بود کوتاه قامت، ضعیف اندام، صاحب قوه و در معارک زرهی می‌پوشید که وزن آن بیست و دو وقیه بود. هر وقیه سیصد مثقال است. و در جنگ سید مبارک با افشار در چغاشیران به نحوی که مذکور شد همین زره دوازده شبانه‌روز در بر سید بدر بود و در شب دوازدهم در وقتی که مردم بر سر سفرهٔ سید مبارک نشسته بودند و شام می‌خوردند سید بدر برخاست و خود را به لشکر افشار زد. پس صدای غوغا برخواست و مردم چون خالی الذهن بودند برخاسته و از خیمه‌ها بیرون دویدند. دیدند که سید بدر پیاده با لشکر افشار حرب می‌کند و اسب او زین و لجام کرده در جای خود ایستاده است و این نهایت قوه و دلاوری است.

[سید برکة‌بن مبارک]

سید برکه [ب ۳۸] برادر سید بدر ــ رحمةاللّه علیه ــ جامع محامد خصال و محاسن افعال و به غایت نیک‌رفتار و در مراتب عقل و صلاح و عفّت و پرهیزکاری یگانهٔ روزگار بود و در شجاعت و مردی هیچ کس را با او تاب مقاومت نبود. در مدح او قصاید بسیار به رشتهٔ نظم درآمده، چون به زبان عربی بودند و ترجمهٔ آنها به فارسی، آنها را از مزه و رونق می‌انداخت لهذا ذکر نشدند. و سید مبارک پدر او محبت بسیار با او داشت لیکن میانهٔ ایشان کدورت به هم رسید و امر ایشان به ناخوشی کشید.

و سبب آن این بود که در عهد سادات مشعشع کسی را در سرزمین ایشان از اعراب و غیر اعراب تصرّف و تمکن نبود و به غیر از رعایای معدان و مزارعین کسی به آن حدود نمی‌آمد. و اول کسی که به ریاست و جمعیت به آن حدود آمد عباده و خمیس اشرم بزرگان آل غزی بودند که به رضای حاکم و اذن او به آنجا آمدند و اطراف حویزه و اراضی دیم آن را تصرّف نمودند. بعد از آن سلیمان خمیسی به اذن و امان حاکم آمده و در سرزمین حسین‌آباد و تل سلیمان که نزدیک به شوشتر است قرار گرفت. اتفاقاً شخصی بدوی در میان طایفهٔ سلیمان آمده بود و کسی او را نمی‌شناخت و از نام او نمی‌پرسید. شبی از شب‌ها سلیمان را خبر دادند که سید سجاد با لشکر بسیار به قصد تو از حویزه بیرون آمده است. پس همان ساعت سلیمان با طوایف خود کوچ کرده به طرف کوهستان بختیاری رفتند و بدوی را در همان مکان گذاشتند. چون صبح شد بدوی دید که حیوان بسیاری با قدری اموال از جماعت سلیمان به‌جا مانده است آنها را جمع کرده به راهی که سلیمان رفته بود رو آورد. ناگاه سید سجاد با سپاه او رسیدند و از سلیمان و طایفهٔ او اثری ندیدند مگر یک نفر بدوی. چون یک نفر بود متعرض او نگردیدند مراجعت کردند. پس بدوی حیوان و اموال را گرفته نزد سلیمان برد. سلیمان را این خدمت مستحسن آمد و او را از نام و نسب قبیلهٔ او پرسید. گفت از قبیلهٔ خمیس و پدر من فلان کس خمیسی و من حمیدان نام دارم. چون سلیمان نام پدر او شنید او را شناخت [الف ۳۹] زیرا که پدر او از اجواد بود. او را احترام نموده دختر به او داد و خانه و اسب و

حیوان برای او ترتیب داد و این ابتدای ترقی حمیدان بود. پس طوایف بسیار بر او جمع شد و آوازهٔ او شهرت یافت. پس سید برکه دختر حمیدان را خواستگاری کرد و او را نزد اهل او گذاشت. بعد از مدّتی باز سید مبارک با سپاه خود به قصد سلیمان که در بند خاک بود از حویزه بیرون آمدند و شب در نزدیکی میر زید توقّف نمودند. چون همگی سپاه به خواب رفتند سید برکه که با پدر خود بود سلاح پوشیده بر اسب خود سوار شد و از آب عبور کرده خود را به عرب سلیمان رسانید و در خانهٔ خود پیاده شد و به زن خود گفت برو و به پدر خود بگو که سید مبارک به قصد شما حرکت کرده و فردا شما را غارت خواهد کرد؛ باید حالا کوچ کرده بگریزید. زن او که این خبر به پدر او رسانید فی‌الفور فرار کرده رو به گریز نهادند و سید برکه سوار شده قبل از طلوع صبح به لشکر پدر ملحق شد و سید مبارک مقارن طلوع صبح سوار شد. اول ظهر به منزل اعراب رسیده دید که سلیمان با طایفهٔ او فرار کرده‌اند و صحرا خالی است. سید برکه را طلبید و گفت تو عرب را خبر دادی و ترسانیدی؟ سید برکه گفت دیشب جمعی از رؤسای لشکر نزد من میهمان بوده‌اند و با هم در یک فراش خوابیده‌ایم و تا صبح خوابیده بودیم. اکنون ایشان را بطلب و صدق و کذب مرا معلوم کن. سید مبارک ایشان را طلبید و آنچه سید گفته بود از ایشان پرسید. قسم خوردند که راست گفته است و باهم بوده‌ایم. سید مبارک تأمل نمود و گفت این روی نحس به روی کسی می‌ماند که تمام شب را بیدار و در تعب و مشقّت بوده است! قسم به جان من بخور که تو خود را دیشب به اعراب نرسانیدی، گفت به جان تو قسم که حدس تو در جای خود بوده است. سید مکدر شد و او را به این سبب و اسبابی دیگر از نظر انداخت و سید بدر برادر او را به جای او قرار داد و این باعث عداوت سید بدر و سید برکه شد.

و سید علی‌بن امیر بالیل از پدر خود که از جملهٔ امراء سید مبارک بود نقل می‌کرد که سید مبارک صد سال زندگی کرد؛ چهل سال آن حاکم حویزه [ب ۳۹]بود و هر دو پسر او سید بدر و سید برکه قبل از او وفات یافتند و شعرا به فوت ایشان مرثیهٔ بسیار گفته‌اند، چون به زبان عربی بودند ایراد نشدند. و بعد از وفات ایشان سه سال زنده بود و همیشه اوقات از فراق ایشان به گریه مشغول بود تا وفات یافت.

سید حمد اول کسی بود از سادات ریحانی که به حویزه آمد و به خدمت سید مبارک مشغول شد و او مردی سخی بود و اعمام او نزد او جمع شدند. سید حمد نقل می‌کرد که روزی سید مبارک از جایی می‌آمد، دو نفر از اهل روم را دید که به زی تجّار بودند. سید گمان کرد که ایشان جاسوس پادشاه روم‌اند ایشان را طلبید و گفت: شما از کدام شهرید؟ گفتند ما از اهل موصل و دیار بکریم. گفت: سبب آمدن شما به اینجا چیست؟ گفتند: ما دو نفر قاصدیم که به ایران می‌رویم. سید امر کرد که ایشان را محبوس نموده سه ماه در حبس بودند بعضی از بزرگان التماس مرخصی ایشان را نمودند. سید گفت: پانصد تومان از ایشان می‌خواهم که ایشان را مرخص کنم. چون این خبر به ایشان رسید گفتند: ما چیزی در اینجا نداریم و کسی ما را نمی‌شناسد که به عوض ما بدهد یا کفیل ما شود. سید بعد از چند روز ایشان را طلبید و گفت پانصد تومان از شما می‌خواهم. ایشان همان سخن در جواب گفتند. سید گفت من این سخنان را نمی‌شنوم کسی را پیدا کنید که کفیل شما بشود. ایشان به اهل مجلس نگاه کردند دیدند که سید حمد نشسته است گفتند این شخص را ضامن می‌دانیم. سید مبارک گفت: آیا او را می‌شناسید و او شما را می‌شناسد؟ گفتند نه او را می‌شناسیم و نه ما را می‌شناسد. پس به سید حمد گفت: کفیل این دو نفر می‌شوی؟ سید حمد گفت: بلی. سید مبارک گفت اگر به وعده نیامدند چه می‌کنی؟ گفت از مال خود می‌دهم. سید مبارک گفت: من به رسیدن موعد پول را خواهم گرفت و وعدهٔ آن دو ماه است. سید حمد گفت: من این کار را خواهم کرد. پس ایشان را مرخص نمود و به خانهٔ خود برد و به ایشان گفت: بودن شما در خانهٔ من چه فایده‌ای دارد! من شما را نمی‌شناسم لیکن چون شما غریب بودید و کسی شما را نمی‌شناخت شما را از این بلیه رها کردم. پس قدری پول برای اخراجات [الف ۴۰] به ایشان داد و گفت: به وطن خود برگردید.

ایشان به بلاد خود معاودت نمودند و چون وعده رسید و سید مبارک مطالبهٔ وجه می‌کرد سید حمد گفت وجه را فرستاده‌اند. پس آنچه حیوان و اثاث البیت و طلا و نقره که داشت فروخت و چون آن مبالغ تمام نمی‌شد اهل و عیال او به خانه‌های دوستان او

رفته امداد طلبیدند و چهارصد و هفتاد تومان جمع کردند و به نزد سید مبارک فرستادند سید فرمود: آنها را تصرف مکنید تا سی تومان دیگر را بدهد. پس سید حمد به مالح رفت و دوستانی که در آنجا داشت او را اعانت کرده و خواست که به شهر بیاورد ناگاه دید دو نفر سوار و سه استر بار کرده می‌آیند. چون نزدیک رسیدند معلوم شد که همان دو نفرند که سید حمد کفیل ایشان گردیده بود. پانصد تومان را با هدایای بسیار برای سید مبارک و تحفه‌های بسیار به جهت سید حمد آورده بودند. پس سید حمد ایشان را با آنچه آورده بودند به خدمت سید مبارک آورد. سید مبارک پانصد تومان که از حمد گرفته بود با پانصد تومان دیگر از خود به او داد و پانصد تومان رومیان را به ایشان بخشید و هر یک از ایشان را اسب و خلعت داد.

و سید منصوربن سید مطلب نیز مثل این امور از او به ظهور می‌رسید. گویند که دو نفر را گرفته بود و چهارصد تومان از ایشان می‌خواست پس ایشان را به چند نفر از ملازمان خود داده امر کرد که ایشان را در بازار ببرند و بزنند و پول را از ایشان بگیرند. چون ایشان را به بازار بردند از دست محصلّین گریخته خود را به خانهٔ رحمةبن عبد رسانیدند. چون رحمه خود در خانه نبود زن او دختر فردوس که بر ماجری اطلاع یافت آنچه خشل طلا و نقره و جواهر داشت جمع کرده ــ به قدر دویست تومان بودند ــ پس آنها را به دست کنیز خود نزد سید فرستاد. چون کنیز آنها را آورد و نزد سید گذاشت و گزارش را عرض کرد سید امر کرد تا چهارصد تومان نقد آوردند بر سر خشل‌ها گذاشت و به دست کنیز نزد زن رحمه فرستاد و آن دو نفر را نیز بخشید و مرخص نمود.

مصنف این حکایت را در احوال سید مبارک ذکر کرده است اما آنچه در حاشیهٔ [ب ۴۰] کتاب معلوم می‌شود آن است که این مقدمه در عهد سید منصور پسر سید مطلب بوده است نه در زمان سید مبارک و اللّه اعلم.

و از شدت حزن و اندوه سید مبارک بر فوت پسر خود سید برکه گفته‌اند که سید مبارک تمام شب را بیدار بود و به گریه و زاری به سر می‌برد و در یکی از شب‌ها آواز فریادی می‌آمد. سید حمود می‌گوید چون رفتم دیدم سید مبارک گریه می‌کند. پس خود

را در پای او انداختم و گفتم اگر به خود رحم نمی‌کنی بر ما رحم کن. اینک سید بدر الحمد للّه موجود است و به مراتب از سید برکه بهتر است. گفت: ای حمد چه می‌گویی؟ بدر جانشین من نخواهد بود زیرا که بدر شب‌ها بی‌لحاف نمی‌خوابد و برکه در مدت عمر خود بر لحاف نخوابیده است. این بگفت و فریاد برآورد و بیهوش شد و تا صبح بیهوش بود. چون صبح بود برخاست و داخل حرم خود شد. حاصل کلام آنکه مصیبت و پیری قوای او را به تحلیل برده بودند و از حرکت و بیرون آمدن عاجز بود. امّا شجاعت و دلیری او برقرار بود.

امیر بالیل مذکور نقل می‌کند که روزی سید مبارک بعد از قضیهٔ اولاد خود نشسته بود خبر به او دادند که علی پاشا از غایت شجاعت و سرعت سیر، عرب او را طیار می‌گفتند و در دلیری مثل‌زد بود و همچنین میرزا علی‌بن عبد علی تمیمی که در شجاعت و سرعت سیر مشهور بود و در ایام حکومت خود به دورق یک شب از دورق به عماره رفت و حرب می‌نمود و صبح شب دوم باز به دورق بر می‌گردید.

[واگذاری بصره از طرف سید مبارک به علی پاشا]

القصه خبر به سید مبارک دادند که علی پاشا لشکری فراهم آورده و از بغداد بیرون آمده است و عزیمت بصره دارد. سید همان ساعت امر کرد که لشکر او سوار شوند و مقرر داشت که جمعی از بزرگان سپاه با سید فرج‌اللّه و دو نفر دیگر از سادات پیش از او بروند و سر راه را پر لشکر علی پاشا بگیرند. پس سید فرج‌اللّه با سواران به تعجیل رفتند و در اول صبح به لشکر علی پاشا رسیدند. وقتی بود که لشکر راه می‌رفتند. اولاً خود را به سپاه بغداد زده سه بیرق از ایشان را انداختند لشکر در همان مکان نزول کرد. سید فرج‌اللّه با رفقا مراجعت کردند و قبل از ظهر بود که خود را به سید مبارک [الف ۴۱] رسانیدند خبر به او دادند. پس سید در آخر شب سوار شد که در اول طلوع آفتاب خود را به سپاه بغداد بزنند. چون هوا در نهایت سردی بود و سپاهیان به خود پیچیده بودند سید مبارک با چند نفر طرف چپ را گرفته سایر لشکر به جانب راست رفتند و از

همدیگر جدا شدند. چون آفتاب بلند شد و روز روشن گردید معلوم شد که سید با بیست و پنج نفر از رؤسا و پنج نفر از سایر الناس از سپاه جدا شده‌اند.

بعد از اندک زمانی لشکر علی پاشا نمایان شد ایشان خیال می‌کردند که عساکر ایشانند. سید مبارک چون قوّهٔ باصرهٔ او کم بود به رفقای خود گفت ببینید اینها کیستند. چون نزدیک رسیدند سید مبارک گفت: من این سپاه را سپاه خود نمی‌دانم زیرا که اشخاص ایشان به اشخاص ما نمی‌مانند. امرای او، او را تصدیق کردند. پس رو به بالیل کرد و گفت: اسب من خوب نیست. تنگ اسب خود را محکم ببند و به من بده. بالیل پیاده شد، تنگ اسب خود را محکم بست و به سید داد. پس سید سوار شد و می‌گفت: ای پسر من، ای بدر، این سخن می‌گفت و گریه می‌کرد. پس خود را به لشکر علی پاشا زد و در میان ایشان داخل شد که اصحاب او، او را نمی‌دیدند و سپاه دشمن از هر جانب تیر به او می‌انداختند و او با ایشان مردانه جنگ می‌کرد تا آنکه ایشان را متفرق ساخت و از میان ایشان بیرون آمد و پیاده شد و به همراهان خود گفت: اسلحهٔ مرا بگیرید و یراق حرب را از بر من بیرون بیاورید. در این بین لشکر او رسیدند، چون اسلحهٔ حرب را از او جدا نمودند دیدند که زخم بسیار به او رسیده بود و از کثرت زخم و جراحت و سبب پیری بیهوش شد. چون به هوش آمد سوار شد به حویزه مراجعت کرد و در همان سال به جوار جد خود امیرالمؤمنین علیه‌السلام انتقال یافت. وفات او در سال هزار و بیست و شش بود و به نجف اشرف در بیرون شهر نزدیک به مقام مهدی صاحب‌الزمان علیه‌السلام مدفون شد.

و بعد از این مقدمه باز علی پاشا متوجه بصره شد. چون خبر به سید مبارک رسید سید راشد را طلبیده بر سرداری لشکر امر کرد. چون سید به لباس فقرا بود قبول این امر نمی‌کرد و سید مبارک در این خصوص مبالغه نموده دو زره سفید و سایر اسلحهٔ حرب به او داد و اسب و زین و سایر ضروریات را برای او ترتیب [ب ۴۱] داده آماده کرد و او را با سپاه از راه سحاب فرستاد. پس ایشان با لشکر علی پاشا در یک روز در قریهٔ زکیه وارد شدند و چون بزرگ آن قریه، شیخ حسن، از اتباع سید مبارک بود و سید مبارک لازمهٔ

مراعات و صحبت را دربارهٔ او معمول داشته زکیه را بـه او بـخشیده بـود لاجـرم شـیخ شرایط خدمتگزاری را با سید راشد به‌جا آورد. پس سید راشد سه روز با لشکـر عـلی پاشا محاربه می‌کرد تا روز چهارم که لشکر بغداد شکست خورده رو به بغداد گریختند و هدایای بسیار برای سید مبارک فرستاده خواهش صلح نمود.

سید مبارک هدایای علی پاشا را قبول نموده و نامه به او نوشت که هدیهٔ ما برای شما بصره است؛ کس بفرستید که آن را ضبط کنند. پس علی پاشا به اطـمینان تـمام مـتوجه بصره شد و او اول کسی بود که از جانب دولت عثمانیه بصره را تصرف نمود و چون سید مبارک می‌دانست که علی پاشا از عهدهٔ ضبط و تصرف بـیرون نـمی‌توانـد آمـد و نگـاه نمی‌تواند داشت او را تمکین داده متعرض او نشد. و قبل از واقعهٔ علی پاشا، اسکـندر پاشا با عساکر بسیار از راه مجره به آن حدود آمـد و بـه یکـی از قـرای جـزایـر کـه بـه اسکندریه معروف است رسید. پس اهل جزایر به اعانت سید مبارک سر راه بر او گرفتند و او در اسکندریه توقف نموده قلعه بساخت و تمام بنا نمود و درختان نارنج غرس کرد و در آنجا بود تا درختان به ثمر آمدند و مراسلهٔ مشتمل بر تهدید و توعید به امرای جزایر نوشت. ایشان نیز جوابی به خشونت و تندی به او نوشتند. پس نـایرهٔ حـرب در مـیان ایشان اشتعال یافت و اهل جزایر که شیعهٔ امامیه بودند لازمهٔ جـدّ و اجـتهاد بـه ظـهور رسانیده کوشش بسیار نمودند و انواع مذلّت و قتل نفوس به سپاه اسکندر پاشا رومی داد. پس طباع پاشایان از اهل جزایر منحرف و متنفّر گردیده امر کردند که نهرهای آب را که به اراضی جزایر می‌آمد بستند و قلیل آبی که بستن آن ممکن نبود حـیوان مـرده در مجرای آن انداختند که آب متعفن شد و مردم جزایر از خوردن آن بیمار شده مشرف به هلاک گردیدند. پس همگی ایشان از امرا و بزرگان و رعایا از مرد و زن و کوچک و بزرگ جمع شده با اسلحه بر مستحفظین آنها هجوم کرده جمعی [الف ۴۲] از ایشان را کشتند و باقی را منهزم ساخته سدود را شکستند.

و بعد از این واقعه، علی پاشا با لشکر خود به آن حدود آمدند و علی پاشا اول کسی بود که سیاب خدمت او را می‌کرد؛ و در اوایل حال یکی از نوکران علی پاشا بود. بعد از

آن به سبب قابلیت و شایستگی به مراتب عالیه رسیده تا آنکه علی پاشا بعد از آنکه بصره را متصرّف گردید، سیاب را حاکم آنجا نمود.

و اصل سیاب یکی از اعراب نواحی بغداد بود و در شجاعت و سخاوت و حسن معاشرت با مردم نظیر نداشت. و در اواخر ایام او ریاست و بزرگی به پسر علی پاشا رسید و پسر علی پاشا معاصر سید منصورخان و سید محمّدخان بود و با ایشان روابط بسیار داشت و در ایام علی پاشا بصره و نواحی آن در نهایت معموری و اهل آنجا به کمال امنیت و امان بودند و آبادی آنجا به حدی رسید که مداخل گمرک آنجا به هشتاد هزار تومان رسیده بود و خراج حمّار و نواحی آن از غرّاف و غیره دوازده هزار تومان بود و از جزایر مثل آن به عمل می‌آمد و از شط العرب تا قرنه از هر دو جانب با سویب و سحاب سه هزار تومان حاصل می‌شد. و از حبوب از هر دو صفحه با کارون و حفّار و گبّان، هفت‌هزار تومان و خراج کشتی که از روم می‌آمد پنج‌هزار تومان بود و طمغای قرنه چهارصد تومان بود.

علی پاشا اول کسی بود که طمغا را در قلعه‌ها قرار داد و قلعه‌های طمغا از جزایر کوت معمر بود که حدّ بصره است و اسکندریه و منصوریه و مدینه و فتحیه و از جانب شمال سویب و قرنه؛ و قرنه عمدهٔ آنهاست و همیشه لشکر در آنجا بود. بعد از آن زکیه به کنار عماره و ابوسدره و مکشف و عکیس و آن حد بصره است از جانب و مغرب؛ و از طرف جوازر و حمّار و دکه و آن نیز حد بصره است. و اما شهر بصره که موجود است علی پاشا حصار او را ساخته و از بنای اول کوچک‌تر نمود و از سمت شمال و قبله به حال خود گذاشت و همچنین مناوی و کردلان و کوت جلابه و تمار و کوت الجوع و مقیرنی از کارون و بالای آن کوت فولاد و میان صخیری است که از دورق است و از آثار اوست کوت شمالی از گبّان و کوت میان و کوت جنوبی. و مدت ریاست او زیاده از چهل سال [ب ۴۲] بود. ثروتی بی‌اندازه داشت و عوارض دنیا به هیچ وجه به او نرسید مگر جنگ مرتضی پاشا که پاشای بغداد بود با او؛ و محاربهٔ او با امام قلی خان و بعضی اینها را ذکر خواهیم کرد.

[جنگ علی پاشا با مرتضی پاشا].

اما مرتضی پاشا پس در ابتدای حال در حجر تربیت حسین پاشا، که یکی از پاشایان معتبر روم بود، نشو و نما یافت. در نهایت مردی و شجاعت و هیبت بود. قامت او بلند و سینهٔ او عریض بود. قوّت او به حدی بود که هرگاه چوبی به کسی می‌زد اگر به سنگ رسیده بود از هم پاشیده می‌شد و هرگاه به ذی‌روحی خورده بود فی‌الفور هلاک می‌شد. فنون کمالات را تحصیل کرده بود. حسین پاشا را به او محبت بسیار بود و به تربیت او به این مراتب رسید و داخل پاشایان شد. و او را به خدمت سلطان تقرّب بسیار بود و به انعامات و اکرامات بسیار فایز می‌شد و چون به سر حدّ رشد و کمال رسید حسین پاشا از منصب خود استعفا نموده و او را به جای خود قرار داد. پس به جمع اسلحه اهتمام می‌کرد و مردان کارآمد هنرمند را تربیت می‌نمود و اسلحه و اسباب به ایشان می‌داد. و رفته رفته طغیان ورزیده قدم از جادهٔ فرمانبری و اطاعت سلطان بیرون نهاد. سلطان مصلحت چنان دید که بغداد را به او بدهد. زیرا که اگر اهل بغداد به تقریب جمعیت و کثرت اعراب و نواحی آن به اطاعت او نیامدند و او را دفع کردند از شر او خلاصی یافته است و هرگاه بغداد را مطیع خود نمود نیز مطلب به عمل آمده و چون بغداد از دارالسلطنهٔ روم دور است به اولیای دولت آسیبی از او نخواهد رسید و فکری دیگر دربارهٔ او خواهد شد. پس بغداد را به او دادند و او را به آنجا فرستادند.

چون به بغداد آمد سرکشان و اشرار را به قتل رسانید و مال و زن ایشان را به دیگران بخشید. پس امنیتٍ در طرق و شوارع به هم رسید و خرابه‌ها آباد شد. و او را با ضعفا و عجزه کمال مراعات بود و چون اصناف مردم از او رضامند و به معاش و سلوک او خوشنود و خرسند بودند روزی که از بغداد بیرون می‌رفت [الف ۴۳] تمام مرد و زن آنجا به مشایعت او بیرون آمده به مفارقت او گریه می‌کردند. زنها از خارج شهر برگردیدند و رجال تا دو منزل با او رفتند. پس ایشان را برگردانید و مدت مسافرت او چهار سال بود و به فتح بلاد و تسخیر ممالک اشتغال داشت. پس چهل هزار سوار به سرداری کخیا به فتح بصره فرستاد و در آن اوقات بصره به تصرف علی پاشا بود که سید مبارک به او داده بود.

چون خبر به علی پاشا رسید امر کرد که کشتی‌های بسیار ساخته سر آنها را با چوب پوشیدند و رخنهٔ بسیار در آنها قرار داده توپ و تفنگ در میان آنها گذاشتند. در هر کشتی سیصد نفر مردان سپاهی نشانید و کشتی‌ها را تا حدود جزایر به استقبال لشکر فرستاده به اعانت اهل جزایر با لشکر روم جنگ‌ها کردند و چون خبر به سلطان روم رسید که بغداد از جمعیت سپاه خالی شد و مرتضی پاشا با پانصد نفر در آنجا مانده بود، لشکری از پنج‌هزار سوار مستعد فراهم آورد و امر کرد که به تعجیل تمام به نحوی که خبر ایشان پیش از ورود به بغداد نرسد به بغداد بروند و مرتضی پاشا را گرفته به اسطنبول ببرند. یکی از دوستان مرتضی پاشا که در اسطنبول بود این خبر را به او نوشت و مکتوب دو روز قبل از ورود لشکر به مرتضی پاشا رسیده مضطرب و متحیر شد و همان ساعت با پانصد نفر که همه جوانان امرد خردسال بودند بیرون رفت و در اول روز مقارن طلوع آفتاب لشکر او که به سرداری کخیا به بصره فرستاده بود از جزایر به بصره نرسیده برگردیدند و به مرتضی پاشا ملحق شدند. پس کخیا پیاده شد رکاب مرتضی پاشا را بوسید و مرتضی پاشا ریش کخیا را به دست چپ گرفت و به او گفت: چند وقت است که تو را به بصره فرستاده‌ام؟ کخیا گفت: سه ماه است. مرتضی پاشا گفت: هرگاه با مردم جزایر که همه فلاّح و مزارع‌اند جنگ نمی توانی کرد چگونه از عهدهٔ تسخیر و تمشیت بلاد و قلاع و پاشایان بیرون خواهی آمد! پس شمشیر کشید و سر او را از تن جدا کرد و از اسب پیاده شد. امر کرد که کسی از لشکر او از جای خود حرکت نکند. پس خود با پانصد نفر او به لشکر روم هجوم آورد و حرب عظیم [ب ۴۳] واقع شده، اولاً توپ و تفنگ خالی کردند و بعد از آن شمشیر کشیده به یکدیگر حمله کردند و بعد از کوشش و کشمکش بسیار لشکر روم منهزم شده رو به فرار نهادند و مرتضی پاشا به عقب ایشان می‌آمد. چون ایشان داخل بصره شدند و مرتضی پاشا نیز به دنبال ایشان می‌آمد علی پاشا در بصره بود مجال توقف را ندید. پس اهل و عیال را برداشته از بصره بیرون رفت و مرتضی پاشا داخل بصره شد و جمعی از اعیان بصره را به قتل رسانید و جمعی را مصادره نموده مال بسیاری از ایشان گرفت و به شدت و غلظت و سوء سلوک با ایشان معاش می‌نمود و هفت ماه در بصره توقّف نمود.

مردم از طور سلوک او به تنگ آمده اهل شهر و صحرانشینان اتفاق نمودند که او را دفع کنند. چون این خبر به او رسید اموالی که از مردم گرفته بود برگرفت، از بصره بیرون آمد. اهل بصره جمعیت نموده سر راه بر او گرفتند. پس به نوعی خود را از ایشان خلاصی داد که آسیبی به هیچ یک از طرفین نرسید به بغداد رفت و بعد از بیرون آمدن او از بصره، علی پاشا داخل بصره شد. چون این اخبار به سلطان روم معلوم شد رای او بر این قرار گرفت که حسین پاشا را که مربی مرتضی پاشا بود با قلیلی از سپاه به بغداد فرستاده و به گرفتن مرتضی پاشا مأمور نمود. چون خبر آمدن حسین پاشا رسید مرتضی پاشا مضطرب شده متحیر گردیدند. زیرا که مدافعه و معارضهٔ حسین پاشا را مکروه می‌داشت. پس عرایض بسیار به او ارسال نمود و امان جان خود را از او طلبید. حسین پاشا اعتنا نمی‌کرد و جواب عرایض او را نمی‌نوشت و می‌آمد. چون به بغداد نزدیک شد مرتضی پاشا از بغداد فرار کرد و به سمت آذربایجان متوجه شد. جمعیت بسیاری از مرد و زن نیز با او بیرون رفتند. پس در منزل اول زن‌ها را و در منزل ثانی جمعی از مردها را رخص کرد و به بغداد برگردانید و به غیر از پنج هزار نفر با او نماند و در منزل پنجم که از بغداد بیرون رفت دوهزار نفر دیگر را برگردانید و هر چه سعی می‌کرد که آن سه‌هزار نفر دیگر نیز برگردند قبول نمی‌کردند. زیرا که مدت‌ها به خدمت او بودند و احسان بسیار به ایشان کرده بود.

پس در ممالک ایران می‌گریخت و حسین پاشا از پی او می‌رفت تا آنکه مرتضی پاشا [الف ۴۴] نزدیک به اردلان رسید. حسین پاشا به امیر اردلان نوشت که سر راه بر او بگیرید. پس امیر اردلان با جنود خود بر سر راه او آمد و هر چند مرتضی پاشا التماس می‌کرد که او را متعرّض نشود قبول نمی‌کرد. پس مرتضی پاشا بنا را به محاربه گذاشته خود را به سپاه اردلان زد و در همان حملهٔ اول ایشان را شکست داده امیر را دستگیر کرد و چون می‌دانست که به هرجا می‌رود حسین پاشا به عقب او خواهد رفت و دست از او برنمی‌دارد داخل اردلان شد و امیر را محبوس نموده اردلان را تصرّف کرد.

پس حسین پاشا بیامد و اردلان را محاصره نمود و مرتضی پاشا به او مدافعه می‌کرد و

او را به شهر راه نمی‌داد. سه روز بدین منوال گذشته روز چهارم امان طلبید. حسین پاشا به او اعتنا نکرده بر عزیمت خود اصرار داشته. چون اصرار او بر مرتضی پاشا معلوم شد سه هزار نفر که با او بودند به جبر و عنف از شهر بیرون کرد بعضی از ایشان متفرّق شدند و بعضی [از] ایشان به خدمت حسین پاشا آمدند و مرتضی پاشا با همان پانصد نفر غلامان قدیمی او در اردلان ماندند. سه نفر ایشان را که از همه بهتر بودند به حسین پاشا بخشید و برای او فرستاد و بعد از هفت روز خود از شهر بیرون آمد و شمشیر در گردن انداخت و زره را به دست گرفت و به خدمت حسین پاشا آمد. شمشیر و زره را بوسید و نزد حسین پاشا گذاشت و به زبان عجز و زاری عرض کرد که این کمینه غلام در ظل رأفت و مرحمت شما به این مرتبه رسیده اکنون هر چه رای صواب نمای مرحمت اقتضا می‌کند صاحب اختیارند. حسین پاشا امر کرد که او را به قتل رسانیدند و سر او را برای سلطان به اسطنبول فرستاد و مال و رجال و اسباب او را از شهر بیرون آورد.

[جنگ علی پاشا با امام قلی خان]

و قضیهٔ دیگر که بر علی پاشا روی آورد این بود که چون امام قلی خان بغداد را مفتوح نمود، متوجه بصره شد و سید محمّدخان حاکم حویزه به تسخیر قلعهٔ سویب رفت. پس امام قلی خان کوت عرجه را به تصرّف درآورد و احمال و اثقال [ب ۴۴] و اسبابی که ضرور نداشت در آنجا گذاشت و خود مخفّف با اسباب و اسلحهٔ حرب به بصره آمد و در مقابل دروازهٔ رباط که به جانب شمال شهر بود نزول نمود و شهر را محاصره کرد. و چون علی پاشا مایحتاج خود را جمع کرده مهیای حرب بود دو روز با خان مقاتله می‌کرد. روز سیوم بزرگان لشکر علی پاشا و اعیان بصره نامه‌ها به خان نوشته امان از او طلبیدند و تعهد نمودند که او را به شهر داخل نمایند و با او شرط کردند که علی پاشا و مال او را به ایشان بدهد. پس خان عزم کرد که در آخر شب داخل شهر بشود و تمامی نواحی بصره و جزایر را تسخیر و تصرّف کرده بود، مگر گبّان را. زیرا که گبّان به دست بدربن عثمان [کعبی] بود. و بدر از خواص علی پاشا بود و چون همهٔ آن نواحی به حیطهٔ تصرف

درآمدند رؤسای آن حدود به بدر پیغام دادند که امام قلی خان بر تمامی این صفحات استیلا یافته و مصلحت تو در آن است که خود را در سلک تابعین او داخل نموده جان خود را سالم کنی. بدر قبول نکرد و گفت معاذ اللّه، اگر علی پاشا به تنهایی بماند در آتیه دست از تابعیت برنمی‌دارم و با عسکر خان جنگ‌ها نمود.

القصه چون ارادهٔ دخول بصره نمود و اعیان شهر نیز با او رفیق بود علی پاشا در نصف شب به این مراتب اطلاع یافت. پس در همان ساعت غلام خود، جوهر، را امر کرد که کشتی‌های بسیار بیاور. پس عیال و اموال خود را در آنها گذاشت و عزم کرد که نماز صبح را به‌جا آورد بر کشتی سوار شود و فرار کند. چون نماز صبح را گزارد خبر به او رسید که امام قلی خان با لشکر خود گریخته و برگردیده‌اند و یک نفر از ایشان به‌جا نمانده است، زیرا که در آخر شب خبر به ایشان رسیده بود که شاه عباس از این دار فانی ارتحال و به سر منزل بقا و جاودانی انتقال یافته و شاه صفی جلوس نموده و مثال به احضار او فرستاده بود.

پس امام قلی خان اعیان سپاه را طلبید و مثال شاهی را به ایشان نمود و گفت: بهتر آن است که ما داخل بصره بشویم و شخصی کارآمد را در آنجا بگذاریم و برویم؛ که اعیان این رای را رد کردند و قبول [الف ۴۵] ننموده همان ساعت اسباب خود را برداشتند. امام قلی خان نیز ناچار شد به عقب ایشان برفت و فرجی بعد از شدت به علی پاشا رو نمود. پس به کمال خرمی سوار شده به معسکر خان آمد و تماشا می‌کرد. دید که اثر هفت عراده توپ پر زمین پیدا بود که داخل خیمهٔ خان شده‌اند امّا اثر بیرون رفتن آنها را نمی‌دید.

پس امر کرد که زمین را حفر کردند و آنها را بیرون آوردند و در قرنه فرستاد و هنوز دو توپ از آنها موجود است. و غریب‌تر از این آنکه سید محمّدخان که به محاصرهٔ سویب بود چون خبر امام قلی خان و تسلط او را بر بعضی آن حدود شنید فی‌الفور خیمه و اسباب و توپ‌های خود را به جا گذاشت و خود با سپاه فرار نموده و حویزه برگردیدند و با وجود مسافرت مابین سویب و حویزه زیاده از چهار پنج فرسخ نیست و دشمنی در

مقابل او هم نبود، مجال توقّف را به قدری که اسباب خود را بردارد ندید و چون علی‌پاشا از مهم امام قلی خان فارغ شد، خلعت و انعام بسیاری از برای بدر فرستاد و جمیع امور خود را به او واگذاشت و امر کرد که خزاین و اموال امام قلی خان را که در عرجه گذاشته بود به بصره آوردند. پس اعیان بصره را که با امام قلی خان متّفق شده بودند مؤاخذه و مصادره نمود و انواع اهانت به ایشان رسانید و ایشان را محبوس نموده نزد بدر فرستاد و بعد از مدتی یکی از معتمدان خود را فرستاد که ایشان را به قتل رساند.

بدر عریضه‌ای مشتمل بر شفاعت و التماس ایشان فرستاد. علی پاشا قبول نموده خلعت بسیار فاخری برای بدر و خلعت‌های متعدد برای محبوسین فرستاد و ایشان را طلبید و به بصره آورد و جزایر را علاوه بر گبّان به بدر بخشید. پس بدر امیر هاشم‌بن ناصرالدین را که از بزرگان جزایر و مردم آنجا تابع او بودند طلبید. چون امیر هاشم به سلطان ایران مایل بود اظهار عصیان نمود. بدر مکتوبی به او نوشت و او را به وعد و وعید خوشحال [ب ۴۵]کرد و ترسانید و او را نزد خود طلبید.

و علی پاشا را در مدت حکومت او به بصره به غیر از این دو واقعه رو نداد و تا آخر عمر خود به فراغت و عیش زندگی کرد و سید محمّد خان و سید منصور خان از حکام عربستان و معاصر او بودند و با او روابط بسیار داشتند. و در زمان علی پاشا، حسن آقا حاکم عرجه شهرت یافت و او رومی‌الاصل بود و در سخاوت و شجاعت و آرام و وقار یگانه و ممتاز بود. سیصد نفر مردم سپاهی کارآمد به خدمت او بودند. هفتاد نفر از آنها از مشعشعین حویزه بودند که امیر بالیل مذکور یکی از ایشان است و چون اظهار بغی و سرکشی نمود، کخیای بغداد با ده‌هزار سوار و علی پاشا با تمام عساکر خود به قصد دفع او متوجّه شدند و سید منصور خان نیز از حویزه به اعانت علی پاشا آمده، چهل روز او را محاصره کردند و همه‌روزه خود با سپاه از قلعه بیرون آمده حرب می‌کرد و کیفیت محاربهٔ او این بود که اولاً چند نفری از لشکر ظاهر می‌شدند و خود را به سپاه دشمن می‌زدند و می‌گریختند. چون به تعاقب ایشان می‌رفتند، حسن آغا خود با لشکر پشت دشمن را می‌گرفتند و جمعی کثیر از ایشان را مقتول و برخی را مجروح می‌کردند و به

قلعه می‌رفتند و چون قریب به ثلث لشکر بغداد کشته شد و حسن آغا به دست ایشان نیامد بنا را به خدعه گذاشته به حیله و مکر او را از قلعه بیرون آوردند و به قتل رسانیدند.

[جلوس حسین پاشا به حکومت بصره]

و چون علی پاشا وفات یافت پسر او حسین پاشا در سال هزار و چهل و نه جلوس نمود. و حسین پاشا در نهایت سخاوت و دلاوری بود. علما و ارباب کمال را محبت و مراعات می‌نمود و به صحبت اتقیا و اخیار، رغبت بسیار داشت و طبع او از اراذل و اشرار مشمئز و متنفر بود. به اخبار ازمنهٔ ماضیه و تواریخ معروف [رغبت] بسیار داشت و آنچه از اخلاق حمیده در کتب تواریخ دیده به آنها عمل می‌نمود و چون مال بسیاری از پدر به او میراث رسیده بود و به شجاعت خود و ستایش او را که مردم می‌کردند نیز مغرور بوده، از دولت عثمانیه روگردان شد. و اظهار عصیان نموده اولاً قلاع خود را که پدر او بنا کرده بود محکم کرده حصار آنها را تجدید و تعمیر کرد و شش‌هزار نفر سپاهی [الف ۴۶] در قرنه مستحفظ قرار داد. سه هزار نفر از آنها از لرستان فیلی و مردم دزفول بودند و حاجی شمس دزفولی نیز از آن جمله بود و هر ساله دویست تومان نقد به انعام ایشان مقرّر بود و سوار ایشان را نیز هرساله پانصد درهم می‌داد. و سه‌هزار نفر دیگر از سایر بلاد و اماکن متفرّقه بودند و به این دستور سایر قلعه‌ها و اماکن را مضبوط نمود و خود را مستعد جنگ کرد و اسلحهٔ بسیار جمع نمود و به جمع‌آوری و تربیت مردان جنگی سعی می کرد و در سرکار او اطعمهٔ گوارا فراوان بود و به دستور ملوک در مجلس عام چاشت و شام می‌خورد و انواع حلویات و فواکه در مجلس او صرف می‌شد و از جملهٔ اقتدار او این بود که چون اراده کرد که پسر عمّ خود یحیی آغابن علی آغا را به حرب الحسا بفرستد بیست و دوهزار نفر قشون برای او جمع کرده بود که دوازده‌هزار سوار را از راه خشکی و ده‌هزار نفر را از راه دریا با او بفرستد. چون لشکر جمع شدند و اراده داشتند که در اول طلوع صبح حرکت کنند نصف شب حسین پاشا بیرون آمد و در میان لشکر می‌گردید. پس به غلام خود قیطاس گفت: چون سپاه به سفر می‌روند و رخت ایشان چرکین می‌شود

آنچه عبا داری بیاور که به ایشان بدهم تا در زیر رخت خود بپوشند. قیطاس گفت: چقدر بیاورم؟ حسین پاشا گفت: اگر برای یک نفر دو عبا نداری، برای هر یک از ایشان یک عبا بیاور. پس قیطاس بیست و دو هزار عبا آورد و به لشکر داد. پس متوجه الحسا شده آن را فتح کردند و مردم بسیاری از آنجا را کشتند و انواع خرابی به ظهور رسانیدند.

چون خبر به سلطان رسید ابراهیم پاشا را با هشتادهزار نفر مستعد و جمعی از وزیران هوشمند مقرّر داشت که متوجّه دفع حسین پاشا بشوند و خزاین بسیار با ایشان فرستاد و امر کرد که اعراب شرق و نواحی بصره نیز به امداد ابراهیم پاشا بیایند. چون این خبر به حسین پاشا رسید اسباب حرب را آماده کرد و به تدارک اسلحه و جمع‌آوری عساکر پرداخت و از جدّ ما سید علی خان اعانت طلبید. سید علی خان، سید لاوی پسر خود را با هزار سوار به معاونت او فرستاد.

سید لاوی در کردلان به حسین پاشا رسید و به انواع احترام و انعام بهره‌ور گردید. روز سیوم از ورود او، حسین پاشا به عنوان ظرافت به او گفت: غرض ما از طلب [ب ۴۶] امداد از پدر تو این بود که حقیقت حال او بر ما معلوم بشود و ببینیم که در دوستی ما ثابت‌قدم است یا نیست؟ و الاّ ما را احتیاج به یاری شما نیست و لشکری که اسبان ایشان به آب زنده باشند ما را چه کار می‌آیند؟ پس سید لاوی به حویزه مراجعت نمود و حسین پاشا به قرنه رفت و چهل‌هزار سوار سپاهی به غیر از پیاده از بصره با او بود و دوازده کشتی پر از انواع مأکولات و ملبوسات و اجناس نفیسه با خود برد و چون به قرنه رسید لشکری فراوان از آنجا نیز جمع کرد و اهل جزایر و نواحی آن را نزد خود طلبید. پس همگی با عیال و اطفال نزد او آمدند و چون یحیی آغا از توقّف در الحسا به تنگ آمده بود و از بودن در آنجا اظهار عجز می‌نمود حسین پاشا او را طلبید و به قرنه آورد و مذکوربن حمود با اتباع او و حاجی نصرالله بزرگ آل‌عکرش و اقوام او و مشایخ منتفج نیز به حسین پاشا پیوستند.

چون ابراهیم پاشا به حلّه رسید جمعی از لشکر خود را فرستاد که طوایف منتفج را غارت کرده مرد و زن ایشان را به قتل رسانند. پس این خبر به قرنه رسید و بزرگان منتفج

که در قرنه بودند مضطرب گردیدند. حسین پاشا ایشان را مرخّص نمود که در میان قبیلهٔ خود بروند؛ ایشان صلاح را در توقّف دیده صالح را با سپاه فرستاد و مانع ــ که در آن وقت به سنّ دوازده سال بود ــ نیز با صالح بود. چون صالح نزدیک به قبایل خود رسید دید که عساکر روم، مجموع قبایل را احاطه کرده به حرب مشغولند و چون عساکر روم بسیار و اعوان صالح قلیل بودند به اقصی‌النهایه مضطرب شده خوف بر ایشان مستولی شد و از جای خود حرکت نمی‌کرد. پس مانع ایشان را ندبه داده[1] و سر را برهنه نموده زرهی طلبید و پوشید و خود را به سپاه روم زد و صالح با سپاه به عقب او رفتند و جنگی عظیم واقع شد. بالاخره لشکر روم منهزم گردیده فرار کردند و صالح و مانع با فتح و نصرت به قرنه مراجعت نمودند و این معنی را فال نیک شمردند.

پس ابراهیم پاشا متوجه قرنه شد و در صفحهٔ بنی‌منصور [الف ۴۷] مقابل دروازهٔ چون نزول نمود و هر روزه از اول صبح مابین طرفین حرب واقع می‌شد و تا زوال به حرب مشغول بودند. پس سواری از میان سپاه روم بیرون می‌آمد و لشکر را از جنگ مانع می‌شد و به خیمه‌های خود برمی‌گردانید. پس شش ماه به این کیفیت محاربه می‌کردند و روز به روز شوکت و قوّت حسین پاشا در ازدیاد و احوال ابراهیم پاشا در تناقص بود و در خلال این احوال شیخ مذکور از حسین پاشا اذن می‌طلبید که مباشر حرب بشود، پاشا قبول نمی‌کرد تا آنکه یک روز رخصت حرب طلبید و مبالغه و الحاح بسیار می‌کرد.

پاشا او را مأذون نمود پس خود با اعمام و تابعین در نصف شب سوار شدند و سی و دو سوار بودند و از آب عبور کرده خود را به لشکر روم زدند. جمعی از سواران سپاه، ایشان را تعاقب نموده محاربه میان ایشان واقع شد و تا زوال به طول انجامید. چون ظهر شد مذکور و تابعین او خود را در صحرا پنهان نمودند و لشکر روم که ایشان را ندیدند از هم متفرّق شده به خیمه‌ها برگردیدند. ناگاه مذکور خود را ظاهر ساخته جمعی کثیر از ایشان را مقتول و مابقی را برهنه و مجروح نموده اسب و یراق ایشان را گرفت و در مقابل قرنه آمد و کشتی طلبید که عبور کند. حسین پاشا امر کرد که مردان را به این طرف

---

۱. ب: کرد.

آب آوردند و اسب و حیوان ایشان را به آن جانب گذاشتند و جمعی برای پاسبانی آنها فرستاد و مذکور و تابعین او را خلعت و انعام بسیار داد و سی و دو اسب با زین و یراق به ایشان بخشید. چون ابراهیم پاشا دید که به محاربه و مقاتله چاره نمی‌شود امر کرد که از خیمه‌های خود تا میان قلعه زیر زمین را حفر کنند[1] و سپاه را از زیر زمین به جنگ فرستاد. چون حسین پاشا به این معنی واقف شد جمعی پیاده را با اسلحهٔ حرب مقرر کرد که یک ضلع از خندق را شکافتند و در میان خندق رفتند و با سپاه روم حرب می‌کردند و جمعی کثیر از رومیان را کشتند و ابراهیم پاشا از این تدبیر نیز مأیوس شد و حسین پاشا به لشکر خود گفت هر کس سری از لشکر روم برای من بیاورد ده اشرفی به او می‌دهم. لشکر او بیست سر از سپاه [ب ۴۷] روم برای او آوردند و در مقابل هر سری ده اشرفی گرفتند.

چون سردار را یاس کلّی از تدبیر[2] حفر در دل رسید امر کرد که آنچه حفر کرده بودند پر کردند. حسین پاشا به لشکر خود گفت که هر کسی قدر[ی] خاک از میان خندق برای من بیاورد مقداری زر به او می‌دهم. لشکر در اندک زمانی خندق را خالی کردند. پس لشکر ابراهیم پاشا توپ‌های خود را در مقابل قلعه نصب کردند و از صبح تا ظهر توپ می‌انداختند. اصلاً در قلعه اثر نکرد و سید علی پسر بالیل می‌گفت که آنچه رومیان توپ می‌انداختند من می‌شمردم. چهل‌هزار توپ خالی کرده بودند! چون این عمل نیز فایده نکرد در اول روز ابراهیم پاشا خود شمشیر کشید و رو به قلعه آورد. تمام عساکر و پاشایان و وزرا به عقب او هجوم آوردند و با توپ و تفنگ و شمشیر مدافعه و محاربه می‌کردند تا آنکه خود را به دروازهٔ قلعه رسانیدند. پس حسین پاشا مضطرب شد و خود در میان قلعه مباشر حرب بود. چون رومیان نزدیک به قلعه رسیدند حسین پاشا، قیطاس، غلام گرجی خود را طلبید و او را با جمعی به محاربه فرستاد. پس ایشان از جانب قلعه آمدند وقتی رسیدند که رومیان باروت بر در دروازه ریخته بودند و می‌خواستند آتش بزنند. قیطاس با اتباع خود نیز به ایشان انداختند پس جمعی دیگر بر

---

۱. ب: کردند.

۲. ب: از این تدبیر مأیوس شد.

کشتی سوار شده از عقب رومیان آمدند و با شمشیر و تیر دشمنان را از قلعه دور نمودند و ثانیاً جنگ عظیم واقع شد. پس حسین پاشا و عساکر او از قلعه بیرون آمدند و لشکر روم را شکست داده به خیمه‌های ایشان برگردانیدند و این حرب آخر حروب بود.

چون ابراهیم پاشا را معلوم شد که کار به مقاتله و حرب به جایی نمی‌رسد و به غیر از خسران مال و جان چیزی عاید او نمی‌شود صلاح را در صلح دید. پس یکی از خدّام حسین پاشا را طلبیده خواهش مصالحه نمود و خلیل پاشا را به قرنه نزد حسین پاشا فرستاد. پس حسین پاشا لوازم محبت و مراعات را نسبت به خلیل پاشا مبذول داشت و یک روز او را نگه‌داشت و در همان شب چهل‌هزار تومان نقد و در مقابل آن اجناس گران‌بها و اطعمه و حلویات هندی برای ابراهیم فرستاد و سایر بزرگان و اعیان را هرکس [الف ۴۸] به فراخور حال او نوازش نمود و تحفه‌ها برای ایشان فرستاد. و فردای آن شب، سیاب بن حسین پاشا با زینت تمام از قلعه بیرون آمد تمام اعیان و امرا پدر با او بودند و نزد ابراهیم پاشا رفتند. ابراهیم پاشا سیاب را احترام بسیار نمود و خلعت سلطانی بر او پوشانید و عمامهٔ وزارت بر سر او نهاد و وقوع مصالحه میان حسین پاشا و ابراهیم پاشا در سال هزار و شصت و سه بود.

پس ابراهیم پاشا با عساکر اسطنبول مراجعت کردند و حسین پاشا به بصره آمد. لیکن از اظهار بغی و عصیان سلطان هراسان و نادم و متأسف بود و از غایت حزن و اندوه که از این رهگذر داشت اکثر اوقات به عزلت و خلوت می‌گذرانید و مجلس عام منعقد نمی‌داشت و مدّتی به این حال بود. پس با اعیان و مقرّبین خود مشورت نمود و ذکر تدارک و تلافی آن عمل را از ایشان خواست. به او گفتند که چون یحیی پسر عمّ خود که داماد تو است تو را به منزلهٔ فرزند است و امور تو از هر جهت با اوست بهتر آن است که او را به خدمت سلطان بفرستی و عذر تقصیر خود را بخواهی و قاعدهٔ دولت عثمانیه آن است که گذشته را یاد نمی‌کنند.

پس حسین پاشا این رای را پسندید و پسر عمّ خود را طلبیده به مسافرت اسطنبول امر کرد و سفارشات بسیار به او نمود و اموال بسیار و اساس زیاده از حدّ عدد و شمار

پیشکش با او فرستاد. از آن جمله سیصد هزار تومان[1] نقد و چندین خروار از جواهر و تحفه‌های هندی و البسهٔ فاخر به قدری که در هیچ یک از خزاین ملوک آنقدر به هم نمی‌رسید و چهل اسب با زین طلا و مرصّع به او داد. پس پسر عمّ او با این دولت متوجّه اسطنبول شد. چون به آنجا رسید و این همه اسباب و اموال را در دست خود دید، مغرور شده، از طریق حق به جانب باطل مایل شد و مکاتیب حسین پاشا و عرایض او را مخفی داشته چنان اظهار نمود که حسین پاشا خیانت نموده و از جادهٔ اطاعت بیرون رفته است و من آمده‌ام که عهود بندگی و فرمانبری را تجدید نمایم. و ان شاءالله تعالی، حسین پاشا را بنفسه یا سر او را برای سلطان خواهم فرستاد، لیکن به شرط آنکه لشکری قلیل به من بدهید. پس اولیای دولت [ب ۴۸] او را نوازش بسیار نموده و مصطفی پاشا را با سپاه او فرستادند و سی هزار سوار با مصطفی پاشا بود. چون این خبر به حسین پاشا رسید باز از بصره بیرون آمده و به قرنه رفت و به جمع سپاه و ذخایر مشغول شد و مردان اهل جزایر را نزد خود آورد و زن‌ها و اموال ایشان را در جنب شمالی قلعهٔ سویب تا نشوه نشانید و این کار از او بر وجه صواب نبود.

پس مصطفی پاشا با یحیی پاشا، پسر عمّ حسین پاشا، در مقابل قرنه رسیدند و روز دویم از ورود شروع به ساختن کشتی و جسر نمودند. در روز سیم جسر بر روی شط کشیدند و لشکر بر روی جسر عبور کردند. اهل جزایر که در قرنه بودند تشویش عظیم به هم رسانیده مضطرب شدند، زیرا که عیال و اموال ایشان در صحرا و مصطفی پاشا به شجاعت و دلاوری و هیبت معروف بود. پس ایشان متفکر بودند که آیا فرار کنند یا امان بطلبند یا اقدام به حرب نمایند که ناگاه دیدند کشتی‌های بسیار بر روی زمین جاری است و شراع‌های آنها بلند است و رو به قرنه می‌آیند. چون نزدیک رسیدند معلوم شد که کشتی‌ها بر عراده‌ها سوار و لشکر در میان آنها است. رو به دروازهٔ چون می‌آیند پس اهل جزایر و اعراب آن حدود هراسان شده خود را در شط انداختند و از فرار ایشان خوف بر اعوان حسین پاشا مستولی شد و اکثر ایشان نیز خود را به شط انداختند و اکثر آنها غرق

---

۱. ب: صد و سی هزار تومان.

سیلاب فنا گردیدند و حسین پاشا با معدودی از خواصّ خود نیز بر اسب سوار شده گریختند و رو به ایران آورده به شیراز و از شیراز به هندوستان رفتند.

پس مصطفی پاشا و یحیی آغا اموال و ذخایر و قلاع را بی‌زحمت محاربه تصرّف نمودند و آنچه از اهل جزایر از آب بیرون آمده بودند به دست رومیان کشته شدند و این واقعه باعث خرابی جزایر و متفرّق شدن اهل آنجا بود و معدودی از اهل جزایر که از آن ورطه خلاصی یافتند با عیال متفرّق شدند و این واقعه در سال هزار و هفتاد و هشت بود.

[سخن مترجم]

مترجم می‌گوید: جد بزرگوار این خاکسار، سید نعمت‌اللّه جزایری، در آن فترة از جزایر به حویزه آمد و سید علی خان‌بن مولی خلف والی حویزه با او روابط بسیار داشت. و او را به اقامهٔ حویزه تکلیف [الف ۴۹] نمود. و حسب الاستخاره بنا را به انتقال شوشتر گذاشت. و میرزا عبداللّه که از اعاظم سادات مرعشیهٔ شوشتر بود کمال مکرمت و مراعات با او معمول داشت و فتحعلی خان‌بن واخشتوخان، حاکم شوشتر و دزفول که مربّی اهل کمال بود و اسلمس بیگ برادر او که در آن وقت نایب الایاله و کارگزار بود نهایت ارادت و حسن اعتقاد به آن جناب به هم رسانید و اسباب زندگی از هر جهت به نحوی که لایق ارباب مروّت بود برای او سرانجام نمودند و مسکن در جوار مسجد جامع معین داشتند و حاجی محمّدتقی کلانتر، کاروانسرایی که در آن محله ساخته بود برای مدرسهٔ سید و مسکن تلامذه مقرّر نمود و تمامی اهالی آن حدود حلقهٔ ارادت آن بزرگوار را بر گوش و غاشیهٔ متابعت او را بر دوش کشیدند و سلاطین و صدور و حکام جمیع مناصب شرعیهٔ آن بلد و سایر بلاد قریبه را چون دزفول و دورق از شیخ الاسلامی و نیابت الصداره و تدریس سرکار امامزاده عبداللّه و تولیت مسجد جامع و امامت جمعه و جماعه و امر به معروف و نهی از منکر به آن حضرت مسلم داشتند.

مولد آن جناب در قریهٔ صباغیّهٔ جزایر، سال هزار و پنجاه بود و در شیراز مدّت نه سال به تحصیل علوم اشتغال داشت و از فضلای آن عصر که در شیراز مجتمع بودند

استفاده و اجازه حاصل نمود. بعد از آن در اصفهان آمد و مدّت هشت سال از خدمت آقا حسین خوانساری و مولانا محمّدباقر خراسانی و مولانا محمّدحسن کاشانی و مولانا محمّدباقر مجلسی و سید میرزای جزایری و سایر مشاهیر فضلا به انواع فیوض بهره‌مند گردید و اکثر اقارب او در شوشتر به او پیوستند و با ایشان همواره مواصلت و مواسات می‌نمود و مواعظ و ارشادات او بغایت مؤثر بود و به این سبب محاسن شرع در شوشتر رونق پذیرفت و مردم را به بنای مساجد رغبت افزود و آن جناب در هر محله یکی از اعاظم تلامذه به امامت جماعت معین نمود. و همهٔ ایشان از برکات انفاس شریفهٔ آن حضرت استفاده نموده بودند و از آن وقت الی الآن جمیع علمای آن نواحی بواسطه یا بدون واسطه نسبت تلمذ به آن جناب می‌رسانند و نسب آن حضرت بدین وجه است:

سید نعمت اللّه‌بن السید عبداللّه‌بن السید محمّدبن السید حسین‌بن السید احمدبن السید محمود [ب ۴۹] بن السید غیاث‌الدین‌بن السید مجدالدین‌بن السید نورالدین‌بن السید سعدالدین‌بن السید عیسی‌بن السید موسی‌بن السید عبداللّه‌بن الامام ابی‌الحسن موسی الکاظم علیه و علی آبائه السلام. و این چنین نسب قلیل الوسائط را علمای انساب عالی گویند و آن حضرت را مصنفات بسیار است:

شرح کبیر تهذیب الاحکام مشتمل بر دوازده جلد و بعد از آن تصرفات و بعضی اختصارات نموده. شرح صغیر را که الحال معوّل علمای حدیث است در هشت جلد ترتیب داده؛ و شرح استبصار سه جلد. شرح عوالی الامالی دو جلد، نوادر الاخبار دو جلد، ریاض الابرار فی مناقب الائمة الاطهار سه جلد، انوار النعمانیه دو جلد، قصص‌الأنبیا، شرح توحید صدوق، شرح احتجاج، شرح عیون الاخبار، شرح روضهٔ کافی، شرح صحیفهٔ کبیر و صغیر، حاشیهٔ شرح جامی، شرح تهذیب النحو، شرح مغنی اللبیب، رسالهٔ منتهی‌المطلب، هدیة المؤمنین، منبع الحیا، مسکّن الشّجون، کتاب مقامات النجاة و حواشی قرآن که آخوند ملا محمّد بخار در سه مجلّد تدوین نموده و حواشی نهج البلاغه. و بر اکثر کتب حدیث و عربیه و اصول، حواشی متفرّقه نوشته و اکثر کتبی که در ایام اشتغال درس خوانده متون و حواشی همه به خطّ شریف آن حضرت است و در شب جمعه بیست و سیوم شهر شوال هزار و صد و دوازده در منزل جایدر

فیلی به ریاض رضوان شتافت و بارگاه او در آنجا معروف است و از بنی اعمام آن بزرگوار بود.

سید فاضل سید عزیزاللّه‌بن سید عبدالمطلب و احوال او به نحوی که در رسالهٔ اجازات از مراسلات جدّ بزرگوار این حقیر السید عبداللّه ــ رحمة اللّه و رضوانه علیه ــ مذکور است که سید مشار الیه از جزایر به شیراز آمده به سید نعمت‌اللّه ملحق گردید و امیر سید علی پسر او در شیراز متولد شد. بعد از آن از شیراز به شوشتر آمده[1] و چون در اسفار خود، مرور او به قصبهٔ خرم‌آباد شده و او را از وضع آنجا خوش آمده بود اولاً خود به تنهایی از شوشتر به خرم‌آباد رفته و عیال را به آنجا طلبیده متوطن گردید. و میر سید علی در آنجا به کمال فضل و ادب و جامعیّت معقول و منقول و علم و عمل و ریاست [الف ۵۰] دین و دنیا نشو و نما یافته به آن خصال و فضایل اشتهار یافت و امرا و حکام آن دیار نهایت ارادت و حسن اعتقاد به او داشتند. و احوال او به احسن الوجوه منتظم بود و آوازهٔ فضیلت و مکارم اخلاق او منتشر شده ارباب حاجات از اطراف قصد حضور او نمودند و حوایج ایشان بر وجه کمال به توسط او برآورده می‌شد. و شنیده‌ام که هر ساله سه هزار تومان برای سادات و علما و ابناء سبیل و مرتزقین به خزانهٔ حاکم حواله می‌کرد و خود بنفسه بدون احتیاج به اذن حاکم و عمال آن مبلغ را حواله می‌نمود. و وضع سلوک او با فقرا در کمال تواضع و خفض جناح بود و با اغنیا و اهل دنیا در نهایت تعزز و علوّ نفس معاش می‌نمود. و از مؤلّفات آن سید جلیل‌القدر است: رساله در علم طب که از تذکرهٔ انطاکیه انتخاب نموده، و حواشی بسیاری بر شرح لمعه و مدارک که کمال فضیلت و جودت ذهن و تعمّق او در علم از آنجا معلوم می‌شود. و در مجلس درس او که مدارک و شرح اشارات را درس می‌گفت حضور داشته‌ام و مکرر در شوشتر وارد ما می‌شد. در هر مرتبه مدّتی توقف می‌نمود و من هم در اسفار خود به خراسان و آذربایجان وارد ایشان می‌شدم. ختم کلام جدّ علامه رحمة‌اللّه علیه از قراری که در کتاب اجازات است.

و اکنون احفاد آن سید عالی الشأن در خرم‌آباد صاحب اعتبار و املاک و ضیاع و

---

۱. ب: انتقال نمود.

عقارند. دولت‌سرای ایشان خانهٔ علم و فضل[1] و عفت است. اهالی آن حدود از امیر و رعیت به فیوض دم و دعای ایشان مستفیض و بهره‌مند و امور مردمان در مرافعات شرعیه و تعلّم امور دینیهٔ اخرویه و قضایا و وقایع دنیویه به برکت آن نفوس قدسیه منتظم و ارجمند است. مهمانخانهٔ فیض و فطرت ایشان محط رحال عرب و عجم از ادانی و اقاصی بلاد و نان مبذول ایشان در سفرهٔ جود و کرم «سوآءاً العاکفُ فیه و الباد». و الحال بزرگ و مقدّم آن دودمان جلیل الشأن، میر سید علی ــ که مسمّی به اسم سید مقدّس مغفور مذکور ــ است که در علم و فضیلت و تواضع و حلاوت گفتار، فرید عصر و یگانهٔ روزگار است. و با وجود قدم عهد در قرابت ایشان با این حقیر، آن رسوم قرابت [ب ۵۰] و ارحام‌پروری را منظور دارند و هر وقت که کسی از این حقیران در مسافرت به آنجا وارد بشوند کمال لطف و التفات و مهمانداری به صد شوق و شعف و طلاقت و بشاشت نسبت به او به ظهور می‌رسانند، سلّمهم الله تعالی.

و در این جزو از زمان، جزایر در کمال معموری و وفور مردان و سادات آنجا که بنی‌اعمام این حقیرانند روزگاری به عزّت و احتشام دارند. و هرگاه یکی از این سلسله از راه فرات و دجله به کشتی به زیارت عتبات عرش درجات وارد ایشان می‌شود، چون او را شناختند و قرابت را یافتند، در محبّت و نوازش او بی‌اختیارند و اعراب آن نواحی که بر دو طرف رود دجله و فرات مسکن دارند از بنی خزعل که همه امامی مذهب و منتفق و بنی‌لام که حنفی مذهب و محکوم حکم احدی از سلاطین عجم یا روم نیستند و با والی بغداد مماشاتی دارند، سادات جزایر را به پیرو و مریدی مطیع و منقادند؛ و اعتقاد سکنهٔ آن مرز و بُوم از عرب و رومی در حق آن سادات این است که اگر کسی نسبت به این سلسله بدرفتاری نماید و یا سوء ادبی از او سرزند به بلای صعب که علاج آن دشوار باشد و انگشت‌نمای تمامی خلق روزگار می‌شود گرفتار خواهد شد. و الحق این اعتقاد از روی بصیرت و تجربه بر ایشان مشخص شده زیرا که کرامت متعدده مشاهده نموده‌اند که هرکس با این سلسلهٔ مرتضوی بنیان، اعم از سکنهٔ جزایر و شوشتر، با هر یک از دیار که باشند در مقام ایذا و پرخاش برآید به اندک مهلتی از پای درآید!

---

۱. ب: فضلیت.

چند سال قبل از این، بعد از وفات کریم خان زند که جماعت زندیه شمشیر بر یکدیگر نهادند و به طلب سلطنت یکدیگر را نیست و ناچیز می‌کردند عمّ والد حقیر، سید محمّد جواد با پسر او سید عبدالغفور، در مراجعت از مشهد مقدّس رضوی ــ علیه‌السلام ــ وارد بروجرد و به کاروانسرا منزل داشتند که محمّدعلی خان‌بن محمّدتقی خان ــ از احفاد واخشتو خان سابق‌الذکر ــ به اتّفاق اسماعیل خان زند وارد بروجرد شدند. محمّدعلی خان با نفر و نوکران خود به آن کاروانسرا داخل شده حجره را که سید در آن بود نهب و غارت و چند چوب به سید فرود آورد و بعد از نهب [الف ۵۱] بروجرد به اتّفاق اسماعیل خان عازم شیراز و در راه به جعفر خان‌بن صادق خان برخورده بعد از محاربه انهزام یافتند و محمّدعلی خان دستگیر شده به حکم جعفرخان به چاقویی که با خود داشت و از جملهٔ اموال منهوبهٔ سید بود سر او را بریدند.

و در اوقاتی که طوایف منتفق و بنی خزعل و سایر طوایف اعراب شط العرب و دجله و فرات، سرخود و آن حدود مغشوش باشد، زواری که از راه آب به کشتی به زیارت عتبات می‌روند، به احتیاط دزد و قطّاع الطریق، یکی از معارف سادات جزایر را با خود در کشتی می‌برند و چون اشرار اعراب به قصد تاراج کشتی نزدیک می‌آیند آن سید به کنار کشتی آمده به ایشان می‌گوید من فلانم و این زوّار به بخت من بر این کشتی سوارند. به مجرّد دیدن او و شنیدن کلام او عُذرخواهان برمی‌گردند و اصلاً متعرّض نمی‌شوند.

نوبتی سید علی‌بن سید جابر که از معارف آن سادات بود جمعی زوّار عجم را گرفته از رود فرات با خود می‌برد. یکی از اعاظم بنی‌خزعل که او را شیخ فرج‌اللّه می‌گفتند، به طمع مال، چشم از ننگ و نام پوشیده با جمعی از تبهکاران آن فرقه سر راه را به آن سید ذی جاه گرفته آن بزرگوار نصایح دلپذیر به او پیغام داد که این مردم همه شیعی مذهب و زوّارند سر راه بر آنها گرفتن از شیوهٔ مردی و مروّت دور است. سخن درنگرفت و کار به مخاصمه کشید. آن از خدا بی‌خبر شمشیر بر آن سید والاگهر انداخته بر صورت آن بزرگوار رسید و بیهوش شد. مردمان او را به کشتی انداخته به جزایر بردند و در همان شب حال بر آن شقاوت‌مآل دگرگون گشته دیوانه شد و عریان سر به صحرا نهاد و همه

کس را دشنام دادی و دست‌های خود را خاییدی و در همان حال بعد از دو روز بمرد. و اولیای او اموال منهوبه را به جزایر آورده تسلیم سید نمودند و دست و پای او را بوسیده معذرت خواستند. و این امور خوارق عادت که به تازگی روی نمود باعث زیادتی احتراز اکابر و اعاظم از ستیزه با سادات شد و اکثر آن سادات عالی درجات در قریهٔ صباغیّه توطّن [ب ۵۱] دارند. زهد و تقوی و ورع در آن خاندان از ذکور و اناث که در ایشان مشاهده شده در کمتر از سلسله مشاهده می‌شود. علوّ همت و سخاوت و شجاعت همه را فطری است از سلاطین.

دوم ضیاع و عقار بسیاری مسلّم آنها است و تمامی فرماندهان آن دیار در توقیر و احترام ایشان باقصی الغایهٔ کوشند. از والد قبله‌گاه شنیدم که در بلدهٔ فلاحی، سید بزرگوار، سید یوسف را که از مشاهیر آن سادات است ملاقات نموده سید مذکور می‌گفت که جدّ اعلای شما، سید نعمت اللّه، را در جزایر مزرعهٔ وسیع و نهری عزیز که به نهر اسد مشهور است، هست و آن به حسب ارث به شما متعلّق است. هرساله مبلغی نقد و جنس، خراج مالکی آن می‌شود که اکنون ما آن را می‌خوریم. اگر یکی از شما به جزایر بیاید آن را به او می‌سپاریم.

سخن مترجم تمام شد. اکنون به ترجمهٔ کلام مصنف عودت کنیم.

[فرار حسین پاشا از بصره]

امّا حسین پاشا از قرنه فرار نمود به دورق آمد و بعضی از اهل و عیال خود را در آنجا گذاشتُ و به خلف‌آباد[1] رفت خواهر خود را در آنجا گذاشت و عمّ ما، سید محسن، لوازم محبّت و مراعات با او مبذول داشت. پس از خلف‌آباد به شیراز رفت. چون خبر ورود او در شیراز به شاه سلیمان رسید رخصت توقّف او را در شیراز نداد و به این سبب

۱. خلف‌آباد: خلف‌آباد نیز داخل اقلیم سیوم و خوزستان است. هوایش بهتر از دورق باشد و در قدیم‌الایام دو قریهٔ معمور یکی تولخوار، دیگری مدرسهٔ محاذی اراضی خلف‌آباد بوده که یکی از آنها مدرسهٔ رفیعه بوده است. در عهد سید علی والی عربستان قریتین مزبورتین خراب و به خلف‌آباد رفته‌اند و بالفعل دو سه هزار خانه از مردم کوهگیلویه و اعراب در آنجا مسکن دارند. (محمدمیرک‌بن مسعود حسینی، ریاض الفردوس خانی، ص ۵۰).

به هندوستان رفت. پس مصطفی پاشا و یحیی آغا از قرنه متوجّه بصره شدند. بعد از ورود ایشان به بصره چون یحیی آغا داعیهٔ حکومت آنجا را داشت و مصطفی پاشا بنفسه امور حلّ و عقد آنجا را متوجّه می‌شد و یحیی آغا را تمکین نمی‌داد لهذا منازعه در میان ایشان به هم رسید.

پس یحیی آغا بیرون آمده لشکری فراهم آورده به جنگ مصطفی پاشا آمد. مصطفی پاشا با جمعیتی به استقبال او بیرون آمد و در حملهٔ اول او را شکست داده جمعی از اعوان او را به قتل رسانید و جمعی دیگر خود را به آب انداخته و غرق شدند. پس یحیی آغا با بقیة السّیف لشکر خود به هندوستان رفت که به حسین پاشا ملحق بشود. امّا حسین‌پاشا چون به بندر سورت رسید به تدارک اسباب و جمع اسلحه مشغول شد و هر چند چیزی که وفا به اخراجات او نماید با او نبود لیکن چون صیت مکارم [الف ۵۲] و محاسن او در اقطار و اطراف مشهور و معروف بود اعیان بندر سورت احوال را به سلطان انگلیس عرض کردند. پس سلطان امر کرد که اسباب زندگی، از هر جهت به نحوی که لایق او بود، برای او مهیا نمودند و به شوکت و بسطت تمام نزد اورنگ زیب[1]، سلطان هند، رفت. اورنگ زیب را نسبت به او محبّتی بی‌اندازه به هم رسید و او را نوازش نمود، به اسلام خان خطاب داده به مراتب عالیه رسانید و عساکر و اموال بسیار به او داد و املاک و سیورغالات بسیار به او بخشید. و دو پسر او، سیاب و فتحی، هر یک را به فراخور احوال تفقّد نمود و حسین پاشا را سردار هفت‌هزار نفر از لشکر نمود. و این اعلی مراتب سرداران هند است و سیاب را سردار پنج‌هزار و فتحی را سرکردهٔ سه‌هزار نفر نمود.

پس حسین پاشا و هر دو پسر او، با اتباع و اعوان، در کمال اعزاز و احترام و رفاه در آنجا بودند و با وجود مراتب عالیه، همیشهٔ اوقات، یاد بصره و اظهار شوق به آنجا می‌نمودند. و در این بین یحیی آغا نیز به او رسید. در اول طلوع صبح بود که حسین پاشا و

---

۱. اورنگ زیب: عنوان و لقب ششمین امپراطور گورکانی هند بود که بین سال‌های ۱۰۶۷ـ۱۱۱۸ هجری حکومت کرد. وی سومین پسر شاهجهان بود، گو اینکه پدر وی به بیاد مادرش ارجمند بانو بنای زیبای تاج محل را ساخت.

حاجی حسین صابونی نشسته بودند ناگاه دیدند که یحیی آغا وارد شد. پس سر خود را برهنه کرد و بر دست و پای حسین پاشا افتاد و اظهار پشیمانی و معذرت خود نموده حسین پاشا به کمال بشاشت بر روی او خندید و او را امر کرد که سر خود پوشید و محبت نموده مدت‌ها با او بود و به اجلال و احترام زندگی می‌کرد تا آنکه اورنگ زیب، حسین پاشا را به فتح بلاد پنجاب فرستاد و آن را فتح کرد و بر ممالک دکن استیلا یافت. پس دو نفر از بنی اعمام او با جمعی از اقارب او از او روگردان شده نزد پادشاه بیجاپور رفته به او پیوستند و او را تحریک نموده سرکشی نمودند.

پس حسین پاشا قلعهٔ‌آنجا را که محل نشیمن پادشاه بود محاصره نمود و چون به تقریب امتداد ایام محاصره، سرب و باروت لشکر حسین پاشا به آخر رسیده بود حسین پاشا کس نزد شاه عالم ــ پسر اورنگ زیب ــ فرستاده چهار فیل سرب و باروت آوردند. چون خواستند که بر عساکر تقسیم کنند آتش در میان آنها افتاد جمعی کثیر از سپاه هلاک شدند و سایر عساکر به گمان آنکه این آتش حیله [ب ۵۲]بوده که اهل قلعه زمین را حفر کرده و از زیر زمین آتش زده‌اند فرار نموده رو به هزیمت آوردند. پس بنی‌اعمام حسین پاشا فرصت غنیمت کرده از قلعه بیرون آمدند و حسین پاشا را به قتل رسانیدند. و این واقعه آخر امر او بود و او را به وقایع گذشته و احوالات سلف و کتب تواریخ اطلاع و استحضار بسیار بود. اکنون برمی‌گردیم به ذکر آنچه درصدد آن بودیم.

[افول قدرت مشعشعیان پس از سید مبارک]

پس بعد از سید مبارک بلاد متعلقه به ایشان بی‌صاحب بود و نفاق در میان اهالی آنجا به هم رسیده و فتنه و آشوب پدید آمد و طوایف نیس با جماعت کربلا نزاع می‌کردند و رفته رفته آشوب در میان سایر اعراب، [بنی]خالد و بنی‌تمیم و آل کثیر و عروسی و سیلاوی و شباب، سرایت نمود. پس قبایل نیس و [کربلا] با سادات اتفاق کردند و سید راشدبن سالم را به حکومت اختیار و در سال هزار و بیست و سه او را بر خود حاکم نمودند. لیکن او را رغبتی به حکومت نبود. بعد از قلیل، وقتی طوایف کربلا به قصد او

حرکت نمودند و امرای نیس که او را به حکومت نشانده بودند از معاونت و پرستاری او ابا[1] و امتناع نموده اصلاً او را یاری نکردند و جماعت کربلا او را حبس نمودند و در زیر تختی که از چوب نخل ساخته بودند نشانیدند و خود بر سر تخت می‌نشستند. و بزرگ کربلا در آن وقت عبدالمحسن بود؛ و ثامر نامی که پیشخدمت عبدالمحسن بود به امر عبدالمحسن آب قلیان را بر سر او می‌ریخت و در وقت شراب خوردن نیز شراب بر سر او می‌ریختند و از این مقوله اهانت به او می‌رسانیدند و هفت روز آن سید عزیز به این شکنجه و زحمت گرفتار بود تا اینکه جماعت نیس ثانیاً به لطایف الحیل طوایف کربلا را از میان برداشتند و سید راشد را خلاص نموده باز او را حاکم ساختند.

چون مدتی به این منوال گذشت و سید راشد در امر خود مستقل گردید و طوایف کربلا را فی‌الجمله استمالت داده خاطر جمع نمود روزی که بزرگان کربلا بر سر سفرهٔ طعام او بودند امر کرد که سیصد نفر از بزرگان ایشان را گرفته به قتل [الف ۵۳] رسانیدند و بقیهٔ ایشان از کمال‌آباد فرار نموده به قیصریه رفتند. سید ایشان را تعاقب نموده پانصد مرد از ایشان را بکشت و حکم کرد که تمام سپاه او با اسلحه و اسباب در برابر او بیایند. پس هفتصد نفر از سادات و توابع ایشان به حضور آمدند. بعد از آن بزرگان نیس را طلبیده به ایشان گفت: در وقتی که ثامر ــ ساقی عبدالمحسن ــ با من از آن مقوله رفتار می‌کرد شما کجا بودید؟ ایشان سر در زیر انداخته جواب نگفتند. پس امر کرد که ریش‌های ایشان را تراشیدند و اسب و اسلحهٔ ایشان را گرفتند. و بعد از چند سال به قصد تنبیه آل غزی حرکت کرد، آل غزی گریخته در بصره رفتند و به سیاب پسر حسین پاشای مذکور که در آنجا در نهایت جلال و شوکت بود پناه بردند.

و در آن اوقات علی پاشا که به طیار موسوم بود ــ و سابقاً مجملی از احوال او مذکور شد ــ از جانب سلطان روم در بصره حاکم بود. او اول کسی بود که بعد از فوت سید مبارک از جانب دولت آل عثمان به حکومت بصره آمد و سیاب را نزد او تقرّب بسیار بود؛ و سیاب با سید راشد در مکهٔ معظمه عهد بسته بود که هر کدام از ایشان به امارت و

---

۱. ب: ـ ابا.

ریاست رسیدند دیگری.[را] نوازش کنند و به مراتب عالیه رسانند و در حکمرانی و ریاست شریک باشند. پس سیاب، رسول نزد سید راشد فرستاد و عهدی که در میان ایشان بود به یاد آورد و خواهش نمود که تقصیر آل غزی را به عفو مقرون نماید و ایشان را خاطر جمع نموده مرخص کند که به منازل خود برگردند. سید خواهش او را قبول نکرده بر عزیمت خود اصرار داشت و با خیل و حشم به منازل ایشان می‌آمد. چون سیاب جَد و جُهد سید راشد را دید مکدر شده سپاهی از علی پاشا حاکم بصره گرفت و در مقابل سید راشد بیرون آمد و مکرر خواهش عفو و امان از سید راشد برای آل غزی می‌کرد و سید اعتنا نمی‌نمود. چون طرفین در مقابل یکدیگر رسیدند سپاه سید منهزم شده سید به قتل رسید و قاتل او خمیس اشرم بود. پس اعراب آل غزی قوی حال گردیدند و به دیار خود مراجعت نمودند.

[حکومت سید محمّدبن سید مبارک]

پس سید محمّدبن سید مبارک [ب ۵۳] در سال هزار و سی و شش در حویزه بر مسند حکومت نشست. و چون اعراب آل غزی سید راشد را به قتل رسانیدند و بر دیرهٔ او استیلا یافتند عزم داشتند که حویزه را نیز متصرف شوند لشکری فراهم آوردند. پس فرهاد با سواران آل خمیس ایشان را استقبال نموده جنگی عظیم واقع شد و جمعی کثیر به قتل رسیدند و اعراب آل غزی شکست خورده فرار نمودند. و چون سید محمّد خروج نمود عمّ او سید منصورخان با او در مقام عداوت برآمد و او را از حویزه بیرون کرد. پس سید محمّد سپاهی جمع کرد و به جنگ عمّ خود آمد. عمّ او از شهر بیرون آمد و در حملهٔ اول او را منهزم ساخت و جمعی از اعوان او را مقتول و برخی را مجروح نمود؛ و باز سید محمّد لشکری ترتیب داد و با عمّ خود محاربه نموده و شکست فاحش خورد و چون بعد از شکست ثانی احدی او را یاری نمی‌کرد به دیار عجم رفت و به سلطان ایران متوسل شد. پادشاه او را احترام نموده انعام بسیار به او عطا فرمود و دختر امام قلی خان را برای او عقد نمود و به او داد و امام قلی خان را با سپاه به معاونت او با او

ریاست رسیدند دیگری [را] نوازش کنند و به مراتب عالیه رسانند و در حکمرانی و ریاست شریک باشند. پس سیاب، رسول نزد سید راشد فرستاد و عهدی که در میان ایشان بود به یاد آورد و خواهش نمود که تقصیر آل غزی را به عفو مقرون نماید و ایشان را خاطر جمع نموده مرخص کند که به منازل خود برگردند. سید خواهش او را قبول نکرده بر عزیمت خود اصرار داشت و با خیل و حشم به منازل ایشان می‌آمد. چون سیاب جَد و جُهد سید راشد را دید مکدر شده سپاهی از علی پاشا حاکم بصره گرفت و در مقابل سید راشد بیرون آمد و مکرر خواهش عفو و امان از سید راشد برای آل غزی می‌کرد و سید اعتنا نمی‌نمود. چون طرفین در مقابل یکدیگر رسیدند سپاه سید منهزم شده سید به قتل رسید و قاتل او خمیس اشرم بود. پس اعراب آل غزی قوی حال گردیدند و به دیار خود مراجعت نمودند.

[حکومت سید محمّدبن سید مبارک]

پس سید محمّدبن سید مبارک [ب ۵۳] در سال هزار و سی و شش در حویزه بر مسند حکومت نشست. و چون اعراب آل غزی سید راشد را به قتل رسانیدند و بر دیرهٔ او استیلا یافتند عزم داشتند که حویزه را نیز متصرف شوند لشکری فراهم آوردند. پس فرهاد با سواران آل خمیس ایشان را استقبال نموده جنگی عظیم واقع شد و جمعی کثیر به قتل رسیدند و اعراب آل غزی شکست خورده فرار نمودند. و چون سید محمّد خروج نمود عمّ او سید منصورخان با او در مقام عداوت برآمد و او را از حویزه بیرون کرد. پس سید محمّد سپاهی جمع کرد و به جنگ عمّ خود آمد. عمّ او از شهر بیرون آمد و در حملهٔ اول او را منهزم ساخت و جمعی از اعوان او را مقتول و برخی را مجروح نمود؛ و باز سید محمّد لشکری ترتیب داد و با عمّ خود محاربه نموده و شکست فاحش خورد و چون بعد از شکست ثانی احدی او را یاری نمی‌کرد به دیار عجم رفت و به سلطان ایران متوسل شد. پادشاه او را احترام نموده انعام بسیار به او عطا فرمود و دختر امام قلی خان را برای او عقد نمود و به او داد و امام قلی خان را با سپاه به معاونت او با او

فرستاد و در زمان رخصت انصراف سیصد خلعت فاخر و پنجاه خنجر طلا به او بخشید. پس سید محمّد و امام قلی خان با عساکر بسیار متوجه حرب سید منصور خان شدند. چون به رود کارون رسیدند در یک روز بر روی آب جسر بستند و از آب عبور نمودند و اعراب آن حدود به خدمت سید محمّد رسیده اظهار بندگی و اطاعت نمودند.

سید منصور خان که به این اخبار اطلاع یافت از آن صفحه بیرون رفت و در میان اعراب باوی اقامة نمود. پس سید محمّد به استقلال تمام در قلعهٔ محسنیه بنشست و امام‌قلی خان در قلعهٔ کمال‌آباد که در مقابل قلعهٔ محسنیه است قرار گرفت و قشون در آن سرزمین نشستند و سه سال به این منوال بود تا آنکه امام قلی خان لشکر را در آنجا گذاشته خود به تنهایی به سمت کهگیلویه رفت. پس بعضی بزرگان به سید محمّد گفتند، بودن این سپاه در اینجا مناسب دولت شما نیست. سید محمّد ایشان را مرخص نموده به درگاه پادشاهی فرستاد. بعد از رفتن سپاه باز سید منصور خان بیامد و سید محمّد را در کمال خواری [الف ۵۴] بیرون کرد.

پس سید محمّد در بصره رفت و به علی‌پاشا بن افراسیاب حاکم بصره پناه آورد و علی پاشا او را در کمال عزت و اجلال نگاه داشت. چون این خبر به سید منصور خان رسید این معنی بر او گران آمده اعیان عرب را امر کرد که مکاتیب به سید محمّد نوشتند و او را تکلیف آمدن کرده وعدهٔ اعانت به او دادند. چون مکاتیب اعراب به سید محمّد رسیدند فوراً امر کرد که اسبان را زین کردند و سوار شدند و کس نزد علی پاشا فرستاده مضمون مکاتیب را به او گفتند و اظهار رخصت نمودند. علی پاشا جواب فرستاد که بنای این مکاتیب بر حیله و تزویر است و رفتن مصلحت نیست. سید محمّد پیغام داد که به غیر از رفتن چاره‌ای نیست. علی پاشا گفت پس تأمل بکن تا من به تو برسم. سید محمّد تأمل نکرد و بیرون آمد. چون به خانهٔ حمودبن حردان که در قیصریه بود رسید حمود وصول او را به سید منصور نوشت. سید منصورخان پسر خود سید هاشم را با سیصد سوار به گرفتن او فرستاد. سید هاشم در اول صبح به خانهٔ حمود رسید. سید محمّد در میان خیمه نماز می‌کرد. سید هاشم امر کرد که طناب‌های خیمه را بریدند، پس خیمه بر

سر سید محمّد افتاد و او را گرفته به قلعهٔ محسنیه آوردند. چون داخل قلعه شد سید منصور خان سوار کشتی شد و از قلعه بیرون رفت. پس سید محمّد را در یکی از خانه‌های آنجا نگاه داشتند. بعد از سه روز سید منصور خان کس نزد سید هاشم پسر خود فرستاده و او را امر کرد که سید محمّد[1] را از نور بصر عاری کرد.

و در زمان حکومت سید محمّد، اشرار قوی حال گردیده دست تعدی بر اطراف دراز کردند و اخیار مضمحل و نابود گردیدند؛ و چون در ملاهی و مناهی راغب بود در امر مملکت مساهله می‌نمود و اکثر ممالک که در عهد سید مبارک و سید راشد به تصرف ایشان بودند از دست او بیرون رفتند: چون دزفول و لرستان و جزایر و نواحی بصره و بعضی بلاد عجم و بنادر. و از جملهٔ سوء تدبیر او این بود که دورق را به پانصد تومان فروخت و زیاده از سیصد تومان از قیمت آن به او نرسید.

و اما سید منصور خان، پس[2] بعد از غلبه بر سید محمّد به اصفهان رفت و به خدمت شاه صفی رسیده به انواع تفقد و عنایات [ب ۵۴] سرافراز گردید. و چون شاه به مازندران رفت او را با خود برد و در وقت مراجعت به اصفهان او را در مازندران گذاشت و مرسوم و معاش برای او تعیین داد و او مدت چهار سال در مازندران و اصفهان به سر برد و به این سبب اعراب صاحب قوّت و شوکت گردیدند و سادات مشعشعین ضعیف شدند و در اطراف و اکناف متفرّق گردیدند.

پس سید منصور خان بعد از چهار سال که در عجم بود به عرض سلطان رسانید که خانهٔ حاکم حویزه که در قلعهٔ محسنیه بین الشطین واقع است ممکن است که آن قلعه را مضبوط ساخته، چند نفر از ملازمان را در آنجا مستحفظ قرار بدهند و من هر سال[3] از مال خود هفتصد تومان به مستحفظین می‌دهم. پادشاه سخن او را قبول نموده مقرر فرمود که قلعهٔ مستحکم ساختند و بعد از اتمام آن، حکومت حویزه را به سید منصور خان مفوّض و او را با مستحفظین به حویزه فرستادند. پس از آن اهل حویزه هفتصد تومان، نصف نقد و نصف جنس، به مستحفظین قلعه می‌دادند و نُه اسب به رسم

۱. ب: ـ محمّد.
۲. ب: ـ پس.
۳. ب: همه ساله.

پیشکش به درگاه سلطانی می‌فرستادند. پس بیست و هشت سال در نهایت تمکن و استقلال حکومت کرد و خود و منسوبان به عیش و نشاط و سرور زندگی می‌کردند. لیکن بر رعایا و زیردستان به عسرت می‌گذشت.

سید منصور خان کسی بود که خراج دیوانی بر رعایا و اعراب گذاشت و حواله می‌نمود و به عهدهٔ هر یک از رعایا چیزی از نقد و جنس قرار داد که هر ساله به حسب قاعده‌ای که داشت از او می‌گرفت. و اعراب آل عروس را امر کرد که هر ساله قدری معین گچ برای او می‌آوردند و هر گاه گچ نمی‌خواست پول آن را از ایشان می‌گرفت.

و او اول کسی بود که خرص و جریب را در زراعات قرار داد و طمغا را بر مردم گذاشت و خراج را در معاملات و فروختن علف و نی و سایر مرسومات دیوانی که اکنون متعارف و معمولند بدعت نمود؛ و خون سید راشدبن سالم را از اعراب آل غزی ــ به نحوی که سابق مذکور شد او را کشته بودند ــ مطالبه نمود و تمام ایشان را آواره و نابود کرد که در مدت حکومت او اسم آن طایفه بر السنه و افواه مذکور نمی‌شد.

سید منصور خان [الف ۵۵] مردی حلیم و با هیبت بود و اگر در بعضی اوقات نام او به لؤم و دنائت و بخل مذکور بشود پس آن حالت از او به سبب اقتضای وقت بوده و الا سخاوت و کرامت و جود او مشهور و مثل‌زد بوده. و از جملهٔ عطایای او این بود که چون علی سلطان ــ اول کسی که از جانب پادشاه عجم بر دورق حاکم بود ــ معزول شد نزد سید منصور خان آمد سید هزار تومان نقد و اسب و خیمه و اسباب مجلس و سایر اجناس نفیسه نیز به قدر هزار تومان به او داد. چون مهنّای خزعلی از اولیای دولت رومیه روگردان شد لشکر روم او را با عشیره و اقوام غارت کردند؛ پس مهنّا با تمام قبائل و عشایر به سید منصور خان پناه آوردند. سید برای هر یک از ایشان، از وضیع و شریف، خیمه و اسباب شایسته ترتیب داد و سایر ضروریات ایشان را از لباس و فرش و ظروف و کافهٔ مایحتاج تدارک نموده هزار تومان نقد و به قدر هزار تومان از اجناس ضروریه و غیر ضروریه به مهنا و رؤسای او داد و معاش یومیهٔ ایشان را زیاد از قدر احتیاج از سرکار سید می‌آوردند و یک سال ایشان را به این کیفیت نگاه داشت تا آنکه مهنا را با هدایا و

تحف بسیار و انواع پیشکش‌ها به درگاه شاهی فرستاده. و سید منصور خان را به اسب و مادیان نجیب رغبت بسیار بود و یک اسب را در پانصد تومان می‌خرید.

و اما سبب معزول شدن او از حکومت حویزه آن بود که چون اسباب ریاست از هر جهت مهیا ساخت و تمام اعراب آن حدود به اطاعت و انقیاد او درآمدند غروری بی‌اندازه به هم رسانید و هیچ یک از اکابر و اعیان را نزد او عزّتی نبود؛ و میرزا مهدی قبل از آنکه به وزارت برسد ارادهٔ حج بیت اللّه الحرام نموده به آن حدود آمد. سید منصور او را مصادره نموده دویست تومان از او گرفت و به این جهت کینهٔ سید را در دل داشت. و چون شاه به فتح بغداد آمد و از سید منصور خان امداد خواست سید او را امداد نکرد و اعتنا ننمود. پس اهل دیره و مملکت او به اتفّاق پسر او سید برکه بر او طغیان ورزیده از اطاعت او سرپیچیدند و تمام اعیان آن حدود جمعیت نموده به کمال‌آباد آمدند. سید منصور خان طاقت مقابله [ب ۵۵] بر خود ندیده ارادهٔ فرار نمود. کسانی که با او بودند او را از فرار منع می‌کردند و او بر عزم خود اصرار داشت. پس اعوان او جمع شده او را حبس کردند و بر بام دروازهٔ قلعه نشانیدند و صبح و عصر با عساکر سید برکه جنگ می‌کردند و چهل روز سید با آلت حبس در بام دروازه نشسته بود و کسان او به محاربه اشتغال داشتند تا آنکه اعراب فضول به سبب احسان بسیار که از سید منصور خان به آن جماعت رسیده بود به اعانت او آمدند. پس سید منصور قوی حال گردیده بیرون آمد. صاحبان رای و تدبیر صلاح را در جنگ نمی‌دیدند زیرا که اگر سید برکه مغلوب می‌شد سادات و مشعشعین و آل عروس که با او متّفق بودند به دست آل فضول که بیگانه و همیشه تحتُ حکم ایشان بوده‌اند گرفتار و به این سبب ذلیل و خوار می‌شدند و اگر سید منصور خان مغلوب می‌شد باعث مذلّت او بود.

پس رای ایشان قرار گرفت که مراتب را به سلطان عجم عرض نمودند؛ پادشاه سید منصور خان و سید برکه را با اعوان ایشان در اصفهان طلبید. چون به اصفهان رسیدند و به مجلس پادشاه درآمدند مقرر شد که سید منصور را گرفته حبس کردند و به خراسان فرستادند و در آنجا بود تا وفات یافت و سید برکه به حکومت حویزه سرافراز شد و برگردید.

[حکایت منصور خان و ایلچی هندوستان]

و از جملهٔ اخبار سید منصور این بود که چون سید محمّد را به نحوی که قبل از این مذکور شد نابینا ساخت و مدّت‌ها حسب الحکم شاهی در مازندران بود چون پادشاه او را از مازندران به اصفهان طلبید ایلچی از جانب پادشاه هندوستان با هدایا و تحفه‌های بسیار به خدمت پادشاه آمده بود و از جملهٔ هدایای او، فیلی بسیار بزرگ جنگی بود. روزی ایلچی در مجلس پادشاه کثرت عساکر سلطان هند و شجاعت ایشان را بیان می‌کرد و می‌گفت چندین هزار مثل این فیل در آن سرکار به هم می‌رسند که هر یک از آنها در روز جنگ با سه‌هزار سوار مقابل‌اند.

شاه به سید منصور خان فرمود: این مرد چه می‌گوید؟ سید عرض کرد بلی در مجلس سلطان بی‌ادبی نمی‌توان کرد امّا سه‌هزار سوار که عرض می‌کند یعنی از سواران هندی. ایلچی به سید منصور خان گفت با پنج‌هزار سوار عرب معادل و مقابل است. سید گفت [الف ۵۶] من کمتر سواری از اعرابم، فیل را در این مجلس بیاور تا من با او جنگ کنم و مردی اعراب را به تو ظاهر سازم. ایلچی امر کرد که فیل را آوردند. پادشاه سید را از آن عمل منع کرد. سید تبسم نموده معروض داشت که به سر مبارک شاه قسم که این عمل در نهایت آسانی است. چون فیل حاضر شد سید از مجلس برخاست و در برابر فیل آمده ایستاد. فیل‌بان اشاره به فیل کرده، پس فیل به جانب سید دوید که او را هلاک کند و خرطوم بیرون آورد و به سید حواله نمود. سید به کمال آرام و تمکین تیر بر پیشانی فیل انداخت و بعد از تیر شمشیر زد و خرطوم فیل را با قدری از روی او مانند قلم بریده فیل از پا درافتاد. شاه و حضار به غایت متعجّب شدند و ایلچی پشیمان شده در کمال انفعال سر به زیر افکنده.

[سخن مترجم]

مترجم می‌گوید: طعنی که سید منصور خان دربارهٔ سپاهی هند اظهار نمود طعنی است بیان واقع و از تتبع احوال و آثار که در کتب تواریخ ثبت نموده‌اند صدق و حقیقت آن هویدا می‌شود. چنانچه در عهد لاحقهٔ قریبه که نادرشاه افشار ابیوردی به اسبابی چند

از محمّدشاه دلگران شده بود با دوازده‌هزار سوار قزلباش به هندوستان تاخت آورد. محمّد شاه با سیصد هزار کس سوار نامدار و سه‌هزار فیل جنگی در مقابل او صف‌آرا شد. قزلباشیه بر قلب آن لشکر بی‌حد و حصر حمله‌آور شدند شجاعان و بهادران هندی که در سواری ماهر بودند بگریختند و باقی به هم برآمدند و محمّد شاه در منطریس محصور شده از باب آستیمان درآمد. نادر شاه به شاه جهان درآمده بعد از ضبط خزاین و دفاین اندوختهٔ ملوک بابریه که کنوز کیکاووسی و خزاین دقیانوسی معادله با عشر آنها نمی‌شد، به سبب دواعی که او را بر سر بود محمّد شاه را علاوه بر جان‌بخشی تاج و نگین داد و بسیاری از ممالک پنجاب و کابل و سند و غیره را ضمیمهٔ ممالک ایران نموده، مراجعت نمود.

و همانا رسوخ این حالات رذیله بر طباع سلاطین بابریه و غیرهم از تأثیرات آب و هوای آن دیار است. و در تاریخ مجوس است که چون ضحاک، گرشاسب را به هند می‌فرستاد به او سفارش [ب ۵۶] نمود که به جلدی آن ملک را مسخّر کن و به چهار راجه[1] بسپار، چه اگر لشکریان در آن مرز و بوم چندی اقامت نمایند و با آن مردم معاشرت کنند شجاعت و غیرت از ایشان سلب گردد و دیگر مرا به کار نیایند، ناچار یا در آن مملکت رها باید کرد یا به قتل رسانید و این هر دو را روا ندارم. چه سپاه دست من است نتوان برید.

و استاد اسدی طوسی که یکی از شعرای مشاهیر متقدمین است این حکایت را به نظم آورده است.

[قطعه]

وصیت چنین کرد گرشاسب را — که در هند بدرود کن خواب را
نداری ز خون سیاهان دریغ — همین کار فرما درخشیده تیغ
به چستی ده انجام کار سترگ — بر ایشان چنان زن که بر گله گرگ
نمانی در آن بوم سالی تمام — که لشکر گران گیرد از ننگ و نام

---

۱. عنوانی برای حاکم یا فرمانروا در هندوستان.

گـرت بگـذرد چـار مـوسم در آن ز فـرهنگ و مـردی نـیابی نشـان

مؤلّف کتاب تحفة العالم گوید، که آن کتاب را در هند تألیف نموده، گوید که وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را بر ارباب بصایر پوشیده نیست؛ چو کسی را که مقامی و مقرّی مثل ایران که اشرف و اعدل بقاع و احسن معمورهٔ عالم و نیکوترین قطعه‌ایست و از قطعات ربع مکشوف شمالی و جنوبی باشد هرگز با اختیار خویش رضا به ماندن این مملکت نمی‌دهد و این مشترک است میانهٔ سلطان و رعیت و سپاهی و هرکه را فی‌الجمله حسن صحیحی و انصاف‌طرازی در سر باشد به اختیار راضی به سکـونت ایـن کشـور نگردد. مگر کسی که بی‌خبر در آن درآید و قدرت بر بازگشت نداشته باشد و یا به سبب حوادث او را به جای دیگر مقامی نماند و یا کسی که عمر گذشته را به صعوبت و زبونی تمام گذرانیده باشد و در اینجا به مالی یا جاهی بی‌اعتبار رسد و بسی سفله نهاد باشد که به تدریج در آن دل بندد و عادت‌پذیر گشته انس[1] و آرام گیرد. و منافرت ایـن مـملکت زیاده از حوصلهٔ تحریر و بیرون از اندازهٔ تقریر است. با وجود دولت و ثروت و حکمرانی هیچ چیز جزئی بی‌سعی و تلاش و کوشش و انتظار میسر نگردد[2] و اگر به یک خدمت جزئی ده[3] کس را برگمارند موافق خاطرخواه سرانجام نگـردد و خـیانت در کـار آقـا و دزدی پیدا و رشوهٔ نهان و سازش پنهان با دشمنان [الف ۵۷] ولی نعمت بر طباع قاطبهٔ مردم این مملکت منطبع و مرتسم است. حتی رؤسا و فرماندهان را اگر کسی مـخفی نقدی یا پارچهٔ جواهری به او رساند، به طوری که مطلع نشـوند و نـبینند، مـورد هـزار تحسین و آفرین گردد و از او رعایت و عطوفت در ازای آن کار بینند.[4]

ختم کلام مترجم.

[حکومت امیر برکة‌بن منصور]

پس سید برکه به حکومت حویزه آمد و شش سال فرمانفرما بود و در عـرض ایـن مدت بسی آسیب و زحمت که به مردم رسانید و هر یک از اعراب دعوی خودسری و

۱. ب: گشته‌اند. ۲. ب: نیاید. ۳. ب: ـ ده.
۴. جزایری، سید عبداللّطیف خان: پیشین، ص ۳۰۹.

ریاست[۱] نمودند و رعایا و ضعفا در شکنجهٔ عذاب[۲] و محنت بودند و اوقات او به لهو و لعب مصروف بود و به امر مملکت التفات نمی‌نمود. لیکن مردی شجاع و دلیر بود و مهارت او در سواری و اسب دوانی به این مرتبه بود که در بین دویدن دو اسب با هم از دوش یکی به دوش دیگری می‌جست و بعد از انقضاء شش سال از حکومت او سیاوش خان از جانب پادشاه عجم به آن حدود آمد و در رامهرمز اقامهٔ نمود و سید برکه را نزد خود طلبید و چنین اظهار نمود که طلبیدن او برای این است که دختر خود را به او بدهد.

چون سید برکه بر مضمون نامهٔ او اطلاع یافته شادمان گردیده هنوز نامه در دست او بود که اسب طلبید و سوار شد و هرچه نصحا او را از آن سفر منع می‌کردند مؤثر نیفتاد. چون نزد خان رسید فی‌الفور او را گرفته حبس نمود و به درگاه شاهی فرستاد و امر کرد که مال او را ضبط کردند و ضبط اموال او را به شاه عرض کرد. جواب رسید که مال او را به متعلقان او واگذارند و سه اسب از اسبان او که ممتاز بودند به حضور طلبیدند.

[امیر علی‌بن خلف و سید جود اللّه]

پس سید علی خان‌بن سید خلف در سال هزار و شصت حاکم حویزه شد و رقم حکومت و خلعت او از درگاه سلطانی با سیاوش خان بود، لیکن آن را مخفی می‌داشت تا سید برکه را حبس کرده به اردو فرستاد. پس آن را اظهار نمود پس سید علی به حویزه آمد.

و سید علی در اوایل حال به عسرت و فقر گرفتار بود و در اغلب اوقات قادر به چاشت شام نبود و رفته رفته صاحب ثروت و استطاعت گردید و برای هر یک از اولاد خود اسب ورزیده خرید و بعد از مدتی از حکومت او، برادر او سید جود اللّه [ب ۵۷] را از او نقار خاطر به هم رسیده به کدورت از حویزه بیرون رفت و در میان اعراب فضول آمده سپاهی به امداد او جمع کردند و به حرب سید علی متوجه حویزه شدند.[۳] سید

۱. ب: ریاست و خودسری. ۲. ب: ـ عذاب.

۳. تفصیل این معرکه را فتح‌اللّه‌بن علوان کعبی در کتاب خود موسوم به زاد المسافر آورده است.

علی این مراتب را به پدر خود سید خلف نوشت. پس سید خلف از رامهرمز آمده در بستان ابن داغر نزدیک به حویزه نزول نمود و چون بر حقیقت احوال سید جود اللّه و اعوان او اطلاع یافت به سید علی پیغام داد که در مقابل برادر خود بیرون بیا که بر او غالب خواهی شد. پس سید علی با عساکر از حویزه بیرون آمد و به خدمت سید خلف رسید. سید خلف به او گفت: منشین و به سرعت تمام برو. پس سید علی سوار شده رو به راه نهاده و شب در منزل منافیه توقف نمود و مقارن طلوع صبح سوار شد و اولاد او سید عبداللّه و سید محسن و سید لاوی و سید ماجد با او بودند و سن سید عبداللّه در آن وقت چهارده سال بود و در همان شب[1] بلوغ به او ظاهر شد. چون عساکر طرفین نزدیک به یکدیگر رسیدند سید عبداللّه به سید لاوی و سید ماجد گفت: توقف ما با پدر با وجود آنکه دشمن در مقابل اوست چه فایده دارد؟ پس هر سه برادر پیش اوفتادند و چون نهری در میانه بود سید ماجد و سید لاوی به کنار نهر می‌رفتند که مکانی مناسب پیدا کنند و عبور نمایند و سید عبداللّه با اسب به آب زده عبور نموده خود را به لشکر دشمن زد. ناگاه تیری به اسب او رسیده هلاک شد و در میان دشمن پیاده ماند. یکی از لشکر سید جوداللّه او را شناخته سوار نمود و به سید علی پدر او رسانید.

چون هر دو سپاه در مقابل یکدیگر آمدند سید جوداللّه از میان سپاه بیرون آمده به محاربه سبقت نمود. ناگاه تیری از لشکر سید علی به او رسیده از اسب درافتاد و جان به جان‌آفرین تسلیم نمود. پس اعراب فضول منهزم گردیده اکثر امرا و بزرگان ایشان به قتل رسیدند. و چون خبر قتل سید جوداللّه به سید خلف رسید به اقصی الغایه محزون و اندوهناک شد و بسیار می‌گریست و سید علی خان، مظفر و منصور مراجعت نموده نزد پدر آمد. چون داخل مجلس پدر شد پای پدر را بوسید. سید خلف به او گفت: برادر خود جوداللّه را کشتی و نزد من آمدی؟ پس امر کرد که او را از مجلس بیرون کردند و خود سوار شده به خلف‌آباد [الف ۵۸] رفت و در آنجا بود تا به رحمت ایزدی پیوست و دیگر به حویزه نیامد.

---

۱. ب: + علامت.

[مجملی از احوالات مولی خلف‌بن عبدالمطلب مشعشعی]

و مجملی از احوال سید خلف آن است که چون نزد بنی‌تمیم که خال و خال‌زادگان او بودند نشو و نما یافت و به سنّ پانزده سال رسید پدر او سید مطلب او را نزد خود به دورق طلبید و امر کرد که به خدمت شیخ[1] عبداللطیف جامعی عاملی به تحصیل علوم پردازد. پس در اندک زمانی در علم به مراتب عالیه رسید و او را به خدمت برادر خود سید مبارک شوق بسیار بود و در اکثر غزوات و حروب و جنگ چغاشیران و حویزه او را رفاقت می‌کرد.

و در جنگ ابوبطین[2] که سپاه مذکور مردمی دلیر جنگی بودند و با سید مبارک در مقابل[3] صف کشیده بودند[4] و آثار ضعف و فتور بر مردم سید مبارک ظاهر شد و کسی را از ایشان قدرت محاربه نبود به حیثیتی که[5] سید مبارک از مشاهدهٔ این حال مشوّش گشته[6]، می‌خواست که خود بنفسه مباشر جنگ شود. سید خلف که از این حال واقف گردید[7] حمیدان خمیسی را ــ که آشیک آقاسی سید مبارک و از جملهٔ شجاعان مشهور عرب بود ــ طلبید و گفت: یا حمیدان ما امروز مغلوب خواهیم شد و سید مبارک به قتل می‌رسد. چگونه من خود را قبل از او به کشتن ندهم و چه سان او را کشته توانم دید؟ و من عازم آنم که خود را به سپاه دشمن زنم و می‌خواهم که تو مرا رفاقت کنی. حمیدان گفت باید سید مبارک را ببینم. سید مبارک به ایشان گفت: در این وقت با هم چه می‌گویید. حمیدان به او گفت: برادر تو می‌خواهد که خود را به ابوبطین برساند و او را بکشد و می‌خواهد که من با او رفاقت کنم. سید مبارک گفت: البته به او خواهد رسید و این امر از او متمشی می‌شود، تو او را رفاقت کن. پس هر دو ایشان سوار شدند و سید خلف از پیش و حمیدان از عقب او اسب تاختند تا آنکه به سپاه بطین داخل شده ایشان را متفرق ساختند و خود را به بطین رسانیدند. پس سید خلف نیزه‌ای بر سینهٔ او

---

۱. ب: سید.
۲. ب: با سید مبارک چون سپاه ابو بطین.
۳. ب: در مقابل سپاه سید مبارک.
۴. ب: کشیدند.
۵. ب: ـ که.
۶. ب: بوده.
۷. ب: سید خلف که این حال را مشاهده نمود.

حواله کرد که دو زره را که در بر او بود دریده از پشت او بیرون آمده و بطین از اسب درغلطیده [ب ۵۸] هلاک شد. در این بین سید مبارک با سپاه او نیز رسیده سپاه دشمن را از هم پاشیدند و اموال ایشان را غارت کردند. و این واقعه از جملهٔ اسبابی بود که باعث شد بر کور کردن سید مبارک، مولی خلف را.

پس بعد از مدتی از این مقدمه سید مبارک، سید خلف را از نور بصر عاری ساخت و ایام سید مبارک نیز طول نکشید. پس سید خلف با اهل و عیال به سمت کوهگیلویه رفت و امام قلی خان او را مراعات بسیار نمود و خیمه و اسباب زندگی از هر جهت برای ایشان[1] ترتیب داد و جایزان و چم ملا و چومه را به او بخشید که در آنجا نشیند و مداخل آنها را صرف مؤونت کند و مرسومات بسیار علاوه بر آنها برای او معین نمود. سید خلف به او گفت من بدون ملکیت در آن اراضی تصرف نخواهم کرد و چون این اراضی موات و احتیاج به احیا و اخراجات دارند، بی‌اذن سلطان وقت، تصرف و اخراجات در آنها مخالف شرع و عقل است. پس امام قلی خان این مراتب به عرض پادشاه رسانید حکم مطاع به اذن در آن عمل صادر شد.

پس سید خلف، نهر خلف‌آباد را احداث[2] و آن اراضی فاریاب نموده آب را به آنجا برد و محصول صیفی و شتوی به عمل آورد. و کیفیت حفر نهر این بود که خود بر سر کار حاضر می‌شد و وضع زمین و پست و بلندی آن را از کارکنان می‌پرسید. ایشان کیفیت او را به او می‌گفتند. پس ایشان را تعلیم می‌کرد که دهنه را از کجا بردارید و آب را از کجا به کجا برگردانید. ایشان به موجب تعلیم او کار می‌کردند و نهر خمیس و نهر جودالله و نهر عابدین و نهر وهاب و نهر رضی و نهر چم صبی و سایر آنها را به این کیفیت احداث نمود و اشجار مثمر غرس کرد و اثمار خوشگوار به عمل آورد.

و غریب‌تر از این امور آنکه چون کلانتر شوشتر نهر موسوم به کلانتری را حفر می‌کرد و چند سال به حفر آن مشغول بود و اموال بسیار صرف آن نمود ــ اصلاً به جایی نمی‌رسید و به غیر از خسران مال و تلف رجال و مشقّت چیزی عاید نمی‌شد شخصی

---

۱. ب: او. ۲. ب: نمود.

دانشمند را با هدایای بسیار نزد سید خلف فرستاد و کیفیت را به او پیغام داد. سید خلف [الف ۵۹] به رسول گفت اگر شما قبل از شروع به عمل مرا اعلام می‌نمودید در آتیه این همه تعب و زیان به شما نمی‌رسید و چون شما نزد من آمده‌اید شما را ارشاد می‌کنم که به سهولت صورت اتمام پذیرد و می‌باید دو نفر اهل خبرت و صاحب سررشته که معرفت کامل به آن زمین و تلال و دهاران داشته باشند نزد من بیاورید. پس دو نفر نزد او فرستادند و وضع زمین و پست و بلند آن را استفسار کرد و به ایشان گفت: دهانهٔ نهر را از فلان موضع بردارید و از کدام موضع به جانب راست و به کدام مکان به طرف چپ حفر کنید و از فلان تل و فلان درخت به کدام ضلع بروید. پس ایشان به موجب گفتهٔ او عمل نموده آن کار دشوار را به کمال آسانی و قلّت مؤونت تمام کردند و هنوز آن نهر آباد و آن اراضی معمور و مزروع‌اند. و چون کلانتر به ارشاد سید خلف از آن فارغ شد و به نحو دلخواه به اتمام رسانید قباله‌ای مشتمل بر هبهٔ نصف آن قریه به سید خلف با تحف و هدایای بسیار به خدمت سید فرستاد و سید تحف‌ها را قبول نموده و قباله را رد کرد و گفت مرا توقع اجرت نیست و به ملک ایشان طمعی ندارم و اجر خود را از خدا می‌طلبم و این نهایت ذهن و ذکا است.

[سخن مترجم]

مترجم گوید: آغاز احداث این نهر و ده که مصنّف اشاره به آن نموده در سال هزار و پنجاه بوده و به نجف‌آباد تسمیه شد و دیه کلانتر نیز گویند. و در تذکرهٔ شوشتر جدّ بزرگوار است که حاجی محمّدتقی کلانتر به شراکت واخشتوخان آن را احداث و آب را از حوالی شهر به اراضی چغاریک، که شش هفت فرسخ می‌شود، جاری ساخت و آن اراضی را که موات و از بایرات قدیم بودند احیا نمود و به لطایف الحیل طوایف عرب مهدیه و محامید و غیرهم، که در آن اراضی صاحب ید بودند، بی‌دخل و دست تعدّی و تطاول ایشان را کوتاه نمود و قلعه‌ها و بنوارها مانند قلعهٔ پاپی و افزونی و فیلی بساخت و رعایا از اطراف جمع نمود و در آنجا سکنی داد و بذر و حیوان و سایر ادوات زرع از خود به

ایشان داد تا از خود قدرت به هم رسانیدند و در رقم پادشاهی که درخصوص رخصت آن صادر شده به اسم فتحعلی بیگ، پسر اکبر واختشتوخان، نوشته‌اند.

و به این سبب فتحعلی خان به اختصاص [ب ۵۹]، دون سایر برادران، متصرف گردیده و ملا کاسبی تاریخ آن را بدین وجه گفته:

نظم

اندر ایام شه عرش سریر — شاه عباس سکندر تمکین
آن سلیمان دوم کش زیبد — قاف تا قاف جهان زیر نگین
معدن فیض و وفا واخشتو — کش بود لطف ازل یار و معین
با محمّدتقی نیک نهاد — شد شریک از جهت آب و زمین
ساختند این ده و نامش کردند — نجف‌آباد ز مهر شه دین
کاسبی سال بنایش جستم — از خرد قدوهٔ ارباب یقین
کرد نظاره سراپایش و گفت — نجف‌آباد به از خلد برین

و گویند دهنهٔ نهر را ابتدا قنوات از بالای بند ماهی‌بازان برداشته بود و چون مکرر انبوه می‌شد و یکدفعه چندین نفر انسان و حیوان زیر انبوه به تلف رسیدند و کلانتر در علاج آن متحیر بود و این معنی شهرت کرد مولی خلف اعمی ـ برادر سید مبارک خان سابق‌الذکر بانی شهر خلف‌آباد ـ چون بشنید پیغام فرستاد که من در ایام شباب به آن حوالی به شکار آمده‌ام، اگر دهنهٔ نهر را از سرکشتی مقابل بقعهٔ نوح بردارند به اراضی چغاریک آب به سهولت جاری می‌تواند شد و از تصدیع همه‌سالهٔ تنقیهٔ قنوات فراغ حاصل خواهد بود.[1] چون این پیغام به کلانتر رسید اهل خبرت را در آنجا حاضر نمود و به نظر دقّت ترازو و تحسین این رای کردند. لاجرم دهنهٔ جدید از آنجا احداث و کورها را دست برداشتند و آثار أنهار هنوز موجود است.[2] تا اینجا کلام تذکره که نقل آن مناسب نمود.

اکنون مدت‌های مدیده است که به علت خرابی بند میزان و انقطاع آب از رود قدیم،

---

۱. اصل: شد.
۲. جزایری، سید عبدالله: پیشین، ص ۱۲۷ـ۱۲۸.

آن قریه و سایر قرای میان آب خشک و خراب و رعایای آنجا متفرق و در کمال پریشانی و بی‌سامانی در اصل شهر سکنی نموده‌اند؛ و به مضمون ﴿تِلْکَ الْأَیامُ نُداوِلُها بَینَ النّاس﴾[1] مجموع آن قریه بعد از وفات واخشتوخان و کلانتر از اولاد و احفاد ایشان به عقود لازمه به دیگران منتقل، مگر قلیلی از حصهٔ کلانتر که به ملکیت احفاد او باقی بود؛ و نهر آن بالمره مطموس و خراب و قدری از نهر که به حوالی قریهٔ شلیلی که در کنار رود دودانگه است به تقریب آب که در موسم زمستان و بهار طغیان می‌نمود به رودخانه ریخته و اثر از آن باقی نمانده و به سبب بعد مسافت از شهر در آنجا زرع شتوی ــ چنانچه [الف ۶۰] در اراضی میان آب که نزدیک شهراند می‌شود ــ [زرع] نمی‌شود.

و همچنان خرابه و لم یزرع بود تا سال یک هزار و دویست و بیست و دو[2] که دارایی صفحهٔ عربستان به نوّاب مالک القلوب و الرقاب شاهزادهٔ عظیم النوّال بهی الجلال ــ که این ترجمه حسب الامر آن بزرگوار جلیل الاقتدار تدوین شده ــ رسید و خطّهٔ آن دیار به انوار قدوم معدلت لزوم آن قرّهٔ باصرهٔ سلطنت و شهریاری منوّر گردید. و چون حکایت بند میزان و خرابی آن ــ که شهرهٔ زمان و زبانزد عموم مردم ایران است ــ قبل از این به سمع شریف نواب اقدس والا رسیده بود و بعد از ورود کوکبهٔ سطوت و جلال به شوشتر اعیان ولایت به توسط امنای دولت گردون عدّت به زبان عجز و امیدواری شکستگی بلد و ضعف و ضیق معاش رعیت آن سرحد را به علت خرابی بند میزان و فقدان آب که منشأ حیات انسان و حیوان است به عرض اقدس رسانیده، استدعاء بستن بند از آن صاحب دولت ابد نمودند. نواب اشرف والا که به پرستاری و غمخواری رعیت مجبول و مفطور و همگی همت و عزم طبع غیور ایشان به اصلاح احوال و جبر اختلال زیردستان مقصور است به بستن آن بند فرمان دادند و در همان وقت به عهدهٔ جمعی از کارگزاران حذاقت آثار و صاحب‌نظران بصیرت شعار مقر فرمودند که به تحصیل و جمع‌آوری مصالح آن کار پرداخته بعد از استجماع مصالح و ادوات شروع به آن نمودند و در مدّت ده سال به اتمام رسانیدند.

---

۱. آل عمران ۱۴۰.
۲. ب: یکهزار و بیست و دو.

تفصیل عمل آن کار سعادت‌مدار با کیفیت تدریج اتمام آن را والد ماجد ــ سلّمه‌اللّه تعالی ــ در خاتمهٔ کتاب فائق البیان ذکر نموده کسی را که شوق اطلاع به آن باشد به آن کتاب مستطاب رجوع نماید؛ و چه بیان واقع در این باب نوشته است والد قبله‌گاه فضایل‌مآب در صفحهٔ آخر کتاب مذکور بعد از بیان تفصیل و تدریج اتمام بند. و این عبارت کلام والد است:

الحق خامه [ب ۶۰] از تحریر و زبان [از] شکر این نعمت عظمی و موهبت کبری قاصر و حاسر است. و به چه زبان ادای حق‌گزاری مواهب حضرت سپهر رفعت شاهزادهٔ والاجاه ولی نعمت توان نمود؟ و به کدام قدم راه و رسم خدمت آن مؤید صاحب دولت را در عوض این احسان جلیل توان پیمود؟ و حال آنکه بعد از شاهپور و قیصر هیچ یک از ملوک هیچ کشور تمهید این امر دشوار را در حیز قوت و مکنت خود ندیدند و دست عزم و دامن همت از معارضه با آن بحر زخار درکشیدند. و از این رو خلق مملکت خوزستان هر وقت که متذکر فقدان آب و خشکی مزارع و بساتین میان آب می‌شدند، آه سرد از دل پردرد می‌کشیدند و از شدّت و حدّت تأسف و تلهّف نفس در سینه می‌دزدیدند و بستن بند[1] و دیدن آب در أنهار میان آب چون عود شباب و احیاء اموات احباب ممتنع و محال می‌دیدند.

آری تأسیس این نوع از معادلات و تمهید این قسم از تأییدات موقوف به توفیق ربّانی و تسدید سبحانی است؛ که به مرور دهور و تعاقب اعوام و شهور بر حسب «الامور مرهونة باوقاتها» صاحب دولتی که مرآت خیال او به مسند تأیید حضرت احدیت مصقول و منجلی و جمال حال او به دیبای توفیق و تسدید جناب صمدیت مزیّن و مستحلی باشد از کتم عدم به منصهٔ وجود و از عالم غیب به جلوه‌گاه ظهور و شهود خرامیده و خمیرهٔ آب و گل آفرینش او به ایجاد این سادات ممزوج و مخمور و فطرت و جبلت او به تقدیر موفق الخیرات به ابداع این گونه اعمال خیر مجبول و مفطور گردیده به امثال این چنین امر خیر اقدام و از این مقوله کارهای خیریت مدار را که اطلاق خیرات

---

۱. ب: بسته شدن.

تفصیل عمل آن کار سعادت‌مدار با کیفیت تدریج اتمام آن را والد ماجد ــ سلّمه‌اللّه تعالی ــ در خاتمهٔ کتاب فائق البیان ذکر نموده کسی را که شوق اطلاع به آن باشد به آن کتاب مستطاب رجوع نماید؛ و چه بیان واقع در این باب نوشته است والد قبله‌گاه فضایل‌مآب در صفحهٔ آخر کتاب مذکور بعد از بیان تفصیل و تدریج اتمام بند. و این عبارت کلام والد است:

الحق خامه [ب ۶۰] از تحریر و زبان [از] شکر این نعمت عظمی و موهبت کبری قاصر و حاسر است. و به چه زبان ادای حق‌گزاری مواهب حضرت سپهر رفعت شاهزادهٔ والاجاه ولی نعمت توان نمود؟ و به کدام قدم راه و رسم خدمت آن مؤید صاحب دولت را در عوض این احسان جلیل توان پیمود؟ و حال آنکه بعد از شاهپور و قیصر هیچ یک از ملوک هیچ کشور تمهید این امر دشوار را در حیز قوت و مکنت خود ندیدند و دست عزم و دامن همت از معارضه با آن بحر زخار درکشیدند. و از این رو خلق مملکت خوزستان هر وقت که متذکر فقدان آب و خشکی مزارع و بساتین میان آب می‌شدند، آه سرد از دل پردرد می‌کشیدند و از شدّت و حدّت تأسف و تلهّف نفس در سینه می‌دزدیدند و بستن بند[1] و دیدن آب در أنهار میان آب چون عود شباب و احیاء اموات احباب ممتنع و محال می‌دیدند.

آری تأسیس این نوع از معادلات و تمهید این قسم از تأییدات موقوف به توفیق ربّانی و تسدید سبحانی است؛ که به مرور دهور و تعاقب اعوام و شهور بر حسب «الامور مرهونة باوقاتها» صاحب دولتی که مرآت خیال او به مسند تأیید حضرت احدیت مصقول و منجلی و جمال حال او به دیبای توفیق و تسدید جناب صمدیت مزیّن و مستحلی باشد از کتم عدم به منصهٔ وجود و از عالم غیب به جلوه‌گاه ظهور و شهود خرامیده و خمیرهٔ آب و گل آفرینش او به ایجاد این سادات ممزوج و مخمور و فطرت و جبلت او به تقدیر موفق الخیرات به ابداع این گونه اعمال خیر مجبول و مفطور گردیده به امثال این چنین امر خیر اقدام و از این مقوله کارهای خیریت مدار را که اطلاق خیرات

---

۱. ب: بسته شدن.

جاریات و باقیات صالحات به آن تواند شد، جهد عزم و اهتمام نماید. و للّه الحمد و له المنّة و الشکر که این طلسم لاینحل به دست عقده‌گشا و عزم خسروانهٔ نواب مالک القلوب و الرقاب اقدس ارفع والا منحل گردید و دعوات اهالی دارالمؤمنین شوشتر که متّصف به صفات حمیدهٔ خلّص مؤمنین و متحلّی به حلیهٔ عزیزهٔ متورّعین و متّقین‌اند و از روزگارهای دراز باز به این امل و آرزو بوده‌اند به توسط [الف ۶۱] آن مؤید صاحب دولت به عزّ اجابت رسید و به نیکنامی ایجاد این صدقهٔ جاریه در دنیا و عقبی مستعد و فایز گردید. اطال اللّه عُمرهُ وَ بقاءه و ادام فی معارج الدولة و الشوکة و العزّ و المجد ارتقاءهُ بحقّ النبّی الامین و عترته الهداة الاکرمین.

القصه بعد از اتمام بند و جریان آب به رود قدیم و از آن به مزارع میان آب که باز صفحهٔ عربستان به قدوم مسرت لزوم نواب گردون قباب، اشرف ارفع والا، مشرّف گردید، بعد از ورود با فیض و سعود موکب اقدس اشرف به شوشتر و ملاحظهٔ اتمام و استواری بند و جریان آب به رود قدیم، به شکرانهٔ تیسر آن امر خطیر و تعمیر احوال رعایای پریشان حال فقیر، تجرید و خلو فرموده بر روی خاک دو رکعت نماز سجدهٔ شکر و مراسم محامد و شکرگزاری باری سبحانه و تعالی به‌جا آوردند و در همان مکان مبلغ دوهزار تومان به انعام محمّدصالح خان اشیک آقاسی، سرکار عظمت مدار اشرف و بیگلربیگی شوشتر و دزفول که لوازم اهتمام وسیع و جدّ مالاکلام در انجام آن کار سعادت آثار به ظهور رسانیده بود و زحمت و تعب بسیار از آن رهگذر کشیده مقرر و مرحمت فرمودند.

مجملاً مالکین قریهٔ مذکوره به توسط مقرّبان حضرت سپهر منزلت اقدس عرضه‌داشت نمودند که قریهٔ نجف‌آباد ملکی است وسیع و مرغوب و اگر نهر آن تجدید و آب به مزارع آن برسد نفع کلّی از آن حاصل می‌تواند شد و به علّت آنکه سال‌های دراز خراب و بایر بوده نهر آنکه از دهنه تا به مزارع به قدر شش فرسخ است و قدری از آنکه به رود دودانگه ریخته باید نهر گردان بشود و این محتاج است به اخراجات گزاف که این ضعفا از عهدهٔ عشر اعشار آن بیرون‌آمدنی نیستند. پس استدعا و خواهش نمودند که هر

یک دو ثلث حصّهٔ خود را به عقد لازم تملیک سرکار سعادت و شوکت مدار اقدس والا به قیمت معین نموده و اخراجات تجدید نهر و اصلاح خرابی آن تا آنکه آب به مزرعه برسد از هر جهت به عهدهٔ جود و کرم حضرت سپهر آسمان رفعت، ولی نعمت، زید عمره و حشمته و ضوعف عزّه و شوکته باشد. نواب اقدس [ب ۶۱] والا[1] با آنکه اخراجات تعمیر آن به اضعاف قیمة کل آن بود به ملاحظهٔ رعایت رعیت و آبادی ولایت قبول فرمودند. میرزا اسمعیل خان و سید احمد خان که حصّهٔ ایشان قلیل بود آن را به عقد صلح پیش‌کش و قبالهٔ معتبره به استجماع شروط مقرره در شریعت مطهره دادند و باقی مالکان دو ثلث حصص خود را نیز به عقد صلح به موجب قبالهٔ معتبرهٔ مسجله به شهادت و سجل شهود و عدول تملیک آن گروه والا شکوه داده قیمت را قبض و استیفا نمودند و قبالهٔ آن به مسودهٔ والد به این نهج تحریر یافت.

[صورت قباله]

بسم اللّه الرحمن الرحیم

الحمد للّه الذی وفّق من شاء من عباده لعَمَل الأبرار وَ وَعَد الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناتٍ تجری من تحتها الانهار. مهّد اراضی نعمه لبساتین کرمه، فدحها و عمرها بالماء المعین و شقّها عیوناً و أنهاراً، فاخرج منها ماءها و مرعها رأفة للعالمین. والصلاة والسلام علی سید المرسلین. المؤید بالنصر و الفتح المبین و علی آله و عترته المعصومین المطهرین الذین احیا بزلال ارشادهم موات قلوب الجاهلین و اجری من سلسبیل هدایتهم علی من و فّقه اللّه لمتابعة الحق الیقین. صلی اللّه علیه و علیهم و بارک و سلّم ما ازلفه الجنة للمتقّین و طیف علی عباده المخلصین بکاسٍ من معین.

امّا بعد:

باعث بر تحریر این صحیفهٔ شریفهٔ وثیقه، آنکه چون همگی همّت والا نهمت حضرت سپهر رفعت، درّهٔ فاخرهٔ اکلیل سلطنت و شهریاری و قرهٔ باصرهٔ حشمت و

---

۱. ب: ـ والا.

مملکت‌داری، نور حدقهٔ عظمت و رفعت، نور دو حد حدیقهٔ سلطنت و شوکت، زور بازوی خصم‌افکنی و دلیری، جوهر شمشیر گیتی‌ستانی و کشورگیری، حایز خصال [الف ۶۲]الجود و الاحسان و الافضال، جامع فاخر الریاسه و السیاسة و الجلال، شاهزادهٔ والا جاه، حشمت دستگاه، نواب مستطاب فلک جناب، گردون قباب، مالک القلوب و الرقاب، ابوالسیف و النصر و الظفر، حضرت محمّدعلی میرزا، اطال اللّه عمره الشریف و انفذ امره المنیف، به تهیهٔ اسباب ترفیه عباد مصروف و عنان عزم و اهتمام آن مؤید صاحب دولت به تمهید تعمیر بلاد موکول و معطوف است، بند میزان شوشتر که از مدت‌های دراز باز خراب و به این جهت أنهار میان آب، سراب و مزارع فاریاب آنجا خشک و بی‌آب بودند به میامن عزم ملوکانه و همت خسروانه آن معدن افضال و امتنان از نو تجدید و در کمال استحکام و استواری تمهید و میان آب نمونهٔ ﴿جَنَّات تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الانهَارُ﴾[1] و از حیز عطلت و بوار به درجهٔ احیا و اعتبار رسیده، اطال اللّه بقاء ولی النعمة و کاشف الغمّه.

و من جملهٔ اعمال میان آب قریهٔ معروفه به نجف‌آباد ــ و در بعضی السنه به دیه کلانتر نیز از آن تعبیر می‌شود ــ که قلاع و عمارات آنها منهدم و نهران مطموس و مسافتی کلّیه از نهران در سنوات ماضیه به رود دودانگه ریخته و اثر از آن باقی نمانده و کل قریهٔ موصوف که از دویست سهم تقسیم می‌شود مشترک است بالاشاعه فیما بین جمعی از اهل شوشتر و سابقاً بعضی سهام از آن به عقود لازمهٔ شرعیه از مالکین به سرکار عظمت‌مدار نواب مالک رقاب معظم الیه به موجب قباله‌جات معتبرهٔ موجوده انتقال شرعی پذیرفته و من جملهٔ مالکین قریهٔ مذکوره، عالیجناب قدسی الالقاب مرحمت و مغفرت‌مآب سید محسن شیخ‌الاسلام و برادر والاگهر او عالیجناب سیادت و سعادت انتساب سید محمّد که رسید هر دو ایشان به تقریر شصت و شش سهم و سه ربع سهم است و از دویست سهم و عالی‌شان مرحمت و مغفرت نشان حاجی حسن‌بن مرحوم استاد محمّد شفیع که حصّهٔ او یکصد و چهارده سهم و سه ربع است و عالی‌شان سیادت و سعادت و شرافت

---

۱. آل عمران ۱۹۸.

بنیان سید ابوطالب [ب ۶۲] خلف مرحوم فردوس مقام سید محمّدصادق کلانتر و اخوان او که حصّهٔ ایشان دو سهم و نیم است از دویست سهم و حصتین مذکورتین مرحوم شیخ‌الاسلام و حاجی حسن مشار الیهما فی حال حیاتهما هر یک به زوجهٔ او که مادر اولاد است صلحاً انتقال و اختصاص یافته و بعد از وفات زوجهٔ حاجی حسن، حصّهٔ او به ورثهٔ او که منحصرند به سه پسر عالی‌شانان آقا محمّد و آقا اسداللّه و آقا علی، لا غیر، ارثاً منتقل شده اکنون که نواب اشرف اقدس والا و شرکاء مذکورین او اراده کردند که نهر قریهٔ مذکوره را تنقیه و احداث نماید، تخمین و برآورد اخراجات آن را به صواب‌دید اهل خبرت که نمودند، متعلقان شیخ‌الاسلام و اولاد حاجی حسن دیدند که دست قدرت و مکنت ایشان از تحمل آن اخراجات گزاف قاصر و استعداد ایشان از صرف آن مؤونت کلّیه خطیر نارسا و حاسر است و مصلحت خود را در آن دیدند که دو ثلث کامل شایع حصص خود را به عقدی از عقود لازمه به عوض معیّن به سرکار شوکت‌مدار حضرت سپهر رفعت اقدس ارفع والا داده و ثلث دیگر در ملکیت ایشان برقرار باشد و اخراجات ثلث باقی در ملکیت ایشان را نواب مالک الرقاب والا متقبل بشوند و این معنی را به توسط مقرّبان درگاه عرش اشتباه خلایق پناه اقدس، عرض و درخواست نمودند هرچند به حسب مظنه اخراجات اضعاف گنجایش بود الاّ آنکه به ملاحظهٔ رفاه و رعایت رعیت و زیردستان زیادتی آن در نظر همّت عالیهٔ فایقهٔ آن برازندهٔ عظمت و شوکت و شکوه شهریاری ننموده و از روی افضال و احسان قبول فرمودند. پس در ساعت میمونهٔ مبارکه حاضر شدند. عالی‌جنابان قدسی القابان سیادت و سعادت و شرافت انتسابان، سید محمّد مشارالیه باصالة خود و سید ابوالحسن شیخ‌الاسلام نعم الخلف سید محسن مشارالیه به وکالت والدهٔ ماجدهٔ مخدرهٔ مطهرهٔ خود بعد از ثبوت وکالت او به شهادت صریحهٔ سید مذکور و سید عبدالکریم برادر شیخ الاسلام وکیل مذکور و آقا محمّد و آقا اسداللّه و آقا علی اولاد مسطورین حاجی حسن مذکور باصالتهم و عالی‌شان سید ابوطالب مذکور باصالت خود وکالت ثابتهٔ اخوان خود و صلح صحیح شرعی نمودند مساوی دو ثلث کامل مشاع از حصص مفصلهٔ مرقومه از کل قریهٔ نجف‌آباد موصوفه داد

و توابع آن را از افزونی و پاپی و سایر مضافات از اراضی و أنهار و سواقی و جداول خرابه و آبادهٔ مزروعه و لم یزرع و محل دهکده‌ها و بنوارها و أنهار کبار و صغار و کل ما ینسب بها [الف ۶۳] و یضاف الیها من کل الجهات و الحیثیات با نواب مالک رقاب معظم الیهم به مبلغ ششصد تومان رایج دیوان اعلی و فرزند نورالدین محمّد به وکالت ثابتهٔ نواب اقدس والا قبول صلح به نهج مرقوم از ایشان نموده صیغهٔ عقد صلح به الفاظ مقرّره در شریعت مطهّرهٔ منورّه بین الطرفین اصالةً و وکالةً ایجاباً و وکالتاً قبولاً جاری و متحقق گردید. و نیز فرزندی به وکالت حضرت سپهر رفعت اشرف صلح نمود با مالکین مسطورین، کلّ علی قدر سهمه اخراجات تنقیه و تعمیر نهر قریهٔ مسطوره را به قدر ثلث باقی در ملکیت ایشان از حفر نهر و مصالح سنگ و اجر و ساروج برای تعمیر قدر ریخته شده از نهر اگر ضرور شود و اجرت عمله بنّایان به حدّی که آب از دهنهٔ نهر در نهر جاری و به اراضی و مزارع برسد با مالکین مذکورین به مبلغ سیصد تومان رایج دیوان اعلی و صیغه نیز وکالت ایجاباً و اصالت و وکالت قبولاً ایقاع شد و سیصد تومان وجه صلح اخراجات ثلث از وجه صلح رقبهٔ دو ثلث مجری و کمنها تتمه که سیصد تومان است از معرفت عالی‌شان سعادت نشان آقا حبیب‌الله، خلف مرحوم مبرور لطفعلی آقا مقدمی از جانب نواب اشرف والا، نقد و موجود تنخواه و تسلیم ایشان هر یک بقدر الحصّه به اقرارهم الصحیح و اعترافهم الصریح گردید.

پس به مقتضای عقدین مذکورین دو ثلث کامل در حصص مفصّلهٔ مسطوره از قریهٔ نجف‌آباد[1] از ملکیت و تصرّف مالکین مذکورین خارج و در سلک ملک شرعی به نواب گردون قباب اقدس داخل و مندرج و منتظم گردید و اخراجات تعمیر و تنقیهٔ ثلث باقی در ملکیت مشار الیهم به نهج مذکور به ذمّهٔ نواب مالک رقاب، حضرت فلک رفعت ولی‌نعمت ثابت و مستقر شده به دولت اقبال مبارک و میمون باد بحمد و آله الامجاد. و چون به اقرار سید ابوطالب و اخوان او حصّهٔ مذکورهٔ ایشان مال والدهٔ ایشان است لهذا والدهٔ ماجدهٔ ایشان خود بنفسها حاضر شد و اجازهٔ تنفیذ عقدین [ب ۶۳] مذکورین نمود.

---

۱. ب: موصوفه.

وَ قَد جری العقدان المُبارکان بمجضرٍ من المؤمنین المقدّسین المثبتین فی هامش الکتاب فی ثامن عشر شهر جمادی الثانی من شهور العام الثالث و الثلاثین و المأتین و الالف من الهجرة النبویة المصطفویه. علی هاجرها الوف الصلاة و صنوف التسلیمات و التحیة و الحمد للّه رب العالمین.

و بعد از حرکت موکب ظفر کوکب اقدس از عربستان به سهل فاصله در ماه شوال سی و سه به حفر نهران شروع نمودند و دهنهٔ آن را از رودخانهٔ مافاریان از زیر پل دزفول که به قدر سه زرع تقریباً از دهنهٔ قدیم آن بلندتر است برداشتند و آن مسافت را به عرض وسیع حفر نموده به نهر رسانیدند و تا تحریر که عشر ثالث شد که اواخر ماه ربیع الثانی[1] است، علی الاتصال روزی دویست سیصد نفر عمله از بیل‌دار و غیره به آن کار به جدّ و اهتمام تمام اشتغال دارند و به حسب نظر و برآورد احتمال دارد که در عرض سه چهار ماه دیگر به اتمام برسد، ان شاءاللّه تعالی.

تمام شد سخن مترجم، اکنون برمی‌گردیم به ترجمهٔ کلام مصنف:

[عزل امیر علی‌بن خلف از حکومت]

بیان احوال سید علی خان‌بن سید خلف: اغتشاش احوال و امور او به نحوی که سابقاً مذکور شد به طول انجامید و دست او از اکثر مملکت کوتاه شد و هر بی سر و پا دعوی ریاست می‌کرد و اقویا بر ضعفا مسلط شدند. پس اعراب مملکت اتفاق نموده او را از حکومت خلع کردند و گفتند که اولاد او بسیار و هر یک از ایشان صاحب حکمی است مستقل و ما را طاقت چندین حاکم نیست و پسر او سید حسین را به حکومت اختیار نموده به جای پدر نشانیدند.

و منشأ این فتنه و رئیس اعراب این مقدمه، سلامةبن بیطار وزیر سید علی خان بود. پس سید علی خان با سایر اولاد خود در کنج انزوا بنشست و چون مدّتی بدین منوال بگذشت، همگی اعراب، خواجه عبداللّه کلانتر را نزد او فرستادند که او را از شهر بیرون

---

۱. نسخه (ب): ربیع الاول.

کند. خواجه عبدالله در عصر روز بیست و نهم ماه رمضان نزد سید آمد و در برابر او ایستاد و گفت: [الف ۶۴] جماعت مرا فرستاده‌اند که تو را با اهل و عیال در همین ساعت بیرون کنم. سید به او گفت مرا مهلت بده تا آفتاب غروب کند که در تاریکی عیال را بیرون کنم. خواجه عبدالله گفت مهلت نمی‌دهم، الحال باید بیرون بروی. پس سید سلامهٔ مذکور را طلبید و گفت مرا بر تو حق احسان بسیار هست زیرا که جمیع امور عربستان را به تو واگذاشته بودم اکنون می‌خواهم که مرا رفاقت کنی و با من بیرون بیایی. سلامه قبول نموده خیمهٔ خود را با خیام مولی بیرون آورد و شب را با سید علی خان به سر برد و چون نصف شب شد سلامه گریخت و به حویزه برگردید. سید محسن و سید عبدالله پسران سید علی خان او را تعاقب نموده تا جسر حویزه به دنبال او آمدند و به او نرسیدند.

[انتصاب منوچهر خان به حکومت عربستان]

چون اغتشاش و اختلال آن حدود مکرر به عرض پادشاه ایران رسیده بود مقرر شد که منوچهر خان[1] والی لرستان به حکومت حویزه بیاید و در قتل نفس و اخذ اموال و نهب و غارت مأذون و مرخص بوده باشد. چون منوچهر خان به جهت این مهم به منزل جایدر رسید و اعراب به آمدن او اطلاع یافتند، اعراب آل کثیر به صحرای دوبندار و سنجر و جعفرآباد جمعیت نموده حیوان خود را به دکه و ایوان کرخه فرستادند و آل عروس و بنی ساله و اعراب حویزه و آل خمیس و بنی‌خالد نیز در آن نواحی اجتماع نموده به محاربه و مقاتلهٔ منوچهر خان عزم و اتفاق کردند و منوچهر خان در منزل بلارود رسید و به کر و زوُر آنجا توقف نموده در شب سوار شد و امر کرد که خیمه و اسباب را در بنه‌وار ناظر نصب کنند ــ و بنه‌وار ناظر در آن اوقات زمینی خرابه و خالی از آبادی بود ــ و خود و سواران او از پل گذشته حیوان اعراب را غارت کردند. چون این خبر به اعراب رسید فی‌الفور سوار و پیادهٔ ایشان رو به جانب خان نموده می‌رفتند. چون خان اموال اعراب را

---

۱. منوچهر خان، فرزند حسین خان (مؤسس سلسلهٔ والیان لرستان) بعد از عزل و تبعید برادرزاده‌اش علی قلی بیگ‌بن شاهوردی خان، بر طبق فرمان شاه عباس ثانی در سال ۱۰۶۴ ق به رتبهٔ ولایت و امر والی‌گری لرستان منصوب گردید. منوچهر خان در زمان سلطنت شاه عباس دوم با اقتدار تمام بر لرستان فرمان راند.

غارت کرده فی‌الفور از آب عبور نموده به او نرسیدند و به غیر از خانه‌های خالی و زن و مرد برهنه چیزی ندیدند. پس خان بـه قـلعهٔ شـوش نـزدیک بـه [مـقام] دانیال پیغمبر علیه‌السلام نزول نمود. چون خبر ورود او به اعراب آل عروس [ب ۶۴] و آل خمیس و بنی‌خالد که به آن نزدیکی بودند رسید، متوحّش شده، فرار کردند و به حویزه پناه بردند. و چـون آن زمـان وقت رفـع حـاصل صـیفی و مـحصولات در صـحرا بـودند اعـراب می‌خواستند که محصول را تصرف کنند. کوتوال قلعه که در آن زمان محمّدمؤمن بیگ بود مقرر نمود که دوازده کشتی با دویست نفر مردم شجاع در میان آنها به کنار آب آورند. پس کس در بیرون شهر نزد مشایخ اعراب فـرستاده ایشـان را بـه ضـیافت طـلبید و بـه ملازمان خود امر کرد که چون مشایخ آمدند و در کشتی نشستند که داخل شهر شـوند کشتی‌ها را به طرف شط کمال‌آباد تا قلعهٔ رمله ببرند و مشایخ را در آنجا نگاه دارند. و ملازمان به موجب فرموده عمل کرده مشایخ را بردند و شر ایشان را از فقرا و ضعفا رفع نمودند و در صبح همان روز خود سوار شده در میان اهل و عشیرهٔ مشایخ رفت و چند توپ در میان خانه‌های ایشان خالی نمود. اعرابی که در آنجا باقی بود فرار کردند و مؤمن بیگ با سادات و مشعشعین در میان خانه‌های ایشان نشستند. لیکن اصلاً متعرض اموال ایشان نشدند و امر کرد که مشایخ را سه ماه در سرزمین رمله نگاه داشـتند تـا حـاصل صیفی را از صحرا به شهر آوردند و اصلاً آسیبی به آنها نرسید. پس مشایخ را طـلبیده انعام و خلعت داد و هر یک را ملکی و مزرعه‌ای بخشید و در این بین منوچهر خان به حویزه آمد و چون اعراب می‌دانستند که مدافعه و محاربه با او در وسع طاقت و توانایی ایشان نیست به اطاعت و انقیاد او سرنهادند [پس] در امر حکومت و فرمانفرمایی مستقل و متمکن شد و جمیع آن مملکت را به تصرف درآورد.

[عزیمت سید علی خان به اصفهان]

و اما سید علی خان. پس اعراب متفق شده بودند که او را نهب و غارت کنند و از آن حدود بیرون نمایند. شیخ حسین‌بن عنیفج که از بزرگان اعراب و صاحب شوکت و قوت

بود به اعانت او عازم شده با خیل و حشم از کارون عبور نمود و به او پیوست. چون ورود منوچهر خان به حویزه نزدیک بود صبر کردند تا خان [الف ۶۵] وارد حویزه شود، به خدمت او شتافت و مراتب را عرض کرد.

خان سید [علی خان] را طلبید تا رفع خصومت از میانهٔ او و اعراب نماید. سید قادر به مخالفت امر خان نبود و به رفتن نیز راضی نمی‌شد و متفکر بود که آیا از این دو امر که هیچ‌کدام بر دیگری ترجیح نداشت کدام را اختیار کند. ناگاه فرج خدایی برای او به هم رسیده او را به دربار پادشاهی طلبیدند. پس شکر خدا به‌جا آورده با اهل و اولاد به خلف‌آباد رفته سید محسن و سید ماجد و سید محمّد را با عیال نزد سید خلف پدر خود گذاشت و خود با سید عبدالله و سید فرج‌الله روانهٔ اصفهان شدند و سید حیدر پسر دیگر خود را مدتی قبل از این به درگاه سلطانی فرستاده بود. چون به کوهگیلویه رسیدند زمان خان بیگلربیگی کوهگیلویه با ایشان نهایت بدرفتاری به‌جا آورده آنچه اسب و مادیان نجیب داشتند از ایشان گرفت و اسب ضعیفی به عوض آنها به ایشان داد و به ایشان می‌گفت شما محبوسانید. پس از آنجا روانه شدند.

چون به خارج شهر اصفهان رسیدند کس نزد سید حیدر فرستادند و او را به آمدن خود خبر دادند و به او می‌گفتند که میرزا مهدی وزیر اعظم و اعتمادالدوله را از آمدن ایشان خبر دهد زیرا که میرزا مهدی را با سید علی خان از سابق صداقت و آشنایی تمام بود به خدمت خلیفهٔ سلطان با هم درس خوانده بودند.

سید حیدر قبل از آنکه خبر به میرزا مهدی برساند برای هر یک از پدر و برادران یک دست رخت فرستاد و میرزا مهدی که به ورود ایشان اطلاع یافت نیز قدری رخت و اسباب برای ایشان فرستاد و آمدن ایشان را به عرض پادشاه شاه عباس ثانی رسانید. پادشاه مقرر فرمود که خانه برای ایشان نزدیک امامزاده احمد خالی نمودند و فرش و ظرف و اسباب شایسته برای ایشان معین شد و فرمود که ایشان را به کمال اعزاز و احترام داخل شهر نموده به آن خانه بردند و جیره و معاش زیاده از قدر احتیاج برای ایشان مقرر شد و چهار سال در نهایت عزّت و احترام در آنجا بودند.

[احوال عربستان بعد از رفتن سید علی خان به اصفهان]

و اما احوال عربستان. پس منوچهر خان یک سال تمام در حویزه اقامت [ب ۶۵] نمود و با مشایخ به کمال مکرمت و مراعات سلوک می‌کرد و انعام و عطایای بسیار به ایشان می‌داد. لیکن عیوب چند از او مشاهده می‌شد که خلق ولایت از او متنفّر بودند. از آن جمله آنکه اسبان نجیب بسیار خوب که بعضی از مردم شهر داشتند به جبر می‌گرفت. دیگر آنکه دختر خود ماهپاره را آشکارا با خود سوار می‌کرد و به شکار می‌برد و این از معایب عظیمهٔ قبیحه است. پس مردم به این اسباب از او دلگران شده عزم کردند که او را غارت کنند و او بر عزم ایشان اطلاع یافت. پس به ولی نعمت عرض کرد که امر حکومت حویزه به غیر از خاندان سادات آل حیدر[1] از کسی دیگر برنمی‌آید.

سلطان که به عرض او مطلّع شد او را مرخص فرموده به دیار خود برگردید و مدت حکومت او دو سال بود و دو سال محمّد مؤمن بیگ کوتوال ضابط بود و به سعی سلامه وزیر حویزه امور آن نواحی را فیصل می‌داد و در کمال ضبط و ربط و تیقظ معاش می‌نمود.

[بازگشت امیر علی خان به حکومت عربستان]

و اما سید علی خان. پس چون مدّت چهار سال با اولاد خود در اصفهان توقف نمود شوق دیار و وطن بر او غالب شده روزی در کمال هم و غم نماز ظهر گزارد. پس اولاد خود را طلبید و به ایشان گفت زمان اقامة ما در بلاد غربت به طول انجامید و با وجود اینکه پادشاه نهایتُ شفقت به ما دارد و لوازم مراعات و محبت را به‌جا می‌آورد نمی‌دانم مانع از مرخصی و باعث بر نگه داشتن ما چیست؟ ایشان گفتند شما بهتر می‌دانید. گفت: گویا قصد و نیت ما آن است که اگر به وطن برگردیم بعضی از مردم آنجا را که با ما دشمنی کرده‌اند مستأصل کنیم. پس سزاوار آن است که تصفیهٔ باطن نموده عزم آن کنیم که با همه اهل ولایت از دشمن و دوست به غیر از خوبی و مهربانی نکنیم شاید مانع از

---

۱. مقصود از آل حیدر نوادگان سید حیدربن محسن‌بن محمّد فلاح مشعشعی نیای سوم سید علی خان‌بن خلف‌بن عبدالمطلب است.

مرخصی ما نیت بد بوده باشد. و به تغییر آن فرج حاصل شود، پس همگی به این قصد عازم شدند.

فردای آن روز همگی متفکر و به کمال اندوه نشسته بودند، ناگاه دیدند که میرزا مهدی به منزل ایشان آمد و بعد از نشستن سید علی خان گفت که حضرت سپهر مرتبت ولی نعمت را نسبت به شما کمال محبت و مرحمت می‌باشد و مقرر [الف ۶۶] فرموده‌اند که از مناصب در خانه از صدارت و غیر آن آنچه را که شما خود اختیار کنید به شما عنایت بفرمایند.

سید علی خان گفت: رضای من تابع رضای سلطان است. به هرچه رای مرحمت اقتضا قرار بگیرد صاحب اختیارند. میرزا گفت: پادشاه اختیار را به شما واگذاشته‌اند. سید علی خان گفت: هرگاه پادشاه در پی رضاجویی من هست مدت‌ها است که از شهر و عیال خود دور افتاده‌ام، هرگاه مرخص می‌فرماید می‌خواهم که به وطن خود برگردم و در آنجا به خدمت مشغول باشم. باز پادشاه صاحب‌اختیارند.

میرزا این فقرات را به عرض سلطان رسانید. بعد از شش روز، یک شب پادشاه سید علی خان را با اولاد در سعادت‌آباد طلبید و همگی را در مجلس نشانید و مراحم شاهانه دربارهٔ ایشان به ظهور رسانید. پس سید را به خوردن شراب تکلیف فرمود. سید عرض کرد وظیفهٔ ما دعای این دولت است و می‌ترسم که شراب باعث ردّ دعا و عدم اجابت آن بشود. پس اولاد او را تکلیف فرمود. ایشان نیز همین عذر آوردند. پادشاه فرمود: پس شما فارغ بنشینید میوه برای شما بیاورند و به خوردن مشغول شوید. ایشان به خوردن میوه مشغول شدند و چون شبی بسیار سرد بود پادشاه کاتبی سمور که بر دوش داشت به سید بخشید. چون شراب از مجلس برخاست پادشاه به سید فرمود: ما می‌خواستیم که شما نزد ما در اینجا باشید لیکن من می‌بینم که به رفتن حویزه و حکومت آنجا شوق بسیار داری، تو را به آنجا می‌فرستیم.

پس در همان مجلس حکومت حویزه را به او عنایت فرمود و برای هر یک از سید عبدالله و سید لاوی، صد تومان به صیغهٔ مواجب مقرر شد و سه‌هزار تومان نقد و جنس

به سید عطا فرموده فردای آن شب مرخص شد و بیرون آمد. چون به رامهرمز رسید مردم حویزه به استقبال او به آنجا آمدند. پس از آنجا به خلف‌آباد آمد و جمعی که به رامهرمز به خدمت او نرسیده بودند به خلف‌آباد آمدند. از آن جمله سلامه وزیر سابق‌الذکر بود که به کمال خوف و تشویش مخفی آمد و در شب خود را به خانهٔ گنجعلی‌بن موسی که از خواص [ب ۶۶] مقربین سید خلف و سیدعلی خان بود رسانید و سه روز در آنجا پنهان بود.

و چون میرزا مهدی وزیر اعظم مادیان کمیت عربی چهار دست و پا سفید بزرگ‌جثه از سید علی خان طلبیده بود سید مکرر مادیانی به آن وصف سراغ می‌کرد و سلامه مادیان چهار سال به این وصف داشت که در تمام عربستان نظیر آن پیدا نمی‌شد. پس آن را به گنجعلی داده و گفت به خدمت سید ببر اما او را قسم داد که مبادا بگویی صاحب آن کیست. پس گنجعلی آن را به خدمت سید آورد. سید آن را بسیار پسندید به این مرتبه که از جای خود برخاست و با خروش به تماشای آن آمد و از گنجعلی پرسید: از کیست؟ گنجعلی گفت که از شما بود به شما رسید. گفت البته باید بگویی. گنجعلی گفت این خادم را از این تحقیق معاف بفرمایید. سید او را قسم داد. گنجعلی گفت قبل از آنکه شما مرا قسم به گفتن بدهید دیگری مرا قسم به نگفتن داده است. سید گفت بر من مشخص شد که از سلامه است. برگردانید که من آن را نمی‌خواهم و این معنی باعث زیادی تشویش و اضطراب سلامه شده خوف و هراس او زیاد گردیده اشعاری چند عربی مشتمل بر استدعای عفو و عذر تقصیر خود نوشته به مصاحبت گنجعلی به خدمت سید فرستاد. سید که بر آنها اطلاع یافت فرمود: به جان پدرم قسم که صاحب این اشعار را بخشیدم و هرچند که سلامه باشد. پس او را رخصت آمدن داد. سلامه همان مادیان را با خود آورد. چون به مجلس رسید زمین را بوسیده سر خجالت به زیر افکنده سید او را با خود به حویزه آورد. چون به حویزه رسیدند، سید پانصد تومان از او و پانصد تومان از خواجه عبدالله گرفت. پس سلامه متوسط الحال ما بین خوف و رجا بود و قلیلی از املاک او را به تصرف او دادند و مابقی را به مشایخ آل کثیر و اعراب حویزه بخشیدند. و ایشان هرچند

علی‌الظاهر به املاک او تصرف می‌نمودند لیکن از او خایف و هراسان بودند و شیخ حسین‌بن عنیفج به سبب اعانتی که به سید کرده بود در سلک مقربان او محسوب و به کمال انعام و مواهب سنیه مخصوص گردید و سید علی خان [الف ۶۷] در امر حکومت متمکن و مستقل بود تا آنکه اولاد او سید عبدالله و سید محمّد و سید فرج‌الله بزرگ شدند و به سرحدّ رشد و کمال رسیدند.

[حکایت حمودبن حردان و فرزندان امیرعلی خان]

ابتدا حمودبن حردان در بعضی املاک دختر سید علی خان، تعدّی و تغلّب نموده بعضی آنها را تصرف نموده بود. پس دختر سید شکایت حمود را به پدر کرد. سید به او گفت این امری است که به برادران تو مرجوع است. پس اولاد را جمع کرده به ایشان گفت که این تغلّب که از حمود نسبت به خواهر شما واقع شده است اگر شما همگی به آن راضی و خوشنودید من هم یکی مثل شما. بحمدالله همگی بزرگ و صاحب اهل و عیالید و اگر راضی نیستید پس چرا ساکت نشسته‌اید و به چارهٔ آن نمی‌پردازید؟

سید لاوی از میان برادران عرض کرد: اختیار از هر جهت با شماست آنچه بفرمایید تابعیت می‌کنیم. پس سید علی خان شروع به گریه کرد. سید عبدالله به او گفت: چرا گریه می کنید؟ چارهٔ این آسان است و به کمال سهولت میسر می‌شود. پس اشاره به برادران خود نموده از مجلس برخاستند و به گوشه‌ای نشسته در این باب مشورت کردند. اتّفاقاً حمود مذکور در خانهٔ سید ماجد پسر سید علی خان و نصرالله‌بن عکرش که با حمود متفق بود نیز در خانه‌ای که در میان شهر داشت، بودند. پس اولاد سید اتفاق نمودند که حمود و نصرالله را به قتل رسانند.

سید ماجد و سید لاوی قتل نصرالله را متعهد گردیدند و سید عبدالله گفت که حمود را من می‌کشم. پس همگی به این عزیمت اتفاق نموده برخاستند. سید عبدالله در اول صبح سوار شده با سه نفر از خدمهٔ خود به در خانهٔ سید ماجد رفت و حمود را از اندرون طلبید. چون حمود بیرون آمد و سید عبدالله را دید دانست که قصد کشتن او را دارد و

سید عبدالله سوار شده و حمود با خدمهٔ سید پیاده به در خانهٔ سید محمّد آمدند و حمود را به دست سید محمّد سپردند. همان ساعت سر حمود را بریده امر کرد که او را در میان بازار انداختند. پس سید عبدالله با خیل و حشم سوار شده بر سر اهل و عیال حمود و قبیلهٔ او که در کمال‌آباد بودند برفت و سید لاوی و سید ماجد [ب ۶۷] به خانهٔ نصرالله آمده او را از خانه بیرون آوردند که بکشند. به لطائف‌الحیل خود را از دست ایشان خلاص نمود و به خانهٔ غالب بن خمیس که علیا دختر سید علی خان در آنجا بود پناه برد و در میان زن‌ها رفت و به دختر سید ملتجی شد. علیا او را در پناه خود گرفت و برادران را خالی برگردانید و خود برخاسته نصرالله را به خدمت پدر آورد و شفاعت او نمود درخواست عفو او کرد. سید او را بخشیده خاطر جمع نمود و به خانهٔ خود فرستاد.

[آل حردان و پسران سید علی]

و اما آل حردان. پس حمود را دو پسر بود یکی مسیلم که در شجاعت و مردانگی مشهور و مردم را درگمان آن بود که بعد از حمود جانشین و صاحب عرب او خواهد بود. و دیگری مذکور که تمام اوقات خود را به لهو و لعب و صحبت زن‌ها مصروف می‌داشت و در چشم مردم خار و بی‌اعتبار می‌نمود. و چون خبر قتل حمود به ایشان رسید مسیلم برخاست و قبیلهٔ خود را جمع کرد و گفت: چاره منحصر به فرار است؛ می‌بایست دست از مالیت برداشته خود را به شط‌العرب برسانیم. زیرا که البته لشکر سید قصد ما نموده در همین ساعة ما را نهب و غارت می‌کنند. پس مسیلم با قبایل خود فرار کردند و مذکور در بین فرار اسلحهٔ پدر را با قدری مالیت برداشته بود. پس سید عبدالله در میان خانه‌های ایشان درآمد و تمام اموال و حیوان خانهٔ حمود و سایر عشیرهٔ او را غارت کردند و به حویزه برگردید.

چون عرب آل حردان به شط العرب رسیده از بیم و هول قصد سید آسوده خاطر گردیدند، مذکور مالی که آورده بود با خشل زن‌ها به بصره برد و مایحتاج خود را از قوت و اثاث خانه و سایر ضروریات خرید و حسین پاشا حاکم بصره او را محبت نموده، مال

بسیاری به او بخشید. پس سید علی خان درکمال نفاذ امر و تسلط و غلبه در حویزه بود و حسین‌بن عنیفج بنابر خدمت مذکوره که از او به ظهور رسیده بود میراخور[1] و آشیک آقاسی گردید و هرچند سید با او کمال محبت و مراعات به‌جا می‌آورد لیکن ذات خبیثهٔ او مقتضی شرارت و خیانت بود. بعد از مدتی که در حویزه به خدمت سید به سر برد، مرخص شده در میان اهل و عیال برفت. بعد از چندی از رفتن او [الف ۶۸]، سید علی خان او را با احمدبن جمیعان و سعدبن خنیفر و عبید معاوی با جمعی دیگر از رؤسا به حویزه طلبید. ایشان حسب الحکم سید آمده، سه شب در حویزه توقف نمودند. پس از مشاهدهٔ بعضی احوال توهّم نموده هراسان شدند و فرار نمودند. چون فرار ایشان بر سید معلوم شد سید عبدالله و سید محمّد و سید فرج‌الله با خدمه ایشان را تعاقب نموده و ایشان در بین الشطین گریخته بودند و سادات از راه خوشنامی به عقب ایشان رفتند. چون از آب خوشنامی عبور کردند، سید فرج‌الله به برادران گفت که گمان من این است که در ما بین الشطین رفته باشند. ایشان گوش به سخن او ندادند و می‌رفتند تا از بلاد گذشتند. پس سید عبدالله گفت اکنون ما به اهل و عشایر حسین نزدیک شده‌ایم، بهتر آن است که در اینجا بمانیم. پس اگر از این راه می‌آیند که ما آمده‌ایم، سر راه را بر ایشان گرفته‌ایم و اگر از جانب راست می‌آیند ایشان را خواهیم دید. پس همگی پیاده شده توقف نمودند. ناگاه سید فرج‌الله که از راه رفته بود جمعی سوار را دید که به دویدن می‌روند. فریاد کرده به برادران گفت سواران که ما از پی ایشان آمده‌ایم، اینهایند. پس همگی سوار شده به عقب ایشان تاختند و قبل از آنکه به ایشان برسند، سعدبن خنیفر و حسین‌بن عنیفج و سایر اعراب که با ایشان بود، داخل خانه‌های خود شده از دست سادات خلاصی یافتند و چون سادات دخول به خانه‌های ایشان را مصلحت ندانستند برگردیدند.

پس اعراب آل کثیر به سبب توهّمی که از سید علی خان داشتند با احتیاط و احتراز بودند و مدتی بدین منوال به سر بردند و سابق بر این منصوربن نصیری زهیری، یکی از

---

۱. میراخور: داروغهٔ اصطبل. در میان عرب خوزستان کلمهٔ سیاس از میر آخور مصطلح‌تر است.

اخوال سید علی خان را کشته بود و چون سید علی خان بر مسند حکمرانی قرار گرفت، منصور در میان اعراب فضول فرار نموده و در آنجا بود تا آنکه این احوال را شنیده نزد علوان‌بن معلّی مذکور آمد و او را به محاربهٔ سید علی خان تحریک کرد؛ و مذکوربن حمود که تا آن زمان با اعراب باوی بود با خیل و حشم به ایشان ملحق شد و اولاد منصور نیز از بصره آمدند [ب ۶۸] و همگی به حرب سید علی خان اتفاق نمودند و حسین‌بن مرعب را که از جملهٔ معاندین سید علی خان بود به عزیمت خود مطلع کرده تکلیف به مرافقت نمودند. چون حسین‌بن مرعب با حسین‌بن عنیفج متفق بود و حسین‌بن عنیفج به جانب سید علی خان مایل بود محاربهٔ سید را قبول ننموده. پس سید علی خان به همهٔ این احوال اطلاع یافته حسین‌بن مرعب را نزد خود طلبید و سید عبدالله پسر خود را به استمالت و اطمینان خاطر شیخ سعد فرستاد و سید عبدالله به خانهٔ شیخ سعد آمد و سه روز در آنجا بود. شیخ سعد از اندرون بیرون نیامد و او را ملاقات نکرد تا آنکه روز سیوم، شیخ صولهٔ[1] [حیاوی] که از اصدقاء شیخ سعد بود او را خواهی نخواهی بیرون آورد و با سید عبدالله به یک جا نشانید و شیخ سعد به علت آنکه در آن روز شراب خورده بود و در حال مستی بیرون آمده بود متکلم نمی‌شد. و چون دو روز قبل از ملاقات سید عبدالله با شیخ سعد، شیخ علوان با جماعت خود به محاربهٔ حسین‌بن مرعب آمده بودند سید عبدالله از شیخ سعد خواهش نمود که حسین را معاونت کند و در این باب مبالغهٔ بسیار کرد تا آنکه شیخ صولهٔ مذکور به دست خود اسلحهٔ حرب بر شیخ سعد پوشانید و او را در عین ظهر موسم گرما سوار کرد و اعراب او را کوچانید و در وقت غروب آفتاب به صحرای دوزنه که محل اقامت شیخ حسین بود رسیدند و در یک جانب جداگانه نزول نمودند. و چون صفوف قتال از عساکر حسین و لشکر علوان آراسته شد، شیخ سعد در میان میدان به جولان آمده دفعتاً اسب تاخت و دیگر کسی او را ندید. و می‌گفتند که میان او و علوان پسرعمّ او این معنی ممهّد بوده، زیرا که در روز ثانی که باز طرفین به محاربه مشغول شدند نه شیخ سعد و نه سواران او از منازل بیرون نیامدند.

---

۱. ب: صولی.

و اما اولاد منصور و مذکوربن حردان. پس در همان وقت که سید عبدالله از حویزه بیرون بود به حرب او آمدند و چهار نفر از ملازمان او را انداختند و برهنه کردند. و هرچند سیدمنصوربن سیدناصر که با سید عبدالله بود در آن روز لوازم جد و جهد و کشش و کوشش بسیار به ظهور رسانید و در همهٔ اوقات به صفت [الف ۶۹] حمیدهٔ شجاعت موصوف و معروف بود، اما چون سید عبدالله می‌دانست که بعضی از همراهان او به او خیانت خواهند کرد صلاح را در مدافعه و محاربه ندیده، عنان از میدان گردانیده از نهر شاوور عبور نمود و به برادر خود سید محمّد و حسین‌بن عنیفج ملحق شد. و علوان‌بن معلّی مذکور بعد از نهب اموال و قتل بعضی از اعراب مهدیه به سنجر[1] رفت و مذکوربن حمود با سپاه به شط العرب مراجعت نمودند و بعد از چندی که از این مقدمه گذشت سید ماجد و سید غالب با جمعیتی به شکار رفتند و نزدیک به میرزید خیمه کشیدند. پس مذکوربن حمود از آمدن ایشان اطلاع یافته با جمعیت خود بر سر ایشان آمد. سادات که به این ماجری واقف شدند سوار شده نزدیک به قلعه که در آنجا بود آمده، آمادهٔ حرب شدند. پس مذکور با همراهان حمله آورده به محاربه اقدام نمودند. سید غالب نیز از آن جانب مبادرت نموده یک نفر از خیل مذکور را به قتل رسانید. مذکور بنفسه اسب برانداخت و در میان سپاه سادات آمده می‌خواست که خود را به قلعه برساند، هرچند او را منع می‌کردند، ممنوع نمی‌شد. چون در میان سپاه سادات آمده، سید غالب در مقابل او آمده با هم درآویختند و دو سه ضربه به یکدیگر زدند. لیکن از هیچ کدام، آسیبی به دیگری نرسید و از هم جدا شدند. چون این خبر به حویزه رسید سید محسن با عسکری فراوان به اعانت سادات از حویزه بیرون آمده به مذکور رسید. مذکور بدون آنکه خود را آشکار کند[2] و مرتکب حرب شود خود را به یک جانب کشید و بی‌محاربه و منازعه از هم جدا گردیدند.

---

۱. روستایی در نزدیکی شهر دزفول است که تپه‌ای باستانی در آن قرار دارد.

۲. ب: ـ کند.

[واقعهٔ مهنّا]

و بعد از این وقایع، واقعهٔ مهنّا روی داد. و او، این بود که روزی سید عبداللّه و مذکور به هم رسیده آغاز حرب کردند؛ مذکور سبقت نموده نیزه به سید حواله کرد. پس نیزه دستهٔ خنجر سید را بشکست و در پشت او فرو رفت. پس سید عبداللّه نیزه را بیرون آورد خواست به مذکور حمله کند. مذکور او را مهلت نداده نیزهٔ دیگر به او انداخت که در شکم او فرو رفت و از اسب بر زمین افتاد [ب ۶۹]. پس ملازمان مذکور دور او را گرفته زخم بر او می‌زدند. پس مسیلم برادر مذکور از اسب پیاده شد که سید را بکشند و چون سید به رو افتاده بود مسیلم در میان هر دو کتف او بنشست که سر او را ببرد. حویج باوی، غلام مذکور بیامد و مسیلم را برداشت و گفت تو نمی‌توانی که او را بکشی بگذار من او را ذبح کنم. پس میان کتفین او بنشست و خنجر بر قفای او گذاشت. در این بین ملازمان سید عبداللّه رسیده هجرس‌بن شیخهٔ بنی خالدی که بر ایشان مقدم بود پیش آمد و حویج را از پشت سید برداشت و سید را خلاص نموده از میان معرکه بیرون آورد. چون سید از جا برخاست، حویج را گرفته می‌کشید و با خود می‌آورد و هرچند حویج سعی می‌کرد که خود را خلاص کند نمی‌توانست. پس سید پیش افتاده ملازمان او از عقب او دفع شر دشمنان می‌کردند و می‌آمدند تا به کنار رودخانه رسیدند و سید داخل آب شده با رخت و اسلحه شنا می‌کرد و دشمنان از عقب او تیر و نیزه به او می‌انداختند تا آنکه دو ثلث آب را طی کرده از کثرت جراحت و سنگینی اسلحه از شنا واماند و نزدیک بود که غرق شود؛ و سه نفر از ملازمان او خود را به او رسانیدند و او را از آب بیرون آوردند و به خانه‌های خود بردند و یک روز نگه داشتند. پس بر کشتی سوار نموده به حویزه بردند.

و این معنی به سید علی خان پدر او گران آمده، سید لاوی و سید ماجد، پسران خود را نزد حاکم شوشتر که در آن وقت واخشتوخان بود و سید عبداللّه مذکور را نزد حاکم دورق که مراد خان پسر مهدی قلی‌سلطان بود فرستاده از ایشان امداد طلبیده و خود با سپاه مشعشعین و بعضی اعراب به قصد حرب مذکور از حویزه بیرون آمده در صحرای رشیدیه منزل نمود. و مذکور که خبر بیرون آمدن سیدعلی خان را با سپاه شنید و در آن

وقت در شط‌العرب اقامة داشت سپاه فراهم آورده به استقبال سیدعلی خان آمد و چون به معسکر سید رسید، سید محسن پسر سیدعلی خان ابتدا سوار شده به سپاه مذکور حمله آورد. لشکر مذکور او را احاطه نموده از کثرت زخم [الف ۷۰] از اسب درانداختند و به ضرب شمشیر و نیزه احشای شکم او بیرون آمده هلاک شد. و سید علی خان به مشاهدهٔ این حال مجال توقف ندیده از خمیهٔ خود سوار شد و رو به هزیمت نهاده سپاه مذکور به تعاقب او می‌آمدند تا آنکه[1] او خم شده از اسب درافتاد و در میان لشکر دشمن گرفتار گردید. اسب او سر در بیابان نهاد و سید فرج‌الله پسر او خود را به او رسانیده پیاده شد و مادیان خود را به او داده سوار نمود و خود پیاده به رکاب او با دشمنان به حرب[2] مشغول بود تا آنکه خود و پدر را به سلامت بیرون نمود و به کنار شط آمدند و چون سید ایوب طفلی خردسال[3] بود و توانایی فرار نداشت عبید نامی دلفی از ملازمان مذکور او را دستگیر کرد و نزد مذکور آورد.[4] مذکور گفت این طفل را چرا آوردی؟ او را بگذار که به پدر خود برسد. شخصی از سپاه او به او گفت آثار خیر و صلاح بر تو هرگز مشاهده نشد چرا این همه مساهله می‌کنی؟ هر کس از این جماعت به دست بیاید باید کشت. پس مذکور بر خواست و بر فرق آن بی‌گناه زد و او را به قتل رسانید و به شط‌العرب منزل خود برگردید.

و اما حاج نصرالله. پس سابقاً مذکور شد که چون به خانهٔ دختر سید علی خان پناه برد سید از تقصیر او درگذشت و آل کثیر و حسین‌بن عنیفج نیز در پناه سید و به خدمتگزاری او بودند و حاج نصرالله در محاربات مذکوربن حردان با سید علی خان به هیچ وجه به امداد مذکور اقدام ننمود و خود با اهل و عشیره در بصره به حال خود بود تا آنکه این فتنه فی‌الجمله تسکین یافته از بصره بیرون آمد و به خدمت سید [علی خان] رسید و در مقام شفاعت مذکور برآمده عفو تقصیر او را از سید درخواست نمود. سید التماس او را قبول نموده، مذکور و قبیلهٔ او را امان داد. پس مذکور به خدمت سید آمده به انواع نوازشات و انعامات سرافراز شد.

---

۱. ب: افتاده.
۲. ب: افتاده.
۳. ب: خورد سال.
۴. ب: بردند.

[جنگ مشعشعیان و آل کثیر]

چون اجتماع اعراب[1] آل کثیر و آل عروس در یکجا غیر ممکن بود و آل کثیر از آمدن مذکور دلگران شده روانهٔ خدمت سید گردیدند و آمادهٔ حرب شدند و هجرس مراغی نیز با ایشان موافقت نمود، سید عبداللّه که به عزیمت ایشان اطلاع یافت [ب ۷۰] پیش‌دستی نموده با سپاهی بسیار بر ایشان تاخت آورده ایشان را نهب و غارت نمود و تمام حیوان و اموال ایشان را تاراج نموده چون به اهواز رسید آل کثیر او را تعاقب کرده حیوان خود را از او گرفتند و سایر اموال را به حویزه رسانید. بعد از انقضای یک سال از این مقدمه، باز اعراب آل کثیر در محال خوشنامی جمعیت نموده ارادهٔ حرب سید علی خان و رفتن به حویزه نمودند و مذکوربن حمود با جمعان و راشد و برکه و فرهاد و اعمام ایشان اولاد مضحّی و سایر این طوایف به رفاقت آل کثیر آمدند.

چون این خبر به سیدعلی خان رسید هراسان شده متحیر بود زیرا که قادر [به جمع] مال و رجال نبود. پس اولاد خود را جمع نمود و با ایشان مشورت کرد، همگی ایشان گفتند: آنچه ما داشته باشیم تمامی را به شما می‌دهیم. پس آنچه داشتند حتی خشل زن‌ها را جمع کرده به خدمت پدر آوردند. سید تدارک احوال خود را دیده اسلحهٔ بسیار جمع کرد و چندین کشتی را از اجناس مأکول و ملبوس و اسلحه پر کرده دویست نفر از اهل قلعه با خود برد و خود نیز بر کشتی سوار شده در مقابل قلعه توقف نمود. پس حاج نصراللّه نزد او آمد و چون اولاد سید همگی با او بیرون رفته بودند مگر سید عبداللّه که به سبب بیماری و ضعف به‌جا مانده بود حاج نصراللّه به سید گفت می‌باید سید عبداللّه را نیز همراه ببری و به‌جا نگذاری. لهذا سید کس فرستاده سید عبداللّه را آوردند و در میان کشتی نشانیدند. پس سید با سپاه و اولاد و حاج نصراللّه بر کشتی‌ها نشسته رو به خوشنامی می‌رفتند تا آنکه کشتی‌های ایشان به جایی رسیدند که جریان ممکن نبود. اهل کشتی متحیر شده در علاج آن متفکر بودند. سید امر کرد که زمین را هموار کردند و آب پاشیدند و کشتی‌ها را یک یک بر روی زمین می‌کشیدند. پس به نحوی بر روی زمین

---

۱. ب: ـ اعراب.

جاری شدند که گویا بر روی آب می‌رفتند و این از غرایب امور بود تا آنکه به جایی رسانیدند که جریان آنها در میان آب ممکن بود. پس در آب انداختند و در وقت عصر بود که به خوشنامی رسیدند و کشتی‌ها بیرون آمدند. اعراب آل کثیر در مقابل ایشان [الف ۷۱] آمده آغاز محاربه نمودند و صویلح عبودی از لشکر سید، چند نفری از اعراب آل کثیر را از اسب انداخت و زخم بسیاری به او رسیده از میدان برگردید و از شدت و کثرت جراحات مظنهٔ حیات تا صبح به او نمی‌رفت. پس سپاه طرفین جنگ را موقوف داشته به منازل خود مراجعت کردند و چون صبح شد باز لشکر هر دو جانب صفوف معرکه را آراسته مشغول حرب شدند. و چون صویلح صدای جنگ را شنید از جا برجست و اسلحه بر خود پوشانیده متوجه میدان شد. لیکن مرتکب جنگ نشد و آن روز نیز تا عصر به محاربه و تیراندازی اشتغال داشتند و هیچ یک بر دیگری غالب نشد. باز به منازل خود برگردیدند و سید علی خان اراده کرده بود که محاربه را در اول روز موقوف داشته به تدارک اسباب حرب مشغول بشود. چون صبح شد و آفتاب طلوع نمود همگی سادات به عیادت نزد سید عبدالله رفته جمع شدند و سخن ترک قتال در اول نهار مذکور شد.

سید محمّد به برادر خود سید حیدر اشاره کرد که از پدرمان اذن حرب بطلبید. پس سید حیدر از پدر رخصت سواری و ابتداء محاربه طلبید. سید علی خان ایشان را رخصت داده لشکر سوار شدند و صفوف طرفین در مقابل همدیگر ایستادند. اولاد سید به جانب چپ و سواران آل عکرش که اولاد حاج نصرالله و اعمام ایشان باشند به طرف راست میدان، مقدم بر چپش ایستادند و چون حاج نصرالله خود باز از فالج مبتلا بود با سید عبدالله که ایضاً بیمار بود به یک جانب نشسته بودند و سپاه آل کثیر دوهزار سوار مرد را به صف کشیدند و مشایخ ایشان در مقابل سید علی خان و اولاد او و خیل آل حردان و سپاه حویزیان[1] در مقابل سپاه آل عکرش ایستاده آغاز حرب کردند. چون به یکدیگر رسیدند سید علی خان و سپاه او مضطرب گردیده آثار انکسار بر ایشان ظاهر

۱. ب: حویزه.

شد. پس سید علی خان اراده کرد که خود مباشر حرب شود و امیر سعدبن عزیز نیسی پیش آمده لجام اسب او را گرفت و از محاربه مانع شد.

سپاه آل کثیر که آثار شکست و علامت ضعف بر لشکر سید مشاهده نمودند هجوم آورده [ب ۷۱] آهنگ تاخت و تاز نمودند. سید عبدالله که مشاهدهٔ این حال نمود از جابر خواست و اسلحه که بدان سبک بوده پوشیده بر اسب رشیدان ادهم سوار شد و نزد پدر و برادران آمده نیزه به امیرسعد انداخت و گفت سید را بگذار که زندگی او را بعد از این روز نمی‌خواهیم و رو به برادران کرده ایشان را ملامت و تحریض به محاربه نمود. ایشان او را جواب ندادند. پس خود رو به سپاه آل کثیر آورد بر ایشان حمله نمود و سید محمّد و سید فرج‌الله با سی و دو سوار ملازمان ایشان به عقب او رفتند و بر مشایخ آل کثیر درآویختند و از آن طرف مذکوربن حمود با سواران آل حردان به جماعت آل عکرش حمله آورده، فرج‌اللّه‌بن نصرالله را مقتول و چند نفری از اولاد نصرالله را مجروح نموده و اسب انداختند و جنگی عظیم واقع شد و سید محمّد به شیخ سعدبن خنیفر رسیده، با هم درآویختند و قدری سواره با هم کوفتند. بعد از آن پیاده شده با شمشیر و نیزه جنگ می‌کردند. سید عبدالله دید که برادر او با شیخ سعد به حرب مشغول است خود را به او رسانیده می‌خواست که برادر را خلاص کند. سید محمّد سخنان خشن به او گفت و به امر خود مشغول بود تا آنکه بر شیخ سعد فایق گردیده غالب آمد و سر شیخ سعد را برید.

پس خیل آل کثیر مضطرب شده سید محمّد و سید عبدالله را احاطه کردند و نیزه به ایشان می‌انداختند و نزدیک شد که ایشان را از اسب براندازند که ناگاه سید فرج‌الله به ایشان رسید و سواران دشمن را از ایشان دور نمود، خود با مسلّم‌بن معلّی درآویخت و چندی نیزه و تیر به یکدیگر انداختند تا آنکه نیزه به کف دست راست مسلّم خورده انگشتان او معیوب شدند. پس سپاه آل کثیر متفرق گردیدند و کسی از ایشان در میدان حرب نماند. پس سید عبدالله شخصی در میان میدان انداخته دید که زرهی بسیار خوب در بر داشت و جمعی از لشکر سادات او را می‌زدند. چون نیک تأمل نمود [الف ۷۲] و او

را ملاحظه کرد، دید که معلّی‌بن عرمان است ــ که یکی از مشایخ آل کثیر بود ــ پس سواران را از او دور نمود و زره را بر او بیرون آورد و او را سوار نموده از شط بگذرانید و در میان خانه‌های آل کثیر آورده به خانهٔ او رسانید و زره را به او داد. و چون سواران بسیار از لشکر سادات گرداگرد خانه‌های ایشان برآمده بودند و ارادهٔ نهب و غارت داشتند سید عبدالله سواران را منع کرده برگردانید و زن‌های مشایخ را که از خوف از خانه‌ها بیرون رفته بودند به خانه‌های خود آورده مطمئن ساخت و صالح عبودی را که از خواص خود بود برای حمایت خانه‌ها قرار داده خود برگردید.

بعد از مراجعت او، برادر او، سید حیدر بیامد و اراده داشت که خانه‌های مشایخ خنیفر را غارت کند. صالح در مقام منع درآمد. صالح را با اهانت و خواری از میان خانه‌ها بیرون کرده، دست به تاراج گشود و چون خود تنها بود زن‌ها جمعیت نموده او را از اسب پایین آوردند و در میان خانه‌ها برده با عمود چادر به حدّی زدند که بیهوش شد. پس اسب او خالی برگشت و به خانهٔ او رفت. چون کسان او اسب او را خالی دیدند جزم داشتند که در میان معرکه به قتل رسیده است و او همچنان بیهوش بود تا روزی که اعراب آل کثیر کوچ کرده، خانه‌ها را برداشتند، او را زنده نزد کسان او فرستادند و بعد از کوچ کردن ایشان عبید معاوی به اعراب خود گفت باید برگردیم و مؤاخذهٔ خون سعد را بکنیم. هیچ کس به او اعتنا نکرد. پس خود و قاطع‌بن فولاد و سه نفر سوار برگشتند و خود را به سید محمّد که کشندهٔ سعد بود رسانیده به او حمله کردند. عبید نیزه که بر دست داشت به او انداخت. سید محمّد نیزهٔ او را رد کرده نیزه به او زد و او را مجروح نمود. پس عبید با اعوان او به خواری برگشتند. چون به ربع[1] خود رسیدند باز عبید سراسیمه برگشت و مانند دیوانگان خود را به سید محمّد رسانیده حمله آورد. پس سید محمّد ملازمان خود را بر سر راه آورد و به دو طرف راه ایستادند. چون عبید در میان ایشان آمده به سید محمّد حمله نمود از هر دو جانب تیر به او انداختند و خود و مرکوب او را به قتل رسانیدند. و اما سید راشد، پس با وجود صغر سن جنگ‌ها کرد و مردی و مردانگی خود را به ظهور رسانید [ب ۷۲].

---

۱. ربع: یاران.

[امیر علی خان و اولاد حاج نصرالله]

القصه مولی علی خان با فتح و ظفر به حویزه مراجعت نمود و حاج نصرالله و اولاد او را نزد مولی تقرّب بسیار به هم رسید و از خدمت او مراتب عالیه یافتند. پس بعد از مدتی اولاد حاج نصرالله را طلبید و گفت می‌خواهم میناو را به شما بدهم. گفتند ما از انعام و احسان شما امتناع نمی‌کنیم، لیکن شما اعراب آل کثیر را که فی‌الجمله در میناو مدخلیت دارند از حیثیت مالیت ضعیف کرده‌اید. اما به سبب جمعیت و کثرت رجال قوی حال و صاحب شوکتند و مال تابع رجال است. هر گاه شما تدارک این را کردید آن وقت به هرچه رای شما قرار می‌گیرد، صاحب اختیارید. و چون مدتی از این مقدمه بگذشت باز اعراب آل کثیر جمعیت نمودند ارادهٔ حرب مولی کردند و مذکوربن حردان و جماعت او که در آن وقت در میان اعراب باوی بودند به عزم ایشان اطلاع یافته بیامدند و به ایشان ملحق شدند و همگی ایشان در سرزمین قوماط جمع شدند.

مولی علی خان که به عزیمت ایشان خبر یافت با اولاد او به قصد تاخت و تاز آل کثیر بیرون آمدند و سید محسن را که در آن اوقات در خلف‌آباد با سادات و اعراب که نزد او بودند نیز طلب داشتند. پس سید محسن با جمعیت بسیار از سادات و اعراب و الوار بیرون آمده به اهواز رسید و از کارون عبور نموده خواست که به والد ملحق شود و با او از حویزه بیرون آید. اما این معنی را بر خود نپسندید و با خود گفت عیب است که من به حویزه بروم و با والد برگردم. به قوماط می‌روم پس اگر والد و سپاه او را در آنجا ملاقات کردم با او به حرب آل کثیر می‌کوشیم و الّا که هنوز والد وارد آنجا نشده باشد من خود ــ به یاری حضرت باری ــ امر آل کثیر را فیصل خواهم داد.

پس عنان مرکب به طرف قوماط معطوف ساخت و نزدیک به طلوع صبح بود که در آنجا رسید و دو سه ساعت قبل از وصول او سید علی خان با سپاه در آنجا رسیده بود و در نهایت اضطراب در آنجا منزل نموده بودند. چون سید محسن وارد شد و شب تاریک بود، سید علی خان [الف ۷۳] را یقین به هم رسید که ایشان اعراب آل کثیرند؛ زیرا که اعراب آل کثیر از شط عبور کرده بودند و در قلعهٔ نیسیه از قلعه‌های شوشتر اقامت داشتند.

و اما سید محسن که آواز سپاه در آن صحرا شنید خیال می‌کرد که آل کثیرند که به قصد حرب در آنجا آمده‌اند. پس سید محسن با سپاه مستعد حرب گردیده، سوار شدند. چون غلغلهٔ حرب در میان ایشان بلند شد و مغنّی ایشان به خوانندگی که در محاربه از قواعد اعراب است شروع نمود، سید علی خان آواز او را شناخت. گفت صدای خوانندهٔ پسر من محسن است. کسی برود و حقیقت را معلوم کرده خبر بیاورد. پس سوار در میان سپاه سید محسن آمده ایشان را بشناخت و با هم پیوسته از دیدن همدیگر خوشحال شدند و بعد از نماز صبح سوار شده به خیل آل کثیر حمله آوردند و ایشان را شکست فاحش داده متفرق ساختند و مولی با فتح و نصرت به حویزه مراجعت نمود.

بعد از مدتی باز و زمانی دور و دراز، جسته گریخته آل کثیر جمع شده به سرخگان به هم پیوستند و در اندیشهٔ حرب بودند که سید علی خان سپاهی فراهم آورد و به قصد ایشان حرکت کرده تلاقی فریقین شد و فتنهٔ عظیم بر پا شد و جنگی سلطانی به وقوع آمد و حسین‌بن عنیفج که از موافقان سید بود در آن معرکه کشته شد و اعراب آل کثیر باز شکست خورده اموال ایشان به تاراج حوادث رفت و خود ایشان فرار نموده نزد خمیس‌بن حافظ فضلی که از دشمنان سادات بود رفتند و به او پناه بردند. و سید علی خان مظفّر و منصور به حویزه رفت و چون آل کثیر خود را به خمیس رسانیدند، کس فرستاده مذکور و اهل حویزه را که در میان باوی بودند نزد خود طلبیدند.

مذکور نیز اولاد منصور را که در بصره بودند طلبید و تأکید بسیاری به جهت آمدن ایشان نوشت و خود به سرعت تمام خانهٔ خود را بار کرده در میان اعراب فضول آمد و خانهٔ خود را در مقابل خانهٔ خمیس نصب کرد. و در آن اوقات خمیس نابینا بود؛ پس ایشان را تحیت گفت و لوازم محبت و مهربانی به‌جا آورد. پس پسر خود فارس را طلبید و گفت: یا ولدی مشایخ [ب ۷۳] آل کثیر و آل حردان میهمان من‌اند و به خانهٔ من وارد شده‌اند و من می‌خواهم که تو ایشان را پرستاری و اعانت و یاری کنی. فارس گفت ای پدر اما حرابهٔ[1] پاشا، پس حرفی در آن نیست و عجزی از آن ندارم و اما حرب با مولی،

---

۱. حرابه: جنگ.

نظر به آنکه حویزه ملجا و پناه ما و جاکم آن سید ماست چگونه ما را جنگ با او ممکن باشد؟ بلکه بهتر آن است که کس نزد او بفرستیم پس اگر خدّام خود را راضی نمود، فهو المطلوب و الّا که رضای ما را به عمل نیاورد آن وقت ببینیم چطور می‌شود. خمیس از این سخن در غضب شد و پسر خود را دشنام داد و امر کرد که او را از مجلس بیرون کردند و استر خود را که بر آن سوار می‌شد طلبیده سوار شد و کنیز او افسار آن را می‌کشید و امر کرد که خانهٔ او را بار کردند و تمام اعراب فضول به عقب او خانه‌ها را بار کرده سوار شدند و به سرزمین شکیبه آمدند و این خبر به سید علی خان رسیده، سید عبدالله را طلبید و او را امر کرد که لشکر خود را به استقبال ایشان ببرد. سید عبدالله التماس کرد که سید لاوی را رئیس لشکر قرار بدهد. پس سید لاوی و سید عبدالله و سید محمّد با سپاه بیرون آمدند و به مکان مذکور که لشکر آل کثیر و آل حردان و فضول در آنجا بود رسیدند و طرفین صفوف حرب را آراستند و ابتدا جمعی از سواران آل کثیر در مقابل سید لاوی به میدان آمده شکست یافتند.

پس ناصر پسر منصور به قصد سید عبدالله اسب تاخت و خود را به او رسانید. آنقدر تیر و نیزه بر بدن او زدند که طاقت محاربه نداشت. پس سادات سر اسب او را به طرف سپاه خود کرده برگردانیدند، چنانچه سید عبدالله غالب و غانم و دشمنان مغلوب و مخذول به خانه‌های خود مراجعت نمودند و سپاه فضول بی‌آنکه مباشر حرب شوند فرار کردند. و چون سادات به حویزه رسیدند، وسایط در میان افتاده مشایخ آل کثیر و مذکورین حمود را یک یک به خدمت سید علی خان می‌آوردند و عذر تقصیر ایشان را می‌خواستند و سید عفو می‌کرد و نوازش می‌نمود.

[گماشتن سید عبدالله خان به ریاست منطقهٔ میناو]

لیکن چون از ایشان مطمئن نبود و از فتنهٔ ایشان اندیشه داشت در همان سال با حاکم شوشتر متفق شده ارادهٔ گرفتن ایشان نمودند. پس حاکم شوشتر اصلان خان [الف ۷۴]، پسر خود را به بهانهٔ شکار به حسین‌آباد فرستاده مشایخ آل کثیر که به خدمت او رسیدند

همگی را حبس کرد؛ و سید علی خان نیز در حویزه، مذکوربن حردان و برقع‌بن رشید را گرفته همگی را به اردو فرستادند و مراتب فساد و شیطنت ایشان را به عرض پادشاه رسانیدند. سلطان ایشان را به مرو فرستاد و در آنجا محبوس بودند.

پس علی خان بعد از آنکه آن صفحه را از شر اعراب خالی نمود، سید عبدالله و سید محمّد و سید فرج‌الله، اولاد خود را طلبید و گفت می‌خواهم که میناو را به شما واگذارم، باید در آنجا بروید و امر آنجا را مضبوط نموده که امنیت در آن به هم برسد. ایشان گفتند می‌کنیم؛ امّا می‌خواهیم که اولاً برادران ما سید لاوی و برادران او را به این امر تکلیف کنید. هرگاه ایشان قبول کردند و گردن گرفتند، ایشان به این امر سزاوارترند. پس سید علی خان، سید لاوی و سید ماجد را طلبید و ایشان را به این امر تکلیف نمود. ایشان گفتند: ما خواهان این امر هستیم به شرط آنکه سید محسن برادر ما را با ما بفرستی. سید علی خان گفت: سید محسن در خلف‌آباد است و میناو چهار صاحب کار برنمی‌دارد و خلف‌آباد را علاوه بر میناو هم نمی‌دهم. شما خود او را ببینید اگر خلف‌آباد را می‌گذارد و دست از آن برمی‌دارد مرا حرفی نیست. پس ایشان نزد سید محسن به خلف‌آباد رفتند و ماجری را به او گفتند. گفت من خلف‌آباد را می‌گذارم، لیکن دو حرف به شما می‌گویم: یکی آنکه این امر از شما برنمی‌آید و ضبط میناو [و] تمشیت آن در عهدهٔ وسع و طاقت شما نیست. دویم آنکه کسانی از ما که پوست بدن ایشان بر سر میناو پاره گردیده و دست و پای ایشان معیوب شده و خون ایشان به زمین آنجا فروریخته و آنجا را قبرستان اهل خود قرار داده باشد انصاف نیست که کدورت آن برای ایشان و صافی آن برای ما باشد و غیر از این به شما نمی‌گویم.

ایشان ناراضی از نزد او برخاستند و به خدمت سید علی خان آمده از میناو استعفا نمودند. پس سید علی خان، سید عبدالله و سید محمّد و سید فرج‌الله را طلبیده، میناو را به ایشان سپارد و ایشان [ب ۷۴] را به آنجا فرستاد و ایشان از حویزه بیرون آمده به خوشنامی رسیدند. اعراب میناو به خدمت ایشان شتافته پیشکش‌ها آوردند و خلعت‌های فاخر پوشیده برگردیدند. پس سادات بیست روز در خوشنامی توقف نموده امر آنجا را فیصل دادند و از آنجا به قوماط آمدند باز اعراب نزد ایشان آمدند.

همگی را حبس کرد؛ و سید علی خان نیز در حویزه، مذکوربن حردان و برقع‌بن رشید را گرفته همگی را به اردو فرستادند و مراتب فساد و شیطنت ایشان را به عرض پادشاه رسانیدند. سلطان ایشان را به مرو فرستاد و در آنجا محبوس بودند.

پس علی خان بعد از آنکه آن صفحه را از شر اعراب خالی نمود، سید عبدالله و سید محمّد و سید فرج‌الله، اولاد خود را طلبید و گفت می‌خواهم که میناو را به شما واگذارم، باید در آنجا بروید و امر آنجا را مضبوط نموده که امنیت در آن به هم برسد. ایشان گفتند می‌کنیم؛ امّا می‌خواهیم که اولاً برادران ما سید لاوی و برادران او را به این امر تکلیف کنید. هرگاه ایشان قبول کردند و گردن گرفتند، ایشان به این امر سزاوارترند. پس سید علی خان، سید لاوی و سید ماجد را طلبید و ایشان را به این امر تکلیف نمود. ایشان گفتند: ما خواهان این امر هستیم به شرط آنکه سید محسن برادر ما را با ما بفرستی. سید علی خان گفت: سید محسن در خلف‌آباد است و میناو چهار صاحب کار برنمی‌دارد و خلف‌آباد را علاوه بر میناو هم نمی‌دهم. شما خود او را ببینید اگر خلف‌آباد را می‌گذارد و دست از آن برمی‌دارد مرا حرفی نیست. پس ایشان نزد سید محسن به خلف‌آباد رفتند و ماجری را به او گفتند. گفت من خلف‌آباد را می‌گذارم، لیکن دو حرف به شما می‌گویم: یکی آنکه این امر از شما برنمی‌آید و ضبط میناو [و] تمشیت آن در عهدهٔ وسع و طاقت شما نیست. دویم آنکه کسانی از ما که پوست بدن ایشان بر سر میناو پاره گردیده و دست و پای ایشان معیوب شده و خون ایشان به زمین آنجا فروریخته و آنجا را قبرستان اهل خود قرار داده باشد انصاف نیست که کدورت آن برای ایشان و صافی آن برای ما باشد و غیر از این' به شما نمی‌گویم.

ایشان ناراضی از نزد او برخاستند و به خدمت سید علی خان آمده از میناو استعفا نمودند. پس سید علی خان، سید عبدالله و سید محمّد و سید فرج‌الله را طلبیده، میناو را به ایشان سپارد و ایشان [ب ۷۴] را به آنجا فرستاد و ایشان از حویزه بیرون آمده به خوشنامی رسیدند. اعراب میناو به خدمت ایشان شتافته پیشکش‌ها آوردند و خلعت‌های فاخر پوشیده برگردیدند. پس سادات بیست روز در خوشنامی توقف نموده امر آنجا را فیصل دادند و از آنجا به قوماط آمدند باز اعراب نزد ایشان آمدند.

روزی در مجلس عصر سید عبداللّه نشسته و برادران و مشایخ در برابر او ایستاده بودند. امر کرد که سلامةبن عساف ساعدی و منصور زهیری را گرفته حبس کردند، فردای آن روز برداشته به جعفرآباد برده و از هر یک دویست تومان گرفت و ایشان را مرخص نمود. و محال و قلاع میناو و أنهار و طرق و شوارع آن را از کاونه تا ام رقیبه به ایشان و به اعراب ضبّه و مهدیه سپرد و مقرر کرد که هرگاه مالی از کسی به دزدی یا غارت رود از هر جا و هر راه که رفته باشد مستحفظ آن قلعه و پاسبانان آن راه از عهده و غرامت آن برایند. پس به این سبب دست اشرار کوتاه و فتنه‌ها خاموش گردیده امنیت در بلاد به هم رسید. و اهل آن صفحه از جصان که طرف مغربی آنجا است الی بنادر که جانب مشرقی آن است در مهد امن و امان آسودند و تا الحال امنیت زمان سید عبداللّه که به ابوتبر مشهور است مثل‌زد می‌شود.

[در وجه تسمیهٔ سید عبداللّه به ابوتبر]

و وجه تسمیهٔ او [سید عبداللّه] به ابوتبر این است که یکی از رعایای دزفول به زمینی که قلمرو سید عبداللّه بود آمد که هیمه کند، تبر او گم شد. چون سید عبداللّه این را شنید آن شخص را طلبید و به بزرگ آن سرزمین امر کرد که تبر او را پیدا کنند و به فرمودهٔ سید عبداللّه پیدا کرده و به او دادند و خود سید هم پانصد درهم به او داد و هر یک از خانه‌های اعراب را که به آن سرزمین بوده پنج تومان مصادره نموده و از ایشان مؤاخذهٔ بسیار کرد که چرا در جماعت مردم وارد این تقصّر کردید. پس به این سبب او را ابوتبر می‌گفتند.

و بعد از مدتی سید لاوی به تقریباتی چند از پدر و برادران رنجیده از حویزه [الف ۷۵] بیرون رفت و داماد او عبدالاله [بن شبل] و اعراب او نیز به رفاقت سید لاوی بیرون رفته خود را به حیدربن حرب رسانیدند و با عنایت او با اهل حویزه جنگ‌ها کردند تا آنکه سید عبداللّه با برادران و عساکر به قصد استمالت برادر بیرون آمده به خوشنامی رسیدند و سید حیدر و سید لاوی به دفار بودند. پس سید عبداللّه نامه‌ای به کمال

خشونت و تهدید به حیدربن حرب نوشت و او را از یاری سید لاوی و سید حیدر منع کرد. حیدر جواب فرستاد که من خادم این خاندانم، برادر تو سید لاوی به خانهٔ من آمده و مرا چاره به غیر از تابعیت او نبوده و نیست. پس سید عبدالله آمده کس نزد برادر فرستاد و او را به صلح تکلیف نمود.

پس سید لاوی راضی شده به خدمت پدر در حویزه رفت و سید حیدر نیز اعراب را مرخص نمود و خود نزد سید عبدالله آمده از آنجا نیز نزد پدر برفت. سید علی خان هر دو ایشان را محبت بسیار نمود و به سید حیدر گفت آمدی و نترسیدی. سید حیدر عرض کرد چگونه بترسم و حال آنکه اگر گناه‌کار باشم هیچ چیز را نزد تو بهتر از عفو گناه‌کاران نمی‌بینم و اگر گناه نکرده باشم خوف من از چیست؟ پس سید این کلام را پسندید.

[وفات امیر علی خان؛ اختلاف پسران او و کاهش اقتدار]

گفته‌اند که عبد عمّةبن صبیح مردی بود صاحب شوکت و عشایر، و قبایل او بسیار بودند؛ اتّفاقاً از سید عبدالله هراسان گردید و فرار نمود. هر چند سید عبدالله سعی می‌کرد که او را به دست بیاورد میسر نمی‌شد و ممکن نبود و سه سال به اطراف و جوانب می‌گردید و قدم در جادهٔ اطاعت سید نمی‌نهاد، تا آنکه بعد از سه سال روزی سید عبدالله به جعفرآباد در مجلس نشسته بود دید که شخصی با چند حیوان بار کرده و سه اسب با او می‌آیند. چون نزدیک رسیدند معلوم شد که عبد عمّه است پس پیاده شد و سر خود را برهنه کرده بند شمشیر به گردن گذاشت و به مجلس سید عبدالله درآمد و زمین را بوسید، خود را بر پای سید انداخت. سید او را محبت نموده امر کرد که سر خود را پوشیده شمشیر [ب ۷۵] از گردن خود برداشت. پس سه اسب را با شش بار روغن که آورده بود پیشکش نمود. سید او را به مجلس نشانید و بعد از ادای لوازم تحیت به او گفت سبب آمدن تو چه بود. عبد عمّه عرض کرد، در عرض این سه سال یک لحظه از خوف و بیم آسوده نبودم و می‌دانستم که هیچ چیز مرا از دست شما خلاص نمی‌کند مگر آنکه خود را به خدمت شما رسانیدم. سید او را خلعت نموده انعام بسیار به او داد و رفقای او را نیز هر یک به فراخور احوال نوازش نموده به خواطر جمع مرخص فرمود.

و در مدت حکومت سید علی خان به حویزه اصلاً خللی در امر رعیت و ولایت راه نیافت و ایام او به سعادت و خوشی می‌گذشت و همه مردم با اطمینان خاطر و امن و امان زندگی می‌کردند و احوال عربستان به خوشی بود تا آنکه سید علی خان وفات یافت. رحمة اللّه و رضوانه علیه. و وفات او سال یکهزار و هشتاد و هشت بود.

و اولاد او سید عبداللّه و سید محمّد و سید فرج‌اللّه، فرمانفرما و شجاع و صاحب مآثر و مغافر بودند و باقی اولاد صغار و اولادزاده‌های او سید راشد و سید نعمه و سید مسعودبن ماجد و سید بشارت‌بن سید لاوی و سید احمدبن سید حسین نیز در حجر تربیت سید عبداللّه و اخراجات ایشان از هر جهت به‌عهدهٔ او بود و از نزدیکان و صاحبان اسم و رسم نیز به قدر سیصد نفر از سادات و مشایخ اعراب و امرای نیس و کربلا نیز از امر کار معاش و مواجب داشتند.

و از طریقهٔ سلوک سید عبداللّه و سید محمود و سید فرج‌اللّه با یکدیگر به این قرار بود که آنچه از کارون و متعلقات و میناو به عمل می‌آمد بعد از وضع اخراجات ما بین ایشان به سه قسم تقسیم می‌شد و بزرگی و امارات و عطاء مالی با سید عبداللّه بود و امر ولایت و زراعات و ضبط مداخل و مخارج و ضیافت و خرج او متعلق به سید محمّد بود و محبت سید محمّد و خدمتگزاری او نسبت به سید عبداللّه به این مرتبه بود که هرگز در مجلس او نمی‌نشست و در روزی که شاهوردی خان وارد [مجلس] سید عبداللّه شد سید محمّد اشیک آقاسی مجلس شده طعام به مجلس می‌آورد.

و در زمان حیات سید علی خان، سید محمّد برادر خود سید عبداللّه [الف ۷۶] را به رفتن عجم و رسیدن به خدمت پادشاه تحریک می‌کرد و ترغیب می‌نمود و سید عبداللّه قبول نمی‌کرد، تا آنکه سید علی خان وفات یافت و سید محمّد در آن اوقات[1] بیمار و به مرض تب گرفتار بود. روزی به خانهٔ سید عبداللّه آمد چون به باغی که در حرم بود، و سید از غایت ضعف قادر به راه رفتن نبود، بنشست و مرا به طلب پدر خود سید عبداللّه فرستاد و چون پدرم بیرون آمد بر او سلام کرد و سید محمّد جواب سلام گفت و از کثرث

---

۱. ب: نسیت.

و در مدت حکومت سید علی خان به حویزه اصلاً خللی در امر رعیت و ولایت راه نیافت و ایام او به سعادت و خوشی می‌گذشت و همه مردم با اطمینان خاطر و امن و امان زندگی می‌کردند و احوال عربستان به خوشی بود تا آنکه سید علی خان وفات یافت. رحمة اللّه و رضوانه علیه. و وفات او سال یکهزار و هشتاد و هشت بود.

و اولاد او سید عبداللّه و سید محمّد و سید فرج‌اللّه، فرمانفرما و شجاع و صاحب مآثر و مفاخر بودند و باقی اولاد صغار و اولادزاده‌های او سید راشد و سید نعمه و سید مسعودبن ماجد و سید بشارت‌بن سید لاوی و سید احمدبن سید حسین نیز در حجر تربیت سید عبداللّه و اخراجات ایشان از هر جهت به‌عهدهٔ او بود و از نزدیکان و صاحبان اسم و رسم نیز به قدر سیصد نفر از سادات و مشایخ اعراب و امرای نیس و کربلا نیز از امر کار معاش و مواجب داشتند.

و از طریقهٔ سلوک سید عبداللّه و سید محمود و سید فرج‌اللّه با یکدیگر به این قرار بود که آنچه از کارون و متعلقات و میناو به عمل می‌آمد بعد از وضع اخراجات ما بین ایشان به سه قسم تقسیم می‌شد و بزرگی و امارات و عطاء مالی با سید عبداللّه بود و امر ولایت و زراعات و ضبط مداخل و مخارج و ضیافت و خرج او متعلق به سید محمّد بود و محبت سید محمّد و خدمتگزاری او نسبت به سید عبداللّه به این مرتبه بود که هرگز در مجلس او نمی‌نشست و در روزی که شاهوردی خان وارد [مجلس] سید عبداللّه شد سید محمّد اشیک آقاسی مجلس شده طعام به مجلس می‌آورد.

و در زمان حیات سید علی خان، سید محمّد برادر خود سید عبداللّه [الف ۷۶] را به رفتن عجم و رسیدن به خدمت پادشاه تحریک می‌کرد و ترغیب می‌نمود و سید عبداللّه قبول نمی‌کرد، تا آنکه سید علی خان وفات یافت و سید محمّد در آن اوقات[1] بیمار و به مرض تب گرفتار بود. روزی به خانهٔ سید عبداللّه آمد چون به باغی که در حرم بود، و سید از غایت ضعف قادر به راه رفتن نبود، بنشست و مرا به طلب پدر خود سید عبداللّه فرستاد و چون پدرم بیرون آمد بر او سلام کرد و سید محمّد جواب سلام گفت و از کثرث

---

۱. ب: نسیت.

ضعف قادر به حرف زدن نبود، سید عبدالله به او گفت: به چه سبب تو را مکدر می‌بینم؟ سید محمّد گفت: به سبب آنکه سید حیدر به حکومت حویزه رسید و تو مرا به رفتن عجم اطاعت نمی‌کنی. سید عبدالله به او گفت: این کلام ثمره ندارد و اکنون رای تو چه است؟ سید محمّد گفت: چند بار من خود را فدای تو کرده‌ام لیکن[1] مشیت الله به امری غیر از خواهش قرار گرفته بود اکنون باز خود را یک بار دیگر فدای تو می‌کنم و به درگاه سلطانی می‌روم و آنچه صلاح باشد معمول می‌دارم یا آنکه سعی می‌کنم که حکومت را برای تو تحصیل نمایم یا آنکه رقمی متضمن طلبیدن تو به اردو تحصیل می‌کنم یا آنکه با سید حیدر که البته به حکومت رسیده است سازش می‌کنم تا آنکه از شر او ایمن بوده باشیم. پس اگر حکومت حویزه به سید حیدر تفویض یافت من با او سازش می‌کنم و با او به حویزه می‌آیم همین که ما به حویزه آمدیم آن وقت تو به اردو برو که البته به حکومت خواهی رسید. این را بگفت و برخاست و به برادر خود گفت آنچه تو را از اسباب سفر و پول اخراجات ممکن باشد برای من بفرست پس سید عبدالله یکصد و پنجاه تومان نقد و آنچه در وسع بود از یراق و فرش و دواب برای او فرستاد و سید فرج‌الله یکصد و پنجاه تومان نقد به او داد.

پس سید محمّد از حویزه بیرون آمد. چون مشایخ آل کثیر از بیرون رفتن[2] او اطلاع یافتند میان خیرآباد و مشکوک آمده و سر راه بر او گرفتند. پس معلّی‌بن عرمان نزد سید محمّد در مشکوک آمده با آل کثیر پیغام داد که از سر راه سید محمّد برخیزید و متعرض او نشوید. ایشان قبول نمی‌کردند پس معلّی خود سوار شده [ب ۷۶] نزد ایشان رفت و ایشان را از سر راه سید برداشت. پس سید محمّد به شوشتر رفت و از راه بختیاری روانهٔ اصفهان شد. چون به اصفهان رسید معلوم شد که سید حیدر حاکم حویزه گردیده است. پس خود را به سید حیدر رسانیده اظهار صداقت و دوستی با او نموده علی‌الظاهر به امر او سعی می‌کرد و در باطن به انجام امر سید عبدالله اهتمام می‌نمود؛ تا آنکه بعد از سعی بسیار رقمی تحصیل نمود که سید عبدالله [را] به اردو طلبیدند و رقم را به حویزه فرستاد

۱. ب: ـ لیکن.
۲. ب: بیرون آمدن.

و خود در اصفهان بود تا آنکه روزی در حمام پای او لغزیده بیفتاد و سر او شکسته یک شبانه‌روز بیمار بود و وفات یافت.

و اما خیل آل کثیر سپس به محاصرهٔ جعفرآباد که اهل و عیال سادات در آنجا بود رفتند و کار بر اهل قلعه تنگ شد. چون خبر به سید عبدالله رسید و سید فرج‌الله را طلب نمود و این خبر را به او گفت سید فرج‌الله فوراً سوار شد و چهل نفر از خدام را با خود سوار نمود از حویزه بیرون رفت. اعراب آل کثیر به استقبال او آمده سر راه بر او گفتند. چون سید فرج‌الله به ایشان رسید و مهیای حرب شد ایشان خود به خود متفرق گردیدند.

پس سید فرج الله به جعفرآباد رفت و اهل و عیال و متعلقان سادات را بیرون آورد و به حویزه رسانید و در این بین میان سید عبدالله و برادران او ــ سید محسن و سید لاوی و سید مطلب ــ نزاع به هم رسید و اکثر مردم مثل طوایف کربلا و سایر اعراب با برادران سید عبدالله متفق بودند مگر جماعت نیس که تابع سید عبدالله بودند. و چون جماعت نیس قلیل بود سید عبدالله ضعیف الحال شده با احتیاط از خانه بیرون می‌آمد و به این حال بودند تا آنکه خبر حکومت سید حیدر به صحت پیوست و خبر رسید که سید عبدالله را به اردو طلبیده‌اند و نعش سید محمّد را نیز آوردند؛ سپس سید عبدالله از شدت جزع و گریه بر سید محمّد مشرف به هلاک شد.

و قبل از وصول خبر فوت سید محمّد آثار و علامات فوت او ظاهر شده بود. پس سید حیدر از راه کوهگیلویه متوجه حویزه شد و سید عبدالله [الف ۷۷] از راه لرستان فیلی به اردو رفت و بعد از پنج ماه که در اردو بود حسب الاستدعای سید حیدر او را حبس کردند و به دکان داروغه نگاه داشته شد و سه ماه در حبس بود باز بنا بر خواهش سید حیدر او را از خانهٔ داروغه بیرون آورده به خانهٔ کلبعلی خان که معاند سید عبدالله بود محبوس داشته شد و آن بر سید عبدالله بسیار دشوار می‌نمود.

لیکن چون او را داخل خانهٔ کلبعلی خان نمودند کلبعلی خان لوازم محبت و مهربانی و دلجویی نسبت به او را به جا آورد و او را در نهایت حشمت و عزت نگاه داشت. پس بعد از مدتی سید حیدر به آستان شاهی عرض نمود که مادام که سید عبدالله در حیات است

امر حکومت حویزه انتظام نخواهد یافت و همیشه به تهیج مواد فتنه و فساد اشتغال دارد. این عرض که به سلطان رسید مقرر شد که سید عبداللّه را به قتل برسانند. شیخ علی خان اعتمادالدوله در مقام شفاعت برآمده عرض کرد مردی است سید و محبوس قتل او منفعت ندارد؛ مقرر فرمایید که او را از بین مملکت به جایی دیگر ببرند. پس حکم شد که او را با اهل و عیال نزد ساروخان حاکم سمنان[1] بردند و ساروخان او را نزد شاهویردی بیگ حاکم مشهد فرستاد و در آنجا بود. لیکن در تمام راه همه حکام و امرا او را به عزت و احتشام ملاقات می‌کردند و قبل از آنکه سید عبداللّه را از اصفهان بیرون بیاورند مکتوبی به برادر خود سید فرج‌اللّه نوشت و از همه این وقایع اطلاع داد و به او نوشت که حال من از این قرار شد لیکن می‌ترسم که مبادا به تو گزندی برسانند و مکتوب را به اسلمس بیگ برادر فتحعلی خان حاکم شوشتر سپرد و خواهش نمود که آن را نزد فتحعلی خان بفرستند و فتحعلی خان آن را به سید فرج‌اللّه برساند.

چون مکتوب به فتحعلی خان رسید امر کرد که چوبی مجوّف نموده مکتوب را در میان آن گذاشتند و چوب را نقش کرده نزد سید فرج‌اللّه فرستادند. چون چوب به سید فرج‌اللّه دادند و گفتند که هدیهٔ فتحعلی خان است در آن تأمل می‌کرد و با خود گفت: فتحعلی خان چوب هدیه نمی‌فرستد البته در میان آن چیزی هست [ب ۷۷]. پس در جایی خلوت رفت و چوب را شکست و مکتوب را بیرون آورد چون بر مضمون آن طلوع یافت سید راشد و سید نعمه را طلبید و گفت که من ارادهٔ حرب سید حیدر دارم؛ ایشان نیز با او موافقت نمودند و به او گفتند که تو قبل از ما بیرون برو و ما به فاصلهٔ دو سه روز بعد از تو بیرون می‌آییم و به تو می‌رسیم. و غرض ایشان از تأخیر این بود که شنیده بودند که سید حیدر وجهی معتنی به آماده ساخته و می‌خواهد که با قافلهٔ تجار به تجارت بفرستد، انتظار بیرون رفتن قافله را داشتند که بروند آن را غارت کنند.

پس سید فرج‌اللّه در مغرب همان روز بیرون رفت و نصراللّه‌بن حداد و کامل‌بن منصور و برقع‌بن رشید با او بودند و به سید مطلب و سید منصور ملحق شدند و بعد از

---

۱. ب: نهاوند.

سه روز قافلهٔ مذکوره بیرون رفته پنج هزار تومان نقد با قافله بود، سه هزار تومان از سید حیدر و دو هزار تومان از سایر تجار. پس سید راشد و سید نعمه و مشکور و هلال خزعلی و زهیری‌بن سلمان بیرون رفته آن را غارت نمودند و به سید فرج‌اللّه ملحق شدند و چند بار با سید حیدر محاربه نموده کار را بر او تنگ کردند و عیش را منغص نمودند به مرتبه‌ای که نزدیک بود که حویزه را از او بگیرند. چون اعراب فضول نیز با سادات متفق بودند و محل نزول فضول در اراضی متعلق به بغداد بود سید حیدر از ایشان به پاشای بغداد شکایت کرد. پاشای بغداد سپاهی به سری سلیمان پاشا معین نمود امر کرد که طوایف فضول را غارت کنند. چون سپاه بغداد به عماره رسیده اعراب فضول کوچ کرده خود را به جایی رسانیدند که دست لشکر بغداد به ایشان نمی‌رسید و از شر ایشان ایمن شدند و باعث مزید عداوت ایشان نسبت به حیدر خان گردیده به اطراف حویزه دست‌انداز می‌نمودند و آسیب ایشان به مردم شهر می‌رسید تا آنکه سید حیدر به تنگ آمد. سپس مذکوربن حمود نزد او آمد و او را به حرب سادات تحرک نموده جمیعتی فراهم آوردند [و بیرون آمدند. سادات نیز با آل کثیر و اعراب فضول خود را مستعد نموده در مقابل ایشان آمدند][1] و صفوف قتال از آثار ضعف به جانب سادات ظاهر شده [الف ۷۸] آن معرکه و فتنه را به نوعی فرونشانیدند و سادات با اعوان ایشان به یکبار آرام گرفتند تا آنکه فتحعلی خان حاکم شوشتر نزد ایشان آمده میانهٔ ایشان و سید حیدر را به مصالحه صورت داد. و سادات را به حویزه برد و قلیل وقتی با هم سازش داشتند که سید حیدر وفات یافت و وفات او در سال یکهزار و نود و دو بود.

[حکومت سید عبداللّه‌بن سید علی خان]

بعد از وفات او سید محسن و سید لاوی و سید مطلب‌بن سید حیدر روانهٔ اردو شدند و قبل از ایشان سید وهاب و سید وافی و سید هیبه [و] سید سلامه و سید عبدالرضابن سید محمّد نیز به اردو رفته بودند و همگی ایشان داعیهٔ حکومت داشتند. چون خبر

۱. در اصل افتاده و از نسخهٔ ب افزوده شد.

فوت سید حیدر به اردو رسید سید عبدالله را از خراسان طلبیده به اصفهان آوردند و مدت پنج سال بر حکومت میانهٔ سادات خلاف و نزاع بود تا آنکه همه ایشان سید محسن و سید عبدالله را اختیار نمودند و به فاصلهٔ دو سه ماه سید محسن نیز وفات یافت و امر حکومت به سید عبدالله تفویض گردید[1] و بعد از آنکه به حکومت رسید یک سال دیگر در اصفهان توقف نمود و بعد از آن روانهٔ حویزه شد. چون به دزفول رسید فتحعلی خان حاکم شوشتر و سید فرج‌الله برادر او با جمیع سادات حویزه به دزفول رفتند و سید عبدالله را ملاقات نمودند.

پس سید عبدالله عزم کرد که علوان‌بن معلّی و مساعدبن خنیفر را بگیرد و حبس کند. سید فرج‌الله به او گفت شیخ مطلب و نصار و مذکور و معلّی را باید گرفت و سید عبدالله قبول نمی‌کرد تا آنکه به گرفتن مطلب نیز راضی شد و به سید فرج‌الله گفت: اما مذکور پس مرا نوکری مثل او نیست و اما ابن عکرش پس به سبب وجود خواهرزادهٔ او، او را خوار نمی‌کنیم و اما معلّی‌بن عرمان پس نوکر قدیمی من است و می‌دانم که خدمت مرا خواهد کرد پس سید فرج‌الله به او گفت هرگاه می‌خواهی که آل کثیر را بگیری باید خیمهٔ خود را بیرون شهر برداشته داخل دزفول بشوی و بعد از آن این عمل بکنی. سید عبدالله تبسم نمود و گفت مرا چه اندیشه و چه باک است پس در همان شب برادر خود سید مطلب را با علوان [ب ۷۸]و مساعد از مشایخ آل کثیر گرفته و حبس کرد و به اردو فرستاد و خود به حویزه آمد و مدت هفت ماه و بیست روز به کمال استقلال حکومت کرد.

روزی در چهارطاق[2] شکار می‌کرد و باران سخت می‌آمد او همچنان به شکار مشغول بود چون تمام اعضای او وجع به هم رسانید ساعت به ساعت مرض او شدت می‌یافت. مدت دو روز در خیمه بود چون احوال خود را پریشان دید به حویزه آمد و مرض او به اسهال منجر شد و من در همه اوقات شبانه‌روز به خدمت او بودم تا وفات یافت، رحمة‌الله علیه. وفات او در سال یکهزار و نود و هفت بود. پس نعش او را به نجف اشرف برده به جوار جدّ او امیرالمؤمنین دفن کردند.

---

۱. ب: یافت.

۲. امروز خرابه‌های آن را شلتاق گویند.

[حکومت سید فرج اللّه]

و چون بعد از وفات سید حیدر تا زمان ورود سید عبداللّه به حویزه زیاده از پنج سال بود و در این مدت به سبب فقدان حاکم مال و متوجهات دیوانی در محل مانده بود در ایام حکومت سید عبداللّه خان محصل برای وصول مالیات سنوات گذشته به حویزه آمد و مبلغ هزار تومان جمع شده بود و به سبب مرض سید عبداللّه خان وجه را از محصل گرفته تصرف نمود و بعد از آنکه ترکهٔ سید عبداللّه را تقسیم و سید فرج‌اللّه سهمی وافر از آن گرفت روانهٔ اردوی معلّی گردید. چون به دزفول رسید سیصد تومان نقد که سید عبداللّه خان در ایام حیات برای خریدن بعضی امتعه و اجناس به دزفول فرستاده بود از معتمد سید عبداللّه خان گرفت و روانهٔ اصفهان شده مدت هفت ماه به آنجا توقف نمود و چون خبر فوت سید عبداللّه به اردو رسیده بود قبل از آنکه سید فرج‌اللّه به اردو برسد سید مطلب را که در خراسان محبوس بود طلبیده و به اصفهان آورده بودند. و چون سید فرج‌اللّه به اصفهان رسید بعد از هفت ماه که در آنجا بود حکومت حویزه را به او دادند. پس استدعا نمود که باز سید مطلب را به خراسان ببرند و حبس نمایند و چون امثال سید مطلب را که به جای دیگر نگاه می‌داشتند از سرکار پادشاه وجهی از نقد و جنس [الف ۷۹] برای صرف مؤونت به او می‌دادند سید فرج‌اللّه به اولیای دولت عرض نمود که سید مطلب از سرکار موقوف بشود و من خود این مقدار را برای او می‌فرستم. پس سید مطلب را به خراسان برگردانیدند و سید فرج‌اللّه اصلاً چیزی برای او نمی‌فرستاد بلکه اهل و عیال او را که در حویزه بودند گرسنه و برهنه می‌داشت به مرتبه‌ای که جلای وطن نمودند و این اول قباحتی بود که سید فرج‌اللّه ظاهر ساخت و از اطوار و اخلاف اسلاف کرام خود تجاوز و تخلف نمود.

ایام توقف سید فرج‌اللّه به اصفهان ما بین سید راشد و سید اسماعیل‌بن سید لاوی نزاع به هم رسید و چون اکثر مردم با سید اسماعیل متفق بودند سید راشد طاقت ماندن به شهر نداشت پس داخل قلعه شد و در میان قلعه بود تا آنکه خبر حکومت سید فرج‌اللّه رسید؛ سید اسماعیل بیمار شد و وفات یافت. پس سید راشد به خانهٔ خود مراجعت

نمود و سید فرج‌الله به حکومت آمده مردم او را به خلف‌آباد استقبال نمودند و من به سبب بیماری به کارون رفتم پس میانهٔ سید فرج‌الله و سید راشد به هم خورد و رفته رفته بغض و عداوت ما بین ایشان شدت می‌یافت و سید فرج‌الله بعد از ورود به حویزه به فاصلهٔ هفت هشت ماه مذکوربن حمود و نصرالله‌بن حداد و مهنابن فارس را گرفت و به خلف‌آباد فرستاد و پس به پسر برادر خود طهماسب‌بن سید لاوی امر کرد که ایشان را به عاشور یوزباشی سرکار که نزد سید فرج‌الله بود سپرده که عاشور ایشان را به اصفهان ببرد و سیصد سوار نیز معین شد که با عاشور تا دهدشت بروند. پس عاشور ایشان را برد چون به دهدشت رسیدند و منازل خود را معین نموده هر کس به منزل خود آرام گرفت عاشور محبوسین را در خیمهٔ خود نگاه داشت و با هم خوابیدند و همگی به خواب رفتند مگر مذکور که خود را به خواب قرار داده و بیدار بود. چون دید که همگی به خواب رفته‌اند برخاست و شمشیر برآورده سر عاشور را از تن جدا ساخت. چون ملازمان عاشور که پنج نفر بودند بیدار شدند مذکور به ایشان گفت اگر سلامتی [ب ۷۹] خود را می‌خواهید نزدیک سلاح و اسبان خود مروید و آنها را بگذارید و الّا شما را به عاشور ملحق می‌سازم و بر من مشکل نیست. پس ایشان برهنه و پیاده رو به صحرا نهادند و مذکور و نصرالله قیودی که بر دست و پای ایشان بود شکسته اسلحهٔ عاشور و ملازمان او را پوشیدند و بر اسبان ایشان سوار شده خود را به سیصد نفر که از حویزه با عاشور آمده بودند رسانیدند. نصرالله به مذکور التماس می‌کرد که خود را به ایشان ننمایند و متعرض ایشان نشوند مذکور قبول نمی‌کرد تا آنکه در برابر سپاه آمده ایستادند. مذکور به ایشان گفت ای جماعت، من عاشور را کشته‌ام و این اسب و اسلحهٔ اوست که آورده‌ام اگر مرا می‌گذارید که به سلامت بروم خوب و الّا که متعرض من می‌شوید بدانید که من مذلّت حبس و قید را دیده‌ام و از هیچ چیز پروا ندارم. چون سپاه کلام او را شنیدند ازمیان راه او به یک طرف رفتند.

پس مذکور و نصرالله از ایشان گذشته می‌آمدند چون از کارون عبور نمودند و به زویر رسیدند مذکور کس نزد برادر خود خلف و اعمام او که در حویزه بودند و اولاد او، طعمه

و دغیم، که در خدمت سادات بودند فرستاد و از آمدن خود ایشان را اطلاع داد؛ و مساعدبن منصور را پیغام داد که امشب می‌خواهم خود را به سید فرج‌اللّه در خانهٔ او بزنم یا مرا رقابت بکن یا از سر راه من برخیز؛ مساعد جواب فرستاد که می‌دانم که این عمل از تو برنمی‌آید و نخواهی کرد بلکه این خدعه‌ای است که می‌خواهی مرا به آن گول بزنی. چون این جواب به مذکور رسید فوراً سوار شده با خیل و خدم از کرخه عبور نمود و در خانهٔ عبدشاه که شیخ طوایف فضول بوده آمد. عبدشاه او را صحبت بسیار کرد مذکور به او گفت که این نوع صحبت به کار من نمی‌آید می‌خواهم که مرا به حاکم حویزه در این ساعت یاری و اعانت کنی. عبدشاه به او گفت من و جماعت من از عهدهٔ این امر برنمی‌آیم و سید فرج‌اللّه احسان بسیار به ما نموده و این عمل جزای احسان او نیست و قطع طمع از این مراتب در این ساعت [الف ۸۰] ممکن نمی‌شود. پس مذکور به غضب آمده سوار شد و گفت: اول مهم تو را فیصل می‌دهم و بعد از آن به حرب مولی فرج‌اللّه می‌پردازم. این بگفت و روانه شده در میان اعراب باوی رفت چون نزدیکی به خانه‌های ایشان رسید پیاده شد و کس نزد ایشان فرستاد و از آمدن خود اطلاع داد. اتفاقاً مشایخ آل‌کثیر در میان باوی بودند پس همگی مشایخ باوی و آل کثیر سوار شده نزد او آمدند. پس به تواضع ایشان برخاست و گریه کرد و گفت ای برادران می‌خواهم در همین ساعت سوار شوید و مرا به محاربه و دفع عبدشاه یاری کنید و غیر از این از شما نمی‌خواهم و به خانه‌های شما نمی‌آیم و اگر به رفاقت من نیامدید روی شما را نخواهم دید. ایشان التماس کردند که به خانه‌های ایشان بیاید قبول نکرد پس در آن مکان اسلحه و خیل و حشم خود را طلبیدند و سوار شده متوجه عبدشاه و طوایف فضول شدند.

عبدشاه نیز سپاه خود را جمع کرده بود و مهیای قتال شده بود. چون به یکدیگر رسیدند مذکور به عبدشاه حمله کرد و طرفین درآویختند و بعد از گیرودار بسیار اعراب فضول منهزم و اموال ایشان به غارت رفت و فرار نمودند. مذکور با اعراب باوی و آل کثیر ارادهٔ رفتن به حویزه کردند و عبدشاه بعد از انهزام به حویزه رفته بود. پس فرج‌اللّه و عبدالشاه با لشکر بسیار از حویزه بیرون آمده مذکور را استقبال و در صحرای جعفرآباد به یکدیگر رسیدند و هر یک از طرفین به جایی پیاده شد خیمه بر پا کردند.

چون جماعت مذکور سپاه سید فرج‌الله را دیدند خود به خود مضطرب گردیده مقابله و مقاتلهٔ ایشان را در وسع خود نمی‌دیدند و هر چند می‌خواستند تجلد نمایند و اظهار دلیری کنند ممکن نبود تا آنکه دفعةً از جا بر خواسته و سوار شدند و چون دیوانگان خود را به آب انداختند که عبور نموده به محل امن و امان برسند. هر یک از ایشان که به آب داخل می‌شد در آب فرومی‌رفت و بیرون نمی‌آمد و از آن همه جمعیت و کثرت معلّی‌بن عرمان و خلف‌بن حمود تنها بیرون آمدند و باقی غرق شدند و میت ایشان نیز ظاهر نشد؛ و سید فرج‌الله از این معنی [ب ۸۰] مطلع نبود و گمان می‌کرد که آنها از آب گذشته به آن طرف آب آمادهٔ حرب‌اند. و چون یک شبانه‌روز گذشت و کسی از لشکر باوی و آل کثیر به آن طرف آب پیدا نشد سید فرج‌الله تعجب نموده دو نفر پیاده از آب گذرانیده و به آن طرف فرستاد تا حقیقت امر را مشخص کنند. پس دو نفر پیاده جمعی را دیدند که شکار ماهی می‌کردند چون دام انداختند چیزی سنگین به دام ایشان آمد چون بیرون آوردند شخصی میت با اسلحه بود باز دام انداختند میتی دیگر بیرون آمد و همچنین بیست نفر بیرون آوردند که مذکور و درباس و غیر آنها از اعیان باوی و آل کثیر در میان آنها بودند. فرستادگان سید فرج‌الله این خبر را به او رسانید پس[1] خود با سپاه به کنار آمدند و جمیع اموات را از آب آوردند و امر کرد که سر مذکور را بریدند و قبل از سید فرج‌الله کسی سر میّت را نبریده بود.

پس سید فرج‌الله با سپاه سوار شده اموال و خانه‌های مذکور و معاندان او را تاراج نمودند و مردم بسیاری از ایشان به قتل رسانیدند و قوّت و شوکت سید فرج‌الله به حدی زیاد شد که برای هیچ یک از اسلاف خاندان ایشان این نوع دست به هم نداده بود. پس سید فرج‌الله به شوکت و استقلال خود مغرور گردید، قوّت طامعهٔ او زیاد شد و قطع صلهٔ رحم نمود و با زیردستان و رعایا به وضع ناخوش سلوک می‌نمود و شکر این نعمت را مطلقاً منظور نداشته یک سال به این وضع رفتار نمود؛ پس رای او قرار گرفت که ثانیاً اطفال مذکور را مستأصل نماید و بقیه‌ای که از اموال ایشان سالم مانده است غارت کند. و

---

۱. ب: ـ پس.

به این قصد سوار شده به عماره رفت.و اولاد مذکور که به آن نزدیکی بودند هراسان شده فرار نمودند و طایفهٔ زرگان و ابن معمر و ابن کلیب نیز به تابعیت ایشان فرار کردند و چند مرحله دور شدند که شاید از شر سید فرج‌اللّه ایمن باشند؛ فایده نکرد و سید فرج‌اللّه در عزم خود اصرار داشت پس در عماره توقف نمود و سید راشد و سید نعمه را با تمام عساکر به تعقیب[1] [الف ۸۱] ایشان فرستاد. ایشان در میانهٔ جزیره که اطراف آن نی‌زار و آب بود متحصن گردیدند. پس لشکر سادات ایشان را محاصره نمودند چون اعیان لشکر مکان ایشان و استحکام آن را مشاهده کردند به سید راشد گفتند: صرفهٔ ما در مراجعت است و متعرض ایشان شدن مصلحت نیست. سید راشد قبول نکرد و می‌رفتند تا آنکه خانه‌های آل حرب نمایان شدند و از جانبین حرب در پیوست. پس سید نعمه و سید راشد به جانب خانه‌ها دویدند و به حرب مشغول شدند تا آنکه سید راشد و سید نعمه و سید جعفر اولاد سید علی خان و سید یوسف‌بن سید فرج‌اللّه و سید حسن و سید نعمه و سید ابراهیم و سید یحیی اولاد سید محسن و غیر ایشان از سادات و بزرگان به قتل رسیدند و بقیهٔ سپاه فرار نموده نزد سید فرج‌اللّه آمدند. واین واقعه در اوایل ماه صفر یکهزار و یکصد[2] واقع شد.

پس سید فرج‌اللّه و سپاه او به حالی که به ارباب بصیرت پوشیده نیست به حویزه برگردید و چنین اتفاق شد که در اول این سال سید فرج‌اللّه از جمیع دشمنان فارغ و در آخر [همان] سال از جمیع دوستان خالی بود[3]. پس اموال و مداخل به تصرف او در آمده و قوّت طامعه و حرص او را تسلی می‌داد و ضعف در احوال او مستولی گردید. و اعراب باوی و فضول و ربیعی که داخل حویزه می‌شدند دست‌اندازی می‌نمودند و به سید فرج‌اللّه اعتنا نمی‌کردند پس در عرض قلیل وقتی حویزه از مردان کارآمد خالی شد. و در همه این وقایع من در اصفهان بودم.

در اثنایی که پیشکش بسیار به سرکار سلطان داده بودم و به خلعت فاخره سرافراز شده بودم خبر این وقایع هایله رسیده به تعزیت مشغول شدیم. بعد از چند روزی سید

---

۱. ب: عقب. ۲. ب: هزار و صد. ۳. ب: شد.

فرج‌الله مرا به حویزه طلب نمود و با مبالغه و الحاح بسیار در سرعت و استعجال وصول به حویزه فرمود. پس از اصفهان بیرون آمدم چون به خرم‌آباد رسیدم شاه قلی خان حاکم آنجا پانزده روز نگاه داشت و هفت استر با قدری اجناس نفیسه عنایت کرد. پس از آنجا بیرون آمدم و چون معلوم شد که عمّ ما سید فرج‌الله در جعفرآباد است به آنجا رفته عمّ را ملاقات و علی الظاهر [ب ۸۱] از راه مکر و حیله محبتی می‌نمود و خلعت سلطانی برای او به همراه داشتم. پس از آنجا به حویزه آمدم و خلعت را با خود آوردم. بعد از چند روز سید فرج‌الله نیز[1] به حویزه آمد چون نزدیک به شهر رسید من بیرون آمدم و خلعت را به او دادم. پس آن را پوشید و داخل شهر شد. چون به خانه رسید خلعت را بیرون آورد و برای من فرستاد و چون بقیة السیف سادات که به قتل نرسیده بودند همگی اطفال و از اکابر ایشان کسی باقی نمانده بود سید فرج‌الله مرا و سید طهماسب را محبت می‌کرد و خلف‌آباد و متوجهات آل خمیس و بنادر و قوماط را به ما واگذاشت و مداخل شهر را بعد از وضع اخراجات میان خود و ما بالمناصفه [تقسیم] می‌نمود. پس ما به محال مزبور رفتیم و رعایای آنجا را که همگی متفرق بودند جمع‌آوری و سرمایهٔ زندگی به ایشان دادیم که به زرع مشغول شوند و به این سبب حاصل صیفی نیکو به عمل آمد. پس ما مداخل و محصول هر یک از محال را از قوماط و مشکوک و جعفرآباد و کراده و غیر اینها با اسامی مستأجران آنها به خدمت سید نوشتیم پس قوت طامعه‌ای که حیل ذات او بود به حرکت آمد و چون نمی‌توانست که آنها را از ما بگیرد مادر را طلبید و گفت: سید علی بنای مخالفت را به من و تعدی را بر رعایا گذاشته است باید چیزی بنویسی که به شهر بیاید. مادر من مکتوبی با این مضمون برای من فرستاد و مرا طلبید و من به امتثال امر او به حویزه رفتم. چون به شهر رسیدم سید فرج‌الله ملازمان خود را فرستاده همه آن محال را ضبط نمود و آنچه به رعایا داده بودیم و خود نیز زراعت داشتیم به ضبط او درآمدند. پس من چهار ماه در حویزه بودم تا آنکه دل من به تنگ آمده و هم و غم بسیار روی نمود زیرا که با وجود آن همه عهود که ما بین من و او قرارداد شده و به قسم‌های مغلظه مؤکد

---

۱. ب: ـ نیز.

شده بود بی‌تقصیر و به غیر سبب به این وضع [با من] رفتار نمود. و هرگاه حال بزرگ و پیشوا به این منوال باشد زندگی با او هیچ گونه نمی‌توان نمود. پس چون توقف را مشکل می‌دیدم بازی از خواجه نعمت‌اللّه گرفتم و [به] بهانهٔ شکار از شهر بیرون رفتم و به علی‌بن الحسین اقامت نمودم [الف ۸۲] روز هفتم دو نفر از قبان دو مرغ شکاری برای من آوردند. یکی از آنها کبود رنگ و دیگری سرخ و در روز هشتم عمّ من سید فرج‌اللّه کس نزد من فرستاد که لشکری از بغداد بیرون آمده است و من می‌خواهم[1] که به مالح بروم[2]، می‌باید به حویزه بیایی پس من به حویزه رفتم و شب وارد شهر شدم.

صبح زود سید فرج‌اللّه بازی کبود رنگ به مصحوب عبدالحسین ملازم خود برای من فرستاد. من به عبدالحسین گفتم اگر باز مرا ببینی می‌دانی که من از این بازها نگاه نمی‌دارم. چون عبدالحسین نزد سید فرج‌اللّه رفت سخن مرا به او گفت. سید فرج‌اللّه را این سخن ناخوش آمده کس نزد من فرستاد که می‌خواهم باز تو را ببینم. من باز خود را نزد او فرستادم و خود نیز به خدمت او رفتم. چون نشستم به من گفت بازی که تو این همه تعریف می‌کردی چیزی نیست و شکار نخواهد کرد. من گفتم شما بهتر می‌دانید. پس این کلام را مکرر می‌گفت. من گفتم صاحب اختیارید لیکن به خیال من که مرغی بهتر از این پیدا نمی‌شود. پس دیدم که بنای او به تمسخر به استهزاست گفتم مرا مرخص کن که به شکار بروم و به همین باز شکار کنم. سید گفت به هر جا که می‌خواهی برو. پس از همان جا سوار شدم و به صحرا رفتم و آهوی ماده شکار کرده و به خدمت فرستادم و نامه نوشتم که این آهو شکار این باز است. پس پنج روز به شکار بودم روز پنجم سه مکتوب از حویزه به من رسید یکی از والده و یکی از سید فرج‌اللّه و یکی از شیخ کلبعلی. مکتوب والده متضمن آنکه به سرعت تمام به حویزه مراجعت کن و مکتوب سید فرج‌اللّه متضمن آنکه اخبار به نحوی است که شیخ کلبعلی به شما نوشته است و مکتوب شیخ کلبعلی به این مضمون که در این وقت خبر فوت سید مطلب رسیده است و عمّ تو سید فرج‌اللّه که وعدهٔ نیابت و مناصب دیگر به تو کرده و در وفا به آن تأخیر می‌کرد سبب

---

۱. ب: می‌خواستم. ۲. ب: بیاید.

تأخیر آنها وجود سید مطلب بود اکنون رفع عذر او گردیده و مانعی از وفا به وعدهٔ او نیست باید به‌زودی به حویزه بیایی. چون مضامین مکاتب بر من معلوم شد هرچند عمّ خود را می‌شناختم لیکن در همان ساعت سوار شده اول شب بود که به حویزه رسیدم و صبح [ب ۸۲] زود به خدمت عمّ رفتم. چون نشستم مراتب مذکوره را در میان آورده و قسم‌های مغلظه یاد نمود که من تو را از خود راضی می‌کنم و امر نیابت به تو وامی‌گذارم اما باید به اردو بروی و من عریضه‌ای برای تو می‌نویسم و استدعای نیابت برای تو خواهم کرد. من از رفتن اردو عذر آوردم و گفتم شوق من آن است که به خدمت تو باشم و رفتن را قبول نکردم.

گفت وقت دیگر تو را خواهم دید. چون شب شد والدهٔ مرا طلبید و رفتن مرا به اردو از او خواهش نمود و وعده‌های بسیار به او داده قسم‌ها برای او خورد. والده به شوق تمام نزد من آمد و سخنان عمّ به من گفت و گفت اگر تابعیت عمّ خود نکردی و رضای او را در این ماده به عمل نیاوردی به خانهٔ تو نمی‌مانم. چون اصرار و تأکید والده را دیدم به رفتن اردو راضی شدم و با خود گفتم اگر در این سفر هیچ ثمر نباشد لیکن همین قدر مرا کافی است [که] از مجالست و مصاحبت عمّ خود فارغ می‌شوم و این نهایت آرزوی من است. پس سید فرج‌الله در فردای آن شب مرا طلبید و به رفتن اردو تکلیف نموده وعده‌ها می‌داد و سخنان می‌گفت که از فحوای آنها بر من معلوم شد که این سفر سفری است که مراجعتی ندارد و در آنجا خواهم ماند و به غیر از رفتن چاره‌ای نیست. پس آنچه اسباب حمل و نقل آنها ممکن نبود فروختم و روانهٔ اردو شدم به سواری چهارده مادیان نجیب به جا نگذاشتم. چون از خانه بیرون رفتم سید فرج‌الله کس فرستاده مادیان‌ها را بردند و امر کرد که متوجه آنها نشوند و خوراک تمام به آنها ندهند تا در قلیل وقتی همه آنها از گرسنگی به تلف رسیدند. و چون من در وقت بیرون رفتن بیمار و به معالجه مشغول بودم در یکی از قریه‌های قریبه به شهر خیمه کشیدم و برای معالجه در آنجا توقف نمودم و بعد از بیرون آمدن من به فاصلهٔ دو سه روز طاعون شدید در حویزه به هم رسید و چهل روز امتداد یافت. در ده روز اول هر روز سیصد نفر هلاک می‌شد و در بقیهٔ چهل روز به

سه هزار نفر رسید و مردم [را] [الف.۸۳] فرصت دفن اموات نبود. پس من از آن قریه به بستان‌بن عکرش نقل نمودم و چون طاعون شدت یافت اکثر مردم از حویزه بیرون آمدند و سید فرج‌اللّه نیز بیرون آمد و به نهر محمّد منزل نمود و مرا نزد خود طلبید. چون نزد او رفتم دیدم که از خدم و حشم و اقوام و خواص او به سوای معدودی باقی نمانده است. پس مرا تکلیف نمود که سفر را فسخ نمایم و نزد او باشم. قبول نمی‌کردم و به رفتن اصرار داشتم. چون دید که خواهش او به جایی نمی‌رسد گفت: من تنها مانده‌ام و اگر اجل به من رسد کسی را ندارم که مرا به خاک سپارد و متوجه اهل و عیال من شود، و این سخن از او شنیدم سفر را فسخ کردم و نزد او ماندم. پس کس فرستاده زنان و متعلقان خود را که در قریه‌ها متفرق بودند جمع نموده نزد او آوردند. پس از آنجا به مالح آمدیم من از او مرخص شده به شهر آمدم که والده و عیال خود را به مالح ببرم. والده قبول نمی‌کرد و می‌گفت آنچه مقدر کرده است واقع خواهد شد صبر از همه امور بهتر است. لیکن تأکید می‌کرد که من عیال را از شهر بیرون ببرم. من حیا می‌کردم که عیال را بیرون ببرم و والده را تنها بگذارم؛ خود تنها بیرون برفتم. بعد از بیرون رفتن من، والده عیال را به عقب من فرستاد. پس نزد سید فرج‌اللّه رفتم به او گفتم بودن من به خدمت شما و ماندن والده تنها در حویزه صورتی ندارد، مرخص بفرما که به خدمت او برگردم. سید فرمود امروز مرا مهلت بده که کس بفرستم و او را بیاورم. پس کس فرستاده والده را نیز آوردند و من با اهل و عیال به خوشنامی رفتم و سید فرج‌اللّه به عقب ما آمد. اهل خوشنامی با سید فرج‌اللّه به بدترین نوع سلوک نموده او را به اهانت بیرون کردند. پس مرا نزد خود طلبید و خواهش نمود که عیال او را از خوشنامی نزد او ببرم. پس رفتم و عیال او را بیرون آوردم و نزد او بردم. باز از راه مکر و حیله درآمد و به وعدهٔ انجام و احسان زبان گشود و رای او این بود که مرا به اصفهان بفرستد. التماس کردم که مرخص بفرماید که عیال خود را به قوماط [ب ۸۳] برسانم و نزد او مراجعت کنم. پس مرخص نموده اهل و عیال به قوماط بردم و برگردیدم و به رفتن اصفهان عازم شدم. پس به سید گفتم رفتن به اصفهان اخراجات بسیار ضرور دارد در جواب گفت تدارک اسباب و وجه نقد اکنون میسر می‌شود به عقب تو خواهم فرستاد. پس مرا با دست خالی روانهٔ اصفهان نمود.

چون به رباط محمّدعلی بیگ رسیدم مکتوبی به میرزا طاهر نواب نوشتم و او را از اراده و عزم رسیدن به درگاه پادشاهی خبر دادم. میرزا مراتب را به عرض پادشاه رسانیده فرمودند که ما رقم به والی نوشته‌ایم که در این سال پیشکش را موقوف داشته کسی از جانب او به اردو نیاید، و این رقم به سید فرج‌الله رسیده بود اما بعد از بیرون آمدن من. پس سواران را به عقب من فرستاد و در خرم‌آباد به من رسید و نواب نیز جواب مکتوب مرا نوشته پیغام داد که باید برگردی و به حویزه بروی. چون سواد رقم و پیغام میرزا به من رسیدند متحیر شدم، پس صورت حال را به ابراهیم خان نوشتم. ابراهیم خان عریضه‌ای از زبان من به این مضمون تمام نمود که قبل از طاعون به عزم عتبه‌بوسی آستان سلطانی از حویزه بیرون آمده‌ام و رقم مبارک بعد از بیرون آمدن من، از راه دیگر به حویزه رسیده است و مرا از مضمون آن اطلاع حاصل نشده مگر تا وصول به خرم‌آباد؛ و والی از خوف سلطانی این مراتب را به مصحوب چاپار با سواد رقم مبارک در عقب من فرستاده. پس بعد از حصول شرف افتخار به مضمون رقم مبارک نمی‌خواستم که بعد از وصول به خرم‌آباد و تحمل مشقت سفر از شرف‌اندوزی حضور معدلت دستور محرم بشوم.

و این عریضه را به واسطهٔ مقربان درگاه عالم‌پناه به نظر سلطان رسانید[ند] و چون مراجعت به حویزه ممکن نبود از خرم‌آباد به جانب اصفهان روانه شدم و در یکی از منازل نزدیک به اصفهان در کمال تحیر و تفکر نزد والده که همراه من بود رفتم. دیدم والده در نهایت بشاشت و سرور گفت که دغدغه‌ای به خاطر راه مده و خوشحال باش که به کمال عزت و احترام داخل اصفهان خواهی شد و در این ساعت [الف ۸۴] خبر به تو می‌رسد. پس من به مکان خود بنشستم. بعد از اندک زمانی دیدم خادم من حسین که به اصفهان فرستاده بودم با قنبرعلی ملازم ابراهیم خان آمدند و خبر آوردند که پادشاه شما را مرخص فرموده که داخل اصفهان بشوید و منزل و میهمان‌دار و اسباب به احتیاج برای شما معین شده است. پس سرور غیر محصور حاصل شده داخل اصفهان شدیم و در منزلی که برای ما معین بود فرود آمدیم و اسباب و مؤونت یومیه از هر جهت آماده و مهیا بود و در روز عید ماه رمضان المبارک چند رأس اسب همراه بود پیشکش نموده امور

سید فرج‌اللّه را به نحوی که دلخواه او بود صورت دادیم. پس به والده گفتیم خبر دخول ما را به اصفهان با عزت و احترام از کجا می‌دانستی؟ گفت خوابی دیده بودم که تعبیر او این بود.

[ضرب سکه در زمان فرج اللّه خان]

و از جمله وقایع که در این سال اتفاق شد این بود که سید فرج‌اللّه بنای سکه در حویزه گذاشت و محمّدی سکه می‌کرد، یک بار پانصد تومان و یک بار هزار و پانصد تومان. از پولی که سکه می‌کرد به اصفهان فرستاده بود که در آنجا رایج بشود. محمّدبن عبدالحسین ملازم سید که پول را آورده بود قدری از آن صرف نموده هنوز قدری از آن باقی بود، که محمّدباقر سلطان ضراب‌باشی اطلاع یافت. چون سید در این باب از سرکارباشی مأذون نبود ضراب‌باشی، محمّد را گرفته امر کرد که حجرهٔ او را مهر نمایند. من با سرعت تمام کس فرستاده بقیه از پول که باقی مانده بود از حجره بیرون آوردند و چون این خبر به سمع شاه رسید حکم شد که محمّد را به قتل رساندند و سید فرج‌اللّه از حکومت معزول بشود. من سعی بسیار نمودم تا آنکه به شفاعت اصلان خان که در آن وقت قولرآقاسی بود محمّد را مرخص نمودند و حکومت به عهدهٔ سید فرج‌اللّه برقرار شد و من عازم بودم که در اصفهان متوقف باشم و اسباب ضروریه ترتیب دادم و چهار سال در اصفهان اقامت داشتم.

و در این سال شیخ مانع رئیس منتفج و برادر او صقر با پاشای بصره محاربه نموده پاشا به قتل رسید و امر بصره [ب ۸۴] بی حکم سلطان روم با کخیا و حسن آقا بود. پس پاشای بغداد با کخیا خود و با هفت هزار نفر سپاه و جمعیتی فراوان از اعراب عمیری و ربیعه و زبید و آل سرحان و باوی و فضول به حرب مانع فرستاد و حسن آقا نیز با سپاه بصره بیرون آورده از اطراف و جوانب مانع را احاطه نمودند و راه فراری برای او نبود. پس اکثر طوایف منتفج و جمعی از خویشان مانع به جانب سپاه روم میل نموده یک یک از او جدا می‌شدند و متفرق می‌گردیدند. روزی که ارادهٔ مقابلهٔ فریقین و مقاتله بود زن

مانع بی‌چادر از خیمه بیرون آمده عشایر و قبایل و اقارب مانع را ندبه کرد و به اعانت مانع خواند. پس همگی سوار شده رو به لشکر دشمن آوردند و در حملهٔ اول کخیا و حسن آغا را مقتول و سایر سپاه منهزم ساخته انواع قتل و اسر و نهیب به لشکر روم روی داد لیکن متعرض سپاه نگردیدند. و بعد از مدتی از این مقدمه احمدپاشا از جانب سلطان روم با چهل هزار سوار جنگی و چندین کشتی مشحون به اموال بسیار به قصد حرب منتفج آمدند، از آن جمله در یکی از کشتی‌ها دوازده‌هزار تومان نقد بود. پس اعراب منتفج ایشان را استقبال نموده محاربه در میان ایشان واقع شد و سپاه روم هزیمت یافته اموال ایشان به تاراج حوادث رفت.

و در خلال این احوال سید فرج‌اللّه خان مکرر استدعای این مطلب می‌نمود که پادشاه او را به فتح و تسخیر بصره رخصت دهد. عرایض او به این خصوص مکرر می‌رسیدند و استدعای او به درجهٔ قبول نمی‌رسید، بلکه ارقام متعدده به منع او از ارتکاب این عمل صادر می‌شد. و چون سید فرج‌اللّه خان از بعضی سادات اقوام او به هم رسانیده کدورت در میان ایشان حاصل شد و اقارب او با او در مقام ایذا و اضرار برآمدند، مرا به اصفهان نزد خود طلبید و مکاتب او مکرر به خصوص رفتن حویزه می‌رسیدند و من قبول نمی‌کردم و جواب نمی‌نوشتم که مرا از آمدن به حویزه و برگردیدن به اصفهان ضرر بسیار رسیده و خسران بی‌شمار عاید گردیده است، دیگر آمدن [الف ۸۵] حویزه امکان ندارد. و چون بر او معلوم شد که خواهش او را قبول نمی‌کنم از منشی سرکار خواهش نمود که به اختیار یا به اجبار مرا روانهٔ حویزه نماید. منشی نزد والده آمد این معنی را از او خواهش نمود، والده مرا به حویزه مصمم ساخته از درگاه عالم‌پناه رخصت حاصل نمود. پس والده و عیال را از راه لرستان فرستادم و خود از راه کهگیلویه روانه شدم؛ و مدت توقف در اصفهان در بار اول در ایام خاقان مغفور شاه سلیمان چهار سال بود و وزیر در آن عهد شیخ علی خان بود. و این شیخ علی خان رغبت بسیار به امور خیر داشت و بسی نیکورفتار و راست‌گفتار و پرهیزکار بود، صدقات بسیار به فقرا می‌داد. گویند که بعد از فوت او صدقات او را که به اهل استحقاق داده بود حساب

کردند نودهزار تومان نقد و نودهزار تومان جنس بود. به غیر از صدقات که قرار داده بود و بعد از خدمات بسیار که از او به ظهور رسید منصب وزارت به او مفوض گردید و در این اوقات ما بین عبدالعزیزخان پادشاه ترکستان و پسر برادر او عبدالله خان نزاع واقع شد. پس عبدالله خان، عبدالعزیز خان را از مملکت اخراج نموده عبدالعزیز خان متوجه ایران شد؛ چون به خراسان رسید نامه به شاه سلیمان نوشته او را به ارادهٔ اصفهان خبر داد. شاه سلیمان جوابی در کمان ملاطفت به او نوشت و مهماندار برای او معین داشت که منزل به منزل او را پرستاری و مهمانداری نمودند. چون [به] اصفهان رسید لوازم اعزام و احترام نسبت به او معمول داشته مراسم انداز به جا آوردند. و بعد از مدتی از توقف او به اصفهان روانهٔ مکهٔ معظمه گردید و در بین رفتن جنگی عظیم میان او و اعراب نجد واقع شد و خلقی کثیر از اعراب به دست [او] کشته شدند، و بعد از ادای حج به هندوستان رفت و در آنجا وفات یافت.

چهل‌هزار سوار از ازبک به قصد ایران با دو نفر سردار آمده قلعهٔ مرغاب را که در تلایهٔ [ب ۸۵] ایران بود محاصره نمودند و حاکم قلعه عبدالله خان چند روزی خودداری نمود تا اینکه کار بر اهل قلعه تنگ شد. عبدالله از قلعه بیرون آمده مباشر حرب شد و زن او نیز سلاح پوشیده و جنگ می‌کرد تا آنکه زن به قتل رسید و عبدالله خان دستگیر شده او را مقید ساخته و به بلخ فرستادند. و هر دو سردار از آنجا کوچ کرده اول شب از یکدیگر متفرق شدند و در آخر شب به یکدیگر رسیدند و هر یک از ایشان خیال می‌کرد که این دیگری لشکر ایران است، پس جنگ در میان ایشان پیوسته خلقی کثیر از هر دو جانب به تلف رسید چون روز روشن شد یکدیگر را شناخته صلاح را بر مراجعت دیده منکوب و مخذول برگریدند.

و در این اوقات سلیمان بیاکردی خروج نمود. و این سلیمان در ابتدای حال مردی بود پیاده راه می‌زد و اموال مردم را به غارت می‌برد. خسرو خان او را گرفت جلودار خود ساخت و مدتی نزد خود نگاه داشت. پس سلیمان خدمات شایان به جا آورده ترقی نمود و چون خسرو خان به قتل رسید سلیمان بر اسب او سوار شده فرار کرد. جمعی کثیر او را

تعاقب نموده او جنگ‌کنان خود را خلاص کرد و در میان اهل و عشیرهٔ خود رفت و همهٔ طوایف و اقارب خود را با خود متفق ساخت و اظهار عصیان نمودند. پس شوکت و قوت سلیمان زیاد شد و امر او بالا گرفته پنجاه‌هزار نفر سپاه به غیر از طایفه و قبیلهٔ او نزد او جمع شدند، قلعه‌های محکم بنا نمود و قدری از مملکت روم و دیار عجم را در حوزهٔ تصرف درآورد.

پس این معنی بر شاه سلطان حسین و امرای ایران گران آمده عباس‌قلی خان را با لشکر بسیار به حرب او فرستادند. و عباس‌قلی خان با او جنگ نمود و هر بار که محاربه واقع می‌شد عباس‌قلی خان غالب می‌آمد تا آنکه روزی در بین حرب سلیمان و عباس‌قلی خان مباشر جنگ شده به یکدیگر درآویختند. پس عباس‌قلی خان مظفر و منصور و سلیمان با سپاه مغلوب و مقهور گردیده اموال و اسباب سپاه سلیمان به غارت رفت [الف ۸۶]و جمعی از مردم او مقتول شدند و سلیمان با معدودی فرار نمودند.

القصه چون وارد حویزه شدم و خلعتی که برای سید فرج‌الله آورده بودم به او دادم، جملهٔ سازش در میان ما به هم رسید و امر ما ملتئم گردیده چند وقتی به مدارا به سر بردیم و بعد از قلیل وقتی میانهٔ سادات و مشایخ اعراب و سید فرج‌الله‌خان به هم خورد و روز به روز منازعه در میان ایشان شدت می‌یافت. پس سادات و مشایخ نزد من تردد می‌کردند و در باب محاربه با سید فرج‌الله خان مشورت می‌نمودند. من با ایشان می‌گفتم که اکنون وقت حرب نیست و انتظار زمان فرصت را باید کشید. و در این اثنا سید فرج‌الله خان برای بستن نهر هاشم بیرون رفت. من با سادات عازم شدیم که با او نرویم و بر عزم خود ثابت شده با او نرفتیم. پس بعضی از زن‌های خانهٔ سید فرج‌الله که بر عقیده و عزم او به آنچه از عهود و مواثیق که میان من و سادات واقع شده بود اطلاع یافتند صورت حالی را با سید فرج‌الله نوشتند و او را از کلّی و جزئی اطلاع دادند. چون این خبر به سادات و مشایخ رسید همگی مضطرب گردیدند، بعضی از ایشان نزد سید فرج‌الله رفتند. و قاطع که بزرگ اعراب بود فرار نمود به عرب رفت پس بعضی از رفقا نزد من آمده گفتند: بعد از آنکه سر ما فاش و قصه‌ای که داشتیم ظاهر گردید چه باید کرد؟ و رای

تو چیست؟ گفتم بعد از اینکه جماعت ما متفرق شدند حرکت و محاربه متعذر است و سکوت نیز مناسب نیست. بهتر آن است که من خود نزد سید فرج‌اللّه خان بروم و ببینم که امر او از چه قرار صورت می‌گیرد. پس سوار شده به نهر هاشم رفتم. سید فرج‌اللّه خان که مرا دید مبتهج و مسرور گردیده از رفتن من تعجب نمود و انواع محبت و نوازش به جا آورد و بازی به من بخشید، که در نزد او توقف نمایم. از او مرخص شدم که به حویزه برگردم، هر چند به رخصت من راضی نبود [ب ۸۶] اما خواهی نخواهی مرا مرخص کرد. پس من از کارون عبور نموده در میان طوایف آل خمیس رفتم چند روزی در آنجا بودم تا آنکه سید فرج‌اللّه خان به حویزه رفت و قاطع در میان اعراب منتفج فرار نموده. پس من به حویزه آمدم؛ چون رفقا به آمدن من اطلاع یافتند شادمان شده قوی‌حال گردیدند. پس من در اول صبح نزد سید فرج‌اللّه خان به خانهٔ او رفتم و مکالماتی چند میان ما واقع شد. از فرار قاطع و رفتن من در میان آل خمیس پرسید، من آنچه مقتضی وقت بود جواب گفتم و به خانه برگردیدم و در عصر همان روز به حمام رفتم. سید محمّد نیز به حمام آمده مرا به حرب سید فرج‌اللّه خان و رفاقت با سادات ترغیب نمود. نظر به اینکه مرا رغبتی به آن نبود شروع به گریه کرد و گفت مرا جرأت اقدام به این امر نبود و به امیدواری و استظهار شما با سید فرج‌اللّه خان اظهار دشمنی کردیم و اگر شما از اعانت دست بازمی‌دارید یقین که ما ضایع می‌شویم و سبب ضایع شدن ما تو خواهی بود. گفتم هرچند مرا در این عمل رغبتی نبوده است لیکن برای رضای شما، شما را رفاقت و اعانت می‌کنم. پس از حمام بیرون آمدیم و من در خانه رفتم و مقداری پول برای اخراجات برداشتم. بعد از غروب آفتاب سوار شدم و در قلعهٔ محسنیه توقف نمودیم. ما همگی سادات و مشایخ و رفقا جمع شده سوار شدیم و بعد از آنکه ما از حویزه بیرون آمدیم سید یوسف و سید محمّد نزد سید فرج‌اللّه رفته اظهار اخلاص و بندگی نمودند و حرکت ما را به او گفتند. پس سید فرج‌اللّه خان کلام سید محمّد را بر صدق و حقیقت حمل نمود و سخن سید یوسف را به خدعه و تلبیس خیال کرده سید محمّد [را] امر کرد که به عقب ما سوار شده ما را طلب کند، و سید یوسف را

تو چیست؟ گفتم بعد از اینکه جماعت ما متفرق شدند حرکت و محاربه متعذر است و سکوت نیز مناسب نیست. بهتر آن است که من خود نزد سید فرج‌اللّه خان بروم و ببینم که امر او از چه قرار صورت می‌گیرد. پس سوار شده به نهر هاشم رفتم. سید فرج‌اللّه خان که مرا دید مبتهج و مسرور گردیده از رفتن من تعجب نمود و انواع محبت و نوازش به جا آورد و بازی به من بخشید، که در نزد او توقف نمایم. از او مرخص شدم که به حویزه برگردم، هر چند به رخصت من راضی نبود [ب ۸۶] اما خواهی نخواهی مرا مرخص کرد. پس من از کارون عبور نموده در میان طوایف آل خمیس رفتم چند روزی در آنجا بودم تا آنکه سید فرج‌اللّه خان به حویزه رفت و قاطع در میان اعراب منتفج فرار نموده. پس من به حویزه آمدم؛ چون رفقا به آمدن من اطلاع یافتند شادمان شده قوی‌حال گردیدند. پس من در اول صبح نزد سید فرج‌اللّه خان به خانهٔ او رفتم و مکالماتی چند میان ما واقع شد. از فرار قاطع و رفتن من در میان آل خمیس پرسید، من آنچه مقتضی وقت بود جواب گفتم و به خانه برگردیدم و در عصر همان روز به حمام رفتم. سید محمّد نیز به حمام آمده مرا به حرب سید فرج‌اللّه خان و رفاقت با سادات ترغیب نمود. نظر به اینکه مرا رغبتی به آن نبود شروع به گریه کرد و گفت مرا جرأت اقدام به این امر نبود و به امیدواری و استظهار شما با سید فرج‌اللّه خان اظهار دشمنی کردیم و اگر شما از اعانت دست بازمی‌دارید یقین که ما ضایع می‌شویم و سبب ضایع شدن ما تو خواهی بود. گفتم هرچند مرا در این عمل رغبتی نبوده است لیکن برای رضای شما، شما را رفاقت و اعانت می‌کنم. پس از حمام بیرون آمدیم و من در خانه رفتم و مقداری پول برای اخراجات برداشتم. بعد از غروب آفتاب سوار شدم و در قلعهٔ محسنیه توقف نمودیم. ما همگی سادات و مشایخ و رفقا جمع شده سوار شدیم و بعد از آنکه ما از حویزه بیرون آمدیم سید یوسف و سید محمّد نزد سید فرج‌اللّه رفته اظهار اخلاص و بندگی نمودند و حرکت ما را به او گفتند. پس سید فرج‌اللّه خان کلام سید محمّد را بر صدق و حقیقت حمل نمود و سخن سید یوسف را به خدعه و تلبیس خیال کرده سید محمّد [را] امر کرد که به عقب ما سوار شده ما را طلب کند، و سید یوسف را

حبس کرد و ما تمام شب راه می‌رفتیم. بعد از قدری از شب صقر، برادر شیخ مانع منتفجی با بزرگان منتفج نیز به ما ملحق شدند و فردای آن شب ثامر پسر مانع با جمعی کثیر نزد ما آمدند. بعد از چند روز دیگر مانع خود بیامد و یک روز نزد ما توقف نموده روانهٔ بصره شد که حاکم بصره را ببیند.

پس سید فرج‌الله لشکری [الف ۸۷] فراهم آورده به عقب ما سوار شده و در اول شب خبر به ما رسید که در ابتدای صبح لشکر سید فرج‌الله به ما می‌رسد. چون صبح شد از ایشان اثری ظاهر نگردید معلوم نشد که در اول شب خود به خود خوف نموده به حویزه برگردیده‌اند. و بعد از چند روزی مانع از بصره آمد و ما را به حرکت و اقدام به حرب و رفتن به جانب حویزه تحریک نمود. از منزل خود کوچ کردیم و مانع چهارصد سوار به اعانت ما آورد و اعراب باوی و آل سراج و زرقان نیز به حویزه[1] به ما ملحق شدند. و چون سید فرج‌الله را معلوم شد که ما رو به حویزه ارادهٔ حرب او داریم، خود با سپاه از شهر بیرون آمده خیام خود را در خارج شهر نصب کردند. چون ما به حوالی ایشان رسیدیم حرب در میان ما درپیوست و به یاری حضرت باری سپاه ما مظفر و منصور و جمعیت سید فرج‌الله مخذول و مقهور گردیده اسباب و اسلحه و[2] اموال ایشان بالتمام به ما رسید و سید فرج‌الله فرار نمود خود را به شهر حویزه رسانید و اهل و عیال خود را از دروازهٔ شمالی بیرون فرستاد و خود تنها در خانه ماند و سه روز در کمال خوف و ترس بود. روز چهارم در مجلس بنشست و مردم به دیدن او رفتند و ما از حوالی شهر کوچ کرده به یک جانب اقامت نمودیم. در این بین اعراب فضول آمده شهر را محاصره نمودند و کار بر اهل ولایت تنگ شد، ضعفا در زحمت بودند.

چون این خبر به ما رسید و دانستیم که به جز خرابی شهر و هلاک رعایا و ضعف چیزی حاصل نخواهد شد، آل سراج و باوی را طلبیدم و چهل نفر از ایشان گرفته به سمت دویرج رفتیم و چون از دویرج حرکت کردیم آل سراج و باوی و منتفج و زرگان از ما جدا شدند و هر یک به منازل خود رفتند. پس ما در سرمای شدید راه گم کرده میان

---

۱. ب: ـ به حویزه. ۲. ب: ـ و.

آب و گل افتادیم و شیر و سایر جانوران درنده بر سر راه ما آمدند و به سعی تمام از فضل حضرت باری از ایشان خلاصی یافته به کمال گرسنگی و خوف راه قرنه را پیش گرفتیم و می‌رفتیم و خوف آن را داشتیم که سید فرج‌اللّه ما را تعاقب [ب ۸۷]کند یا آنکه اهل قرنه بر احوال ما اطلاع بیابند، ما را دستگیر نموده نزد او بردند.

پس به هزار افتان و خیزان و با گرسنگی بسیار و تشویش، خود را بر حبسیه که نزدیک بصره در زیر آب است رسانیده دو روز در آنجا توقف نمودیم و از آنجا حرکت نموده به خانهٔ شیخ مانع منتفج وارد شدم. پس مانع در تعظیم و احترام کوشیده سوگند یاد نمود که مرا در حویزه متمکن سازد و شیخ مانع دویست شتر در حویزه نزد یکی از جمّالان آنجا داشت. سید فرج‌اللّه شتران او را فرستاد و برای هر یک از مشایخ منتفج تحفه و هدیه که قابل او بود فرستاده، خواهش صلح نمود. چون مشایخ این معنی را به شیخ مانع اظهار نمودند در غضب شد و همگی را با اهانت از مجلس بیرون کرد و گفت مادام که سید علی از سید فرج‌اللّه راضی نشود مرا با او سازش نخواهد بود.

چون سید فرج‌اللّه به مقالهٔ او اطلاع یافت مکتوبی به استمالت و خواهش صلح به من نوشت و صالح عبودی را که از قدیم‌الزمان با ما دوست بود نزد من فرستاده اظهار خلوصیت و اتحاد نمود. پس من مکتوب او را به شیخ دادم و کلام صالح را به او گفتم. چون بر مضمون نامه و سخنان صالح مطلع شد گفت من این کلمات را نمی‌فهمم و قبول نمی‌کنم، تو خود عمّ خود را بهتر می‌شناسی. پس من جوابی به کمال خشونت و تندی نوشته به صالح دادم و او را روانه کردم. باز مکتوبی به تأکید و ترغیب به مراجعت حویزه نزد من فرستاد و سوگندهای مغلظه یاد نمود که آنچه رضا و خاطرخواه من باشد به عمل بیاورد. پس من مکتوب او را به شیخ نمودم. شیخ گفت اگر شوق رفتن داری پس بگذار تا من یکی از دو کار با او می‌کنم، یا آنکه پسر او را به اینجا بیاوریم و نگاه داریم و تو به حویزه بروی. گفتم خود را به این راضی نمی‌کنم. گفت پس من سواران خود را جمع کنم و با تمام اعراب و جمیع طوایف تا نزدیک حویزه با تو بیایم و عهد و میثاق از سید فرج‌اللّه بگیرم و در آنجا توقف کنیم تا آنکه تو به حویزه داخل بشوی، هر وقت که

مکتوب تو به ما برسد مراجعت کنیم. گفتم احتیاج به این هم نیست. پس از او رخصت گرفته به حویزه [الف ۸۸] آمدم و از سید فرج‌اللّه انواع محبت و مکرمت و مراعات مشاهده کردم و سید یوسف را که در عرض این مدت محبوس بود مرخص کرد و میناو را به ما واگذاشت.

پس ما در میناو رفته امر آن جا را منظم ساختیم و قوماط و جعفرآباد و سایر محال را به اجاره دادیم و در آنجا بودیم که سید فرج‌اللّه مرا نزد خود طلبید. چون نزد او رفتم گفت ارادهٔ من آن است که اعراب فضول را غارت کنم، باید لشکری از میناو فراهم آورده با من بیایی. پس من سپاه میناو را جمع کردم و با سید فرج‌اللّه رفته طوایف فضول را به نحوی نهب و غارت کردیم که در ازمنهٔ سابقه هرگز مثل آن ندیده بودند. و در مراجعت با سید فرج‌اللّه بودیم. پس من به میناو رفتم و سید فرج‌اللّه با سادات به حویزه رفتند و من سه ماه در میناو توقف نموده به حویزه رفتم. معلوم شد که سادات از سید فرج‌اللّه مکدر شده ارادهٔ حرب او دارند و سید عبداللّه و سید محسن به این خصوص نزد من آمده و مرا به رفاقت خود تکلیف نمودند. من به ایشان گفتم شما این مطلب را بر زبان جاری مسازید و به کسی اظهار نکنید. بعد از چند روز دیگر شبی نزد من آمدند و گفتند که امشب سادات از شهر بیرون می‌روند، من کس فرستاده سید فرج‌اللّه را خبر دادم. سید از اندرون آمده امر کرد که ایشان را تعاقب کنیم. پس من و سید عبداللّه و سید محمّدبن احمد و سید محسن سوار شده به سمت دویرج به سادات به آن سمت رفته بودند رفتیم و بعد از آنکه قدری راه پیمودیم معلوم شد که سید یوسف و سید صالح در میان اعراب فضول و سید محمود نزد شیخ مانع رفته‌اند. شیخ مانع در آن وقت حاکم بصره بود و سبب تصرف او را در بصره ذکر خواهیم کرد. پس مانع برادر خود صقر را به جانب همیلی و کوت فولاد فرستاد و سید محمود با او بود چون این خبر سید فرج‌اللّه رسید پسر خود سید عبداللّه را با لشکری به حرب صقر فرستاد. چون ایشان به همیلی رسیدند جنگ در میان هر دو جانب [ب ۸۸] درپیوست و صقر در حملهٔ اول به قتل رسید و سپاه منتفج منهزم شده و مقهور گردیدند. پس سید عبداللّه سر صقر را برداشت و نزد پدر

آورد و سید فرج‌اللّه سر صقر را نزد من فرستاد و به من نوشت که عزم تسخیر بصره و انتزاع آن از دست مانع کرده‌ام.

پس به این عزم بود لیکن به سبب قلت مؤونت از مال و رجال ارادهٔ او در عهدهٔ تعویق و تأخیر بود تا آنکه بر حسب اتفاق پاشای بغداد سیصد بیرق از لشکر خود با کشتی‌ها به حمّار فرستاد و نامه به سید فرج‌اللّه نوشت که امر این سپاه را به اختیار تو قرار داده و می‌خواهم که ایشان را داخل قرنه نمایی و قرنه در آن وقت به تصرف مانع بود. پس سید فرج‌اللّه پسر خود سید عبداللّه را با سیصد نفر سوار به سمت قرنه فرستاد. اهل قرنه کسان مانع را که برای جمع در آنجا بودند بیرون کرده سید عبداللّه را به کمال احترام داخل قلعه نمودند. چون سید عبداللّه داخل قلعه شد لشکر روم را به اطراف جزایر و حمّار و بصره متفرق ساخت و یک نفر از آنها را در میان قلعه نگه داشت. و سید فرج‌اللّه خان خود از حویزه بیرون آمده من نیز با او بودم و مانع با طوایف منتفج در اطراف سویب بودند و سید یوسف و سید صالح نیز با او بودند. پس ما عزم سویب نموده متوجه حرب مانع شدیم و همگی اهل جزایر و کعب و دواسر و حفّار و سایر محال آن حدود به ما پیوسته به اعانت ما آمدند. چون به حوالی سویب رسیدیم سید فرج‌اللّه کس برای استمالت سادات که در میان منتفج بودند فرستاد و ایشان را خاطر جمع نمود نزد خود طلبید. ایشان بر عزم خود اصرار کرده از طرفین بنا به کارزار و گیرودار شد. پس ما اطراف قلعهٔ سویب را احاطه نموده تیر می‌انداختیم تا آنکه از فضل حضرت باری تعالی و تقدس، سپاه مانع مقهور و مخذول و ما مظفر و منصور داخل قلعه شدیم و سادات را که به یکی از بروج قلعه تحصن کرده بودند نزد خود آورده نگذاشتیم که آسیبی به ایشان برسد. [الف ۸۹] و ایشان را نزد سید فرج‌اللّه بردم پس سید فرج‌اللّه ایشان را به حویزه فرستاد و امر کرد که ایشان را به حبس انداختند پس مانع از آنجا فرار نموده به بصره رفت.

سید فرج‌اللّه نیز متوجه بصره شده قلعه مناوی را متصرف شد و از مناوی بر کشتی

سوار شده وارد[1] شهر بصره شد و مانع از دروازهٔ مشراق فرار نموده شهر بصره به کمال سهولت به تصرف ما درآمد. و این وقایع در ماه رمضان سال یکهزار و یکصد و نه بود.

و سبب تصرف مانع در بصره و نواحی آن این بود: چون طاعون شدیدی در آن حدود و اکثری از مردم هلاک شدند از بزرگان آنجا کسی باقی نماند، پس مانع فرصت یافته تمام آن حدود را تصرف نمود. بعد از آنکه سید فرج‌اللّه بصره را به حیطهٔ ضبط درآورد شروع به جمع اموال مصادرهٔ مردم نموده مال بسیاری به دست آورد؛ آنچه تحصیل می‌نمود فوراً به حویزه می‌فرستاد. در این بین خبر رسید که پادشاه عجم بصره را به علی‌مراد خان حاکم کهگیلویه داده است. پس سید فرج‌اللّه به حویزه برگردید و به ازای خدماتی که از من در بصره نسبت به او ظهور رسیده بود با من به بدترین وضعی سلوک نموده میناو را از من گرفت من عیال را برداشته به چغاشیران آمدم تابستان در آنجا به سر بردم.

در این اثنا خبر رسید سید فرج‌اللّه از حکومت معزول گردیده و حکومت به من رسیده است. پس من عزم زیارت ائمهٔ عراق ــ صلوات اللّه علیهم ــ نموده متوجه عتبهٔ روضات مقدسه گردیدم و بعد از زیارت مراجعت نمودم و به حویزه آمدم. وقت عصر بود که داخل شهر شدم مقارن ورود خبر رسید که ابراهیم خان به حکومت بصره و دورق و کهگیلویه و زیتان و دشتستان آمده داخل دزفول گردیده است و مأمور است به آنکه سید فرج‌اللّه را از حکومت حویزه خلع و منع نموده حکومت را به من بسپارد. و سید فرج‌اللّه از این خبر مضطرب شد بعد از دو سه روز خبر رسید که ابراهیم خان به بصره رفت پس من از عمّ خود مرخص شده به چغاشیران در خانهٔ [ب ۸۹] خود آمدم. بعد از قلیل وقتی محمّدعلی بیگ از بصره از نزد ابراهیم خان برای گرفتن سید فرج‌اللّه بلکه به عزم قتل به حویزه آمد. چون کلبعلی خان قبل از ورود محمّدعلی بیگ خبر عزل سید فرج‌اللّه، گرفتن او را به او نوشته بود، سید بعداز ورود محمّدعلی بیگ اظهار طغیان و عصیان نموده با جمعی از سادات و سپاه خود از شهر بیرون رفت. و سید هیبه که در آن اوقات به اصفهان بود به حکومت حویزه سرافراز و مشایخ آل کثیر و سایر طوایف را که

---

۱. ب: داخل.

در اصفهان محبوس بودند مرخص نمود. و قبل از آنکه خود از اصفهان بیرون بیاید ایشان را روانه ساخت. عزل سید فرج‌اللّه و حکومت سید هیبه سال یکهزار و یکصد و یازده بود.

پس فرج‌اللّه دورق و نواحی آن را و کارون و متعلقات آنجا را نهب و غارت نموده وانواع خرابی از او به ظهور رسید و دختران باکره را اسیر کرد. پس سید هیبه از راه جونکی به شوشتر آمده اعراب آل کثیر به او پیوستند و سپاه سید فرج‌اللّه نیز رفته رفته از او جدا می‌شدند و نزد سید هیبه می‌آمدند و چون سید هیبه به امر حکومت عارف نبود تمشیت بلاد اعراب و امر و نهی از او برنمی‌آمد، رفته رفته امر او مختل گردیده و اوباش قوی‌حال شده دست تعدی دراز کردند. پس سید فرج‌اللّه بر سر او تاخت آورده خانه و اسباب او را غارت نموده و من در آن اوقات در بصره بودم و ابراهیم خان در ظاهر با من کمال محبت داشت لیکن در باطن به فکر این بود که مرا بگیرد و به اردو بفرستد که در این بین از درگاه پادشاهی رقمی به من رسید که امر عساکر دورق و زیتان و دشتستان و بنادر را به من واگذاشته بودند. پس ابراهیم خان مرا به رفتن اردو تکلیف نمود و گفت نظر به اینکه سید هیبه قابل حکومت نیست البته حکومت برای تو خواهد بود و به مجرد رسیدن تو به اردو حکومت به عهدهٔ تو قرار خواهد یافت. من قبول نمی‌کردم و امتناع می‌نمودم. گفت هرگاه به اردو نمی‌روی پس من عریضه‌ای به این خصوص [الف ۹۰] بنویسم و بفرستم و حکومت را برای تو استدعا کنم. گفتم من به سبب اموری چند از حکومت عجز دارم: اول آنکه طبع من با حال اعراب و بزرگان حویزه مباین و منافی است؛ دوم آنکه طمع و توقعی که امناء دولت و پادشاه عجم دارند از من برنمی‌آید و در وسع من نیست؛ سیوم آنکه نزاع میان من و اهل حویزه شدت خواهد یافت. پس ابراهیم خان ساکت شد و هیچ نگفت.

و اما سید فرج‌اللّه پس با مانع سازش نموده بر سر حویزه آمد و کار بر سید هیبه تنگ شده به میان قلعه رفت. سید فرج‌اللّه با مانع و لشکر چند روزی شهر را محاصره نمودند تا آنکه اعراب آل کثیر و آل خمیس و فضول به اعانت سید هیبه آمدند. پس سید هیبه از

قلعه بیرون آمد صفوف طرفین آراسته شده سید فرج‌اللّه و آل عکرش و آل حداد و آل عروس از یک طرف و سید هیبه و آل کثیر از طرف دیگر اقدام به حرب نمودند. پس آل کثیر منهزم شده فرار کردند. بعد از آن آل حداد و فضول نیز فرار کرده سید هیبه را تنها گذاشتند. پس سید فرج‌اللّه بر سر سید هیبه تاخته قصد قتل او نمود. سید هیبه فرار نمود سید فرج‌اللّه به عقب او می‌رفت تا آنکه سید هیبه خود را به قلعه رسانید. پس سید فرج‌اللّه برگردید و در این اثنا که خبر اغتشاش این صفحه به اردو رسید حکومت حویزه را به من داده رقم و خلعت آن را برای من فرستادند. پس من به حویزه آمدم و هر یک از اقوام و بنی اعمام را به قدر امکان راضی نمودم.

بعد از مدتی عبداللّه خان از اردو به حویزه آمد و رقمی برای عزل من آورده مرا در قلعهٔ محسنیه نگه داشت و مالیات مرا ضبط کرد و سید فرج‌اللّه ثانیاً حاکم شد و مدت حکومت او ثانیاً دو سال بود. پس پسر خود را به اردو فرستاده استدعای این مطلب نمود که حکومت بنام پسر او باشد. پس استدعای او به درجهٔ قبول رسیده حکومت به نام سید عبداللّه پسر او قرار گرفت و حکومت سید عبداللّه سال هزار و یکصد و چهارده بود.

چون خبر حکومت سید عبداللّه به پدر او [ب ۹۰] سید فرج‌اللّه رسید پشیمان شد و پشیمانی سود نداشت. پس سید عبداللّه از اصفهان متوجه حویزه شد و چون به ملاقات سید فرج‌اللّه رسید سید فرج‌اللّه او را به مجلس بعضی مشایخ از آل کثیر و غیرهم امر کرد. سید عبداللّه امر پدر را التفات ننمود. پس سید فرج‌اللّه به بعضی خواص خود گفت اگر می‌دانستم که پسر من اعتنا به من نمی‌کند هرگز حکومت را برای او استدعا نمی‌کردم. پس مدتی با هم به سر بردند. پس سید فرج‌اللّه به سید عبداللّه امر کرد که مشایخ آل کثیر و سادات را بگیرد و حبس کند چون مبالغهٔ او از حد گذشت سید عبداللّه مساعدبن خنیفر و پسر او سعد را گرفته حبس کرد و از گرفتن سادات امتناع نمود. پس سید فرج‌اللّه مکدر شده از شهر بیرون رفت.

سید عبداللّه بعد از رفتن پدر مشایخ را از حبس بیرون آورد و لشکری فراهم آورد به حرب پدر بیرون آمد. مشایخ آل کثیر نزد سید فرج‌اللّه آمده او را به حرب پسر تحریک

نموده اعانت کردند. پس جنگ میان پدر و پسر در پیوست و سید فرج‌اللّه زخم بسیار از نیزه و شمشیر برداشت و منهزم گردیده. سادات با سید عبداللّه مظفر و منصور به حویزه مراجعت کردند و بعد از انقضای ایام تابستان سید فرج‌اللّه جمعیتی فراهم آورده میناو را غارت نموده و عزم ایوان داشت. سادات نیز با سپاه از حویزه درآمدند و چون تلاقی فریقین شد سپاه سید فرج‌اللّه قبل از محاربه از هم پاشید منهزم شدند و سید فرج‌اللّه با مساعدبن خنیفر رو به فرار نهادند. اتفاقاً سنگی بر سر سید فرج‌اللّه خورد و از پا درافتاده بیهوش شد. پس مساعد را دستگیر نموده سید فرج‌اللّه را به دزفول فرستادند و مساعد را به حویزه بردند و چون من در قلعه ماندم و کار بر من تنگ شد از بعضی دوستان که در اردو داشتم خواهش نمودم که در امر من سعی نموده از آن شکنجه خلاصی دهند. ایشان نیز کمال سعی و اهتمام نمودند تا آنکه حکم شد که مرا از قلعه بیرون آورده به مشهد [الف ۹۱] مقدس ببرند. و چون بسیار شوق حج بیت‌اللّه را داشتم سفر مشهد را موقوف داشته روانهٔ مکهٔ معظمه شدم و بعد از ادای مناسک حج زیارت مرقد منور حضرت رسول صلی‌اللّه علیه و اله و سلم و ائمهٔ بقیع و ائمهٔ عراق صلوات اللّه علیهم اجمعین به حویزه مراجعت نمودم.

[خاتمه]

چون مقصود کلّی از جمع و تألیف این کتاب بیان احوال و اجداد ما است از سادات نجبای کرام، لهذا به همین قدر اکتفا نموده در این صحیفه ثبت شد تا به مرور روزگار از اندراس محفوظ بماند. چون من از تقبیل اعتاب ائمهٔ عراق علیهم السلام که خاتمهٔ سفر مکهٔ معظمه بود فارغ شده به بصره آمدم معلوم شد که ثانیاً حکومت حویزه به من تفویض یافته است و رقم آن در بصره به من رسیده. این در سال یکهزار و یکصد و بیست و هفت بود. و در روزی که وارد حویزه می‌شدم مشایخ و اهالی آنجا مرا استقبال نموده رقم ایالت در آن مجمع خوانده شد و به حویزه داخل شدم امور بر وفق دلخواه منتظم و میسر گردیده اسباب رفاه و امنیت از هر جهت آماده است.

[سخن مترجم]

مترجم می‌گوید: احوال سادات موالی حویزه از سید محمّدبن فلاح تا عهد مصنف کتاب که سید علی خان بوده حسب‌الامر قدر نواب کامیاب اشرف اقدس والا، ترجمه شده ما بقی کتاب که در احوال مصنف است از سفر و حضر او که در فلان منزل چه دیدیم و چه خوردیم و با زید و عمرو چه گفتیم و چه وقت سوار شدیم و در چه بلد رسیدیم و از این مقوله تطویلات بلاطائل و اشعار عربی و فارسی و صورت مناشیر و امثلهٔ سلاطین و اشباه اینها را که فایده در ضمن آن نیست نیز حسب الاشارهٔ بندگان سلیمان‌نشان اقدس اسقاط نموده.

و اما متأخرین موالی که بعد از سید علی خان مذکور حکومت کرده احوال ایشان به تفصیل و ترتیب بر این داعی مترجم معلوم نشده و کتابی که متضمن اسامی و احوال ایشان باشد به نظر نرسیده، [ب ۹۱] مگر مختصری از احوال بعضی ایشان که در تذکرهٔ شوشتریه مذکور است و بعض دیگر ایشان که بعد از عهد مؤلف تذکره نشو و نما یافته و به حکومت رسیده‌اند و مجملاً احوال ایشان از معمرین استماع نموده این است که در اواخر عهد سلطنت شاه سلطان حسین صفوی سید فرج‌الله خان والی حویزه مأمور به فتح بصره شد و در آن زمان بصره در تصرف شیخ مانع‌بن مغامس[1] منتفج بود که از اولیای دولت رومیه گرفته بود و خوانین حدود عربستان به مرافقت سید فرج‌الله خان مأمور بودند و سید با سایر مأمورین وارد شوشتر شده و بلاتوقف روانهٔ بصره گردیدند. و در آن سال آب سیل طغیان نموده و رخنهٔ بند میزان زیاد شده آب که به رود دودانگه زورآور شد بند مقام خلل پذیرفته و آسیاب‌ها و چرخاب‌ها که در آنها بود بایر شد و باغ و برج عیار و سالم‌آباد و بلاگردان و گلابی و سایر باغچه‌ها که از آنجا به دولاب رومی آب می‌خوردند همه برطرف شد. و ملخ عظیم در آن سال بیامد که تمامی اشجار و ثمار و محصولات به تلف رسید و این مقدمات ابتدای خرابی شوشتر بود.

---

۱. ظاهراً نویسنده مغامس‌بن مانع را اشتباهاً مانع‌بن مغامس نوشته، زیرا شیخ مانع فرزند شبیب که خود یکی از بزرگ‌ترین شیوخ قبیلهٔ منتفج است در این زمان در قید حیات نبود.

بعد از آن سید فرج‌اللّه یاغی شده و عمّ او مولی هیبةبن مولی خلف به حکومت حویزه آمد و او عاجز کبیر السن ضعیف بود و از عهدهٔ تمشیت عربستان بیرون نتوانست آمد و ترکتاز اعراب به نام بلوکات رسید و خط پریشانی بر پیشانی اهالی آنجا کشید، چنانچه در کلام مصنف مذکور شد.

و بعد از وفات سید فرج‌اللّه خان و مولی هیبه، سید عبداللّه خان‌بن سید فرج‌اللّه خان والی به استقلال حویزه شد و به سهل فاصله‌ای سادات مشعشع ـ بنی‌اعمام او به اتفاق مشایخ عرب ـ بر او شوریده او را محبوس نمودند و فتنه‌ها بر پا شد. و عوض خان از دربار سلطانی جهت امر به حویزه آمد و روز به روز غلیظ‌تر شد. و در همان سال بختیاری هم شوریده محمّدعلی خان‌بن یوسف خان حاکم خود را گردانیده بودند و علی‌مردان خان‌بن حسین خان‌بن شاهویردی خان به اتفاق بیجن خان مأمور به تمشیت این امور گردیدند و اجتماع ایشان در دزفول دست داد و کاری [الف ۹۲] از پیش نرفت تا آنکه محمّدعلی خان معزول و حکومت بختیاری به سعید خان‌بن حق‌نظر خان قرار گرفت و سادات مشعشع و مشایخ سید عبداللّه خان به نوعی از مصالحه از یکدیگر راضی شده همه ایشان به حکومت او سر نهادند و اطاعت و انقیاد اوامر و نواهی او را بر خود التزام نمودند و قشون فیلی که در دزفول بودند به سبب شدت حرارت هوا وبایی در ایشان پدید آمده هرروزه جمعی به تلف می‌رسید و به این سبب علی‌مردان خان به ولایت خود مراجعت نمود و در آن بین بیجن خان معزول شد و حکومت ثانیاً به عبداللّه خان انتقال یافت. و عبداللّه خان خارج شهر دزفول خیمه زده به انتظار علی‌مردان خان که به اتفاق به تأدیب و تنبیه اعراب بپردازند و حاج شاه نظر بیگ و حاجی حسین با رفقا که به حویزه رفته بودند مراجعت به دزفول و وارد حضور عبداللّه خان شد.

و چون نواب حسب الامر الاقدس به گیر شدن ایشان مأمور بودند، خدمه را با امتثال امر اشرف مأمور نموده ایشان سرکشی نمودند و از جادهٔ انقیاد و اطاعت که شارع نجات است قدم بیرون نهاد و جنگ درگرفته، حاج حسین در همانجا مقتول و حاج شاه نظر زخم‌های منکر برداشته بعد از سه روز وفات نمود. و چون علی‌مردان خان به حوالی

دزفول آمد، عبداللّه خان و سعید خان بختیاری به او پیوستند و سید عبداللّه خان که من جملهٔ مأمورین بود نیز از حویزه حرکت نمود و با قشون خود در صحرای دویرق به ایشان پیوست و اعراب را که به سمت رود عماره رفته بودند، تعاقب نمودند و بعد از تلاقی فریقین اعراب غالب آمدند و سید عبداللّه را گرفته در خانهٔ عبدالعالی‌بن عبدالخان‌بن فریح شیخ آل سلطان محبوس نمودند؛ و علی‌مردان خان و عبداللّه خان و سعید خان فرار نموده هریک به ولایت خود رفتند و بعد از آن مشایخ عرب به دلجویی سید عبداللّه خان پرداخته او را با جمعیتی [ب ۹۲] که داشت مرخص و اسب و سلاح ایشان را رد، روانهٔ حویزه نمودند؛ و بعد از وفات او سید محمّد خان ولد او والی شد.

در آن زمان عبداللّه خان حاکم شوشتر به ساخلوی حویزه مأمور بود و چون در آن بین ولی محمّدبیگ بیگدلی[1] از جانب لطفعلی خان سپهسالار به تنبیه اشرار شوشتر آمد و مردم هراسان شده، فتنه تشدید یافت عبداللّه خان از سید محمّد خان چند روزی جهت تسکین نایرهٔ فتنه مرخص شده روانهٔ شوشتر شد و بعد از طی این مقدمه باز مراجعت به حویزه نمود و در آن بین محمودبن میرویس اوغام قلیچی قشون به اصفهان کشید و امور ممالک ایران را بالکلّیه مغشوش گردانید و طهماسب میرزا ولد شاه سلطان حسین که در ایام محاصرهٔ اصفهان بیرون رفته بود در قزوین جلوس نمود و از آنجا به خراسان رفته نادرقلی بیگ افشار ابیوردی به او پیوست و خدمات نمایان به تقدیم رسانید و مورد الطاف خسروانی گردیده خطاب طهماسب‌قلی خان یافت و در آن وقت سجع مهر او این بود:

شاید به فلک ساید از اقبال رکابم　　طهماسب‌قلی خان شده از شاه خطابم

و در همه این احوال با وصف اغتشاش ایران و خودسری امر آوارگان آن سامان سید محمّد خان از جادهٔ اطاعت و فرمانبری خاندان صفویه منحرف نشده اوامر و نواهی سلطانی را حتی در ایام محاصرهٔ اصفهان مطیع و منقاد بود و بعد از آنکه طهماسب‌قلی خان به لطایف الحیل شاه طهماسب را از سلطنت خلع و خطبه و سکه باسم ولد رضیع او

۱. ب: محمد بیگ‌بن محمدزمان بیگ.

عباس میرزا معمول داشت و چون طهماسب‌قلی خان به محاصرهٔ بغداد برفت، سید محمد خان با سایر سادات مشعشعین با او بودند و سید محمّد خان کمال تقرب در خدمت سرور داشت و در ایام محاصرهٔ بغداد عثمان پاشای توپال از جانب قیصر با سپاه بی‌کران به امداد احمد پاشای بغدادی و مدافعهٔ قزلباش نزدیک شد و سردار به استقبال ایشان رفته جنگ عظیم واقع و شکست بر قزلباش افتاد [الف ۹۴]و خلقی کثیر از ایشان مقتول و اضعاف و مضاعف آن از تشنگی به هلاکت رسیدند و سردار با بقیهٔ قشون فرار نموده خود را به همدان رسانیدند و رسول نزد توپال پاشا[1] فرستاده مهلت دو ماه طلبید که خود را ثانیاً مستعد هر چه مصلحت حال باشد از جنگ یا صلح معمول دارند، و بقیهٔ قشون شکسته را مرخص نمود به ولایت خود رفته تدارک احوال خود نمایند. و سید محمّد خان با جمعیتی که از او باقی مانده بود به حویزه رفته تدارک اسباب سفر را نمود تا آنکه طهماسب قلی خان ثانیاً خود را مستعد نموده سید محمّد خان را به حضور طلبید و او با جمعیتی که داشت به سردار ملحق شد و سردار ثانیاً متشمر حرب شده غالب آمد و توپال با اکثر پاشایان و سردار آن سپاه رومی مقتول شدند و بعد از فتح مبین سردار سید محمّد خان را انعام و اکرام نموده مبلغی بر مستمری معاش او افزود و در کمال استقلال روانهٔ حویزه شد و به استقلال و الأنفراد به حکمرانی و فرمانفرمایی منفرد بود و اعراب طوعاً او کرهاً غاشیهٔ اطاعت و فرمانبری او را بر دوش و حلقهٔ انقیاد او را درگوش داشتند و مدت الحیات بی‌منازع و مشارک مستقل بود و بعد از وفات او مولی مطلب خان ولد او جانشین شد.

و او مردی شجاع و دلیر و سخی و بلندفطرت بود و با اعراب بلدی و بدوی آن حدود طریق محبت و وداد می‌پیمود و همگی از طور سلوک او راضی و شاکر بودند. و تا اواخر عهد نادر شاه به کمال استقلال به حکومت دورق و حویزه و توابع بی‌منازع اشتغال داشت. و چون ظلم و جور نادر شاه از حد گذشت عموم خلق ایران از شدت ظلم آن ظالم به ستوه بودند و هر کس در هر جا بود خیال عصیان و وارستگی از آن سفاک

---

۱. ب: ـ پاشا.

بی‌ایمان می‌نمود. مولی مطلب خان به اتفاق مشایخ عرب و عباس‌قلی خان وکیل مالیات حویزه، طبل طغیان کوفته محمّد خان ولد سرور سلطان [ب ۹۳] قراچورلو را که [با] اردوی پادشاهی به حکومت حویزه آمده بود محبوس نمود و ابراهیم خان‌بن بابا خان حاکم فیلی چون به عصیان ایشان واقف شد بدون انتظار فرمایش پادشاه تمامی ایل جاری فیلی و قشون اوزبک را که در آنجا ساغلو بودند برگرفته روانهٔ عربستان شد و محمّدرضا خان افشار قرخلو ابیوردی که حاکم شوشتر بود با سپاه و چریک و اعیان شوشتر و دزفول به او پیوست و مولی مطلب خان با جمعیت و استعداد خود به استقبال ایشان آمده در حوالی دزفول تلاقی فریقین شده قشون عجم مغلوب و منکوب گردیدند. و ابراهیم خان فرار نموده روانهٔ ولایت خود شد و محمّدرضا خان بلاتوقف روانهٔ شوشتر گردید و غنایم و اسباب بسیار به دست سپاه عرب افتاده قوی حال گردیدند. و بعد از سه روز عباس‌قلی خان به محاصرهٔ شوشتر آمد و بعد از پنج روز دیگر سید مطلب خان نیز وارد و در اطراف شهر نزول نمودند و چون سابقاً ابوالفتح خان حاکم سابق شوشتر به اتفاق محمّد خان بلوچ که حاکم کهگیلویه بود بعد از شکست نادرشاه از سپاه روم، یاغی شده، شوشتر را ضبط نموده بودند، بعد از ظفر یافتن نادر شاه بر لشکر روم خبر عصیان اهل شوشتر به او رسید با احمد پاشا صلح نموده به مدافعهٔ محمّد خان متوجه حدود شوشتر و کهگیلویه گردید قشون را از راه بیات روانه نمود خود با معدودی به حویزه رفت به نجف سلطان کُرد و قراچورلو را به حکومت شوشتر نامزد و اسلمس بیگ را که عمّزادهٔ ابوالفتح خان بود به استمالت مردم شوشتر فرستاده ابوالفتح خان اسباب حصار آماده و اکثر خلق را با خود متفق ساخته بود. و اسلمس بیگ به حوالی شهر رسید و رسالت‌ها به همدیگر نمودند. آخر الامر آن عزیمت منحل و رای به اطاعت قرار داد و اسلمس بیگ داخل ولایت شد و کس به طلب نجف سلطان که در محل چلگان [بود] فرستاد و او هم با قشونی که داشت بیامد و بعد از سه روز طهماسب‌قلی خان نیز از حویزه بیامد و شب داخل ولایت شد. علی الصباح [الف ۹۴] عباس‌قلی بیگ و کدخدایان دزفول را که به خدمت آمده بودند طلبیده بنواخت و چگونگی مقدمهٔ شوشتر

را از عباس‌قلی بیگ و میرزا مرتضی پیرزاده که به جهت ممیزی مداخل مدتی در آنجا بود تفصیل استفسار نمود و ایشان حقیقت را معروض داشتند؛ روز دیگر جمعی کثیر از سادات و اعیان شوشتر را به حضور طلبید و به ایشان قدری گفتگو نمود چند نفری را که بی‌تقصیری ایشان در آن مقدمه معلوم بر او گردید رعایت نمود و مستحفظ به خانه‌های ایشان فرستاد و بقیه را با ابوالفتح خان محبوس و به خلیل بیگ چنداول سپرد و قشون را به نهب و غارت[1] و اسر ولایت مرخص نمود. نهایت دریغ از قتل مبالغهٔ بسیار کرد. در ساعت طوفان بلایی بر پا شد که طوفان نوح به گرد آن نرسید و مخدرات تتق عصمت را کار به رسوایی کشید و حرایر ابکار در کوچه و بازار چون اسرای یهود و نصاریٰ بیع و شری دست به دست افتاد و خروش این مصیبت آوازهٔ فتنهٔ چنگیز را بر طاق نسیان نهاد. مجموع ولایت از اسباب و اموال بالکلّیه خالی و مردمان آن برهنه و عریان در کوچه و بازارها در کمال قلق و اضطراب سراسیمه و پریشان بودند و بسیاری از خانه‌ها به مظنهٔ مال کل بند و پل منهدم گردیدند و این واقعهٔ هایله در روز چهارشنبه ششم شهر[2] شعبان المعظم سال یکهزار و صد و چهل و شش بود.

القصه بطولها مردم شوشتر از این رهگذر خوف و هراس بازخواست نادری در دل ایشان محکم البنیان و از راه دادن مولی مطلب خان در ولایت به غایت ترسان و لرزان بودند، لاجرم دروازه‌ها را خاکریز و تهیهٔ اسباب حصار نموده پای ثبات و اصرار به مخالفت مولی استوار داشتند و عرایض محمّدرضا خان را که به اردو فرستاده بود انتظار جواب می‌کشیدند. و چون خبر اردو مقطوع و اخبار برهم‌خوردگی و اختلال از جمیع اطراف به عنوان تواتر مسموع [ب ۹۴] می‌شد، جهت مصلحت وقت به نوعی از مصالحه بنا که داشتند و رفت‌وآمد فی‌الجمله در بیست و سوم رجب دست داد و محمّدرضا خان به عسکر مولی رفت و در آمد گرفتار شد و چند روز قبل از آن چون مولی مطلب به عباس‌قلی خان بدمظنه شده بود او را نیز محبوس نموده بود. و در بیست و پنجم شهر مذکور فیما بین سرخیلان طوایف لالوی و نخی که من‌جملهٔ جنود سید مطلب خان بودند

---

۱. ب: ـ و غارت. ۲. ب: ـ شهر.

شقاقی به هم رسید و به محاربه و مجادله[۱] انجامید و اعراب که با او بودند خیانت نمودند کار به جایی کشید که تمام بند و بارگاه و کارخانجات را گذاشته به سمت حویزه فرار نمود و قورخانه آتش کشیده جمعی کثیر از معارف شوشتر که در آن حوالی بودند به آتش بلا سوختند. و چون مولی به حویزه برفت و محمّدرضا خان و عباس‌قلی خان را همراه برد امور ولایت از هر جهت به محمّدرضا بیگ سابق‌الذکر مسلم شد و در آن بین خبر قتل نادرشاه به صحت پیوست و مردم از تشویش صولت و سطوت او آسوده خاطر گردیدند.

و در آن بین علی‌قلی خان ابراهیم خان که برادرزادهٔ نادر شاه بود بر سریر سلطنت جلوس و خود را به عادل‌شاه موسوم نمود. رقم ایالت حویزه به اسم مولی مطلب خان و حکومت شوشتر به اسم عباس‌قلی خان فرستاد. و سید مطلب خان عباس‌قلی خان را مرخص و مخلوع نمود به دزفول فرستاد و خود در حویزه فرمانفرما بود و بعد از آن به تقریب خلف و شقاقی که فیمابین مولی و مشایخ آل کثیر ناشی شده بود مولی به اتفاق شیخ ثامربن عبدالقادربن عبدالخانبن فریج و شیخ مذکوربن عبدالسیدبن بلاسم و سایر مشایخ آل سلطان آهنگ تاخت و تنبیه جماعت آل کثیر نمودند. و قبل از حرکت از حویزه این معنی به بعضی اعیان شوشتر اعلام و ایشان را از حقیقت ارادهٔ خود مطلع ساختند، و مشایخ آل کثیر بعد از استماع این خبر به استعداد مدافعهٔ دشمن پرداختند و شیخ عبدالاله [الف ۹۵] بن عرمان‌بن خنیفر به خصوص استمداد از اهل شوشتر عموماً از نواب محمّدرضا خان خصوصاً وارد شهر گردید. و سید فرج‌اللّه‌بن سید محمّدصادق کلانتر که با نواب عالی مصاهرت[۲] داشت به رفاقت مشارالیه نهضت نموده از هواخواهان و منسوبان جمعی کثیر متابعت نمودند و آل کثیر به این جمعیت قوی حال گردیده در کنار رودخانه منزل ساختند. و مولی مطلب خان با عساکر در مقابل ایشان در آن طرف کرخه[۳] نزول نمود و چون موسم بهار و آب سیل در طغیان و عبور از شط متعذر بود طرفین مدتی از تناول یکدیگر ممنوع بودند تا بعد از فرونشستن آب و پیوستن عباس‌قلی خان به

---

۱. ب: مجادله و محاربه. ۲. ن ب: نسبت. ۳. ب: شط.

مولی مطلب خان به این طرف عبور نمودند و نایرهٔ محاربه و مجادله و تقاتل اشتعال پذیرفت. مدت چهار ماه بدین منوال گذشت و همه روز جمعی از طرفین مقتول و جمعی مجروح می‌گردیدند به این تقریب بسیاری از زروع به تلف رسیده، خسران‌های کلّی و ضررهای بی‌پایان به عباداللّه رسید تا آنکه مقدمه به نحوی از آنجا صورت نوعی پذیرفت [که] هر یک به منزل خود مراجعت نمودند. و در سال آیندهٔ آن نیز مابین آل کثیر و والی خلاف به هم رسیده و والی با مشایخ اعراب حویزه و سادات مشعشعین بنی‌اعمام او با سپاه و استعداد به حرب آل کثیر متوجه حدود شوشتر و دزفول شد و شیخ سعدبن فارس که زعیم و بزرگ آل کثیر بود نیز تهیهٔ حرب را دیده و طوایف آل خمیس را به خود متفق ساخته به هیئت اجتماع و با جمعیت و افراد و استعداد متکاثر به استقبال والی شتافتند و مابین دزفول و حویزه تلاقی فریقین شده حرب صعب اتفاق افتاد و شکست بر سپاه شیخ سعد افتاد به هزیمت رفتند. و شیخ سعد زخم برداشته در جنگ گاه دستگیر شد و والی او را مقید نموده به حویزه برد و اعوان او متفرق شده به منازل [ب ۹۵] خود رفتند. و چون والی به حویزه رسید به دلجویی شیخ سعد پرداخته، جراحان را مداوا و معالجهٔ جراحات او امر نمود و بعد از اندمال زخم‌های او، او را مرخص نمود و روانهٔ دیار خود گردانید. بعد از آن مابین والی و شیخ سعد نوع موافقت بود و فی‌الجمله در پی رضاجویی یکدیگر بودند، تا آنکه والی وفات یافت و چون او را اولاد ذکور نبود مولی جوداللّه عمّزادهٔ او جانشین او شد.

و او نیز مردی با هیبت و وقار بود و مشایخ اعراب حویزه را رعایت می‌نمود و ایشان نیز متابعت امر و نهی او را بر خود التزام نموده از حکم و صواب‌دید او بیرون نبودند. و حکومت مولی جوداللّه در عهد سلطنت محمّدکریم خان زند بود و فی‌الجمله اظهار اطاعت کریم خان می‌نمود. اما رهینه و خراج معین به سرکار سلطان چنانچه سایر حکام بلاد می‌دادند نداده همه ساله در نوروز، سلطانی پیشکشی می‌فرستاد و محمّدکریم خان هم قناعت به آن می‌نمود و سخت‌گیری با او نمی‌کرد. و بعد از وفات مولی جوداللّه را چهار پسر بود، مولی اسماعیل و مولی محمد و مولی علی و مولی ابراهیم. مولی

اسماعیل بعد از پدر بر طبق رقم محمّدکریم خان حاکم حویزه شد و خراج معین به گردن گرفته مولی علی برادر خود را رهینهٔ به شیراز که پایتخت محمّدکریم خان بود فرستاد. و در آن وقت حویزه و خلق آنها به کمال ثروت و امنیت ممتاز بودند و بعد از وفات محمّدکریم خان که جماعت زندیه به طمع سلطنت شمشیر بر یکدیگر نهادند و سر و جان یکدیگر را به باد فنا دادند، معارف و مشاهیر ایشان از پیر و جوان طعمهٔ شمشیر گردید تا آنکه علی‌مراد خان نامی از ایشان صاحب وجود گردیده اصفهان را پایتخت ساخت. و در آن وقت مولی اسماعیل را مرض فالج عارض و زبان او نیز عاطل شده به کلیت از حرکت و نیز انتفاع باز ماند. و مولی محسن که از بنی‌اعمام او و از مشاهیر آن سلسله بود و به فرط تقوی و حسن اخلاق و کرم اعراق [الف ۹۶] موصوف و مشتمله می‌نمود، حسب الرقم علی‌مردان خان ایالت حویزه به او رجوع گردیده و او مردی عارف و به علوم متداوله عالم و پیوسته طالب مصاحبت و مجالست اهل علم و ادب بود. و بعد از ورود او از اصفهان به حویزه به سهل فاصله علی‌مردان خان نیز وفات نمود و اعراب آن حدود آغاز خودسری نموده ترکتاز ایشان به مجموع آن صفحه می‌رسید و مولی محسن به علت کبر سن و قلت استعداد مالی و حالی از عهدهٔ تنبیه اشرار و تمشیت امور عاجز بود. و به این سبب خط پریشانی بر پیشانی احوال مردم آن حدود کشید و معمورها رو به ویرانی نهادند و اعیان و اکابر آنجا از استعداد افتادند و سدی که بر رودخانهٔ حویزه، که رود کرخه گویند، پیش از حکومت مولی محسن خراب و آب از مزارع منقطع گردیده مزید علت بود. و مولی محسن عزیمت بستن آن سدّ کرده شروع به آن نمود اما به جایی نرسید ودر حویزه قحط و غلا افتاده بسیاری از اهل آنجا جلای وطن نموده به اطراف متفرق گردیدند. تا آنکه مشایخ اعراب آنجا که مالک اکثر مزارع بودند جمعیت نموده از مولی محمّد برادر مذکور مولی اسماعیل که در امر ولایت بی‌دخل و خانه‌نشین بود خواهش نمودند که امر حکومت را گردن گرفته سعی در تجدید سدّ مذکور و تعمیر ولایت نماید، و به عهود و مواثیق مؤکده تعهد نمودند که از هر جهت و هر حیث اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد بوده از حکم و فرمان او به هیچ وجه سرنپیچند. و مولی محمّد

متقبل تجدید سد شده به استعانت مشایخ شروع به آن نمود و چند مرتبه بعد از بستن به زور آب خراب، تا آنکه به کمال استواری آن را بلیف‌لاف چوب و نی و خاک مسدود نموده مزارع فارياب شده و ولایت رو به آبادی نهاد. و تا اکنون که قریب به چهل سال است مسدود [ب ۹۶] و محکم و خلل و خرابی به آن رو نداده و بعد از وفات مولی محمّد حسب الرقم شاهنشاه ظل‌اللّه خلایق پناه خلداللّه ملکه و سلطانه، مولی مطلب خان پسر او حاکم شد و بعد از عزل او مولی عبد علی خان ولد مولی اسماعیل سابق‌الذکر به حکومت رسید و الی الآن در حویزه و توابع حاکم به استقلال نافذ الامر است و سال به سال باج و خراج به سرکار عظمت‌مدار نواب مستطات فلک‌جناب گردون قباب بندگان سلیمان شاهزادهٔ والاجاه حشمت‌دستگاه ادام‌اللّه جلاله و اقباله که این ترجمه حسب‌الامر قدر قدران درة‌التاج سلطنت و شهریاری سمت تدوین شده، فرود می‌آورد.

مترجم کتاب می‌گوید: این خلاصه آن چیزی است که این حقیر بی‌بضاعت در احوال متأخرین از عهد مصنّف کتاب از موالی حویزه اطلاع به هم رسانیده، بعضی آن را از تذکرهٔ شوشتریه نقل و برخی را از معمرین موثقین استماع نموده در ترجمه ملحق ساخت. امید که مقبول طبع ارجمند مشکل پسند اقدس ارفع اشرف اعلی گردد.

وکان الفراغ فی عصر یوم الثلاثا السابع و العشرین من شهر ربیع الآخر
من شهور العام الرابع و الثلاثین والمأتین الالف من الهجرة
الحمد للّه رب‌العالمین

1234
هجری

ضمیمهٔ اول

سند یکم

[تفویض حکومت به سید عبداللّه‌بن علی خان مشعشعی]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلیمان

حکم جهان‌مطاع شد آنکه چون فرمان‌فرمای خطهٔ ازل و والی ولایت لم یزل، زیر بام سهام عباداللّه را به کف کفایت نواب کامیاب میمون ما گذاشته تا همگی همت والا و جملگی نیت خورشید اعتلا به رفاه حال انام و سد ثغور اسلام مصروف داشته، طوایف امم از عرب و عجم در مملکت وسیع الفضای فسیح الارجای خاقانی ایمن از جور و ستم نموده گردند، تمشیت این مهم خیر انجام منوط به تعین جمعی است [که] اباً عن‌جد به کمال حسن نیت و صفای عقیدت نسبت به این خاندان ولایت و کرامت موصوف بوده فایز درجات بلند و حایز مراتب ارجمند باشد. چهره‌گشای این مقال آینه جبین مخالصت تزیین سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه، عمدة الولاة العظام، شهاباً للایالت والجلالة والابهة والعز والاقبال، سید عبداللّه خان است. بنابراین پرتوی از خورشید عالم‌افروز عنایت شاهانه نصیب ساحت آمال عالیجاه مومی‌الیه فرموده از ابتداء هشتمائه سیچقان ئیل مشاره الیه را والی عربستان و بر سر ایالت مزبور سرافراز و آنچه به هر جهت در وجه والی سابق مقرر بود به دستور در وجه عالیجاه مومی الیه شفقت و مرحمت فرموده، ارزانی داشتیم که به واجبی حفظ و حراست و نظم

و نسق الکای مزبور و آراستگی قشون و دفع اعادی و رفاهیت عباد و امنیت طرق و شوارع و بلاد و دفع و رفع دزد و قطاع الطریق و منع و زجر اجامره و اوباش قیام و اقدام نموده، در هر باب حسن سعی و اهتمام خود را ظاهر و نوعی نماید که همگی سادات و مشعشعی و مشایخ و رعایا و سکنه و متوطنین الکای مزبور از حسن سلوک او راضی و شاکر بوده، در جمیع موارد دعای خیر به جهت ذات مقدس نواب کامیاب همایون ما حاصل گردد. و شیخان عظام و مشعشعی و همگی مشایخ کرام و ریش‌سفیدان و کدخدایان و ارباب و اهالی و عموم متوطنین الکای مزبور سیادت و حشمت پناه مومی‌الیه را والی بالاستقلال والانفراد و حاکم خود دانسته، امر ونواهی او را مطیع و منقاد باشند و [از] سعی و صلاح حسابی او، که مقرون به صلاح دولت روزافزون، ابد مقرون بوده باشد بیرون نروند. مستوفیان کرام دیوان اعلی رقم این عطیه را در دفاتر خلود ثبت نموده که از شایبهٔ تغییر و تبدیل مصمون و محروس شناسند و در عهده داشته باشند.

به تاریخ شهر ذی الحجة الحرام سنة ۱۰۹۵ [۱۲۵]

سند دوم

[سفارش ارسال پرندهٔ شکاری توسط سید عبدالله مشعشعی به خواست شاه سلیمان صفوی]

محل مهر: بسم الله

بنده شاه ولایت سلیمان

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه، عمدة الولاة العظام، شهاباً للسیادت والایالت والشوکة والجلالة والاقبال، سید عبدالله خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که بنا بر توجه خاطر اشرف دربارهٔ آن عالیجاه در معاملهٔ سیبچقان ئیل [کذا] موازی دو سه شاهین ابحار(؟) مصحوب رفعت پناه شهباز بیگ قوشچی تابین رفعت و معالی پناه صفی خان بیگ

یوزباشی به جهت آن عالیجاه فرستاده‌ایم، همپای مبلغ بیست تومان تبریزی از جملهٔ مداخل سنهٔ مزبورهٔ خود در وجه تحصیل مشاره الیه مقرر داند، رساند و به توجهات شاهانه مستمال باشد. مستوفیان عظام وجه مزبور را ابواب جمع مومی الیه نمایند. در ثانی الحال به انعام هر یک از قوشچیان که مقرر شود دست به دست واصل سازد.

تحریر به تاریخ شهر شوال المکرم سنة ۱۰۹۵ [۱۲۹]

سند سوم

[منع ضرب سکه در حویزه]

محل مهر: بسم الله

بندهٔ شاه ولایت سلیمان

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه، عمدة الولاة العظام شهاباً للسیادت والایالت والجلالة والابهة والاقبال، سید عبدالله خان والی عربستان [۱۳۰] به شفقت شاهانه سرافراز گشته بداند که به عرض رسید که در هر ولایت جماعت قلابی به هم رسیده زر قلب می‌سازند و بدین علت زر مزبور بسیار شده. چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردد از روی کمال دقت و اهتمام در مقام تفحص و پیروی درآمده به اعراب و اهالی عربستان قدغن و تأکید نمایند که در هر جا قلابی بوده باشد و به هم رسد او را گرفته نگاه داشته آن سیادت و ایالت و شوکت پناه حوالت عرض نماید، که به نوعی که مقرر شود به عهده آورد و مرعی اهتمام و قدغن نماید که من‌بعد احدی در محال متعلقه به آن عالیجاه مرتکب امر مزبور نتواند شد که اگر ظاهر شود که احدی در ولایات متعلقه ارتکاب امر مزبور نموده موجب بازخواست عظیم خواهد شد و در این باب قدغن دانسته در عهده شناسد.

تحریراً فی شهر ذی الحجة الحرام ۱۰۹۵ [۱۳۱]

سند چهارم

[قدغن کردن خروج طلا از ممالک محروسه]

محل مهر: بسم الله

بندهٔ شاه ولایت سلیمان

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه، عمدة الولاة العظام نظاماً للسیادت والایالت و الجلالة والعز والاقبال، سید عبدالله خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردد به مستحفظان طرق و شوارع الکای عربستان قدغن و تأکید نماید که مادام که حسب الامر مطاع مرخص ننمودیم که احدی از تجار و مترددین و غیرهم را نگذارد زر از ممالک محروسه به بلاد مخالف برند. و اگر احدی پنهانه ارادهٔ بیرون بردن زر مزبوره نماید آن شخص را با زر گرفته آن سیادت پناه حوالت به درگاه جهان پناه عرض نماید و در زمان مسامحه و مساهله جایز ندارد که موجب بازخواست عظیم خواهد شد و در عهده شناسد.

تحریراً فی شهر ذی الحجة الحرام ۱۰۹۵ [۱۳۰]

سند پنجم

[ارسال پلنگ توسط سید عبدالله به خواست شاه سلیمان صفوی]

محل مهر: بسم الله

بندهٔ شاه ولایت سلیمان

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه، عمدة الولاة العظام شهاباً للسیادت والایالت والشوکة والجلالة والاقبال، سید عبدالله خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردد قدغن نماید که در هر محل که پارس صید می‌شود، پارس تور و داشت و لک صید نموده به تعجیل تمام روانهٔ درگاه معلی نمایند و به توجهات خدیوانه مشفوق و مستمال باشد.

تحریراً فی شهر جمادی الاول سنة ۱۰۹۶ [۱۳۰]

سند ششم

[حبس سید مطلب و تبعید وی به دارالسطنهٔ قزوین و حبس دو تن از مشایخ آل کثیر و تبعید آنان به الکای مرو]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلیمان

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت پناه ابهت و جلالت دستگاه عالیجاه، عمدة الولاة العظام شهاباً للسیادت والایالت والجلالة والاقبال، سید عبداللّه خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته بداند که در باب سید مطلب برادر خود و دو نفر مشایخ آل کثیر که به درگاه خلایق پناه عرض نموده بود حسب‌الاستدعاء آن عالیجاه مقرر فرمودیم که مشار الیه را به دارالسلطنهٔ قزوین و دو نفر مشایخ مزبور آن را به الکای مرو برده محافظت نمایند. به توجهات بی‌کران خسروانه مستظهر و امیدوار باشد.

تحریراً فی تاریخ شهر رجب المرجب ۱۰۹۶ [۱۳۰]

سند هفتم

[تکلیف شاهوردی خان بیگلربیگی لرستان به امداد و حمایت سید عبداللّه مشعشعی در صورت نیاز]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلیمان

حکم جهان مطاع شد آنکه ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه، عمدة الامراء العظام یک‌رنگ اخلاص آئین، نظاماً للایالة والجلالة والاقبال، شاهوردی خان لر بیگلربیگی لرستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، هرگاه سیادت و ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام شهاباً للسیادة والایالت والجلالة والاقبال، سید عبداللّه خان والی عربستان را به قشون و کمک احتیاج افتد و به

آن عالیجاه اعلام نماید، هرگونه امداد و اعانت که لازم باشد به عهده آورده به توجهات شاهانه امیدوار باشد.

تحریر فی شهر ربیع الثانی ۱۰۹۶ [۱۳۱]

سند هشتم

[تکلیف نمودن حق‌نظر خان بختیاری به امداد و حمایت سید عبدالله در صورت نیاز]

محل مهر: بسم الله

بندهٔ شاه ولایت سلیمان

حکم جهان مطاع شد؛ آنکه سیادت و ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه، کمالاً للایالة والجلالة والاقبال، حق‌نظر خان حاکم بختیاری به شفقت شاهانه سرافراز گشته، هرگاه سیادت و ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام شهاباً للسیادة والایالة والجلالة والاقبال سید عبدالله خان والی عربستان را به قشون و کمک احتیاج افتد و به آن عالیجاه اعلام نماید، هرگونه امداد واعانت که لازم باشد آورده و به توجهات شاهانه امیدوار باشد.

تحریر فی شهر ربیع الثانی سنة ۱۰۹۶ [۱۳۱]

سند نهم

[تکلیف فتحعلی خان حاکم شوشتر و دزفول به امداد و حمایت سید عبدالله در صورت نیاز]

محل مهر: بسم الله

بندهٔ شاه ولایت سلیمان

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه، غلامزادهٔ قدیمی نظاماً و شهاباً للایالة والجلالة والاقبال، فتحعلی خان حاکم

شوشتر و دزفول به شفقت شاهانه [۱۳۱] سرافراز گشته، هرگاه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و منصفت دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام نظاماً للایالة والجلالة والحشمة والنصفة والابهة والعز والاقبال سید عبدالله خان والی عربستان را به امداد و کمک احتیاج باشد و به آن عالیجاه اعلام نماید هرگونه امداد و اعانت که لازم باشد آورده و به توجهات شاهانه امیدوار باشد.

تحریر فی شهر ربیع الاول سنة ۱۰۹۶ [۱۳۲]

سند دهم

[تکلیف نمودن علی‌رضا ممسنی و سید عبدالله خان جهت بازگردانی اعراب شهر اهواز و اعانت آنها]

محل مهر: بسم الله

بندهٔ شاه ولایت سلیمان

فرمان همایون شد آنکه چون رفعت و معالی پناه قاید علیرضا ممسنی مستأجر محال تیول سابق ورقیات شیخ فرهاد عرب به عرض رسانید که مقداری کلی اجناس از بابت خراج زراعات و غیره و سنوات اجارهٔ مشاره الیه که اعراب در محال اهواز زراعت نموده صاحب طلب است که تا حال مهمسازی ننموده‌اند در این مدت که خود در درگاه معلی بوده اکثری با محال مذکوره متفرق شده به میان اعراب رفته‌اند و استدعا نموده که به عهدهٔ عالیجاه والی عربستان مقرر شود که مال دیوان را وصول و تسلیم مشاره الیه نموده رعایاء متفرقه را کوچانیده به محال خود فرستد بنابراین مقرر فرمودیم که سیادت و ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام شهاباً للسیادة والایالة والجلالة والابهة والعز والاقبال سید عبدالله خان به حقیقت رسیده آنچه از بابت خراج و غیر وجوهات متوجه اعراب بوده باشد امداد و اعانت حسابی به تقدیم رسانیده، نوعی نماید که مال دیوان از قرار سیاهه و سررشته که مشاره الیه ظاهر و خاطر نشان نماید از ایشان متخلص و عاید رفعت و معالی پناه مزبور گردد. و رعایا و مزارعان

متفرقه به محال اجارهٔ مومی الیه را که به محال دیگر رفته باشند مستمال ساخته و محال زراعت خود فرستد که به امر زراعت مشغول بوده، محال دیوان منسق و آبادان گردیده، نقصانی به مال دیوان واقع نشود و در عهده شناسد.

تحریراً فی تاریخ شهر جمادی الاول ۱۰۹۶ [۱۳۲]

سند یازدهم

[تخفیف مالیات مقارن تاریخ فوت سید حیدر خان تا روی کار آمدن سید عبدالله]

محل مهر: بسم الله

بندهٔ شاه ولایت سلیمان

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت پناه ابهت و بضاعت دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام شهاباً للسیادت والایالة والحشمة والاقبال سید عبدالله خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته بداند که در این وقت عرض استدعا نموده بود که مداخل الکای عربستان از تاریخ فوت مرحوم سید حیدر خان والی سابق، الی تاریخی که به آن عالیجاه مرحمت شده دیوانیان عظام حواله و مطالبه می‌نمایند به تصدق فرق مبارک اشرف مقرر گردد. حسب الاستدعاء آن عالیجاه مقرر فرمودیم که از جملهٔ مداخل سنوات مذکوره آنچه به توجه ملازمان که بتصدق فرق مبارک و آنچه مخصوص ولاة بوده به انعام خود مقرر دانسته. مواجب مستحفظان قلعهٔ مبارکهٔ محسنیه و مقرری اقربا خود را که در وجه ایشان مقرر و مستمر است تا حال بازیافت نموده باشند آن عالیجاه وصول و عاید ایشان گردانیده به توجهات خسروانه مستمال باشد. مستوفیان عظام کرام دیوان اعلی رقم این عطیه را در دفاتر خلود ثبت نموده بدین علت چیزی جمع و حواله ننمایند و در عهده شناسند.

تحریراً فی شهر ربیع الاول سنة ۱۰۹۶ [۱۲۹]

سند دوازدهم

[تمهیدات استقبال شاهزادهٔ هندوستان در بندر عباس]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلیمان

حکم جهان مطاع شد؛ آنکه ایالت و شوکت‌پناه حشمت دستگاه شمساً للایالت والشوکة محمدعلی خان حاکم بندر عباسی به شفقت شاهانه سرافراز گشته. بداند که در این وقت عرایضی از بندر به درگاه جهان پناه آمده که حضرت والا رتبت زیبندهٔ مسند کامکاری برازندهٔ دیهیم بختیاری نقاوهٔ خاندان گورکانی خلاصهٔ دودمان خاقانی معزالسلطنة والجلالة والشوکة والعز والاقبال سلطان اکبر خلف ارجمند فرمانفرمای کل ولایت هندوستان از راه دریا عزیمت ایران نموده چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردد اخراجات و مایحتاج آن زیبندهٔ مسند کامکاری را که حسب التخمین از اخبار مترددین معلوم نموده باشد به قدر چند روز که کمال توقف در الکای متعلقه به خود داشته باشد قدغن نماید که عمال و کلانتران هر محل سامان و سرانجام نماید که بعد از ورود مشاره الیه در هر جا و هر منزل به قدر ضروری حاضر و مهیا شود که حالت [غیر] منتظره نداشته باشد. و در حین ورود به شرایط استقبال با اهالی و اعیان مردم سپاهی و تفنگچی که در الکای آن ایالت پناه تدارک تواند شد در کمال رنگینی و آراستگی قیام نموده، در خدمت و مهمانداری از غایت حسن و آداب به هیچ وجه من‌الوجوه خود را معاف نداشته تحف و هدایای لایق که مناسب داند پیشکش نماید و جمیع احوالات آن برازندهٔ دیهیم بختیاری را با آنچه در حین ملاقات مذکور شده باشد مشروحاً و مفصلاً عرض نماید. و تفسیر ملازمان و سپاهی و خدمه و تبعه و اسباب مشاره الیه را به درگاه جهان‌پناه فرستد و شخصی را که به رسم چاپاری می‌فرستد قدغن نماید که در خنگ سرعت خود را به درگاه جهان پناه رساند و در هر باب اهتمام به عمل آورد و در ایام توقف شاهزادهٔ مزبور روز به روز آنچه رخ نماید و عرض آن لازم باشد به دستور عرضه داشت پایهٔ سریر خلافت‌مصیر نماید و در باب روانه شدن و توقف بندر مبارک عباسی آنچه خاطرخواه آن

باشد به عمل آورد. و هرگاه تا ورود مهماندار از درگاه معلا توقف نماید چند رأس چهارپا که به جهت سواری و نقل احمال و اثقال آن خلاصهٔ دودمان گورکانی [۱۷۸] و تبعه و منسوبان نامدار خود سرانجام نماید و کجاوه و استر و خیمه ضرور داشته باشد، آن ایالت‌پناه تدارک نموده سامان دهد و خود تا خطهٔ لار همراه بوده باشد و به لوازم خدمت‌کاری قیام و اقدام نموده بعد از ورود لار مراجعت نماید. اخراجات و قیمت اجناس و ضروریات به موجبی که رسم علی حده به اسم مهمانداران عالی‌شان صادر گشته عمل نمایند و در این باب قدغن لازم دانسته در عهده شناسند.

تحریراً فی تاریخ شهر جمادی الثانی سنة ۱۰۹۸ [۱۷۹]

سند سیزدهم

[مقرر نمودن مواجب سالیانه به سید علی خان مشعشعی]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلیمان

حکم جهان مطاع شد آنکه بنا بر شفقت شاهانه دربارهٔ سیادت و نجابت پناه سلالة الولاة العظام زیناً [للسیادة] سید علی ولد مرحمت‌پناه سید عبداللّه خان والی سابق عربستان مشاره الیه را در سلک آقایان عظام منتظم و مبلغ پنجاه تومان تبریزی از جمله یکصد تومان که در وجه مرحمت‌پناه سید راشد عمّ مومی الیه مقرر بود از تاریخی که تصدق فرقدان‌سای اشرف گشته مواجب و مساوی همه ساله از مداخل الکای عربستان به دستور مرحمت‌پناه مزبور در وجه او مقرر فرمودیم. مستوفیان عظام رقم این عطیه را در دفاتر خلود ثبت و پروانچه همه ساله تصور لازمه موجه نمایند و در عهده شناسند.

تحریراً فی تاریخ ربیع الاول سنة ۱۱۰۰ [۱۴۰]

سند چهاردهم

[ارسال خلاع فاخره جهت سید علی خان]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و نجابت پناه سلالة الولاة العظام زیناً [للسیادة] سید علی ولد مرحمت‌پناه سید عبداللّه خان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که پیشکشی که در این وقت به درگاه خلایق‌امیدگاه فرستاده بود، منظور نظر کروی (؟) منظر گردید، خلاع فاخره به او مرحمت و مکرمت فرمودیم، به تلطفات خدیوانه مستظهر باشد.

تحریراً فی تاریخ شهر رمضان المبارک سنة ۱۱۰۶ [۱۵۳]

سند پانزدهم

[ارسال خلاع فاخره جهت سیدعلی]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و نجابت پناه سلالة الولاة العظام سید علی به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که پیشکشی که در این وقت به درگاه فلک پیشگاه فرستاده بود، منظور نظر کیمیا خواص گردید، خلاع فاخره به آن سیادت پناه شفقت و مکرمت فرمودیم. به توجهات پادشاهانه مستمال باشد.

تحریراً فی تاریخ شهر رجب المرجب سنة ۱۱۰۸ [۱۵۳]

سند شانزدهم

[مقرر نمودن خلاع فاخره جهت سید علی خان به مناسبت بیرون راندن شیخ مانع از بصره]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و نجابت پناه سلالة الولاة العظام شمساً [للسیادة] سید علی به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که در این وقت عالیجاه بیگلربیگی کوهگیلویه و حاکم دورق حین خدمات و جانفشانی که آن سیادت پناه را در مجادله با مانع مردود و بیرون کردن اتباع او از شهر بصره عرضه‌داشت پایهٔ سریر خلافت‌مصیر نموده، بنا بر مرحمت پادشاهانه دربارهٔ آن سیادت‌پناه خلاع فاخره به او عنایت و مکرمت فرمودیم. به توجهات پادشاهانه مستمال باشد.

تحریراً فی شهر شوال سنة ۱۱۱۱ [۲۲۶]

سند هفدهم

[مقرر نمودن مواجب به سید علی خان مشعشعی]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه بنابر شفقت بی‌غایت شاهانه دربارهٔ سیادت و نجابت و معالی پناه سلالة النجباء والولاة العظام زیناً للسیادة و النیابة و المعالی سید علی ولد مرحوم سید عبداللّه خان والی عربستان از ابتدای دو ماهه یوس ن ئیل [کذا!] مبلغ یکصد تومان تبریزی مواجب که در وجه مرحوم مذکور مقرر بوده [۲۲۵] به سیادت و نجابت پناه مومی الیه که از راه صوفی‌گری و اخلاص در الکای بصره به خدمات اشتغال نموده عنایت و مکرمت فرموده بودیم که مستوفیان عظام کرام دیوان اعلی رقم این عطیه را در دفاتر خلود ثبت نموده از شایبهٔ تغییر و تبدیل مصون و محروس شناسند و در عهده دانسته.

تحریراً فی ربیع الثانی سنة ۱۱۱۲ [۲۲۶]

سند هجدهم

[مقرر فرمودن خلاع فاخره و مواجب جهت سید علی خان]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد؛ آنکه سیادت و نجابت پناه سلالة الولاة العظام زیناً [للسیادة] سید علی ولد مرحوم سید عبداللّه خان به شفقت شاهانه سرافراز گشته بداند که عریضه‌ای که در این وقت در باب وصول رقم مطاع و خلاع فاخر که به آن سیادت‌پناه عنایت شده بود، توقف خود را در الکای بصره و اشتغال به خدمات حسب الصلاح عالیجاه بیگلر بیگی آنجا به درگاه جهان‌پناه فرستاده بود به نظر آفتاب‌اثر رسیده می‌باید که من‌بعد نیز در تزاید مواد عقیدت و اخلاص کوشیده، حسب الصلاح عالیجاه مزبور به خدمات قیام و اقدام و حق خدمت خود را در هر باب به پیشگاه خاطر اقدسی ظاهر نماید به توجهات پادشاهانه مستمال باشد.

تحریراً فی ربیع الاول ۱۱۱۲ [۲۲۶]

سند نوزدهم

[فرستادن محمدعلی خان بیگلربیگی کوهگیلویه جهت تنبیه متمردین عربستان]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و نجابت پناه سلالة الولاة العظام سید علی نوادهٔ سید علی خان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که در این وقت ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه امیر الامراء العظام زیناً للایالة والشوکة والجلالة والاقبال محمدعلی خان را به رتبهٔ بیگلربیگی کوهگیلویه سرافراز و با فوجی از سپاه نصرت‌پناه روانهٔ آن حدود فرمودیم که [به] تنبیه و تأدیب متمردین اعراب قیام و اقدام

نمایند. چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردد بعد از ورود [۲۲۶] عالیجاه مومی الیه حسب الصلاح او به خدمات و جانفشانی اشتغال و بعد از تمام خدمات آن سرحد هرگاه اراده نماید که [به] پابوسی اشرف مشرف گردد روانهٔ درگاه خلایق‌امیدگاه گشته بدان سعادت عظمی سرافرازی یابد و به توجهات پادشاهانه مستمال باشد.

تحریراً فی شهر محرم الحرام ۱۱۱۲ [۲۲۷]

سند بیستم

[تفویض حکومت عربستان به سید علی خان]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه چون به فرمان فرمانده علی اعلی و حکم والی مطلق العنان ارض و سما، زمام مهام قاطبهٔ انام از عرب و عجم به کف راد و طبع آزاد نواب همایون منوط و به رفاه حال و فراغ بال عامهٔ آفریدگان دست قدرت که در سایهٔ بال همای اقبال این دودهٔ ستودهٔ امامت و ولایت روزگار می‌گذرانند، ذمت همت خورشیدخاصیت متعلق و مربوط است. از آنجا که اباً عن جد گران‌سنگی بندگان این سدهٔ عرش‌بنیان، فراخور خلوص جنان به خدمات دیرین بی‌پایان در میزان اختبار به نظر اعتبار درآمده، هر آن سعادتمندی که غصن برومند ولای والای دودمان رسالت شجرهٔ طیبهٔ سمّو حسب و علوّ نسب خویش پیوند نموده، معارک سربازی را اعلی مرتبهٔ درجات سرافرازی داند و مدام نشیمن سازخانهٔ زین گزین در دفع اعادی دین مبین بوده، پرواز هوای شهادت را برترین پایهٔ مراقی هواخواهی و سعادت تصور نماید، نصب و تعین او در سد ثلمهٔ ثغور و دفع ارباب شر و شرور و حفظ بلاد و عباد و اقدام به موجبات صلاح و سداد الزام لوازم جهانداری و اقدم مراسم شکرگزاری در ازای اینگونه نعمای جناب باری می‌دانیم و حسن عقیدت و صفای طویت و اخلاص‌مندی و نیکو بندگی سیادت و ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للسیادة والایالة والشوکة

والجلالة والحشمة سید علي خان ولد مرحمت پناه سید عبدالله خان والی سابق [۲۳۱] عربستان، در ضمیر منیر اشرف جلوه‌نما و نقش این مقال به بهترین وجهی از لوح جبههٔ حال نیکومآلش خوانا بود. از ابتداء چهار ماه و نیم لوئیل ایالت الکای عربستان را به تغییر والی سابق به سیادت و ایالت و شوکت پناه مومی الیه عنایت و مکرمت و آنچه به هر جهت در وجه والی سابق مقرر بوده به دستور مشار الیه مرحمت فرمودیم که چنانچه باید و شاید به لوازم و مراسم امر مزبور قیام و اقدام نموده دقیقه‌ای فوت و فرو گذاشت ننماید و در نظم و نسق الکا و آراستگی سپاه ظفر انتما و دفع و رفع دزد و قطاع الطریق و اجامره و اشرار و اوباش و متمردین و اعادی دین مبین مساعی جمیله به منصهٔ ظهور رسانیده حسن سعی و اهتمام خود را در هر باب بر نواب کامیاب همایون ما ظاهر سازد و نوعی با ریش‌سفیدان و مشایخ اعراب و جمهور سکنهٔ ولایت عربستان سلوک نماید که همگی از سلوک آن ایالت‌پناه عالیجاه راضی و شاکر بوده دعای خیر جهت ذات اقدسی و وجود مورسی حاصل گردد، سادات عظام و مشایخ کرام و ریش‌سفیدان ذوی الاحترام و ارباب و اهالی منقاد باشند و جمهور سکنه و متوطنین الکای مزبور سیادت و ایالت پناه عالیجاه مومی الیه را والی بالاستقلال و الانفراد آنجا دانسته، و امر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند و از سخن و صلاح حسابی مشار الیه که مقرون به صلاح دولت ابد مدت باشد بیرون نروند، مستوفیان عظام کرام دیوان اعلی رقم این عطیه را در دفاتر خلود ثبت نموده از بابت تغییر و تبدیل مصون و محروس شناسند و در عهده دانسته.

تحریراً فی شهر جمادی الاول سنة ۱۱۱۲ [۲۳۲]

سند بیست و یکم

[مقرر نمودن خلاع فاخره و مواجب به علی‌نقی بیگ و محمدابراهیم بیگ یوزباشی توسط سید علی خان]

محل مهر: بسم الله

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت دستگاه، عالیجاه عمدة الولاة العظام نظاماً للسیادة والایالة والشوکة والجلالة والاقبال سید

علی خان والی عربستان به شفقت بی‌غایت شاهانه مستظهر و مستمال بوده، بداند که نثار رقم و خلاع ایالة آن عالیجاه را به انعام رفعت و معالی پناه زیناً للرفعة علی‌نقی بیک غلام سرکار خاصهٔ شریفه تابین رفعت و اقبال پناه عالیجاه مقرب الآقای (؟) ظهیر الرفعة و الاقبال محمدابراهیم بیگ یوزباشی غلامان خاصهٔ شریفه عنایت فرموده‌ایم، چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردد وجه نثار مزبور را جهت مشار الیه ارسال دارد و به توجهات پادشاهانه مستمال باشد.

تحریراً فی شهر جمادی الاول ۱۱۱۲ [۲۳۹]

سند بیست و دوم

[دستور سید علی خان مبنی بر حبس شیوخ عرب توسط مرتضی‌قلی بیگ کوتوال قلعهٔ محسنیه]

محل مهر: بسم الله

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه رفعت و معالی پناه مرتضی‌قلی بیگ کوتوال قلعهٔ محسنیه بداند که در این وقت عالیجاه والی عربستان عرض نموده بود که چند نفر از اشرار اعراب را به آن رفعت و معالی پناه سپرده که محافظت نماید چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردد جماعت مزبوره را در قلعهٔ مذکوره محارست نموده در آن باب لوازم اهتمام به عمل آورده. من‌بعد نیز هرگاه از اعراب شرارت و حرکات ناشایست نماید عالیجاه مومی الیه ایشان را نیز گرفته به آن رفعت و معالی پناه سپارد و در محافظت ایشان لوازم اهتمام به عمل آورده کوتاهی ننماید و در این باب قدغن دانسته در عهده شناسند.

تحریراً به تاریخ شهر شوال ختم بالخیر و الاقبال سنة ۱۱۱۲ [۲۴۰]

شیخ فرهاد آل خمیس

سند بیست و سوم

[مقرر کردن مواجب سالانه جهت شیخ فرهاد آل خمیس و رفقای ایشان توسط سید فرج‌اللّه مشعشعی]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه بنا بر شفقت بی‌غایت شاهانه دربارهٔ سیادت و رفعت و معالی پناه عزت و عوالی دستگاه نظاماً للرفعة و المعالی سید فرج‌اللّه از ابتدای دوماهۀ لوی ئیل [کذا!] محال شیخ [۲۴۰] فرهاد واقعه در الکای فارس را به مدد معاش همه‌سالۀ سیادت و رفعت و معالی پناه مزبور و رفقای مومی الیه عنایت و مرحمت فرمودیم که سال به سال وجوهات محال مذکوره را بازیافت و صرف معیشت خود و رفقای خود نموده به فراغ بال و دعای دوام دولت بی‌زوال ابدی الاتصال اشتغال نماید. کدخدایان و رعایای محال مزبور مومی الیهم را همه‌ساله دار خود دانسته سال به سال وجوهات محال مذکوره را بلاقصور و انکسار واصل و عاید ایشان و قبض بازیافت نمایند. مستوفیان عظام کرام دیوان اعلی، رقم این عطیه را در دفاتر خلود ثبت نمایند و از شایبهٔ تغییر و تبدیل مصون و محروس شناسند و در عهده دانند.

تحریراً فی تاریخ رجب المرجب سنة ۱۱۱۲ [۲۴۱]

سند بیست و چهارم

[قبول استدعای سید علی خان مبنی بر بخشیدن سید فرج‌اللّه مشعشعی والی سابق عربستان]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان‌مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت دستگاه، عالیجاه عمدة الامراء العظام زیناً للسیادة والایالة والشوکة والجلالة والاقبال سید علی

خان والی عربستان به شفقت شاهانهٔ سرافراز گشته، بداند که عریضه‌ای که در این وقت به درگاه جهان پناه فرستاده و استدعای عفو تقصیرات سید فرج‌اللّه والی سابق عربستان و تعیین مقرری جهت او و رفقای [ایشان] نموده بود به نظر آفتاب اثر رسید مشارالیه به وساطت امرای آن حدود مکرر استدعای عفو تقصیر و زلات خود نموده ارقام مطاعه در باب استمالت او عز اصدار یافت و بدون جهتی خود را از سعادت تبسیم سدهٔ سنیهٔ شاهی محروم ساخته شرف‌یاب آن موهبت عظمی نگردید. و از آنجا که این خاندان ولایت و امامت معدن مروت و مرحمت است، در هیچ مرتبه رد مسئول نفرموده‌ایم و در این وقت هم که آن عالیجاه شفیع او شده مجدداً بنا بر شفقت شاهانه دربارهٔ آن عمدة الولاة العظام به موجب الاستدعا تقصیرات او و رفقای او را به عفو و اغماض پادشاهانه مقرون و حسب الاستدعا محال شیخ فرهاد را به مدد معاش همه‌سالهٔ او و رفقای او شفقت فرموده، ارزانی داشتیم و به فراغ بال و رفاه حال صرف معیشت خود و رفقای خود نموده به دعای دولت بی‌زوال اشتغال داشته باشد. چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردد و کس فرستاده او را مستمال و نزد خود طلب نماید و در عهده شناسد.

تحریراً فی شهر رجب المرجب سنة ۱۱۱۲ [۲۴۱]

سند بیست و پنجم

[قبول استدعای سید علی خان مبنی بر بخشیدن یوسف و کلب‌علی حکام سابقهٔ بختیاری و شوشتر و سید فرج‌اللّه و سایر مشایخ عرب]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت دستگاه، عالیجاه عمدة الولاة العظام نظاماً للسیادة والایالة والشوکة والجلالة والاقبال سید علی خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته بداند که عرایضی که در این وقت در باب ورود خود به الکای حویزه و امنیت آن حدود و استدعاء بخشیدن یوسف و

کلب‌علی حکام سابقهٔ بختیاری و شوشتر و جمعیت مشایخ اعراب نزد آن عالیجاه و فرار فرج‌اللّه از حوالی حویزه و رفتن نزد مانع که در یک فرسخی بصره نشسته و سایر شروح به درگاه جهان‌پناه فرستاده بود به نظر آفتاب‌اثر رسیده حسب الاستدعای آن عالیجاه ایشان را از حبس مرخص فرموده رقم اشرف عز اصدار یافت که روانهٔ منازل خود گردند. می‌باید که بعد از اطلاع بر مضمون رقم اشرف به توجهات غیر محصور شاهنشاهی معزز و مباهی و امیدوار بوده در نظم نسق الکای و آبادی محال و جمعیت اعراب نزد آن عالیجاه و امنیت آن حدود و به دست آوردن مانع و سایر مفسدین و اشرار و فرستادن ایشان به درگاه عرش اشتباه و تمکن عالیجاه داود خان در تمامی الکای بصره و توابع و کوتاهی دست اشرار اعراب از آنجا سعی موفور به منصهٔ ظهور رسانیده، حسن سعی خود را روز به روز بر نواب کامیاب همایون ما ظاهر سازد که انشای درخور آن مورد اشفاق بیش از پیش خسروانه خواهد گردید و سوانح و وقائع آن حدود را با مطالب و مدعیاتی که مقرون به صواب ابد مدت داند به عز قبول و شرف انجاح مقبول دانسته معروض به سدهٔ والا نماید و به توجهات پادشاهانه مستمال باشد.

تحریراً فی تاریخ رجب المرجب سنة ۱۱۱۲ [۲۴۲]

سند بیست و ششم

[مقرر فرمودن خلاع فاخره و کمر خنجر و شمشیر براق میناکاری شده و اسب زین و لجام طلا جهت سید علی خان]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت دستگاه، عالیجاه عمدة الولاة العظام نظاماً للسیادة والشوکة والایالة والجلالة والاقبال سید علی خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته بداند که در این وقت بنا بر توجه خاطر اشرف دربارهٔ آن عالیجاه کمر خنجر مرصع و شمشیر براق میناکار و اسب و زین و

لجام طلا به آن سیادت و ایالت و شوکت پناه عنایت و مرحمت و ارسال فرمودیم به الطاف بیش از پیش شاهنشاهی معزز و مباهی باشند.

تحریراً فی تاریخ شهر رجب المرجب ۱۱۱۲ [۲۴۲]

سند بیست و هفتم

[تبعید شیخ قاطع به الکای مرو و حبس تعداد دیگر از مشایخ عربستان در قلعهٔ محسنیه]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت دستگاه، عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للسیادة والایالة والشوکة والجلالة والاقبال سید علی خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته بداند که قاطع عرب را که در این وقت مقید به درگاه معلی فرستاده بود مقرر فرمودیم که مقید و محبوس به الکای مرو برده به عالیجاه بیگلربیگی آنجا سپارد که در آنجا او را محافظت و ممارست نماید و رقم اشرف به اسم کوتوال قلعهٔ محسنیه عز اصدار یافت که جمعی از اشرار اعراب را که آن عالیجاه به او سپرده در نگاهداری ایشان لوازم محافظت به عمل آورد چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردد من‌بعد هرگاه جمعی از اعراب در آن حدود شرارت و حرکات ناهنجار نمایند ایشان را گرفته به دستور به کوتوال قلعهٔ مزبوره سپارد که محارست نماید و به توجهات پادشاهانه مستمال باشد.

تحریراً فی تاریخ شوال ختم بالخیر و الاقبال سنة ۱۱۱۲ [۲۴۶]

سند بیست و هشتم

[تفویض حکومت عربستان به سید علی خان و برکناری سید فرج‌اللّه خان]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد [آنکه] سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت‌دستگاه

عالیجاه عمدة الولاة العظام نظاماً للسیادة والایالة والجلالة والاقبال سید علی‌خان والی عربستان به شفقت بی‌غایت خسروانه ممتاز و سرافراز گشته، بداند که بنا بر ظهور خرافت و پیری و متمشی نگشتن ایالت عربستان دستهٔ اشرار و معاندین از والی سابق، او را معزول و مقرر که به شیراز آمده، سکنی نماید و به علت وضوح اخلاص و صوفی‌گری و رشد و کاردانی و حسن سلوک آن عالیجاه و اقدام به خدمات محافظت و محاربت بصره و تابع فرمان واجب الاذعان نواب همایون ما بودند، ایالت عظیم المرتبهٔ عربستان را به آن عالیجناب مفوض فرمودیم که در کمال رشد و کیاست و نهایت تدبیر و فراست به امر مزبور قیام و اقدام نموده، به هر نحوی که صلاح دولت ابد مدت [۲۳۲]و موجب انتظام مهام آن ولایت داند، در استمالت و جمعیت مشایخ اعراب حویزه و به دست آوردن سید فرج‌اللّه و مانع شقی و سایر اشرار و مفسدین و تنبیه ایشان سعی موفور و کاردانی جرأت و جلادت خود را به منصهٔ ظهور رسانیده، خود را مورد عنایات گوناگون از حد فزون شاهنشاهی سازد و بعد از تمکن و استقلال در ولایت خود یا دراین وقت، به هر نحو و هر وقت که مصلحت داند، والی‌زادگان عربستان را به مراحم بی‌دریغ خسروانه امیدوار ساخته، به درگاه جهان‌پناه روانه نماید که بودن ایشان در آن ولایت باعث آن می‌تواند شد که به اندک امری که ناملایم طبع ایشان باشد، باعث هیجان مواد و فساد شوند و به اشرار اعانت و رفاقت نمایند و بعد از ورود عالیجاه سردار لشکر ظفراثر و بیگلربیگی کوهکیلویه به هر نحوی که به اتفاق مصلحت نمایند، در ضبط بصره و توابع و کوتاهی دست اشرار و متغلبه از آن حدود و اعانت و تقویت و استقلال عالیجاه بیگلربیگی بصره سعی موفور به ظهور رساند و هر یک از مشایخ و سادات عظام که در خدمات شایسته کوتاهی نکرده، به امر و نهی آن عالیجاه مطیع و منقاد باشند و گنجایش آن داشته باشد که نوازشی خسروی شامل حال او گردد، به عرض اقدس رساند که از قرار عرض او به عمل خواهد آمد و در هر باب مستظهر به عنایات و شفقت‌های پادشاهی بوده باشد.

جمادی‌الاولی سنة ۱۱۱۲. [۲۳۳]

سند بیست و نهم
[در خواست گزارش از احوالات بصره و راهنمایی جستن از چگونگی نظم و نسق ولایت مذکور]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد؛ آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت دستگاه، عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للسیادة والایالة والشوکة والجلالة والاقبال، سید علی خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که چون آن عالیجاه مدّتی متمادی در الکای بصره توقف داشت، و از جزئیات احوال آنجا کمال اطلاع به هم رسانیده خواهد بود، چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردد، آنچه در باب نظم و نسق آنجا و ضبط و تصرف در توابع و متعلقات آن بر وجه استقلال و کوتاهی دست تعدی و تغلب مانع و غیره [از] اشرار، بلکه به دست آمدن یا دفع و رفع ایشان و سایر امور مقرون به مصلحت دولت ابد مدت داند، بدون آنکه چیزی پوشیده و پنهان دارد، عرضه‌داشت پایهٔ سریر خلافت‌مصیر نماید، و به توجهات پادشاهانه مستمال باشد.

تحریراً فی تاریخ رجب المرجب سنة ۱۱۱۲. [۲۴۳]

سند سی‌ام
[برگرداندن بصره به حکومت عثمانی]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للسیادة والشوکة والجلالة والاقبال سید علی‌خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، [۲۴۳] بداند که چون در این وقت به عرض رسید که از طرف روم قشون زیادی به سرکردگی پاشای بغداد جهت تنبیه اعراب متمرد عراق عرب و مستقل ساختن حاکم بصره تعیین نموده‌اند و چون به سبب سنود و صلحی

که فی مابین سلاطین جنت مکین در این مدت مدید استحکام دارد، لایق این دودهٔ ستودهٔ مروّت و امامت نمی‌دانیم که بدون صدور خلاف از آن طرف، از طرف قرین الشرف نواب همایون ما امری که خلاف صلح مزبور و ناقض آن باشد، به ظهور رسد و والی سابق که حرکت به آن طرف نموده، آن ولایت مسخر اولیای این دولت عظمی گردید. چون حقیقتاً حاکم آن ولایت در آن وقت تابع مخذول بود، ولایت مذکور از او انتزاع شد و از آن جهت مکرر به پادشاه خورشید کلاه روم این معنی اعلام شده و ولایت مذکوره را بندگان این آستان امامت بر سبیل امانت دارند و اگر از آن طرف قشونی به استعداد که از عهدهٔ ضبط و نسق آن ولایت برآیند تعیین و آمده، و دفع مفسدین و اشرار مذکوره بکنند، مقرر فرموده‌ایم که ضابطان آنجا رد امانت بکنند و به نحوی که مقرر کرده‌ایم در رد امانت مضایقه سوی این معنی نیست که مبادا مردم جزایر که همگی شیعه‌اند پایمال تغلب و تسلط رومی شوند. در این صورت، چون آن عالیجاه که محل اعتماد و اعتبار این دولت روزافزونست، در استمالت اعرابی که در این مدت با پاشایان آن حدود معارضه و مجادله نموده‌اند و از قشون رومی جمع کثیر را کشته، غارت و اسیر کرده‌اند، خواه مشایخ بغداد و خواه بصره، به نحوی که نوشته و سندی از آن عالیجاه در نزد مشایخ مذکوره نماند که اگر به دست رومی افتد نقصانی به صلح و صلاح داشته باشد، سعی بلیغ به عمل آورد. و چون مانع، شیخ منتفج در این ایام به آن عالیجاه تملق زیادی می‌کرده که استدعای عفو تقصیر او از خدمت اقدس نماید، آن عالیجاه بعد زیارت رقم اشرف، یک دو نفر معتمد خود را به تعجیل تمام به تقریب زیارت عتبات عالیات، به بغداد روانه نماید که بر کلی و جزوی ارادت آنها و جمعیت و حقیقت کمیت و کیفیت قدر آنها مطلع شده، یکی در آن حدود توقف و بر تقدیر وقوع جمعیت زیاد از طرف آن عالیجاه به استمالت مشایخ آن حدود به دستوری که در فوق مقرر شده، قیام و دیگری که اخبار واقعی را تحقیق نموده باشد، مراجعت و به آن عالیجاه اعلام و چنانچه واقعی باشد، به اطلاع بر آنها در مقام استمالت مانع و تعهد استدعای عفو تقصیرات او از خدمت اقدس و تهدید به انتقام اقوال سابقهٔ او را که به عساکر روم به عمل آورده، بر فرض تسلط و غلبه بر او و سایر مراتبی که آن عالیجاه مصلحت [۲۴۴] داند نسبت به او و

عباس عمیری و شیخ سعدون شیخ بنی‌خالد و غیره مشایخ استمالتی که لایق باشد نموده، شاید که به حسب تدبیر آن عالیجاه بعد از تفضل و اقبال شاهنشاهی بنحوی تواند شد که بدون این‌که خلل و تزلزلی در بنای صلح قدیم به هم رسد، عساکر روم را دست تسلط به ولایت مذکوره انشاء اللّه کوتاه شود، باعث سرور و اطمینان اهل جزایر و همگی شیعیان حضرت غالب کل غالب و مطلوب کل طالب امام المشارق و المغارب به لطف گردیده، روز به روز حقایق آن حدود راکسان خبیر و آگاه تعیین و تحقیق و عرضه‌داشت پایهٔ سریر خلافت مصیر نماید و به توجهات پادشاهانه مستمال باشد.

تحریراً فی شهر رجب المرجب سنة ۱۱۱۲. [۲۴۵]

سند سی و یکم

[اوضاع بصره و مشایخ عربستان و مجادله با غراب فرنگی]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت‌دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام، زیناً للسّیادة والایالة والشوکة والجلالة والاقبال، سید علی‌خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که عریضه‌ای که در این وقت در باب مراجعت سفاین امام خارجی که به حوالی بصره آمده، [۲۴۵] با سکنهٔ غراب فرنگی مجادله نموده، و توقف مانع شقی در موضع سرّاجی و رفتن اعراب منتفج و تابعین مشارٌالیه به عنوان سلامنشی(؟) به سمت نجد و سایر شروح به درگاه فلک پیشگاه فرستاده بود، به نظر آفتاب اثر رسید. شرحی که به وزارت و شوکت و اقبال‌پناه عظمت و حشمت و اجلال‌دستگاه شهامت و بسالت‌انتباه عالیجاه رکن الأعظم سلطنت ابد توأمان معتمد دولت راسخة البنیانی، صوفی‌زادهٔ قدیم خاندان ولایت نشان، اعتضادالدولة السلطنة البهیة السلطانیة آصف‌جاهی اعتماد الدولة العلیة العالیة الخاقانیة شمساً للوزارة والشوکة والجلالة والعظمة والحشمة والشهامة والبسالة والعزّ والاقبال، محمدمؤمن خان بیگدلی شاملو وزیر دیوان اعلی قلمی نموده، با کتابات امیر سلمان

عمیری و شیخ قاطع و شیخ هرموش فرستاد
عبدال‌شاه نوشته بود، معلوم رای جهان‌آرا
بازخواست است. چون نیک و بد اوضاح
مناسب و مصلحت داند او را از ریش‌سفیدی قبیه
نماید که سالک بیغولهٔ کج‌روی و عدم اطاعت نبوده باشد، و
باشد.

تحریراً به تاریخ شعبان سنة ۱۱۱۲. [۲۴۶]

سند سی و دوم

[منتظم نمودن مشایخ جزایر و منتسبان آنان در سرحد حویزه و فرستادن اجناس و آذوقه به پاشایان بصره]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للسیادة والایالة والشوکة والجلالة والاقبال، سید علی‌خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که عریضه‌ای که در این وقت در باب و رود چند نفر از مشایخ جزایر که در بصره خدمات نموده، نزد آن عالیجاه و نوشتن مصطفی پاشا حاکم دارالسّلام بغداد و علی پاشای حاکم بصره مکاتیب به آن عالی‌جناب و سایر شروح به درگاه جهان‌پناه فرستاده، عرض نموده بود که احتمال دارد که پاشایان مزبوره من‌بعد خواهش فرستادن اجناسی به بصره نمایند. به نظر آفتاب اثر رسیده، به موجب رقم علی‌حده مقرر فرمودیم که عالیجاه سردار لشکر ظفر اثر و بیگلربیگی الکای کوهگیلویه، مشایخ مزبوره را نزد خود طلبیده، در سلک ملازمان آن سرحد منتظم و مواجب در وجه ایشان مقرر و محلی جهت سکنی عیال و منسوبات و عشیرت ایشان تعیین نماید. چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردد، هرگاه پاشای بصره از آن عالیجاه آذوقه و اجناسی طلب نماید، به قدر مقدور آذوقه و اجناسی روانهٔ بصره نموده، نوشتهٔ

عمیری و شیخ قاطع و شیخ هرموش فرستاده بود، به نظر انور رسید. آنچه در باب عبدال‌شاه نوشته بود، معلوم رای جهان‌آرا گردید. از این قرار مشارٌالیه مستحق تنبیه و بازخواست است. چون نیک و بد اوضاع عربستان و مشایخ را از آن عالیجاه می‌بینم، اگر مناسب و مصلحت داند او را از ریش‌سفیدی قبیلهٔ خود معزول و به دیگری مرجوع نماید که سالک بیغولهٔ کج‌روی و عدم اطاعت نبوده باشد، و به توجهات پادشانه مستمال باشد.

تحریراً به تاریخ شعبان سنة ۱۱۱۲. [۲۴۶]

سند سی و دوم

[منتظم نمودن مشایخ جزایر و منتسبان آنان در سرحد حویزه و فرستادن اجناس و آذوقه به پاشایان بصره]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للسیادة والایالة والشوکة والجلالة والاقبال، سید علی‌خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که عریضه‌ای که در این وقت در باب و رود چند نفر از مشایخ جزایر که در بصره خدمات نموده، نزد آن عالیجاه و نوشتن مصطفی پاشا حاکم دارالسّلام بغداد و علی پاشای حاکم بصره مکاتیب به آن عالی‌جناب و سایر شُروح به درگاه جهان‌پناه فرستاده، عرض نموده بود که احتمال دارد که پاشایان مزبوره من‌بعد خواهش فرستادن اجناسی به بصره نمایند. به نظر آفتاب اثر رسیده، به موجب رقم علی‌حده مقرر فرمودیم که عالیجاه سردار لشکر ظفر اثر و بیگلربیگی الکای کوهگیلویه، مشایخ مزبوره را نزد خود طلبیده، در سلک ملازمان آن سرحد منتظم و مواجب در وجه ایشان مقرر و محلی جهت سکنی عیال و منسوبات و عشیرت ایشان تعیین نماید. چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردد، هرگاه پاشای بصره از آن عالیجاه آذوقه و اجناسی طلب نماید، به قدر مقدور آذوقه و اجناسی روانهٔ بصره نموده، نوشتهٔ

پاشای مزبور را به درگاه جهان‌پناه فرستد، و حقیقت عرضه‌داشت پایهٔ سریر خلافت‌مصیر نماید و به توجهات پادشاهانه مستمال باشد.

تحریراً شهر شوال ختم بالخیر و الاقبال، سنة ۱۱۱۲. [۲۴۵]

سند سی و سوم

[تمرد سید فرج اللّه و همراه سازی مشایخ عربستان و بصره با وی و ملاقات همگی آنها با پاشای بغداد]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت [۲۴۲] دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للسیادة والایالة والشوکة والجلالة والاقبال، سید علی‌خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که عریضه‌ای که در این وقت در باب عهود و مواثیقی که فی مابین عبدالشاه و مانع و فرج‌اللّه در حین ملاقات ایشان سردار و پاشای دارالسلام بغداد را واقع شده، و در آمدن عبدالشاه مشار الیه به منزل خود و ارسال رسایل به مشایخ آل کثیر و حرکت مشارٌالیه یک منزل از مکان خود و رفتن حاکم بختیاری با قشون به ولایت خود و سایر شروح به درگاه جهان‌پناه فرستاده بود، به نظر آفتاب اثر رسید. چون میان جماعت بختیاری شورشی واقع شده بود، مقرر فرمودیم که حاکم مزبور به آن‌جا رفته به نظم و نسق ولایت مزبور پردازد. آن عالیجاه طلبیدن مشارٌالیه را به عربستان در این وقت موقوف داشته، هرگاه ضرور شود به قدر موازی یک‌هزار و پانصد نفر از شاه ظفرپناه که معروض داشته بود، از عالیجاه سردار لشکر ظفراثر و بیگلربیگی کوهگیلویه طلبیده، به تأدیب اشرار و متمردین اعراب قیام نموده، نگذارد که از ایشان دست‌اندازی به محال آن حدود واقع شود و در لوازم تیقظ و آگاهی کوتاهی ننموده، مساعی جمیلهٔ خود را در دفع اعادی و نظم و نسق عربستان بر نوّاب کامیاب همایون ما ظاهر سازد و به توجهات پادشانه مستمال باشد.

تحریراً فی تاریخ ذی قعده الحرام سنة ۱۱۱۲. [۲۴۳]

سند سی و چهارم

[دستور پرداخت مقرری سادات و مشایخ که با سید فرج‌اللّه نباشند]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت دستگاه، عالیجاه عمدة الولاة العظام نظاماً للسیادة والایالة والشوکة والجلالة والاقبال سید علی خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته بداند که در این وقت به عرض رسید که والی سابق مقرری و معافی بعضی از سادات و مشایخ را که توهم مخالفت از ایشان کرده بود مقطوع ساخته و ضبط نموده چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردد آنچه به صیغهٔ مقرری و غیره ولاة سابقه بر سید هبت اللّه در وجه سادات عظام و مشایخ کرام مقرر کرده بودند و می‌داده‌اند و در این وقت که نزد عالیجاه باشند و در پیش فرج‌اللّه نباشند بر قرار دانسته به دستور سابق و استمرار مقرر کرده در وجه ایشان رساند و موقوف ندارد و به توجهات پادشانه مستمال باشد.

تحریراً فی شهر جمادی الاول ۱۱۱۲ [۲۴۷]

سند سی و پنجم

[نابسامانی اوضاع عربستان و شورش مجدد مشایخ آن حدود]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه وُلایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه، حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام نظاماً للسیادة والشوکة والجلالة والاقبال، سید علی‌خان والی عربستان به شفقت بی‌غایت شاهانه سرافراز گشته، بداند که عریضه‌ای که به خدمت نواب همایون و کتاباتی که به ارکان دولت قاهره در این وقت مشتمل بر شورش اعراب و جمع شدن بعضی از قبایل و صلح با عبدالشاه و شکست یافتن سید فرج‌اللّه و مانع و تبدیل جمعیت ایشان به تفرق از تدبیر حرکت به صوب ایشان و استدعای پنج شش هزار

نفر قشون قزلباش به اضافهٔ مداخلی و صدور ارقام قضاء مقام به اسم عالیجاهان بیگلربیگیان لرستان فیلی و کوهگیلویه و حکام دورق و شوشتر به مضمون آنکه هر وقت که آن عالیجاه ایشان یا جمعی از قشون ایشان را به استمداد طلب نماید نزد او حاضر شوند. و شرایط بعضی از یوزباشیان مستحفظ قلعه و خواهش رخصت آمدن به درگاه جهان‌پناه و سایر مراتب درگاه معلی‌پناه فرستاده بود، به نظر کیمیا اثر رسید، بنا بر شفقت بی‌نهایت خسروانه در ازای حسن تدبیر مزبور، خلاع فاخرهٔ آفتاب شعاع به آن عالیجاه عنایت فرمودیم و ارقام قدر احترام به اسم امرای عظام مذکوره به موجب استدعا شرف صدور یافته، نواب همایون ما را نهایت و ثوق به عقل و تدبیر و هوش و کاردانی آن عالیجاه هست و چنان می‌دانستیم که بعد از تفویض ایالات به آن عالیجاه، دیگر کسی متابعت سید فرج‌اللّه ننماید، مشایخ مطیع و منقاد باشند و دلیلی از برای این مدعا به از این نمی‌باشد که در عین انقلاب و شورش عربستان و خودسری مشایخ، چون ایالت عربستان را به آن عالیجاه مرحمت فرمودیم و اکثر عقلا را مظنهٔ آن بود که جمیع سپاه ظفرپناه قزلباش را به بصره خواهد طلبید که به اتفاق ایشان به حویزه آید و آن عالیجاه راضی به آمدن بعض هم نشده و به تنهایی [۲۳۹] از بصره به حویزه آمده، و باعث تسکین و آرام آن حدود گردید و منافقین و سرکشان به محض ورود یا به تدبیر سهلی شکست یافته، هر یک خود را به گوشه‌ای کشیدند. در این وقت که در کمال استقلال والی آنجاست و جهت تمکن آن عالیجاه با وجود آنکه عفو تقصیر سید فرج‌اللّه و تبعهٔ او گنجایش نداشت، حسب الاستدعاء آن عمدة الولاة زلّات او را مقرون به عفو و مدد معاشی تعیین فرمودیم، دیگر چه واقع شده که باز بر سر شورش و انقلاب آیند و محتاج به کمک و مدد قزلباش گردد که حقیقت و جهت و سبب آن را موافق واقع و حرکات ناشایستی که از مشایخ سر زده باشد، صریحاً به عرض اقدس رساند که بدانچه رای جهان‌آرا مصلحت دانسته، مقرّر فرماییم به عمل آید و چون با وجود مراتب مزبوره، خواهش رخصت آمدن به درگاه معلی به هیچ وجه، صورتی و محملی صحیح ندارد، ان‌شاءاللّه در وقت خود به عمل می‌تواند آمد. چون بر مضمون رقم قضا شیم مطلع گردد حقیقت جهت و سبب شورش اعراب را و حرکات ناشایستی که از مشایخ صادر شده

باشد، مشروحاً و مفصلاً به عرض رساند و اگر ضرورتی رخ نماید، به حسب الارقام قضا مقام به مصلحت عالیجاه سردار و بیگلربیگی کوهگیلویه امرای عظام مذکورهٔ فوق را با قشون یا قدری از قشون ایشان را طلبیده، بدانچه به اتفاق مصلحت دانند، به عمل آورده، بعد از آن حقیقت معروض شده، وارد نمایند و در هر باب مستظهر به توجهات خدیوانه بوده، امیدوار باشد.

تحریراً فی محرم الحرام سنة ۱۱۱۳. [۲۴۰]

سند سی و ششم

[مرخص نمودن سید علی خان و آمدن و ی به حویزه]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت‌دستگاه، عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للسیادة والایالة والشوکة والجلالة والحشمة والاقبال سید فرج اللّه والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته بداند که در این وقت عریضه‌ای که در باب استدعای رخصت سیادت و نجابت پناه سلالة السادات النجباء العظام سید علی به درگاه جهان‌پناه مشاره [الیه] را مرخص فرموده‌ایم که نزد آن سیادت و ایالت و شوکت پناه آید به توجیهات پادشانه مستمال باشد.

تحریراً فی شهر شعبان المعظم سنة ۱۱۱۴ [۱۵۳]

سند سی و هفتم

[بی‌تقصیر دانستن سید علی خان و مقرب سازی وی به دربار]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه کوتوال قلعهٔ محسنیه چون بر مضمون رقم اشرف مطع گردد سیادت و نجابت پناه سید علی موسوی والی سابق عربستان را که در قلعهٔ مذکور

محبوس است مرخص سازد که به.الکای مشهد مقدس معلی رفته در الکای مزبور [۲۸۰] سکنی و به دعای دوام دولت بی‌زوال ابدی الاتصال اشتغال نماید، سیادت و نجابت پناه مشار الیه حسب المسطور مقرر دانسته من بعد در ولایت عربستان توقف ننموده به‌زودی زود روانهٔ الکای مشهد مقدس معلی شود و در این بابت قدغن دانسته در عهده شناسد.

تحریر فی جمادی الثانی ۱۱۲۰ [۲۸۱]

سند سی و هشتم

[تفویض حکومت عربستان به سید علی خان مشعشعی]

محل مهر: بسم اللّه الرحمن الرحیم

کمترین کلب امیرالمؤمنین، سلطان حسین

حکم جهان‌مطاع شد سیادت و نجابت و معالی پناه نقابت و عزت و عوالی دستگاه سلالة السادات و الولاة العظام زیناً للسیادة والنجابة والنقابة والعز والعوالی سید علی‌خان والی سابق عربستان به شفقت موفور شاهنشاهی معزز و مباهی بوده، بداند که در این وقت عالیجناب سپهسالار ایران و بیگلربیگی آذربایجان و ایشیک آقاسی‌باشی دیوان اعلی و تفنگچی آقاسی به عرض ذات اقدس رسانیدند که آن سلالة السادات در باب عقیدت و اخلاص و صوفی‌گری خود شرحی به هریک از ایشان قلمی و اظهار بی‌تقصیری خود نموده بوده مراتب مذکور بر نواب کامیاب همایون ما ظاهر گردیده او را در مقام شفقت و عنایت خسروانه درآورده می‌خواهیم که مشمول عوارف خدیوانه فرماییم و مقرر فرموده‌ایم که رفعت و معالی پناه قواماً للرفعة محمد جعفر بیگ نوادهٔ مرحوم قرچغای خان نیز بدان سلالة السادات العظام آید به نحوی که عالیجاه سپهسالار مشار الیه به محمد جعفر بیک مومی الیه سفارش نموده آن سلالة السادات به اتفاق او از آن قرار به عمل آورده، حقیقت عرض نماید که بر وفق آنچه به صلاح [۴۲۰] دولت ابد مدت بوده باشد به عمل آید و به توجهات پادشاهانه مستظهر و مستمال بوده باشد.

تحریراً شهر جمادی الثانی سنة ۱۱۲۷ [۴۲۱]

سند سی و نهم

[درخواست ضبط و نسق امور عربستان و تنبیه و تأدیب اشرار]

محل مهر: بسم الله الرحمن الرحیم

کمترین کلب امیر المؤمنین، سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه چون والی ولایت آفرینش که قبض و بسط جهان کون و فساد و بست و گشاد عالم ایجاد در قبضهٔ قدرت اوست، مناشیر عدل و داد و فرامین سلطنت قوی بنیاد را به نام نامی این سلسلهٔ صفوت انتساب و اسم گرامی این دودهٔ ستودهٔ عالیجناب به طغرای غرای دوام و خلود مزین ساخت، نواب کامیاب همایون ما نیز بر ذمت همت فلک‌فرسا و نیت صافی‌طویت عرش‌پیما لازم فرموده‌ایم که برخی از عقیدت منشان خردپیشه و جمعی از نیکو فطرتان عبودیت اندیشه را که آثار جوهر و کاردانی و علامت کیاست و فرزانگی از وجنات احوال ایشان ظاهر و نمایان باشد مورد الطاف بی‌کران شاهی و مشمول اعطاف بی‌پایان پادشاهی فرماییم. برقع گشای شاهد این مقال خال نیکو مآل سیادت و ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للسیادة والایالة والشوکة والجلالة والحشمة والاقبال سید علی خان ولد مرحوم سید عبدالله خان والی سابق عربستان است. لهذا سیادت و ایالت و شوکت پناه مشار الیه را به رتبهٔ والای والی‌گری ولایت عربستان سرافراز فرمودیم که چنانچه باید و شاید و از عقل و تدبیر او سازد به لوازم و مراسم امر مذکور قیام و اقدام نموده دقیقه‌ای فوت و فروگذاشت ننماید و در نظم و نسق ولایت مذکور و تنبیه و تأدیب متمردین و اعادی دین مبین و دفع و رفع دزد و قطاع الطریق و اجامره و اوباش و اشرار و زجر و منع خودسران اعراب، مساعی جمیلهٔ خود به منصهٔ ظهور رسانیده نگذارد که احدی از این جماعت قدم از جادهٔ اطاعت و انقیاد بیرون گذارد و قبض و بسط مهام ولایت عربستان را به رای رزین و عقل دوربین خود متعلق دانسته، نوعی نماید که سکنه و متوطنین الولایت در مهد امن و امان آسوده گردند و در هیچ امری از امور نظم و نسق آن ولایت مسامحه و اهمال نورزد و در هر باب دعای خیر حاصل نماید. سادات عظام و

مشایخ کرام و ریش‌سفیدان ذوی الاحترام و ارباب و اهالی و جمهور سکنه و متوطنین اعراب ولایت مزبور عالیجاه مشار الیه را والی بالاستقلال و الانفراد خود دانسته، امر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند و از سخن و صلاح حسابی او بیرون نروند. مستوفیان عظام کرام دیوان [۴۲۲] اعلی رقم این عطیه را در دفاتر خلود ثبت نموده از شائبهٔ تغییر و تبدیل مصون و محروس شناسند.

تحریراً فی شهر جمادی الاول سنة ۱۱۲۷ [۴۲۳]

سند چهلم

[فرستادن خلاع فاخره و کمر خنجر مرصع و کاتب زری با بطانهٔ سمور جهت سید علی خان]

محل مهر: بسم اللّه الرحمن الرحیم

کمترین کلب امیرالمؤمنین، سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه ایالت و سیادت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت‌دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للایالة والسیادة والشوکة والجلالة والحشمة والاقبال سید علی‌خان والی عربستان به شفقت موفور شاهنشاهی معزز و مباهی بوده، بداند که عریضه‌ای که در این وقت در باب ورود رفعت معالی پناه قواماً للرفعة محمدجعفر بیک غلام سرکار خاصهٔ شریفه نوادهٔ مرحوم قرچغای خان و سرافراز گردیدن آن عالیجاه به زیادت رقم مطاعی که مصحوب نعمت و معالی پناه مشار الیه ارسال شده بود و روانه شدن آن عالیجاه بهُ اتفاق رفعت و معالی پناه مومی الیه به الکای حویزه و سایر شروح به درگاه جهان پناه فرستاده بود به نظر آفتاب اثر رسید. می‌باید که آن عالیجاه توجهات خاطر خطیر اقدس را دربارهٔ خود در مرتبهٔ کمال دانسته در نهایت آگاهی به ضبط و نسق عربستان و تنبیه و تأدیب اشرار اشتغال نموده در مراعات مراتب صلح و صلاح مشیده فی ما بین سلاطین سلف این دودمان ولایت‌نشان و خاندان آل عثمان اهتمام تمام به عمل آورد و به توجهات پادشاهانه مستمال و امیدوار باشد.

تحریراً فی شهر شعبان المعظم سنة ۱۱۲۷ [۴۲۳]

سند چهل و یکم
[فرستادن خلاع فاخره به سید ناصر و سید طهماسب فرزندان سید فرج اللّه مشعشعی]

محل مهر: بسم اللّه الرحمن الرحیم

کمترین کلب امیرالمؤمنین، سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت‌دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للسیادة والایالة والشوکة والجلالة والحشمة والاقبال سید علی‌خان والی عربستان به شفقت موفور شاهنشاهی مفتخر و سرافراز بوده، بداند که در این وقت بنا بر ازدیاد توجه خاطر اشرف دربارهٔ آن عالیجاه خلاع فاخرهٔ آفتاب‌شعاع با کمر خنجر مرصع در ازای والی‌گری آن عالیجاه عنایت و مرحمت و از رهگذر فرط توجه و اشفاق خسروانه که شامل حال آن عمدة الولاة العظام است، کاتبی زری تحت بطانهٔ سمور نیز به علاوهٔ خلاع فاخرهٔ مزبوره به آن عالیجاه مرحمت و ارسال فرمودیم می‌باید که به همه ابواب به توجهات و عنایات پادشاهی مستظهر و مستمال و امیدوار بوده باشد.

تحریراً فی شهر شوال المکرم سنة ۱۱۲۷ [۴۲۴]

سند چهل و دوم
[فرستادن دو کره اسب جهت سید علی خان]

محل مهر: بسم اللّه الرحمن الرحیم

کمترین کلب امیرالمؤمنین، سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت‌دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للسیادة والایالة والشوکة والجلالة والحشمة والاقبال سید علی‌خان والی عربستان به شفقت شاهانه مفتخر و سرافراز گشته، بداند که در این وقت خدمت و اخلاص و صوفی‌گری سیادت و نجابت پناهان سلالتی السادات نظامین للسیادة والنجابة سید طهماسب و سید ناصر ولدین مرحوم فرج‌اللّه خان والی سابق عربستان به عرض عاکفان سدهٔ جلال رسید، خلاع فاخرهٔ آفتاب‌شعاع به هریک از ایشان

عنایت و مرحمت و موازی ده دست خلاع فاخره نیز جهت سادات و مشایخی که نیکوخدمتی و اخلاص ایشان ظاهر شده باشد نزد آن عالیجاه ارسال فرمودیم چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردد ده دست خلاع فاخرهٔ مزبوره را به هرکس که آن عالیجاه صلاح داند داده او را سرافراز و مستمال سازد و به توجهات پادشاهانه امیدوار بوده باشد.

تحریراً فی شهر شوال المکرم سنة ۱۱۲۷ [۴۲۵]

سند چهل و سوم

[فرستادن هزار تومان انعام جهت سید علی خان]

محل مهر: بسم اللّه الرحمن الرحیم

کمترین کلب امیرالمؤمنین، سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت‌دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام نظاماً للسیادة والایالة والشوکة والجلالة والحشمة والاقبال سید علی‌خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که دراین وقت بنا بر توجه خاطر اشرف دربارهٔ آن عالیجاه موازی دو رأس اسب از جملهٔ کره اسبان خانزاد، مصحوب رفعت پناه عزیز بیگ رایض سرکار خاصهٔ شریفه جهت آن عمدة الولاة العظام ارسال فرمودیم. چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردد نثار آن را به انعام رفعت و معالی پناه مشار الیه مقرر دانسته واصل او سازد و به توجهات پادشاهانه مستمال باشد.

تحریراً فی شهرُ ذی قعدة الحرام سنة ۱۱۲۷ [۴۲۶]

سند چهل و چهارم

[فرستادن مبلغ یکهزار تومان انعام]

محل مهر: بسم اللّه الرحمن الرحیم

کمترین کلب امیرالمؤمنین، سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه بنا بر شفقت بی‌غایت شاهانه دربارهٔ سیادت و شوکت‌پناه

حشمت و جلالت‌دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للسیادة والایالة والشوکة والحشمة والاقبال سید علی‌خان والی عربستان مبلغ یکهزار تومان تبریزی از بابت وجوهات ضبطی قوئیل [کذا!] عالیجاه امیر الامراء العظام مخلص دولتخواه بلااشتباه راست‌کیش دولتخواه قولر آقاسی و بیگلربیگی کل فارس انعام در وجه عالیجاه مشار الیه شفقت و مرحمت فرمودیم، عالیجاه امیر الامراء العظام مشار الیه حسب المسطور مقرر دانسته مبلغ مذکور را از بابت وجوهات ضبطی خود مهمسازی عالیجاه والی مشار الیه و قبض بازیافت نماید که از آن قرار به خرج مجری است. مستوفیان به نهج مقرر در دفاتر خلود عمل نمایند.

تحریراً فی شهر محرم الحرام سنة ۱۱۲۷ [۴۲۶]

سند چهل و پنجم

[فرستادن خلاع فاخره به سید علی خان جهت ارسال دو رأس مادیان و یک رأس اسب بقر از طرف وی]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه ایالت و سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت‌دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للسیادة والایالة والشوکة والجلالة والحشمة والاقبال سید علی‌خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته بداند که عریضه‌ای که در این وقت در باب انفاذ دو رأس مادیان و یک رأس اسب بقر به رسم پیشکش به درگاه جهان پناه فرستاده بود، به نظر آفتاب اثر [۴۳۶] رسید و اسب‌های مذکور مستحسن افتاد و خلاع فاخرهٔ آفتاب‌شعاع در ازای آن به آن عالیجاه عنایت و مرحمت ارسال فرمودیم به همه ابواب و توجهات خاطر خطیر اقدس مستظهر و مستمال بوده باشد.

تحریراً فی شهر محرم الحرام سنة ۱۱۲۸ [۴۳۷]

سند چهل و ششم

[فرستادن خلاع فاخره و یک قبضه شمشیر براق طلا جهت سید علی خان]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه ایالت سیادت و ایالت شوکت‌پناه حشمت و جلالت‌دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للایالة و السّیادة والشوکة والجلالة والحشمة والاقبال، سید علی‌خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته بداند که در این وقت بنا بر توجه خاطر خطیر اقدس دربارهٔ آن عالیجاه خلاع فاخرهٔ آفتاب‌شعاع و یک قبضه شمشیر براق طلا به آن ایالت و شوکت پناه عنایت و مرحمت و ارسال فرمودیم به توجهات پادشاهانه مستظهر و مستمال و امیدوار بوده باشند.

تحریراً فی شهر صفر المظفر سنة ۱۱۲۸ [۴۳۷]

سند چهل و هفتم

[توصیهٔ سید علی خان جهت تنبیه متمردین و نظم و نسق اوضاع آن حدود و حفظ صلح با عثمانی]

محل مهر: بسم اللّه الرحمن الرحیم

کمترین کلب امیرالمؤمنین، سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت‌دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للسیادة والایالة والشوکة والجلالة والحشمة والاقبال، سید علی‌خان والی عربستان به شفقت و عنایت موفور شاهنشاهی معزز و مباهی بوده، بداند که عریضه‌ای که در این وقت در باب ورود خود به حویزه و کیفیت احوال [۴۲۳] آنجا و اشتغال خود به نظم و نسق و انتظام اوضاع آن ولایت از سایر شروح به درگاه جهان‌پناه فرستاده، استدعای آن نموده بود که مراحم بی‌کران شاهی پیوسته شامل حال آن عالیجاه بوده باشد، به نظر آفتاب‌اثر رسید. توجه خاطر خطیر اقدس دربارهٔ آن عمدة

الولاة العظام در مرتبهٔ کمال و مشمول عنایت و شفقت گوناگون نواب کامیاب همایون ماست. امری که موجب نقص اعتبار آن عالیجاه و مرحمت نواب همایون ما بوده باشد، از خاطر خطیر اشرف نمی‌گذرد و بسیار می‌خواهیم که آن سیادت و ایالت و شوکت‌پناه اوضاع عربستان را منتظم و اشرار را تنبیه نموده، در ملاحظهٔ شرایط صلح و صلاح مشیر فی مابین سلاطین این خاندان ولایت نشان و خواقین آل عثمان ساعی و صاحب اهتمام بوده، حسن خدمت خود را چنانچه باید، بر پیشگاه ضمیر منیر اقدس ظاهر و خود را مورد اشفاق و الطاف از حد فزون سازد و به موجب رقم اشرف علیحده، خلاع فاخرهٔ آفتاب‌شعاع در ازای والی‌گری به آن عمدة الولاة العظام مرحمت و ارسال فرمودیم. شرحی که در باب سید عبدالله والی سابق عرض کرده بود که به میان اعراب آل کثیر رفته، مقرر فرموده‌ایم که عالیجاه حاکم شوشتر به هر نحو که ممکن شود، مشارٌالیه را به دست آورد. آن عالیجاه هم در این باب اهتمام نماید که اگر بر عالیجاه مومی الیه به دست آوردن او میسر نشود، آن عالیجاه به تدابیر صایبه او را دستگیر و عرض نماید و به توجهات پادشاهانه مستظهر و مستمال و امیدوار بوده باشد.

تحریراً فی شهر شوال المکرم سنه ۱۱۲۷. [۴۲۴]

سند چهل و هشتم

[انتظام امور عربستان و توصیهٔ سید علی خان جهت دستگیری سید عبدالله‌بن سید فرج الله]

محل مهر: بسم الله الرحمن الرحیم

کمترین کلب امیرالمؤمنین، سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت‌دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام نظاماً للسیادة والایالة والشوکة والجلالة والحشمة والاقبال، سید علی‌خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که عرایضی که در این وقت در باب کیفیت احوال عربستان و انتظام امور آنجا و درآوردن عموم مشایخ و

اعراب سر بر ربقهٔ اطاعت آن عالی‌جاه و استدعای شمول مراحم بی‌کران شاهی پیوسته دربارهٔ آن عالیجاه کـه اعـظم اسباب انـتظام آن ولایت است و سـایر مـراتب بـه درگـاه جهان‌پناه فرستاده، شرحی در باب چگونگی احوال سید عبدالله والی سابق و مأیـوس شدن او از اعانت شیخ المشایخ بنی لام و آل کثیر، بنا بر تدابیری که آن عالیجاه به عمل آورده بود و رفتن به میان اعراب باویه عرض نموده بود، به نظر آفتاب‌اثر رسید و مضامین معروضات آن عالیجاه، معلوم رای جـهان‌آرا گـردید. شـفقت و عـنایت نـواب کـامیاب همایون ما را آن عالیجاه دربارهٔ خود در مرتبهٔ اعـلی دانـد و پـیوسته لوازم مـرحـمت و مکرمت نسبت به آن عالیجاه به عمل خواهد آمد، چنانچه باید و شاید متوجه نظم و نسق و انتظام امور عربستان گردیده، در تنبیه اشرار کوتاهی ننماید و به هر نحو که بوده باشد، سید عبدالله را به دست آورد که امور عربستان بدون اخلال مخلی منتظم گـردد و بـه توجهات پادشاهانه مستمال و امیدوار بوده باشد.

تحریراً فی شهر ذی قعدة الحرام سنة ۱۱۲۷. [۴۲۵]

سند چهل و نهم

[شورش شیخ عبدالعالی شیخ بنی لام و توصیهٔ سید علی خان به عدم سستی در سرکوب و تنبیه وی]

محل مهر: بسم الله

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت‌دستگاه، عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للسیادة والایالة والشوکة والجلالة والحشـمة والاقـبال، سید علی‌خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند عریضه‌ای که در این وقت در باب کیفیت احوال عربستان و اشتغال بعضی از اشرار اعراب به تحریک و اغوای شیخ عبدالعالی، شیخ بنی‌لام به شورش و افساد و اهتمام آن عالیجاه در دفع شورش و تنبیه اشرار مزبور و سایر مراتب به درگاه جهان‌پناه فرستاده بود، به نظر آفتاب‌اثر رسید.

با وجود آنکه اکثر مشایخ والی‌گری آن عالیجاه را خواهان و مستدعی بودند، به چه جهت حالا نفاق ورزیده، شورش می‌نمایند؟ و اگر بنا بر پریشانی آن عالیجاه بود که ریزشی به ایشان نمی‌توان کرد، حالا خود انعام هم به آن عالیجاه شفقت فرمودیم. عبدالعالی کیست و چیست که هرگاه خواهد با والی نفاق و جدال تواند کرد؟ و اگر در تنبیه اشرار کوتاهی نموده، من‌بعد ننماید و به اتفاق و مصلحت عالیجاه امیرالامرای العظام مخلص بلااشتباه راست‌کیش دولتخواه قوللر آقاسی و بیگلربیگی کل فارس آنچه در باب تنبیه اشرار باید کرد، به عمل آورند و حقیقت عرض نماید و به توجهات پادشاهانه مستمال باشد.

تحریراً فی شهر صفر المظفر سنة ۱۱۲۸. [۴۲۸]

سند پنجاهم

[شورش مجدد شیخ عبدالعالی و حضور بیگلربیگی کل فارس و بیگلربیگی فیلی جهت سرکوب وی]

محل مهر: بسم الله

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت‌دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للایالة والشوکة والجلالة والحشمة والاقبال، سید علی خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که عریضه‌ای که در این وقت در باب شورش اشرار اعراب مجدداً به تحریک و اغوای عبدالعالی شیخ بنی‌لام و سعی آن عالیجاه در تنبیه و رفع شورش ایشان و به هم رسیدن نزاع و اختلاف فی‌مابین مشایخ و اعراب و استدعای آنکه هرگاه در این وقت مقرر شود که عالیجاه امیرالامراء العظام مخلص بلااشتباه راست‌کیش دولتخواه قوللر آقاسی و بیگلربیگی کل فارس با قشون به رامهرمز و عالیجاه بیگلربیگی فیلی به دزفول آیند، باعث تقویت آن عالیجاه و اطمینان اعراب مطیع و خوف و هراس اشرار شده، احوال آن حدود به آسانی منتظم می‌گردد و سایر شروح به درگاه جهان‌پناه فرستاده بود، به نظر آفتاب‌اثر رسید. حسب الاستدعای

آن عالیجاه به موجب ارقام مطاعهٔ علیحده مقرر فرمودیم که عالیجاهان مشارٌ الیهما به زودی با قشون و استعداد تمام روانهٔ رامهرمز و دزفول شده، به لوازم تقویت و اعانت آن عالیجاه و دفع و رفع و تنبیه اشرار قیام نمایند. می‌باید که [۴۳۲] آن عالیجاه در رفع شورش و تنبیه و تأدیب اشرار و انتظام احوال عربستان لوازم سعی و اهتمام به عمل آورده، حسن خدمت خود را به منصهٔ ظهور رساند و خود را از آن رهگذر مورد الطاف و اعطاف شاهانه سازد و حقیقت سوانح و وقایع آن حدود را معروض سدهٔ والا نماید و به توجهات خاطر خطیر اقدس مستظهر و مستمال بوده باشد.

تحریراً فی شهر صفر المظفر سنة ۱۱۲۸. [۴۳۳]

سند پنجاه و یکم

[ادامهٔ شورش سید عبدالله خان و شیخ بنی لام و تأکید بر سرکوب مجدد آنها و توصیه به مشاورت سید علی خان با بیگلر بیگی فارس]

محل مهر: بسم الله

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت‌دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للایالة والسیادة والشوکة والجلالة والحشمة والاقبال، سید علی‌خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که عریضه‌ای که در این وقت در باب خیالات و ارادات فاسدهٔ بعضی از اشرار اعراب به تحریک سید عبدالله والی سابق و به عمل آوردن آن عالیجاه لوازم حزم و احتیاط در هر باب و اهتمام در رفع شورش و فساد ایشان و استدعای به عمل آمدن تقویت و اعانتی دربارهٔ آن عالیجاه که حسب الواقع به دفع اشرار قیام تواند نمود و سایر شروح به درگاه جهان‌پناه فرستاده بود، به نظر آفتاب‌اثر رسید. چند روز قبل ازین که آن عالیجاه استدعا نموده بود که مقرر گردد که عالیجاه امیرالامراء العظام قوللر آقاسی و بیگلربیگی کل فارس به رامهرمز و عالیجاه بیگلربیگی لرستان فیلی به دزفول آیند، حسب الارقام مطاعه به تأکیدات بلیغه مقرر

فرمودیم که عالیجاهان مشارٌ الیهما به‌زودی با قشون وارد محال مزبوره، به لوازم اعانت آن عالیجاه پردازند. و در این وقت که حرکت خود را بر سر اشرار عرض نموده بود، مجدداً ارقام تأکید به اسم عالیجاهان مزبور شرف صدور یافت که در کمال استعجال روانهٔ محال مزبور گردند و عن‌قریب وارد آن محال گردیده، به نهج مقرر در امداد و اعانت آن عالیجاه و تنبیه اشرار و مفسدین لوازم اهتمام به عمل خواهند آورد و مقارن آن، عالیجاه بیگلربیگی لرستان فیلی عرض کرده بود که به علت آنکه عبدالعالی شیخ بنی لام چند محل از محال متعلق به او را تصرف نموده، بر سر او می‌رود که دست تطاول او را کوتاه سازد و در هر صورت متوجه تنبیه اعراب بنی لام خواهد بود. آن عالیجاه باید که در تمامی امور با عالیجاه قوللر آقاسی و بیگلربیگی کل فارس که در کمال اقتدار و شعور و آگاهی است و آنچه صلاح داند بدون عرض و رخصت می‌تواند کرد، مشاوره نماید و به مصلحت یکدیگر متوجه انتظام اوضاع آن حدود شوند و تدابیری که در باب دفع شورش و انتظام احوال آن حدود و تنبیه و تأدیب اشرار لازم باشد، بعد از مشاوره با عالیجاه مشارٌالیه و صواب‌دید او به عمل آورده، حسن خدمت خود را ظاهر سازد و حقیقت کیفیت احوال آن حدود را عرض نماید و به توجهات پادشاهانه مستمال باشد.

تحریراً فی شهر ربیع الاول سنة ۱۱۲۸. [۴۳۵]

سند پنجاه و دوم

[تأکید بر حضور بیگلربیگی کل فارس و بیگلربیگی فیلی و لزوم همکاری سید علی خان با آنان]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت‌دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام نظاماً للایالة والسیادة والشوکة والجلالة والحشمة والاقبال، سید علی‌خان والی عربستان به شفقت موفور شاهانه سرافراز گشته، بداند که عریضه‌ای

که در این وقت در باب کیفیت احوال عربستان و عدم ورود عالیجاهان قوللر آقاسی و بیگلربیگی کل فارس و بیگلربیگی لرستان فیلی تا حال به رامهرمز و دزفول و دیر شدن ورود ایشان و استدعای آنکه تأکید در باب زود روانه شدن عالیجاهان مشارٌ الیهما به عمل آید و سایر شروح به درگاه جهان‌پناه فرستاده، عرض نموده بود که تا حال خبری از وجه انعام واصل آن عالیجاه نشد، به نظر آفتاب‌اثر رسید. از قراری که عالیجاه قوللر آقاسی و بیگلربیگی فارس معروض داشته بود، به جمعیت و استعداد تمام روانهٔ رامهرمز شده و تا حال وارد گردیده خواهد بود و مبلغ هفتصد تومان نیز از وجه انعام آن عالیجاه تا حال داده و تتمه را نیز در کار سرانجام است و در این زودی مهم‌سازی خواهد نمود. و عالیجاه بیگلربیگی لرستان فیلی هم حرکت کرده و عنقریب وارد دزفول می‌گردد و مجدداً تأکیدات بلیغه در آن باب به ایشان فرموده‌ایم. آن عالیجاه چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردد، به مصلحت عالیجاه قوللر آقاسی آنچه در باب تنبیه اشرار اعراب و مطیع ساختن مشایخ و انتظام و آرامش آن حدود باید کرد، به عمل آورده، کوتاهی نورزند و معوق نسازند و لوازم اهتمام در هر باب به عمل آورند و از مصلحت عالیجاه مشارٌالیه بیرون نرفته، حسن خدمت خود را ظاهر سازد و به توجهات پادشاهانه مستظهر و مستمال بوده باشد.

تحریراً فی شهر ربیع الثانی سنة ۱۱۲۸. [۴۳۶]

سند پنجاه و سوم

[بازخواهی سید علی‌خان به علت سستی در سرکوبی قبایل و مشایخ متمرد عرب]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت‌دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للایالة والسیادة والحشمة والاقبال، سید علی خان والی

عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که عریضه‌ای که در این وقت در باب کیفیت اوضاع و احوال عربستان و عدم ورود عالیجاهان قوللر آقاسی و بیگلربیگی کل فارس و بیگلربیگی لرستان فیلی تا حال به رامهرمز و دزفول و عاید نشدن وجه انعام آن عالیجاه و استدعای تأکید در باب زود وارد شدن عالیجاهان مشارٌ الیهما به محال مزبوره و سایر شروح به درگاه جهان‌پناه فرستاده بود، به نظر آفتاب‌اثر رسید و مضامین آن معلوم رای جهان‌آرا گردید و از قراری که عالیجاه قوللر آقاسی قبل ازین معروض داشته بود، اکثر وجه انعام آن عالیجاه را مهم‌سازی نموده، و قلیلی که باقی مانده، درکار تدارک بوده و خود نیز حرکت و جمعی از قشون را به سرکردگی عالیجاه حاکم بختیاری پیش فرستاده، و در این وقت نیز مجدداً تأکیدات بلیغه در باب مهم‌سازی آنچه از وجه انعام آن عالیجاه باقی مانده باشد و حرکت و آمدن به رامهرمز به عالیجاه مومی الیه فرمود[ه]، مقرر داشتیم که در هر باب، به هر نحو که مناسب [۴۳۷] و مصلحت داند، به عمل آورده، شورش را رفع و احوال آن حدود را منتظم سازد و انشاءاللّه تعالی عنقریب آنچه در هر باب لازم باشد، به عمل آورد. اما بر ضمیر منیر خورشیدنظیر اقدس حقیقت آن پرتو ظهور ندارد که با وجود آنکه نواب همایون ما کمال شفقت و مرحمت دربارهٔ آن عالیجاه داریم و همم علیه سلطانی در استقلال او مصروف می‌فرماییم و از تاریخی که آن عالیجاه را به رتبهٔ والی‌گری عربستان سرافراز فرموده‌ایم و هرگونه استدعایی که در هر باب کرد، مقرون به انجاح ساختیم. چه جهت دارد که آن عالیجاه تنبیه اشرار اعراب و رفع شورش و انتظام احوال عربستان که امر جزئی است، به عمل نمی‌تواند آورد و تا حال در عهدهٔ تعویق مانده؟ هر نحو تدارکی که آن عالیجاه مصلحت دانسته، عرض و استدعا نمود، به عمل آوردیم؛ چرا آن مقدمه فیصل نمی‌یابد و احوال آن حدود منتظم نمی‌گردد؟ هرگاه سبب و مانع دیگر دارد که آن عالیجاه مصلحت را در عرض آن ندانسته، خودداری می‌نماید، چرا آن جهت را صریح عرض نمی‌نماید که آنچه مقرون به مصلحت باشد، در آن باب به عمل آید؟ مسامحه، مقتضی مفاسد است. چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردد، در هر باب آنچه لازم باشد به مصلحت و صواب‌دید عالیجاه

قوللر آقاسی به عمل آورده، اعراب اِشرار را تنبیه و احوال آن حدود را منتظم ساخته، کوتاهی نورزد و اگر مانع و جهتی دیگر بوده باشد، به زودی عرض نماید و به توجهات پادشاهانه مستمال باشد.

تحریراً فی شهر جمادی الاول سنة ۱۱۲۸. [۴۳۸]

سند پنجاه و چهارم

[مسامحهٔ سید علی‌خان در سرکوب اشرار و محول شدن آن به قوللر آقاسی]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت‌دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للایالة و والشوکة والسیادة والجلالة والحشمة والاقبال، سید علی‌خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که عریضه‌ای که در این وقت در باب کیفیت اوضاع و احوال عربستان و چگونگی شورش اشرار اعراب و متفق شدن جمع کثیری از مشایخ و اعراب به تدابیر صایبه به آن عالیجاه، و استدعای به عمل آمدن تأکیدات در باب زود وارد شدن عالیجاهان قوللر آقاسی و بیگلربیگی کل فارس و بیگلربیگی لرستان فیلی به رامهرمز و دزفول و سایر شروح به درگاه جهان‌پناه فرستاده، در باب میسر نبودن مصلحت آن عالیجاه در امور عربستان با عالیجاه قوللر آقاسی بنا بر بعد مسافت و سایر جهات اشعار و عرض نموده بود [۴۳۸]که سوء تدبیری و غلطی نکرده که بدون مصلحت او عرض نتواند کرد، به نظر آفتاب‌اثر رسید. نواب همایون ما کمال شفقت به آن عالیجاه داریم و خاطر خطیر اقدس تعلق تمام به رفع شورش عربستان و تنبیه اشرار و استقلال آن عالیجاه دارد و بنا بر آنکه انتظام احوال عربستان و آن حدود را به عهدهٔ عالیجاه قوللر آقاسی فرموده‌ایم و اگر امری رخ نماید که بدون اطلاع عالیجاه مشارٌالیه عرض و جواب شده باشد، می‌تواند گفت که بدون اطلاع من شده، و قطع نظر از آن، موافق احادیث مشاورهٔ سنت و آنچه دو عقل اختیار کند، البته

معتمدتر از اختیار یک عقل است و اگر از یکی غفلتی رخ داده باشد، به آگاهی و تیقظ دیگری ضرر آن غفلت رفع می‌تواند شد. لهذا مقرر فرمودیم که آن عالیجاه به خیالات دور و دراز نیفتد و در این وقت محصل شدیدی تعیین فرموده‌ایم که بیگلربیگی لرستان فیلی را در کمال استعجال به دزفول آورد و عالیجاه قوللر آقاسی و بیگلربیگی کل فارس هم عرض کرده بود که حرکت نموده، و روانه شده و مجدداً تأکیدات بلیغه به عالیجاه مشارٌالیه فرمودیم که در آن باب استعجال تمام نماید و انشاءالله تعالی عنقریب وارد می‌گردند. اما محل تعجب است که با وجود آنکه آن عالیجاه خود عرض نموده که جمع کثیری از مشایخ اعراب مطیع و منقاد او شده‌اند و از قرار عرض عالیجاه قوللر آقاسی، عبدالعالی مردود که اعراب عاصی به تقویت و اعانت او زیاده‌روی می‌نمودند به منع پاشای بغداد متقاعد شده، و خود را به کناری کشید و فوجی از اعراب به محاصرهٔ شوشتر و فوجی به محاصره دورق رفته‌اند، چرا آن عالیجاه در باب تنبیه و تأدیب اشرار اعراب با این همه اضطراب، خودداری و احتیاط می‌نماید؟ در این صورت قلیلی در برابر خواهند بود. دیگر چه مسامحه و تغافل در تنبیه ایشان می‌کند و چرا حقیقت واقعی آن را عرض ننموده، و نمی‌نماید؟ به هر حال، چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردد، به اتفاق عالیجاه مشارٌالیه لوازم اهتمام در هر باب به عمل آورد و به توجهات پادشاهانه مستمال باشد.

تحریراً فی شهر جمادی الثانیه سنة ۱۱۲۸. [۴۳۹]

سند پنجاه و پنجم

[شکست خوردن بیگلربیگی کل فارس از قبایل عرب و فرار وی به سمت رامهرمز]

محل مهر: بسم الله

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان‌مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت [۴۳۹] پناه حشمت و جلالت‌دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للایالة والسیادة والشوکة والجلالة

والحشمة والاقبال، سید علی‌خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که از قراری که عالیجاه مخلص بلا اشتباه راست‌کیش دولتخواه قوللر آقاسی و بیگلربیگی کل فارس عرض نموده بود، فی مابین قشون قزلباش که عالیجاه مشارّالیه تعیین نموده بود و اشرار اعراب محاربه واقع شده، و چشم‌زخمی رخ نموده و عالیجاه مشارّالیه جهت تدارک احوال و جمع‌آوری و استعداد قشون از رامهرمز معاودت نموده، آن سیادت و ایالت و شوکت‌پناه از وقوع چشم‌زخم مذکور و مراجعت عالیجاه مشارّالیه تزلزلی به احوال خود راه نداده، از روی کمال اهتمام و امیدواری به لوازم امور تنبیه و استیصال اشرار قیام نماید که بنا بر آنکه الحال هوای عربستان بسیار حرارت دارد و قشون قزلباش به آنجا نمی‌توان مأمور فرمود، لهذا در این وقت قشون نفرمودیم و مقرر داشته‌ایم که از اطراف ممالک محروسه، سپاه و عساکر نصرت‌مآثر جمعیت نموده، انشاءاللّه تعالی در اول میزان که هوا اعتدالی به هم می‌رساند، وارد عربستان خواهند گردید و به تأدیب و تنبیه اشرار قیام خواهند نمود.

آن عالیجاه در کار خود مستقل بوده، کمال امیدواری داشته باشد که انشاءاللّه تعالی عن‌قریب قشون قزلباش وارد و مرز و بوم آن ولایت را از لوث و جود اشرار پاک و احوال آن حدود منتظم خواهند نمود و به توجهات پادشاهانه مستمال و مستظهر بوده باشد.

تحریراً فی شهر رجب المرجب سنة ۱۱۲۸. [۴۴۰]

سند پنجاه و ششم

[ادامهٔ شورش قبیله بنی لام و به حرکت در آمدن پاشای بغداد و بیگلربیگی کل فارس و بیگلربیگی لرستان جهت سرکوب آنها]

محل مهر: بسم اللّه

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

بحکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت‌دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام زیناً للسیادة والایالة والشوکة والجلالة والحشمة والاقبال، سیدعلی‌خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که عریضه‌ای که در

این وقت در باب نوشتن پاشای بغداد مکتوبی به آن عالیجاه که بـه ارادهٔ تـنبیه اعـراب بنی‌لام و غیره حرکت کرده، و انفاذ آن عالیجاه مکتوب مزبور را به درگاه معلی و راه یافتن تزلزل زیادی به احوال اشرار اعراب به علت حرکت پاشای مزبور و خوب اتفاق افتادن امر مزبور و میسر بودن تنبیه اشرار به اسهل وجهی در این وقت، و استدعای آنکـه بـه تأکید تمام مقرر شود که عالیجاهان قوللر آقاسی و بیگلربیگی کل فارس و بـیگلربیگی لرستان به استعجال تمام به آن سمت حرکت نمایند که به دفع اشرار اعراب اشتغال کنند که حسب‌الواقع به عمل می‌تواند آمد و سایر شروح به درگاه جهان‌پناه فرستاده بود، به نظر آفتاب‌اثر رسید.

به موجب ارقام مطاعه به تأکیدات بلیغه مقرر فرمودیم که عالیجاه قـوللر آقـاسی و بیگلربیگی کل فارس با قشون ولایت مزبور بـه زودی و اسـتعجال تـمام روانـهٔ سـمت عربستان و متوجه تنبیه اشرار گردد و عالیجاه بیگلربیگی لرستان فیلی نیز به سرکردگی برادر خود جمعی از قشون و چریک را روانهٔ دزفول نماید و انشاءالله تعالی عن قریب وارد خواهند گردید. می‌باید که آن عالیجاه هم آنچه لازمهٔ اهتمام و جانفشانی و کوشش بوده باشد، به اتفاق عالیجاه مشارٌالیه استیصال اعراب و انتظام احوال عربستان به عمل آورده، کوتاهی و اهمال نـورزد و حسـن خـدمت خـود را ظـاهر سـازد و بـه تـوجهات پادشاهانه مستمال باشد.

تحریراً فی شهر ذی قعدة الحرام سنة ۱۱۲۸. [۴۴۱]

سند پنجاه و هفتم

[مشتعل شدن آتش غضب جهان‌سوز شاه سلطان حسین! و توصیه به قتل عام متمردین عربستان]

محل مهر: بسم الله

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکـم جـهان مـطاع شـد آنکـه ایـالت و شـوکت و اقـبال‌پناه حشـمت و ابـهّت و اجلال‌دستگاه شهامت و بسالت‌انتباه عالیجاه امیرالامراء العظام مخلص [۴۴۱] دولتخواه

بلااشتباه و راست‌کیش دولتخواه نظاماً للایالة والشوکة والجلالة والحشمة والشهامة والبسالة والاقبال، صفی‌قلی خان خادم آستانه مقدسهٔ منورهٔ متبرکهٔ سدره‌مرتبهٔ عرش‌درجهٔ رضیهٔ رضویه علی مشرفها الف سلام و تحیة و قوللر آقاسی و بیگلربیگی کل فارس به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که الحال مدتی شد که اشرار اعراب قدم از جادهٔ اطاعت و انقیاد بیرون گذاشته، رهنورد وادی عصیان و شرارت و افساد گردیده‌اند و مرتکب حرکات ناشایست که منافی طریقهٔ بندگی و اطاعت است می‌گردند و از ایشان اذیت و اضرار به عجزه و مساکین آن ولایت می‌رسد و بدان علت، آتش غضب جهان‌سوز شاهنشاهی که نمونه‌ایست از سخط جناب مقدس الهی جل شأنه به سوختن خرمن و جود اشرار مزبور مشتعل گشته، و جمعی از بیگلربیگیان عظام و حکام کرام را با سپاه نصرت‌شعار بی‌کران جهت قتل عام اعراب و رفع مادهٔ فتنه و فساد ایشان به حضور و نزد آن عالیجاه مأمور فرموده‌ایم و عن قریب به کثرت و عدت تمام وارد آن حدود خواهند گردید. می‌باید که آن عالیجاه من بعد دیگر اغماض از تقصیرات اشرار مزبور و در تنبیه ایشان خوددار ننماید و به نهجی که مقرر فرموده‌ایم به قتل عام و دفع مادهٔ فتنه و فساد ایشان پرداخته، ساحت آن دیار را از لوث وجود اشرار مذکور پاک و احوال آن ولایت را حسب الواقع منتظم سازد و کوتاهی نورزد که عذر مسموع و دیگر اغماض نمی‌فرماییم و به توجهات پادشانه مستظهر و مستمال باشد.

تحریراً فی شهر شوال سنة ۱۱۲۸. [۴۴۲]

سند پنجاه و هشتم

[فرستادن بیگلربیگی کل فارس و بیگلربیگی فیلی جهت منع متمردین از دست‌اندازی به حاصل صیفی]

محل مهر: بسم الله

بندهٔ شاه ولایت سلطان حسین

حکم جهان مطاع شد آنکه سیادت و ایالت و شوکت‌پناه حشمت و جلالت‌دستگاه عالیجاه عمدة الولاة العظام نظاماً للایالة والسیادة والشوکة والجلالة والحشمة والاقبال،

سید علی‌خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که عریضهٔ مفصلی که در این وقت در باب کیفیت احوال عربستان و چگونگی شورش اشرار اعراب و استدعای به عمل آمدن تدارکی در باب تنبیه اشرار مذکور و به زودی که حاصل صیفی نیز از دست نرود و سایر شروح به درگاه جهان‌پناه فرستاده بود به نظر آفتاب‌اثر رسید و مضامین آن معلوم رای جهان آرا گردید به تاکید و قدغن تمام به عالیجاهان قوللر آقاسی و بیگلربیگی کل فارس و بیگلربیگی لرستان فیلی مقرر فرمودیم که به زودی زود کمک به آن عالیجاه رسانیده نگذارند که اشرار اعراب دست تطاول به محصولات صیفی گشایند. آن عالیجاه در کوتاهی دست تعدی و زیادی اشرار مذکور و محافظت و ضبط محصولات و ضبط محصولات صیفی و سایر مراتب لوازم [۴۴۰] اهتمام و جان‌فشانی به عمل آورده حسن خدمت خود را ظاهر سازد و به توجهات پادشاهانه مستظهر و مستمال بوده باشند.

تحریراً فی شهر رجب المرجب سنة ۱۱۲۸ [۴۴۱]

12/19/17

سید علی‌خان والی عربستان به شفقت شاهانه سرافراز گشته، بداند که عریضهٔ مفصلی که در این وقت در باب کیفیت احوال عربستان و چگونگی شورش اشرار اعراب و استدعای به عمل آمدن تدارکی در باب تنبیه اشرار مذکور و به زودی که حاصل صیفی نیز از دست نرود و سایر شروح به درگاه جهان‌پناه فرستاده بود به نظر آفتاب‌اثر رسید و مضامین آن معلوم رای جهان آرا گردید به تاکید و قدغن تمام به عالیجاهان قوللر آقاسی و بیگلربیگی کل فارس و بیگلربیگی لرستان فیلی مقرر فرمودیم که به زودی زود کمک به آن عالیجاه رسانیده نگذارند که اشرار اعراب دست تطاول به محصولات صیفی گشایند. آن عالیجاه در کوتاهی دست تعدی و زیادی اشرار مذکور و محافظت و ضبط محصولات و ضبط محصولات صیفی و سایر مراتب لوازم [۴۴۰] اهتمام و جان‌فشانی به عمل آورده حسن خدمت خود را ظاهر سازد و به توجهات پادشاهانه مستظهر و مستمال بوده باشند.

تحریراً فی شهر رجب المرجب سنة ۱۱۲۸ [۴۴۱]

12/19/17.

ضمیمهٔ دوم

ضميمهٔ دوم

مباحث تاریخی: خاندان مشعشعی
یا ذیل تاریخ مشعشعیان

مهندس جهانگیر قائم‌مقامی

از خاندان‌های قدیم و کهنه‌ای که در تاریخ ایران شایان بحث می‌باشند و باید صفحاتی چند به شرح حال آنان اختصاص داده شود، خاندان مشعشعی یا به نام دیگر خاندان موالیست. این خاندان در حدود ۴۰۰ سال در تحولات تاریخی ایران منشأ اثر بوده و قسمت مهمی از تاریخ خوزستان را تاریخ آن تشکیل می‌دهد.

دربارهٔ مشعشعیان بعضی مورّخان و نویسندگان جسته جسته گفتگوهائی کرده‌اند، ولی شرح جامعی از ایشان در دست نبود تا اینکه دانشمند فقید مرحوم احمد کسروی در سال ۱۳۱۲ شمسی تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان را تألیف و طبع کرد.

کتاب تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان تألیف مرحوم کسروی شامل دو بخش است: بخش اول در تاریخ آل مشعشع، بخش دوّم در تاریخ طایفهٔ بنی کعب؛ و قسمت نخستین همین کتاب استُ که با تجدیدنظر کلی تحت عنوان مشعشعیان یا بخشی از تاریخ خوزستان در ۱۲۸ صفحهٔ جداگانه در آبان‌ماه ۱۳۲۴ به چاپ رسیده است.

مرحوم کسروی به طوری که از کتاب پانصد سالهٔ خوزستان برمی‌آید شالودهٔ کتاب خود را در سال ۱۳۰۳ شمسی هنگامی که ریاست عدلیهٔ خوزستان را عهده‌دار بوده است تهیه نموده[1] و چون شخصاً به حویزه مرکز ثقل خاندان مشعشعی نرفته بود تاریخ خود را

---

۱. این مقاله در اسفندماه ۱۳۲۴ قبل از قتل مرحوم کسروی منتظم و برای درج در مجلهٔ گرامی یادگار فرستاده شده بود، لیکن در حریق ادارهٔ روزنامهٔ اطلاعات متن آن سوخت اینک مجدداً تهیه و ارسال گردیده.

به آنجا که منابع و مدارک کتبی آن فقید تمام شده، یعنی به سال ۱۲۶۳ قمری، ختم کرده و از سال مزبور تا ۱۳۰۳ شمسی را هم که سال تنظیم کتاب باشد در چند فهرست‌مانند نوشته است و البته غرض اصلی از آن بریده نبودن مطلب و ناقص نماندن کتاب بوده است.

نگارنده از سال ۱۳۲۲ شمسی که به خوزستان آمده همواره به فکر می‌بود مسافرتی به حویزه نماید تا دربارهٔ عاقبت این خاندان و تحولات سال‌های اخیر آن تحقیق کند. خوشبختانه این توفیق در آبان‌ماه سال گذشته دست داد و تا آنجا که میسر بود در این مورد تحقیق و تفحص شد. اینک اطلاعات خود را به صورت مقالهٔ حاضر تنظیم می‌نماید و در حقیقت این مقاله ذیلی است بر تاریخ نفیس مرحوم کسروی ولی چون اطلاعات نگارنده در مورد خاتمهٔ کار مشعشعیان با اطلاعات آن مرحوم که تحت عنوان «انجام کار مشعشعیان» در کتاب خود ضبط کرده[1] مختصر اختلافی دارد، نگارنده بهتر دانست تاریخ مشعشعیان را از زمان نادر شاه آغاز نموده بعد به بقیهٔ تاریخ این خاندان بپردازد. به این نظر مقالهٔ نگارنده شامل دو قسمت خواهد شد:

قسمت اوّل: از زمان نادر شاه تا سال ۱۲۶۳ قمری که در کتاب مشعشعیان ضبط است. در این قسمت نگارنده برای اینکه زمینهٔ کار روشن باشد آنچه را مرحوم کسروی نوشته به طور اختصار و اطلاعات خود را مبسوط‌تر خواهد نگاشت.

قسمت دوم: از سال ۱۲۶۳ قمری به بعد که در کتاب مشعشیان ذکر نشده است.

مدارک و منابع نگارنده در این مورد با وجود فحص بلیغ و جستجوی کاملی که شد متأسفانه منحصر است به چند فرمان و التزام‌نامه و مقداری محفوظات بازماندگان مشعشعی و معمرین حویزه، زیرا که این ایام مقارن بوده است با دوران ضعف و انحطاط خاندان مزبور و بدین لحاظ کسی هم درصدد تألیف تاریخ آنان برنیامده و یا اگر کتابی هم تألیف شده باشد به دست ما نرسیده. با این مقدمه اینک وارد موضوع می‌شویم:

---

۱. از صفحهٔ ۱۰۸ به بعد کتاب مشعشعیان.

قسمت اول از سال ۱۱۵۰ تا سال ۱۲۶۳ قمری

نادر شاه چون وجود خاندان موالی را در خوزستان به زیان امنیت کشور می‌دید، در سال ۱۱۵۰ قمری به حویزه قشون کشید و بساط خاندان مشعشعی را برانداخت و موالی بر اثر این واقعه متواری شدند. تنها یکی از موالی موسوم به سید فرج‌اللّه خان از طرف نادر حکومت دورق یافت. نادر شاه پس از برانداختن قدرت موالی خواجه‌خان نامی را که ملقب به سیف‌الدوله بود بیگلربیگی حویزه و حویزه را حکومت‌نشین خوزستان نمود. سیف‌الدوله معلوم نیست تا چه سالی بیگلربیگی حویزه بوده است، قدر مسلم اینکه در سال ۱۱۶۰ که نادر شاه کشته شد بیگلربیگی حویزه محمد خان نامی بوده است.

در طی این ده سال شهر حویزه رو به آبادانی گذاشت. احداث یک مسجد جامع و حمام و چند بقعه و نهر آبی موسوم به نهر الخان، که هنوز آثار آن باقیست، از آثار این سال‌هاست. ولی معلوم نیست که از مستحدثات خواجه خان بیگلربیگی است یا از آثار محمد خان بیگلربیگی.

چون نادر شاه در سال ۱۱۶۰ کشته شد خوزستان نیز مانند دیگر نقاط ایران دچار هرج و مرج و آشوب گردید. موالی هم بر ریاست مولی مطلب اول پسر مولی محمد[1] که بعد از اردوکشی نادر شاه به ویس[2] و زرقان[3] اهواز رفته بودند موقع را برای تجدید قدرت ازدست‌رفتهٔ خود مناسب دیده مولی علی فرزند مولی جوداللّه[4] را برای قتل بیگلربیگی به حویزه فرستادند.

---

۱. مولی محمد پسر مولی فرج‌اللّه خان دوم است و این شخص همان است که از طرف نادر شاه پس از انقراض خاندان مشعشعی حکومت دورق یافت.

۲. ویس قریه‌ایست در ۱۵ کیلومتری شمال اهواز.

۳. زرقان یا بلفظ اعراب خوزستان زرگان قریه‌ایست در ۱۴ کیلومتری شمال اهواز و مرکز طایفه‌ای به همین نام.

۴. مولی جوداللّه پسر مولی بدر (بفتح اول و ضم دوم) و مولی بدر برادر مولی محمد است. این شخص اخیر پدر مولی مطلب مذکور در متن می‌باشد و مرحوم کسروی که اسم پدر او را (یعنی مولی جوداللّه را) نمی‌دانسته فقط او را به نام پسرعموی مولی مطلب یاد کرده است. نک: ص ۱۲۰ از کتاب مشعشعیان.

مرحوم کسروی در کتاب خود نوشته است: «مولا مطلب با عباسقلی‌خان[۱] همدست گردیده محمد خان را دستگیر ساخت و بدین سان بر حویزه دست یافت».[۲] ولی برطبق تحقیقاتی که نگارنده نموده چون مولی علی به حویزه رسید موضوع را با جمعی از محارم در میان نهاد و همان شب محمد خان در حمام به دست یکی از افراد طایفهٔ کوتی[۳] ساکن حویزه کشته شد، و مولی علی تا رسیدن مولی مطلب موقتاً زمام امور حویزه را به دست گرفت. روز بعد مولی مطلب معروف به ابوطبر[۴] با عده‌ای از عشایر عنافجه[۵] و زرقان[۶] به حویزه وارد شدند.

دورهٔ دوم والیگری موالی از این تاریخ آغاز می‌شود.

مولی مطلب مدّت ۱۶ سال یعنی تا سال ۱۱۷۶ قمری که زکی خان زند لشکر به خوزستان کشید خودسرانه حکومت می‌کرد. در این سال در مصادمه‌ای که در حوالی حویزه بین قوای او و لشکر زکی خان روی داد کشته شد. در کتاب مشعشعیان شرح وقایع این ۱۶ سال به طور مبسوط آمده است بدین لحاظ ما از ذکر مجدد آن وقایع صرف‌نظر می‌کنیم.[۷]

بعد از مولی مطلب پسر عمویش مولی جوداللّه پسر مولی بدر[۸] زمام امور را به دست گرفت و پس از او به ترتیب تا سال ۱۲۵۷ که در کتاب مشعشعیان صحبت از مولی فرج‌اللّه

---

۱. این شخص مأمور جمع‌آوری مالیات حویزه بوده است. ۲. صفحهٔ ۱۱۰ کتاب مشعشعیان.

۳. از این طایفه امروز در حدود ۷۰ خانوار در حویزه سکونت دارند و از چهار تیره ترکیب می‌شوند.

۴. ابوطبر یعنی تبردار، و این نام به مناسبت آنکه مولی مطلب همیشه تبری به دست می‌گرفته او داده شده. مولی محمد پسر مُولی فرج‌اللّه خان دوم است و این شخص اخیر همان است که از طرف نادر شاه پس از انقراض خاندان مشعشعی حکومت دورق یافت.

۵. طایفهٔ عنافجه امروز مرکب از هفده عشیره است که جمعاً بالغ بر ۷۸۰ خانوار می‌شوند و محل سکونت ایشان شمال اهواز است.

۶. طایفهٔ زرقان که خود زرگان گویند یکی از طوایف پنجگانهٔ ایل باوی است و مرکب از سیزده عشیره می‌باشد که جمعاً ۳۷۰ خانوار می‌شوند و در محلی به نام زرگان واقع در ۱۴ کیلومتری شمال اهواز در ساحل چپ رودخانهٔ کارون سکونت دارند.

۷. از ص ۱۱۰ تا ص ۱۱۹ کتاب مشعشعیان.

۸. این شخص کتابی در تاریخ موالی تألیف نموده و به قراری که یکی از بازماندگان این خاندان می‌گفت آن کتاب فعلاً در تصرف آقای شکوه‌الملک است.

خان سوّم به میان می‌آید، پنج نفر حکومت داشته‌اند. و این پنج نفر مولی اسماعیل پسر مولی جوداللّه و مولی محسن یکی از عموزادگان مولی جوداللّه[۱] و مولی محمد پسر دیگر مولی جوداللّه و مولی مطلب سوم پسر مولی محمد و مولی عبدالعلی خان پسر مولی اسماعیل بوده‌اند. در مورد اشخاص مذکور اطلاعات نگارنده همانست که در کتاب مشعشعیان ضبط است.[۲]

چون مولی عبدالعلی خان درگذشت، مولی فرج‌اللّه خان سوم پسر مولی محمد والی حویزه شد[۳] لیکن تاریخ روی کار آمدن او معلوم نیست. مولی فرج‌اللّه خان در سال ۱۲۵۷ قمری که منوچهر خان معتمدالدوله برای سرکوبی محمدتقی خان بختیاری به خوزستان لشکر کشید،[۴] از طریق دولتخواهی نزد معتمدالدوله رفت و حکومت تمام خوزستان از طرف معتمدالدوله به او واگذار شد.[۵]

قسمت دوم از سال ۱۲۶۴ قمری به بعد

از وقایع بعد از این تاریخ که در کتاب مشعشعیان ذکری از آن نشده، مخالفت ایل بنی‌طرف[۶] با مولی فرج‌اللّه خان است که از دیرزمانی می‌خواستند خود را از زیر سلطه و نفوذ موالی بیرون کشند.

مولی فرج‌اللّه خان که در این ایام آن اقتدار و نفوذ را برای سرکوبی ایل بنی طرف نداشت به طهران رفت تا با جلب کمک و حمایت دربار ایران ایل مزبور را بر جای خود بنشاند (۱۲۶۳ قمری). در کتاب مشعشعیان در این مورد فقط چنین نوشته شده:

> سپس (یعنی بعد از شرح وقایع محمدتقی خان بختیاری و اردوکشی معتمدالدوله) در سال ۱۲۶۳ (۱۲۲۶ شمسی) مولی فرج‌اللّه خان به طهران آمده از حاجی میرزا

---

۱. نام پدر مولی محسن با وجود فحص بلیغ معلوم نگردید.
۲. از ص ۱۲۰ تا ص ۱۲۲.
۳. در تاریخ مشعشعیان اسم پدر مولی فرج‌اللّه خان سوم افتاده. ظاهراً مرحوم کسروی نام او را نمی‌دانسته‌اند.
۴. طغیان محمدتقی خان بختیاری به تحریکات سیاسی انگلیس‌ها بوده. برای کسب اطلاع بیشتر به تاریخ بختیاری که ترجمهٔ قسمتی از سفرنامهٔ لایارد انگلیسی است و ناسخ‌التواریخ مراجعه شود.
۵. ص ۱۲۲ الی ۱۲۳ کتاب مشعشعیان.
۶. در یکی از شماره‌های آیندهٔ مجلهٔ یادگار از این طایفهٔ مبسوطاً صحبت خواهیم کرد.

آقاسی نوازش فراوان یافت وچنانکه در ناسخ التواریخ نوشته بار دیگر به نام حکمران سراسر خوزستان به آنجا فرستاده شده، ولی گویا این بار او را چندان توانائی نبود و جز به حویزه و آن پیرامون‌ها فرمان نمی‌راند.[۱]

مولی فرج‌اللّه خان با فرمان حکمرانی تمام خوزستان و اجازهٔ سرکوبی بنی طرف به حویزه بازگشت. این بنی طرف تصور می‌کردند مولی فرج‌اللّه خان با نیروی دولتی خواهد بازگشت، چون او را تنها دیدند جسورتر شده بیرق مخالفت را بالاتر افراشتند.

مولی فرج‌اللّه خان در محرم سال ۱۲۶۴ قمری به کمک عشایر بنی ساله[۲] و شرفا[۳] و سواری[۴] و مرزعه[۵] بابنی طرف جنگ سختی نمود. ولی در این جنگ به توسط شیخ عبدالسید فرزند سعد و شیخ عباس فرزند عبداللّه که بزرگان ایل بنی طرف بودند به قتل رسید. ماده تاریخ قتل او «فی محرم قتلوا فرج‌اللّه» می‌باشد (محرم ۱۲۶۴).

بعد از مولی فرج‌اللّه پسرش مولی عبداللّه سوّم حکمران سراسر خوزستان شد و او به انتقام خون پدر به حیله‌ای متوسل گردید به این نحو که ایل بنی ساله به دستور مخفیانهٔ او گاوها و گاومیش‌های بنی طرف را غارت کردند ولی او به ظاهر خشمگین شد و دستور داد که آنچه به غارت برده‌اند مسترد نمایند، ولی نهانی دستور داد که بیش از چند رأس را بازگشت ندهند و در مورد بقیه به مسامحه بگذرانند. مولی عبداللّه بعد از مدتی که به دفع‌الوقت گذشت در برابر مطالبهٔ شیوخ بنی طرف گفت استرداد چند صد رأس گاو و گاومیش کار سهل و کوچکی نیست، برای حل موضوع بهتر است عدّه‌ای از شیوخ بنی طرف در خانهٔ شیخ بنی ساله حاضر شوند و حضوراً قضیهٔ مختلف فیها را حل کنند.

---

۱. صفحهٔ ۱۲۳.

۲. این بنی ساله ساکن حویزهٔ امروز از سه قبیله‌ای تشکیل می‌شود که جمعاً ۶۲۰ خانوارند.

۳. طایفهٔ شرفا شامل ده عشیره است که جمعاً ۴۲۰ خانوار می‌شوند. مسکن آنها در قسمت حویزه است.

۴. طایفهٔ سواری که در فوق بدان اشاره شد و به سواری بیت نصر معروفست مرکب از ۲۴ عشیره است که جمعاً ۱۱۶۰ خانوار می‌شوند و ساکن دشت میشان هستند. طایفهٔ دیگری به نام سواری در دشت میشان سکونت دارد که به بیت عواجه معروفست، ولی این طایفه هنوز در تاریخ مذکور در فوق به ایران نیامده بودند.

۵. این طایفه مرکب از دو قبیله (یک قبیلهٔ آن امروز در میان آب خوزستان سکونت دارد) سابقاً در ناحیهٔ حویزه و بستان بوده‌اند و جمعاً ۱۸ عشیره‌اند و شامل ۹۴۰ خانوار می‌باشند.

آقاسی نوازش فراوان یافت وچنانکه در ناسخ التواریخ نوشته بار دیگر به نام حکمران سراسر خوزستان به آنجا فرستاده شده، ولی گویا این بار او را چندان توانائی نبود و جز به حویزه و آن پیرامون‌ها فرمان نمی‌راند.[۱]

مولی فرج‌اللّه خان با فرمان حکمرانی تمام خوزستان و اجازهٔ سرکوبی بنی طرف به حویزه بازگشت. این بنی طرف تصور می‌کردند مولی فرج‌اللّه خان با نیروی دولتی خواهد بازگشت، چون او را تنها دیدند جسورتر شده بیرق مخالفت را بالاتر افراشتند.

مولی فرج‌اللّه خان در محرم سال ۱۲۶۴ قمری به کمک عشایر بنی ساله[۲] و شرفا[۳] و سواری[۴] و مرزعه[۵] بابنی طرف جنگ سختی نمود. ولی در این جنگ به توسط شیخ عبدالسید فرزند سعد و شیخ عباس فرزند عبداللّه که بزرگان ایل بنی طرف بودند به قتل رسید. ماده تاریخ قتل او «فی محرم قتلوا فرج‌اللّه» می‌باشد (محرم ۱۲۶۴).

بعد از مولی فرج‌اللّه پسرش مولی عبداللّه سوّم حکمران سراسر خوزستان شد و او به انتقام خون پدر به حیله‌ای متوسل گردید به این نحو که ایل بنی ساله به دستور مخفیانهٔ او گاوها و گاومیش‌های بنی طرف را غارت کردند ولی او به ظاهر خشمگین شد و دستور داد که آنچه به غارت برده‌اند مسترد نمایند، ولی نهانی دستور داد که بیش از چند رأس را بازگشت ندهند و در مورد بقیه به مسامحه بگذرانند. مولی عبداللّه بعد از مدتی که به دفع‌الوقت گذشت در برابر مطالبهٔ شیوخ بنی طرف گفت استرداد چند صد رأس گاو و گاومیش کار سهل و کوچکی نیست، برای حل موضوع بهتر است عدّه‌ای از شیوخ بنی طرف در خانهٔ شیخ بنی ساله حاضر شوند و حضوراً قضیهٔ مختلف فیها را حل کنند.

---

۱. صفحهٔ ۱۲۳.

۲. این بنی ساله ساکن حویزهٔ امروز از سه قبیله‌ای تشکیل می‌شود که جمعاً ۶۲۰ خانوارند.

۳. طایفهٔ شرفا شامل ده عشیره است که جمعاً ۴۲۰ خانوار می‌شوند. مسکن آنها در قسمت حویزه است.

۴. طایفهٔ سواری که در فوق بدان اشاره شد و به سواری بیت نصر معروفست مرکب از ۲۴ عشیره است که جمعاً ۱۱۶۰ خانوار می‌شوند و ساکن دشت میشان هستند. طایفهٔ دیگری به نام سواری در دشت میشان سکونت دارد که به بیت عواجه معروفست، ولی این طایفه هنوز در تاریخ مذکور در فوق به ایران نیامده بودند.

۵. این طایفه مرکب از دو قبیله (یک قبیلهٔ آن امروز در میان آب خوزستان سکونت دارد) سابقاً در ناحیهٔ حویزه و بستان بوده‌اند و جمعاً ۱۸ عشیره‌اند و شامل ۹۴۰ خانوار می‌باشند.

شیوخ بنی طرف هم که از طول مدت و رفت‌وآمد بسیار خسته شده بودند با این پیشنهاد موافقت کردند.

روزی که مشایخ و بزرگان بنی طرف در خانهٔ شیخ بنی ساله[1] جمعیت کرده بودند، مولی عبداللّه به غلامان خود دستور داد کلیه را به قتل رسانند. با این نیرنگ در آن روز سیزده تن از مشایخ و متنفذین ایل بنی طرف به انتقام خون مولی فرج‌اللّه بر سر سفرهٔ شیخ بنی ساله به قتل رسیدند. این کار مولی عبداللّه ایل سرکش بنی طرف را تا مدتی بر سر جای خود نشانید.

طولی نکشید که محمد شاه قاجار درگذشت (شوال ۱۲۶۴ قمری) و ناصرالدین میرزا به جای پدر بر تخت سلطنت ایران جلوس نمود. این تغییر سلطنت برحسب سابقه موجب اغتشاش و فتنه‌هائی در غالب نواحی ایران شد. من‌جمله در خوزستان شیخ حداد رئیس طایفهٔ آل کثیر[2] در منطقهٔ دزفول و شوشتر دعوی سلطنت کرده خود را حداد شاه نامید.

مولی عبداللّه که حکمران خوزستان بود با جمعی از عشایر بنی ساله که تفنگچیان مخصوص موالی هستند و بسیاری از عشایر باوی[3] و عنافجه به سرکوبی حداد شاه به حدود دزفول رفت. جنگ سختی میان آنها روی داد و آل کثیر که از قدیم میانهٔ خوبی با موالی نداشتند سخت ایستادگی نمودند ولی سرانجام شیخ حداد به دست عشایر عنافجه دستگیر شد و مولی عبداللّه پس از چندی که او را در حویزه زندانی نمود به خرم‌آباد فرستاد ولی شیخ حداد چندان در زندان نماند و به وسیلهٔ یکی دو نفر از غلامان خود گریخت و باز به دزفول آمده آتش فتنه را مجدداً روشن نمود.

مقارن این احوال آشفتگی وضع مرکز ایران بر اثر حسن تدبیر و سیاست میرزا

---

۱. شیخ ایل بنی ساله در این موقع سهیم فرزند سعد بود.

۲. برای کسب اطلاعات بیشتر راجع به طایفهٔ آل کثیر به شمارهٔ دهم سال اول مجلهٔ یادگار مقالهٔ نگارنده تحت عنوان «عشایر خوزستان» مراجعه شود.

۳. ایل باوی از پنج طایفهٔ بزرگ تشکیل می‌شود که ۴۴۰۰ خانوار می‌شوند و محل سکونت آنها در ساحل چپ کارون مجاور اهواز می‌باشد.

شیوخ بنی طرف هم که از طول مدت و رفت‌وآمد بسیار خسته شده بودند با این پیشنهاد موافقت کردند.

روزی که مشایخ و بزرگان بنی طرف در خانهٔ شیخ بنی ساله[1] جمعیت کرده بودند، مولی عبدالله به غلامان خود دستور داد کلیه را به قتل رسانند. با این نیرنگ در آن روز سیزده تن از مشایخ و متنفذین ایل بنی طرف به انتقام خون مولی فرج‌الله بر سر سفرهٔ شیخ بنی ساله به قتل رسیدند. این کار مولی عبدالله ایل سرکش بنی طرف را تا مدتی بر سر جای خود نشانید.

طولی نکشید که محمد شاه قاجار درگذشت (شوال ۱۲۶۴ قمری) و ناصرالدین میرزا به جای پدر بر تخت سلطنت ایران جلوس نمود. این تغییر سلطنت برحسب سابقه موجب اغتشاش و فتنه‌هائی در غالب نواحی ایران شد. من‌جمله در خوزستان شیخ حداد رئیس طایفهٔ آل کثیر[2] در منطقهٔ دزفول و شوشتر دعوی سلطنت کرده خود را حداد شاه نامید.

مولی عبدالله که حکمران خوزستان بود با جمعی از عشایر بنی ساله که تفنگچیان مخصوص موالی هستند و بسیاری از عشایر باوی[3] و عنافجه به سرکوبی حداد شاه به حدود دزفول رفت. جنگ سختی میان آنها روی داد و آل کثیر که از قدیم میانهٔ خوبی با موالی نداشتند سخت ایستادگی نمودند ولی سرانجام شیخ حداد به دست عشایر عنافجه دستگیر شد و مولی عبدالله پس از چندی که او را در حویزه زندانی نمود به خرم‌آباد فرستاد ولی شیخ حداد چندان در زندان نماند و به وسیلهٔ یکی دو نفر از غلامان خود گریخت و باز به دزفول آمده آتش فتنه را مجدداً روشن نمود.

مقارن این احوال آشفتگی وضع مرکز ایران بر اثر حسن تدبیر و سیاست میرزا

---

۱. شیخ ایل بنی ساله در این موقع سهیم فرزند سعد بود.

۲. برای کسب اطلاعات بیشتر راجع به طایفهٔ آل کثیر به شمارهٔ دهم سال اول مجلهٔ یادگار مقالهٔ نگارنده تحت عنوان «عشایر خوزستان» مراجعه شود.

۳. ایل باوی از پنج طایفهٔ بزرگ تشکیل می‌شود که ۴۴۰۰ خانوار می‌شوند و محل سکونت آنها در ساحل چپ کارون مجاور اهواز می‌باشد.

تقی‌خان مرتفع گردیده بود. میرزا تقی خان امیرکبیر حکومت لرستان و خوزستان را به اردشیر میرزا عموی ناصرالدین شاه واگذار کرد و او را برای رفع اغتشاشات روانهٔ خوزستان نمود (۱۲۶۶ قمری)[۱] اقتدار مولی عبدالله از این تاریخ منحصر به همان حویزه و توابع آن شد و سمت والی‌گری را از طرف حکمران لرستان و خوزستان یافت.

در سال ۱۲۸۳ حکومت خوزستان که از سال ۱۲۸۰ بعد از عزل معتمدالدوله از حکومت لرستان جدا شده و زمام آن به دست میرزا فتحعلی صاحب دیوان مفوض گردیده بود، مجدداً سرجمع حکمرانی لرستان و به شاهزاده حمزه میرزا حشمة‌الدوله واگذار شد[۲] ولی حشمة‌الدوله تا سال ۱۲۸۴ به خوزستان نیامد.

در سال ۱۲۸۴ قمری مولی عبدالله خان در شوشتر درگذشت. از احوال او تا این سال اطلاعی در دست نداریم. ماده تاریخ فوت او را «فه ششتر» تعیین کرده‌اند که می‌شود ۱۲۸۵، ولی این تاریخ که مبنای حساب بازماندگان اوست اشتباه می‌باشد، زیرا در فرمان والی‌گری مولی نصرالله خان پسر مولی عبدالله خان که به تاریخ ذی الحجهٔ ۱۲۸۴ است با قید کلمهٔ «مرحوم» نام مولی عبدالله خان ذکر شده و به تصریح می‌رساند که مولی عبدالله خان در تاریخ صدور فرمان والی‌گری پسرش فوت شده بوده است.[۳]

حشمة‌الدوله در اواخر سال ۱۲۸۴ به طرف خوزستان حرکت کرد و عزیمت او مقارن با فوت مولی عبدالله خان بود. مولی نصرالله خان تشییع جنازهٔ پدر را نکرده به استقبال حشمة‌الدوله تا دورود رفت و از طرف حشمة‌الدوله خلعت و والی‌گری حویزه یافت.

دوران والی‌گری مولی نصرالله خان با آنکه مقارن زمان او در داخل ایران هرج و مرجی نبود معهذا با آرامش خیال نگذشت، زیرا مولی مطلب برادرش از همان بدو روی کار آمدن او بنای مخالفت با او را گذاشت و کار این مخالفت‌ها به جائی رسید که در سال

---

۱. شرح فتنهٔ شیخ حداد در تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان آمده ولی از دستگیری او به وسیلهٔ مولی عبدالله و فرستادنش به خرم‌آباد ذکری نشده. رجوع شود به ص ۱۹۶ تا ص ۱۹۸ از آن کتاب.

۲. ص ۳۰۰ منتظم ناصری ج ۳.

۳. اصل این فرمان اکنون در تصرف آقای مولی نصرالله بخشدار حویزه است که نوهٔ مرحوم مولی نصرالله خان مذکور در متن می‌باشند.

۱۲۸۵ موقعی که بهرام میرزا معزالدوله به حکمرانی خوزستان و لرستان انتخاب شد[۱] مولی مطلب نزد او رفت و فرمان والیگری حویزه را به نام خود گرفت، از این تاریخ تا سال ۱۲۸۸ قمری مولی مطلب را والی حویزه می‌یابیم.

در سال ۱۲۸۸ حکومت عراق (اراک) و کمره هم سرجمع حکومت لرستان و خوزستان به یحیی خان معتمدالملک (برادر حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله) واگذار گردید[۲] و معتمدالملک والی‌گری حویزه را به مولی نصرالله خان سپرد. ولی این بار دوران والی‌گری مولی نصرالله خان چند ماهی بیشتر طول نکشید زیرا معتمدالملک به سمت وزارت مخصوص تعیین و میرزا زکی ضیاءالملک به جای او حکمران خوزستان شد[۳] و او مولی مطلب را والی حویزه نمود. سال بعد (۱۲۸۹) حکومت لرستان و خوزستان باز به شاهزاده حمزه میرزا حشمةالدوله امیر جنگ[۴] مفوض گشت[۵] و او ولایت حویزه را مجدداً به مولی نصرالله خان داد.

از این تاریخ تا سال ۱۳۰۹ قمری یک بار دیگر مولی مطلب والی حویزه شده است ولی تاریخ و مدت آن معلوم نیست و نیز از تاریخ فوت او بی‌اطلاعیم. قدر مسلم اینکه تا ذی‌الحجهٔ ۱۲۹۷ زنده بوده زیرا سند پولی در دست است که به موجب آن بنیان نامی فرزند عبدالسید از طایفهٔ بنی‌تمیم آن مقدار را به مولی مطلب مقروض بوده و تاریخ این سند ذی‌الحجهٔ ۱۲۹۷ می‌باشد.

از بقیهٔ احوالات زمان مولی نصرالله خان تا سال ۱۳۰۹ اطلاعی در دست نیست. در این سال ما بین ایل بنی طرف از یک طرف و طایفهٔ سواری بیت نصر و طایفهٔ متحد آنان موسوم به 'مرزعه از طرف دیگر که از قدیم بر سر اراضی با یکدیگر اختلافاتی داشتند جنگ سختی روی داد که به جنگ تپاله [مطاله] معروف است. و وجه تسمیهٔ آن از اینجاست که ابتدا بین دو نفر از زنان بنی طرف و سواری بر سر یک تپاله نزاع شد و بزرگان دو طایفه که منتظر بهانه و فرصت بودند بنای جنگ را بر این بهانه نهادند. شیخ

---

۱. ص ۳۰۹ ج ۳ منتظم ناصری. ۲. ص ۳۲۰ از همان کتاب. ۳. ص ۳۲۰ از همان کتاب.
۴. سجع مهر حشمةالدوله این مصراع بوده «امیر جنگ شد از شاه حشمةالدوله».
۵. صفحهٔ ۳۲۴ از همان کتاب.

خزعل‌خان معزالسلطنه رئیس طایفهٔ بنی کعب خرمشهر (محمرهٔ سابق) هم که از چندی پیش برای بسط نفوذ و قدرت خود و ضعیف ساختن موالی در انتظار فرصت می‌بود آتش اختلافات را دامن زده مشایخ بنی طرف را بر ضد موالی واداشت.

مولی نصرالله خان با جمعی از عشایر بنی ساله و شرفا به کمک سواری و مرزعه وارد معرکه شد ولی عاقبت بنی طرف از معرکه فائق بیرون آمدند و از همین تاریخ است که خود را از زیر سلطهٔ موالی خارج نموده‌اند.[۱]

تاریخ فوت مولی نصرالله خان به طور تحقیق معلوم نیست، همین قدر به موجب اسنادی که در دست است می‌دانیم فوت او بین جمادی الاخرهٔ سال ۱۳۰۹ و ماه رجب سال ۱۳۱۰ اتفاق افتاده و این اسناد عبارت از التزام‌نامه‌هائیست که از شیوخ عشایر تابع در مقابل واگذاری اراضی گرفته شده.[۲]

بعد از مولی نصرالله خان پسرش مولی عبدالله خان والی حویزه شد و از همان بدو امر مولی عبدالعلی فرزند مولی مطلب با او بنای مخالفت را گذاشت.

در سال ۱۳۱۳ قمری مولی عبدالله خان به طهران رفت و فرمان والی‌گری حویزه را به نام خود از ناصرالدین شاه دریافت داشت.این فرمان که اکنون موجود است مورخ به تاریخ ربیع‌الاول ۱۳۱۳ قمری است.

مولی عبدالله خان چند ماهی والی بالاستقلال حویزه بود. چون ناصرالدین شاه در ذی‌القعدهٔ ۱۳۱۳ به قتل رسید مولی عبدالعلی که در انتظار فرصت نشسته بود به مخالفت با مولی عبدالله خان برخاست و دامنهٔ این اختلافات تا سال ۱۳۱۵ کشیده شد. در این سال حکمران خوزستان که نامش را نمی‌دانیم[۳] میانهٔ آن دو را چنین اصلاح کرد که خانوادهٔ مولی عبدالعلی با حفظ سهم خود از خانوادهٔ مولی عبدالله خان مجزا شود ولی فرمان والی‌گری به نام مولی عبدالله خان صادر گردد. از این تاریخ است که خاندان

---

۱. شرح مبسوط این موضوع مربوط به مبحث عشایر خوزستان است بدین لحاظ از تفصیل آن می‌گذریم.

۲. این اسناد که از لحاظ تاریخ عشایر خوزستان مورد اهمیت است در تصرف آقای مولی نصرالله خان بخشدار فعلی حویزه است و از روی آنها عکس‌برداری شده.

۳. گویا حسینقلی‌خان مافی نظام‌السلطنه بوده است.

خزعل‌خان معزالسلطنه رئیس طایفهٔ بنی کعب خرمشهر (محمرهٔ سابق) هم که از چندی پیش برای بسط نفوذ و قدرت خود و ضعیف ساختن موالی در انتظار فرصت می‌بود آتش اختلافات را دامن زده مشایخ بنی طرف را بر ضد موالی واداشت.

مولی نصرالله خان با جمعی از عشایر بنی ساله و شرفا به کمک سواری و مرزعه وارد معرکه شد ولی عاقبت بنی طرف از معرکه فائق بیرون آمدند و از همین تاریخ است که خود را از زیر سلطهٔ موالی خارج نموده‌اند.[۱]

تاریخ فوت مولی نصرالله خان به طور تحقیق معلوم نیست، همین قدر به موجب اسنادی که در دست است می‌دانیم فوت او بین جمادی الاخرهٔ سال ۱۳۰۹ و ماه رجب سال ۱۳۱۰ اتفاق افتاده و این اسناد عبارت از التزام‌نامه‌هائیست که از شیوخ عشایر تابع در مقابل واگذاری اراضی گرفته شده.[۲]

بعد از مولی نصرالله خان پسرش مولی عبدالله خان والی حویزه شد و از همان بدو امر مولی عبدالعلی فرزند مولی مطلب با او بنای مخالفت را گذاشت.

در سال ۱۳۱۳ قمری مولی عبدالله خان به طهران رفت و فرمان والی‌گری حویزه را به نام خود از ناصرالدین شاه دریافت داشت.این فرمان که اکنون موجود است مورخ به تاریخ ربیع‌الاول ۱۳۱۳ قمری است.

مولی عبدالله خان چند ماهی والی بالاستقلال حویزه بود. چون ناصرالدین شاه در ذی‌القعدهٔ ۱۳۱۳ به قتل رسید مولی عبدالعلی که در انتظار فرصت نشسته بود به مخالفت با مولی عبدالله خان برخاست و دامنهٔ این اختلافات تا سال ۱۳۱۵ کشیده شد. در این سال حکمُران خوزستان که نامش را نمی‌دانیم[۳] میانهٔ آن دو را چنین اصلاح کرد که خانوادهٔ مولی عبدالعلی با حفظ سهم خود از خانوادهٔ مولی عبدالله خان مجزا شود ولی فرمان والی‌گری به نام مولی عبدالله خان صادر گردد. از این تاریخ است که خاندان

---

۱. شرح مبسوط این موضوع مربوط به مبحث عشایر خوزستان است بدین لحاظ از تفصیل آن می‌گذریم.

۲. این اسناد که از لحاظ تاریخ عشایر خوزستان مورد اهمیت است در تصرف آقای مولی نصرالله خان بخشدار فعلی حویزه است و از روی آنها عکس‌برداری شده.

۳. گویا حسینقلی‌خان مافی نظام‌السلطنه بوده است.

مشعشعی به دو تیرهٔ مولی نصرالله خان و تیرهٔ مولی مطلب تقسیم شده.[۱]

با این نحو اختلافات مزبور ظاهراً رفع و فرمان والی‌گری به نام مولی عبدالله خان صادر شد. این فرمان مورخ به تاریخ ربیع‌الثانی ۱۳۱۵ می‌باشد و چنانکه از سیاق عبارات آن برمی‌آید ظاهراً از طرف مظفرالدین شاه به نام مولی عبدالله خان صادر شده است.

مولی عبدالله خان در سال ۱۳۲۵ فوت شد و برادرش مولی محمد والی گردید و مولی عبدالعلی نیز مانند سابق برکنار بود. مقارن این ایام خاندان حاجی جابر خان کعبی که ریاست آن با خزعل خان بود بر جزء اعظم خوزستان تسلط داشت و از این موقع خاندان موالی را نیز زیر سلطه و نفوذ خود کشید.

مولی عبدالعلی چون محمد در سال ۱۳۳۵ قمری درگذشت باز زمزمهٔ مخالفت آغاز نمود، ولی مولی نصرالله خان پسر مولی عبدالله خان که جوان زیرک و فهمیده‌ای بود خود را به شیخ خزعل نزدیک ساخت و موفق شد با آنکه مولی عبدالعلی از او بزرگ‌تر بود ریاست حویزه را خاص خود کند.

مولی عبدالعلی خان مدت‌ها به امید کمک و مساعدت‌های شیخ خزعل ریاست و قدرت مولی نصرالله خان را بر خود قبول کرد، ولی چون از طرف خزعل ناامید شد به خاک عراق مهاجرت نمود (۱۳۰۲ شمسی). شیخ خزعل هم برای اینکه خاندان موالی را بیشتر از این ضعیف سازد ضمناً برای اینکه می‌خواست دختری از این خاندان گرفته باشد[۲] مولی عبدالعلی را تحبیب نموده با وعدهٔ ریاست عشایر حویزه او را در قریهٔ سید علی[۳] سکنی داد و دختری از خانوادهٔ او گرفت. ولی شیخ خزعل هنوز به مواعید خود وفا نکرده بود که بساط قدرتش برچیده و خود او دستگیر شد (۱۳۰۳ شمسی).

برافتادن شیخ خزعل به کلی امید مولی عبدالعلی را قطع کرد و تا سال ۱۳۰۵ شمسی هم با نارضایتی تمام ریاست مولی نصرالله خان را بر خود قبول می‌کرد. در این سال

---

۱. خانوادهٔ مولی مطلب را بیت مولی مطلب و خانوادهٔ عبدالله خان را بیت مولی عبدالله خان گویند.

۲. خاندان موالی به هیچ کس جز به مردان خانوادهٔ خود دختر به زنی نمی‌دهند و خلاف این عمل را ننگ می‌شمارند.

۳. قریهٔ سید علی در ساحل چپ کرخه و در ۴۲ کیلومتری شمال غربی اهواز واقع است.

اختلافات آن دو شدت یافت و کار به محاکم دولتی اهواز کشید، بالنتیجه مولی نصرالله خان از حکومت حویزه معزول و در اهواز توقیف گردید (زمستان ۱۳۰۵ شمسی) و مولی عبدالعلی به حکومت حویزه انتخاب شد.

مولی عبدالعلی تا زمستان سال بعد (۱۳۰۶) حکومت داشت، در این سال بر اثر شکایت‌ها و نارضامندی اهالی و عشایر حویزه از حکومت برکنار و حکومت حویزه مجدداً به مولی نصرالله خان واگذار شد. از این سال تا سال ۱۳۰۹ مولی نصرالله خان حکومت حویزه را داشت و در طی این مدت دو بار طایفهٔ بنی‌تمیم که ساکن اراضی نهر هاشم هستند فتنه‌ای بر پا ساختند و هردو بار بر اثر سیاست و اقدامات جدی مولی نصرالله خان که با کمک نیروی نظامی خوزستان تقویت می‌شد برطرف گردید.

مولی نصرالله خان و مولی عبدالعلی خان در سال ۱۳۰۹ شمسی بنا به مقتضیات سیاست وقت[1] دستگیر و در زندان شهربانی طهران محبوس شدند و بعد از سه سال به سال ۱۳۱۲ از زندان آزاد گردیدند ولی در طهران تحت نظر قرار گرفتند.

در طی این مدت سرپرستی حویزه و عشایر آن به مولی جاسم فرزند مولی محمد واگذار شد که پسر عموی مولی نصرالله خان و از بیت مولی عبدالله خان بود.

در سال ۱۳۱۸ مولی عبدالعلی در طهران درگذشت و سال بعد مولی نصرالله خان مستخلص و به حویزه بازگردید و ریاست عشایر حویزه را مجدداً به عهده گرفت تا اینکه از سال ۱۳۲۰ شمسی به سمت بخشداری حویزه تعیین شد. امروز هم همو بر سر کار است و این شخص امروز از دولتخواهان و خدمتگزاران می‌باشد و در کلیهٔ اردوکشی‌هائی که برای خلع سلاح طوایف دشت میشان صورت گرفته کمک و راهنمائی‌های صمیمانه نموده است.

(سواد احکام بعضی از موالی حویزه)

حکم والی‌گری نصرالله خان

حکم والا شد که چون به مدلول السابقون السابقون اولئک المقربون بر ذمهٔ ما مستلزم

---

۱. همان سیاستی که صدها نفر از سران و خوانین ایلات و عشایر ایران را تبعید و زندانی و اعدام نمود.

است که هریک از چاکران که اباً عن جد از زمرهٔ خادمان سدهٔ سنیه و چاکران بارگاه دولت بهیه از طریقهٔ خدمت و صداقت آراسته به شیوهٔ رضیهٔ مرضیهٔ صداقتند، هر یک را علی‌قدر مراتبهم مناصب جلیل و خدمات شایستهٔ نبیل بین الاکفاء و الاقران سرافراز و قرین امیدواری و اعزاز نمائیم. و مصداق این مقال چهره‌گشای شاهد احوال مولی نصراللّه خان است که از بدو طلوع آفتاب این دولت گردون عدت اباً عن جد مراسم جان‌فشانی خود را ظاهر ساخته و مرحوم مولی عبداللّه خان والی پدر او همه‌وقت کفیل خدمات دیوانی بوده و اصابت رای و صداقت فطری او مهذب و آزموده گردیده محض لیاقت و شایستگی و درست‌رفتاری مولی نصراللّه خان و رعایت خدمات مرحوم والی و قدمت سیقت آن مرحوم در خدمات دولت از بدایت هذه السنة قوی ئیل خیریت دلیل مشار الیه را به رتبهٔ والی‌گری و حکومت حویزه مفتخر و سرافراز فرموده خلعتی هم به مفاخرت او مرحمت و عنایت داشتیم تا با نظمی کامل و عزی شامل و کفایت مفرط و کفالت وافر مشغول نظم و نسق امور آن حدود و انجام خدمات محولهٔ خود بوده نوعی مواظبت و تقدیم خدمت در ترفیه حال رعیت نماید که هم جانب خدمت مهمل و انتظام امورات مختل نماند و مالیات و متوجهات دیوانی را از قرار تمسک جداگانه بدون تعویق و تأخیر کارسازی نموده به مفاد الولد سرّ ابیه آثار رشد و برومندی و محاسن صداقت و شایستگی خود را مکشوف دارد. مقرر آنکه عموم اهالی حویزه و عشایر توابع و لواحق حویزه مشار الیه را والی خود دانسته از صلاح و صواب‌دید او خارج نشده در جمیع مراتب او را مرجع مهمات خود دانند و در عهده شناسند.

تحریراً فی ذی الحجة الحرام سنة ۱۲۸۲

حکم حکومت مولی عبداللّه خان

چون طایفهٔ ولات حویزه همیشه حاکم مستقل مقتدر آنجا بوده‌اند و هر وقت که برحسب بروز جوهر ذاتی و لیاقت و ظهور استعداد فطری و کفایت یکی از آنها در انجام خدمات دیوان همایون اعلی بر سایرین سبقت جسته... گیرد به رجوع خدمت مفتخر و

سرافراز آمده بر مدارج اعتبارات او افزوده می‌شود، و عالیجاه مقرب الخاقان مولا عبدالله خان که والی‌گری حویزه را بالوراثه اباً عن جد مستحق و سزاوار و اهالی حویزه عموماً او را طالب و چون او نیز به کمال سلوک و مردم‌داری با نهایت صدق و خدمتگزاری از همگنان ممتاز و شمول مرحمت را در خور است، لهذا از ابتدای هذه‌السنهٔ میمونهٔ قوی ئیل میمنت تحویل مقرب الخاقان مشار الیه را به والی‌گری حویزه برقرار داشته به موجب این حکم مطاع مرقوم می‌داریم که در نظم ابواب‌جمعی خود مراقبت کافیه منظور و در تکثیر زراعت و ترفیه رعیت مساعی جمیله به عمل آورده عشایر و طوایف آنجا را من حیث الجهات آسوده و مرفه دارد و مالیات و متوجّهات ابواب‌جمعی خود را از قرار تمسکی که سپرده اصلاً و فرعاً خود و در اقساط معینه به صندوقخانه عاید ساخته محاسن خدمات خود را زائداً علی ماسبق مکشوف و برائت ذمت سند خرج خود را تحصیل نماید. عالیجاهان رؤوس و مشایخ و عامهٔ افراد رعایای حویزه عالیجاه مقرب الخاقان مولا عبدالله خان را والی خود دانسته بدهی دیوانی خود را از قرار حوالجات او پرداخته اطاعت او را فریضه دانسته از مدلول حکم مطاع تجاوز نورزند و حسب المرقوم معمول دارند.

تحریراً فی شهر ربیع الاوّل سنهٔ ۱۳۱۳

ایضاً سواد حکم ولایت عبدالله خان

هو الله تعالی شانه

حکم عالی شد چون کفایت و لیاقت مقرّب الخاقان مولا عبدالله خان مشهود خاطر و شایستهٔ مرجع خدمت است لهذا در هذه السنهٔ مسعود تخاقوی ئیل خیریت دلیل حکومت حویزه را به مقرّب الخاقان مشار الیه مفوّض و به عطای یک ثوب لبادهٔ ترمه که علامات التفات و امتیاز است مفتخرش نموده که خود را حاکم و والی حویزه دانسته در خدمات مرجوعهٔ دیوان اعلی و انتظام حدود ابواب‌جمعی خود... غفلت ننماید مقرّر آنکه عموم قطان و سکان ولایت حویزه و قاطبهٔ طوایف و قبایل مزبوره مقرب الخاقان

مولانا عبدالله خان را والی و جاکم مستقل خود دانسته اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند.

شهر ربیع الثانی ۱۳۱۵.

نمایهٔ عام

آذربایجان، ۶۰، ۱۰۰، ۱۱۲
آستیمان، ۱۲۵
آل حداد، ۱۹۱
آل حرب، ۱۷۴
آل حردان، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰
آل حیدر، ۱۴۴
آل خمیس، ۱۱۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۹۰، ۲۰۰
آل سراج، ۱۸۵
آل سرحان، ۱۸۰
آل سلاطین، ۳۰
آل سلطان، ۱۹۵، ۱۹۹
آل عثمان، ۱۱۸
آل عروس، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۹۱
آل عکرش، ۱۰۵، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۹۱
آل غزّی، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۸، ۴۹، ۷۶، ۷۷، ۹۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲
آل فضول، ۱۲۳
آل کثیر، ۱۱۷، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۰
آل لاوی، ۷۹
ابان، ۳۳
ابراهیم پاشا، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸
ابراهیم خان‌بن بابا خان، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷
ابراهیم مشعشعی، سید، ۱۷، ۱۷۴
ابراهیم، مولی، ۲۰۰
ابن داغر، ۱۲۸
ابن‌عساف، ۸۰، ۸۱
ابن عکرش، ۱۶۹
ابن‌فهد حلّی، ۶
ابن کلیب، ۱۷۴
ابن معمر، ۱۷۴

ابوالحسن شیخ‌الاسلام، سید، ۱۳۸
ابوالحسن علی الخازن الحایری، ۶
ابوالفتح خان، ۱۹۷، ۱۹۸
ابوبطین، ۱۲۹
ابوتبر (نیز نک: عبداللّه‌بن علی خان)، ۱۶۲
ابوجاموس، ۷۶
ابوسدره، ۹۷
ابوطالب، سید، ۱۳۸، ۱۳۹
ابی‌التّنول، ۱۲، ۱۳
ابی‌الحسن موسی الکاظم (ع)، ۱۱۱
اجازات، ۱۱۲
احمدبن جمیعان، ۱۴۹
احمدبن سید حسین، سید، ۱۶۴
احمدبن فهد الحلّی، ۵، ۶
احمد پاشای بغدادی، ۱۸۱، ۱۹۶، ۱۹۷
احمد خان، سید، ۱۳۶
احمد، سید، ۱۱۱
ادریس، سید، ۱۶
اردلان، ۱۰۰، ۱۰۱
ارس، ۷۳
ارسطوطالیس، ۷۳، ۷۴
اروسیه (نیز نک: روسیه)، ۶۹، ۷۰
ارومیه، ۶۹
ازبک / ازبکیه، ۶۷، ۱۸۲
ازرق (نیز نک: مبارک‌بن مطلب)، ۳۸
اسپند میرزابن قرایوسف ترکمان، ۶، ۹، ۱۴، ۱۵
استاد جمال بنّا، ۵۶
استراباد، ۶۰، ۶۲
اسدالله، آقا، ۱۳۸
اسدی طوسی، ۱۲۵
اسطنبول، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۹
اسفراین، ۶۰
اسکندر، ۷۳
اسکندر پاشا، ۹۶
اسکندریه، ۹۶، ۹۷
اسلام خان، ۱۱۶
اسلمس بیگ، ۱۱۰، ۱۶۷، ۱۹۷
اسماعیل‌بن سید لاوی، سید، ۷۹، ۱۷۰
اسماعیل خان زند، ۱۱۴
اسماعیل صفوی، شاه، ۲۱
اسماعیل، مولی، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲
اسمعیل خان، میرزا، ۱۳۶
اصفهان، ۸۳، ۸۸، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۱
اصلان خان، ۱۶۰، ۱۸۰
اعتمادالدوله، ۱۴۳
اعـــراب، ۹۰، ۹۱، ۹۷، ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹
افزونی، ۱۳۱، ۱۳۹

افشار، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۸۹
اللّه ویردی خان، ۶۷
الوار، ۱۵۸
امامزاده احمد، ۱۴۳
امامزاده عبداللّه، ۱۹، ۱۱۰
امامقلی خان، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۰
امقراتین، ۶۵
امیرالمؤمنین (نیز نک: علی (ع))، ۶، ۱۶، ۹۵، ۱۶۹
امیر منصوربن قبان عبادی، ۱۰
امیر ناصر، ۱۶، ۱۷
اندجان، ۵۸
انگلیس، ۱۱۶
انگلیسیه، ۷۱
انوار النعمانیه، ۱۱۱
اورنگ زیب، ۱۱۶، ۱۱۷
اوزبک /اوزبکیان /اوزبکیه، ۶۳، ۶۷، ۱۹۷
اهواز، ۳۰، ۱۵۴، ۱۵۸
ایـران، ۵۷، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۸۲، ۱۹۵، ۱۹۶
ایرانی /ایرانیان، ۵۷، ۷۳
ایوب، سید، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۱، ۳۲، ۱۵۳
بابریه، ۱۲۵
بازار شوشتر، ۵۶
باغ شاهآباد، ۵۵
باغند، ۶۶
بالیل، ۹۴، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۷
باوی، ۳۹، ۱۲۰، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۵
بایندربیگ، ۵۴
بحیر طریفی، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۴
بخارا، ۶۱
بختیاری، ۱۷، ۵۵، ۱۶۵، ۱۹۴
بدخشان، ۵۸
بدرانبن سید فـلاح مشـعشعی، سـید، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۸۴، ۸۸
بدرانبن مبارک، ۸۴
بدربن عثمان کعبی، ۱۰۱
بدر، سید، ۵۵، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
براء بن مالک، ۵۶
برقعبن رشید، ۱۶۱، ۱۶۷
برکهبن مبارک، سید، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۶، ۸۴، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۲۳، ۱۵۴
برکهبن منصور، سید، ۱۲۶، ۱۲۷
بروجرد، ۱۱۴
بسطام، ۶۰، ۶۵
بشارتبن سید لاوی، سید، ۱۶۴
بشران عقیلی، ۵۶
بصره، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۵، ۳۳، ۳۴، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۶، ۸۹، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴،

۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸،
۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳،
۱۵۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷،
۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳
بطین، ۱۲۹، ۱۳۰
بغداد، ۹، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۲،
۲۳، ۲۶، ۲۷، ۳۲، ۷۹، ۹۴، ۹۶، ۹۷،
۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴،
۱۱۳، ۱۲۳، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۸،
۱۹۶
بقیع، ۱۹۲
بلارود، ۱۴۱
بلاگردان، ۱۹۳
بلخ، ۶۱، ۶۳، ۱۸۲
بلد السایس، ۳۴
بلوکات، ۱۹۴
بنادر، ۱۲۱، ۱۶۲، ۱۷۵، ۱۹۰
بند خاک، ۹۱
بندر عباس، ۱۷
بند میزان، ۷۲، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷
بندوان، ۱۵
بند هرات، ۶۶
بنی اسد، ۱۵
بنی‌تمیم، ۳۴، ۳۷، ۱۱۷، ۱۲۹
بنی حطیط، ۱۵
بنی‌خالد، ۱۱۷، ۱۴۱، ۱۴۲
بنی‌خزعل، ۱۱۴
بنی ساله، ۱۴۱
بنی سعد، ۱۵
بنی‌سلامه، ۱۰
بنی‌طی، ۱۱
بنی عمیر، ۸۰
بنی لام، ۲۹، ۳۰، ۵۰، ۵۲، ۱۱۳
بنی لیث، ۱۵
بنی مغیزل، ۱۴
بنی‌منصور، ۱۰۶
بهایی، ۵۳
بهاءالدین محمّد عاملی، شیخ، ۵۵
بهبهان، ۱۷، ۳۳
بیات، ۸۶، ۱۹۷
بیت‌اللّه الحرام، ۴، ۱۲۳
بیجاپور، ۱۱۷
بیجن خان، ۱۹۴
بیرام‌بیگ فراهانی، ۲۳
بیر حمید، ۷۶
بیستون، ۵۲
بین الشطین، ۱۴۹
پاپی، ۱۳۹
پشت کوه، ۱۷
پنجاب، ۱۱۷، ۱۲۵
پیربداق، ۱۵
پیش کوه، ۳۳
تاریخ غیاثی، ۹
تحرّر، ۶، ۷
تحفة العالم، ۷۱، ۱۲۶
تذکرهٔ انطاکیه، ۱۱۲

تذکرهٔ شوشترا شوشتریه، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۵۵، ۱۳۱، ۱۹۳، ۲۰۲
تربت، ۶۵
ترک، ۵۳
ترکستان، ۱۸۲
تفلی، ۴۳
تفلیس، ۶۹
تل سلیمان، ۹۰
تمار، ۹۷
تمیمی، ۳۷
توپال پاشا، ۱۹۶
تهمتن، ۵۳
ثامربن عبدالقادربن عبدالخان‌بن فریج ۱۱۸، ۱۸۵، ۱۹۹
ثبق، ۱۱
ثوینی، ۷۵
جابر، ۱۵۶
جاجم خان، ۵۸
جام، ۶۱، ۶۶
جایدر فیلی، ۱۱۲، ۱۴۱
جایزان، ۱۳۰
جبل شمّر، ۳۳
جزایر، ۱۲، ۱۳، ۲۵، ۷۵، ۷۶، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۸۸
جزیرهٔ فاطمان، ۵۲
جصان، ۱۱، ۷۹، ۱۶۲
جعفرآباد، ۱۴۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۷
جعفر خان‌بن صادق خان، ۱۱۴
جعفر، سید، ۱۷۴
جلال‌الدین‌بن شیخ ابوالخیر، شیخ، ۱۳
جلال دوانی، ملّا، ۱۸
جمال‌آباد، ۵۶
جمعان، ۱۵۴
جوازر، ۹۷
جودالله، سید، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۲۰۰
جونکی، ۱۹۰
جوهر، ۱۰۲
جهان ارغون، ۶۵
جهانشاه میرزا، ۱۵
جهانگیر گتوندی، میر، ۵۵، ۵۶
جیحون، ۵۲
چاردانگه، ۵۲
چغاریک، ۱۳۱، ۱۳۲
چغاشیران، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۸۹، ۱۲۹، ۱۸۹
چلگان، ۱۹۷
چم صبی، ۱۳۰
چم ملا، ۱۳۰
چنگیز، ۱۹۸
چومه، ۱۳۰
چهارباغ، ۸۳
چهارطاق، ۱۶۹
حاتم بیگ، ۵۰
حاشیهٔ شرح جامی، ۱۱۱
حاوی، ۶
حبسیه، ۱۸۶

حبوب، ۹۷
حبیب السیر، ۲۲، ۲۴
حبیب‌اللّه، آقا، ۱۳۹
حردان‌بن سعید، ۸۷، ۸۸
حزم الراجی، ۳۳
الحسا، ۱۷، ۲۵، ۳۳، ۱۰۴، ۱۰۵
حسن، ۷۶
حسن آغا (نیز نک: حسن‌آقا)، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۸۱
حسن آقا (نیز نک: حسن‌آغا)، ۱۰۳، ۱۸۰
حسن‌بن مرحوم استاد محمّد شفیع، حاجی، ۱۳۷، ۱۳۸
حسن، شیخ، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۹۵
حسین‌آباد، ۹۰، ۱۶۰
حسین‌بن عنیفج، شیخ، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۹
حسین‌بن مرعب، ۱۵۰
حسین‌بیگ، ۲۳
حسین پاشا، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۸
حسین، حاج، ۱۹۴
حسین (خادم)، ۱۷۹
حسین خوانساری، آقا، ۱۱۱
حسین، سید، ۵۱، ۱۱۱، ۱۴۰
حسین شوشتری، خواجه، ۱۹، ۲۰
حسین، شیخ، ۱۹، ۱۵۰
حسین صابونی، حاجی، ۱۱۷
حسین (ع)، ۶
حسین میرزا، سلطان، ۱۶
حفّار، ۹۷، ۱۸۸
حلّه، ۵، ۱۰۵
حمّار، ۷۶، ۹۷، ۱۸۸
حمد، سید، ۹۲، ۹۳، ۹۴
حمودبن حردان، سید، ۱۲۰، ۱۴۷، ۱۴۸
حمیدان خمیسی، ۹۰، ۹۱، ۱۲۹
حوض دوری، ۵۶
حویج باوی، ۱۵۲
حویزات، ۵۴
حویزه، ۲، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۳، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲
حویزیان، ۱۵۵

حیدربن حرب، سید، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰
حیدر خان، ۳۰
خان احمد گیلانی، ۶۰
خداقلی برلاس، میرزا، ۱۳
خراسان، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۹۵
خرم‌آباد، ۵۵، ۱۱۲، ۱۷۵، ۱۷۹
خسرو خان، ۱۸۲
خلف‌آباد، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۵
خلف اعمی (نیز نک: خلف‌بن عبدالمطلب)، ۱۳۲
خلف‌بن حمود، سید، ۴۴، ۴۵، ۷۹، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۷۱، ۱۷۳
خلف‌بن عبدالمطلب مشعشعی، سید (نیز نک: خلف اعمی)، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱
خلیل بیگ چنداول، ۱۹۸
خلیل پاشا، ۱۰۸
خماس‌بن فلحی، سُید، ۸۴، ۸۶
خمیس اشرم، ۴۸، ۴۹، ۷۶، ۷۷، ۹۰، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۵۹، ۱۶۰
خمیس‌بن حافظ فضلی، ۱۵۹
خنیفر، ۱۵۷
خوارزم، ۵۸
خوزستان، ۱، ۲، ۸، ۱۹، ۲۲، ۲۵، ۲۹، ۵۵، ۷۲، ۱۳۴
خوشنامی، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۸
خیابان نارنج، ۵۶
خیرآباد، ۴۸، ۱۶۵
دانیال، ۱۴۲
دجله، ۱۱، ۳۲، ۱۱۳، ۱۱۴
دراج، ۱۵
درباس، ۱۷۳
درب عسکر، ۵۵
دربند، ۷۰
دروازهٔ چون، ۱۰۹
دزفول، ۲۰، ۳۰، ۳۳، ۳۸، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰
دشتستان، ۳۳، ۱۸۹، ۱۹۰
دشت لیراوی، ۳۳
دغیم، ۱۷۲
دفار، ۱۶۲
دکن، ۱۱۷
دکه، ۹۷
دکةالعباس، ۴۸
دواسر، ۱۸۸
دوب، ۱۱، ۱۲
دوبندار، ۱۴۱
دودانگه، ۷۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷
دورق، ۱۷، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۸، ۸۴، ۹۴، ۹۷، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۵۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۶

دوزنه، ۱۵۰
دولاب رومی، ۱۹۳
دویرج، ۷۶، ۷۷، ۱۸۵، ۱۸۷
دویرق، ۱۹۵
دهدشت، ۱۷، ۳۳، ۴۲، ۴۳، ۱۷۱
دیار بکر، ۹۲
دیره، ۱۲۳
دین‌محمد خان، ۶۷
دیه کلانتر، ۱۳۱، ۱۳۷
راشدبن سالم، سید، ۹۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴
رامهرمز، ۱۷، ۳۳، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۶
رباط محمّدعلی بیگ، ۱۷۹
رباط هرمان، ۶۶
ربیعه، ۸۰، ۸۱، ۱۸۰
ربیعی، ۱۷۴
رحمةبن عبد، ۹۳
رساله در علم طب، ۱۱۲
رشیدان ادهم، ۱۵۶
رشیدیه، ۱۵۲
رضی، ۱۳۰
رقیبه، ۱۶۲
رماحیه، ۱۵
رمله، ۳۶، ۳۹، ۴۹، ۱۴۲
رودخانهٔ بهبهان، ۱۵
روسیه، ۷۱
روم، ۷۲، ۷۳، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۷
رومی / رومیان / رومیه، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۹۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۹۳
ریاض الابرار فی مناقب الائمة الاطهار، ۱۱۱
زبید، ۱۸۰
زرقان، ۱۱، ۱۸۵
زرگان، ۱۷۴، ۱۸۵
زکیه، ۷۶، ۹۵، ۹۶، ۹۷
زمان خان، ۱۴۳
زنبور، سید، ۳۸، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱
زندیه، ۱۱۴، ۲۰۱
زویر، ۱۷۱
زویّه، ۳۱
زهیربن سلمان، ۱۶۸
زیتان، ۴۴، ۱۸۹، ۱۹۰
زیتونات، ۳۳، ۳۸
زین‌الدین علی‌بن حمد الطائی، ۷
ساخلوی، ۱۹۵
سادات ریحانی، ۹۲
سادات مرعشیه، ۵۵، ۱۹، ۱۱۰
سادات مشعشع / سادات مشعشعین، ۱۸، ۲۲، ۹۰، ۱۲۱، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۰
ساروخان، ۱۶۷
سالم‌آباد، ۱۹۳
سجادبن بدران، ۳۰، ۳۶، ۳۷
سجاد مشعشعی، سید، ۲۹، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۴، ۵۰، ۹۰

سحاب، ۹۵، ۹۷
سراب، ۱۳۷
سرخگان، ۱۵۹
سرکشتی، ۵۶، ۱۳۲
سرور سلطان، ۱۹۷
سعادت‌آباد، ۱۴۵
سعدالدین، سید، ۱۱۱
سعد، امیر، ۷۷، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۹۱
سعدبن خنیفر، ۱۴۹، ۱۵۶
سعدبن عزیز نیسی، ۱۵۶
سعدبن فارس، ۲۰۰
سعد، شیخ، ۱۵۰، ۱۵۶، ۲۰۰
سعید خان‌بن حق‌نظر خان بختیاری، ۱۹۴، ۱۹۵
سکندر، ۱۳۲
سلامةبن بیطار، سید، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۶
سلامةبن عساف ساعدی، ۱۶۲، ۱۶۸
سلطان حسین صفوی، ۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۵
سلطان محسن مشعشعی، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶
سلیمان، ۹۰،۹۱، ۱۳۲، ۱۸۲، ۱۸۳
سلیمان بیاکردی، ۱۸۲
سلیمان پاشا، ۱۶۸
سلیمان خمیسی، ۹۰
سلیمان، شاه، ۱۱۵، ۱۸۱، ۱۸۲
سمنان، ۵۹، ۱۶۷
سنجر، ۱۴۱، ۱۵۱
سند، ۱۲۵
سواحل، ۱۷
سودان، ۱۱
سورت، ۱۱۶
سویب، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۸۸
سیاب بن حسین پاشا، ۹۶، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹
سیاوش خان، ۱۲۷
سید مرتضی، ۶
سیلاوی، ۱۱۷
سیمره، ۳۳
شاوور، ۱۵۱
شاهپور، ۱۳۴
شاه جهان، ۱۲۵
شاهرخ، ۶۰
شاه عالم، ۱۱۷
شاه‌قلی خان، ۱۷۵
شاه نظر بیگ، حاج، ۱۹۴
شاهوردی خان، ۱۶۴
شاهویردی بیگ، ۱۶۷
شباب، ۱۱۷
شحل، ۱۲، ۱۳
شرح احتجاج، ۱۱۱
شرح استبصار، ۱۱۱
شرح توحید صدوق، ۱۱۱
شرح تهذیب النحو، ۱۱۱
شرح روضهٔ کافی، ۱۱۱
شرح صحیفهٔ کبیر و صغیر، ۱۱۱
شرح صغیر، ۱۱۱

شرح عوالی الآمالی، ۱۱۱
شرح عیون الاخبار، ۱۱۱
شرح کبیر تهذیب الاحکام، ۱۱۱
شرح لمعه، ۱۱۲
شرح مختصر النّافع، ۶
شرح مغنی اللبیب، ۱۱۱
شط العرب، ۷۶، ۸۱، ۸۶، ۹۷، ۱۱۴، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۳
شط بنی تمیم، ۳۳، ۳۸، ۴۴
شط مغرب، ۴۸
شلوه، ۱۴، ۳۰، ۸۲، ۸۴، ۸۹
شلیلی، ۱۳۳
شمس‌الدین محمّد استرآبادی، ۱۸
شمس‌الدین، ملّا، ۱۸
شمس دزفولی، ۱۰۴
شوش، ۳۱، ۴۸، ۱۴۲
شوشتر، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۵۰، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۹۰، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰
شوقه، ۱۱
شیخ ابوالخیر، ۱۳، ۱۴
شیخ‌الاسلام، ۱۳۸
شیخ بهائی، ۵۵
شیراز، ۱۳، ۱۵، ۱۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵
شیعهٔ اثنی‌عشریّه / شیعهٔ امامیه / شیعیان، ۵، ۹، ۱۰، ۱۹، ۹۶
صادق خان شقاقی، ۷۰
صالح عبودی، سید، ۱۰۶، ۱۵۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸
صباغیّه، ۱۱۰، ۱۱۵
صخیری، ۹۷
صدرالدین محمّد شیرازی، میر، ۱۸
صدرالدین، میر، ۱۸
صدر کمال‌آباد، ۳۱
صفویه، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۹، ۳۶، ۶۹، ۱۹۵
صفی، شاه، ۱۰۲، ۱۲۱
صقر، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸
صولهٔ حیاوی، شیخ، ۱۵۰
صویلح عبودی، ۱۵۵
ضبّه، ۱۶۲
ضحاک، ۱۲۵
طاهر، میرزا، ۱۷۹
طعمه، ۱۷۱
طهماسب‌بن سید لاوی، سید، ۱۷۱، ۱۷۵
طهماسب، حاجی، ۵۰
طهماسب، شاه، ۱۹۵
طهماسب‌قلی خان، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷
طهماسب میرزا، ۱۹۵
طی، ۷۷
طیار، ۹۴، ۱۱۸
طیب، ۸۶

عابدین، ۱۳۰
عادل‌شاه، ۱۹۹
عاشور، ۱۷۱
عبّادان، ۱۷
عباده، ۱۵، ۴۹، ۷۷، ۹۰
عباس صفوی، شاه، ۴۷، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۸۳، ۱۰۲، ۱۳۲، ۱۴۳
عباس‌قلی بیگ، ۱۹۷، ۱۹۸
عباس‌قلی خان، ۱۸۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹
عباس، میرزا، ۵۷، ۱۹۶
عبدالاله بن شبل، ۱۶۲
عبدالاله‌بن عرمان‌بن خنیفر، شیخ، ۱۹۹
عبدالحسین، ۱۷۶
عبدالرضابن سید محمّد، سید، ۱۶۸
عبدالشاه، ۱۷۲
عبدالعالی‌بن عبدالخان‌بن فریح، ۱۹۵
عبدالعزیزخان، ۱۸۲
عبدالغفور، سید، ۱۱۴
عبدالکریم، سید، ۱۳۸
عبداللطیف جامعی عاملی، شیخ، ۱۲۹
عبداللطیف، شیخ، ۵۴
عبداللّه‌بن سید علی خان، سید، ۴، ۱۶۸
عبداللّه خان‌بن سید فرج‌اللّه خان، سید، ۱۹۴
عبداللّه خان، سید، ۶۵، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵
عبداللّه سلطان‌بن میرزا ابراهیم، ۱۳
عبداللّه، سید، ۱۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵
عبداللّه شوشتری، قاضی، ۱۹
عبداللّه قاضی، شیخ، ۱۹، ۲۰
عبداللّه کلانتر، خواجه، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۶
عبداللّه مساعدبن خنیفر، سید، ۱۹۱
عبداللّه، میرزا، ۱۱۰
عبدالمحسن، ۱۱۸
عبدالمؤمن خان ازبک، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۳، ۶۵
عبدشاه، ۱۷۲
عبد علی، ۳۴، ۳۵
عبد علی خان، ۲
عبد علی خان، مولی، ۲۰۲
عبد عمّةبن صبیح، ۱۶۳
عبد مناف، ۳۹
عبد ویس، ۷۸
عبید، ۱۵۳، ۱۵۷
عبید معاوی، ۱۴۹، ۱۵۷
عثمان پاشای توپال، ۱۹۶
عثمانیه، ۲۹، ۳۶، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۸
عجم، ۵۲، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۷
عدّة الداعی، ۶

عـراق، ۶، ۹، ۱۶، ۱۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۱۸۹، ۱۹۲
عراق عرب، ۱۵، ۱۶، ۲۱
عرب، ۵۳، ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۴۸
عربستان، ۳۰، ۳۵، ۶۴، ۱۰۳، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۴، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷
عرجه، ۱۰۳
عروسی، ۱۱۷
عریض، ۴۰
عزیزاللّه‌بن سید عبدالمطلب، ۱۱۲
عزیز کلانتر، خواجه، ۵۶
عسکر خان، ۱۰۲
عکرش، ۱۷۸
عکیس، ۹۷
علوان‌بن معلّی، شیخ، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۹
علی، آقا، ۱۳۸
علیا، ۱۴۸
علی افشار، سلطان، ۱۹، ۲۲، ۴۰، ۴۲
علی‌بن ابی‌طالب (ع)، ۷، ۲۱، ۵۹
علی‌بن الحسین، ۱۷۶
علی‌بن امیر بالیل، سُید، ۹۱
علی‌بن خلف، ۱۲۷، ۱۴۰
علی‌بن سید جابر، سید، ۱۱۴
علی‌بن عبدالعال، ۷
علی‌بن عبد علی تمیمی، ۹۴
علی‌بن موسی الرضا (ع)، ۵۷، ۶۰
علی‌بن نعمه، ۳۰
علی‌بن هلال جزایری، ۷
عـلی پـاشا، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰
علی‌پاشا بن افراسیاب، ۱۲۰
علی تمیمی، میرزا، ۳۶
علی خان اعتمادالدوله، شیخ، ۱۶۷
علی خان، امیر، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۳
علی خان‌بن سید خلف، سید، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۴۰
علی خان، سید، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۹۳
علی خان، شیخ، ۱۸۱
علی، خواجه، ۵۶
علی، سلطان، ۱۹، ۲۲، ۳۱، ۳۲، ۴۰، ۴۲
علی سلطان (حاکم دورق)، ۱۲۲
عـلی، سید، ۱۱، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۳۱، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۷۵، ۱۸۶
علی‌قلی خان ابراهیم خان، ۱۹۹
علی‌مراد خان، ۱۸۹، ۲۰۱
عـلی‌مردان خـان‌بن حسـین خـان‌بن شاهویردی خان، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۱
عـلی، مـولی، ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۳۱، ۳۲، ۱۵۸، ۲۰۰، ۲۰۱
علی، میرزا، ۳۵، ۳۶، ۳۷

علی، میر سید، ۱۱۳
علی‌یار بیگ سالور، ۵۹
عماره، ۷۷، ۹۴، ۹۷، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۹۵
عمیری، ۱۸۰
عوض خان، ۱۹۴
عیار، ۱۹۳
عیسی، سید، ۱۱۱
عین حنا، ۴۳
غاضری، ۱۱
غالب‌بن خمیس، ۱۴۸
غالب، سید، ۱۵۱
غرّاف، ۷۶، ۹۷
غزی، ۴۹
غیاث‌الدین، سید، ۱۱۱
فائق البیان، ۷۱، ۱۳۴
فارس، ۱۸، ۲۹، ۳۳، ۶۰، ۶۲، ۱۵۹
فاریاب، ۱۳۰، ۱۳۷
فاریان، ۵۶
فتحعلی بیگ، ۱۳۲
فتحعلی خان، ۱۳۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹
فتحعلی خان‌بن واخشتوخان، ۱۱۰
فتحی، ۱۱۶
فتحیه، ۹۷
فرات، ۹، ۳۲، ۱۱۳، ۱۱۴
فرج‌اللّه‌بن سید محمّدصادق کلانتر، سید، ۱۹۹
فرج‌اللّه‌بن نصراللّه، ۱۵۶
فرج‌اللّه خان، سید، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۴
فرج‌اللّه، سید، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۹۴، ۱۱۴، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴
فرج‌اللّه لشکری، سید، ۱۸۵
فردوس، ۹۳
فرس، ۳۱، ۳۸
فرنگ، ۷۲، ۷۳
فرنگی، ۷۲
فرنگیان، ۷۰
فرهاد، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۱۱۹، ۱۵۴
فرهاد جر، ۶۶
فرهاد خان، ۵۵، ۶۵
فرهاد خان فراملو، ۵۰، ۶۰
فرهاد خان قورچی‌باشی، ۵۵
فضل‌بن علیان تبعی طائی، ۱۲
فضول، ۳۹، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱
فلاح‌بن سید محسن، سید، ۲۹
فلاحی، ۱۱۵
فیاض، ۲۴
فیاض‌بن سلطان محسن، ۲۲
فیّاض، سلطان، ۲۹، ۲۳
فیلی، ۵۳، ۱۳۱، ۱۹۴، ۱۹۷
قاسم نوربخش، سید، ۱۶، ۱۷

قاطع، ۱۸۴
قاطع‌بن فولاد، ۱۵۷
قاموس اللغة، ۳
قبان، ۱۷۶
قبچاق، ۵۸
قرآن مجید، ۵، ۱۰، ۱۱۱
قراچورلو، ۱۹۷
قرا یوسف، ۱۴
قرنه، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۸۶، ۱۸۸
قزلباش / قزلباشیه، ۵۰، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۱۲۵، ۱۹۶
قزوین، ۱۹۵
قصص‌الأنبیا، ۱۱۱
قطیف، ۱۷
قلعهٔ ابوعمر، ۳۲، ۴۶
قلعهٔ بهبهان، ۱۵
قلعهٔ پاپی، ۱۳۱
قلعهٔ سید علی، ۵۲
قلعهٔ شوش، ۳۱، ۴۷
قلعهٔ عبیدبن دایه، ۳۴
قلعهٔ قیصریه، ۳۱
قلعهٔ کمال‌آباد، ۱۲۰
قلعهٔ محسنیه، ۱۹، ۳۲، ۳۶، ۱۲۰، ۱۲۱
قلعهٔ مشکوک، ۳۱
قنبر، ۵۱
قنبرعلی، ۱۷۹
قوماط، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۷
قیدی، میر، ۱۵
قیصر، ۷۲، ۱۳۴، ۱۹۶
قیصریه، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۱۱۸، ۱۲۰
قیطاس، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷
کابل، ۱۲۵
کارون، ۹۷، ۱۲۰، ۱۴۳، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۹۰
کاسبی، ملّا، ۱۳۲
کاشغر، ۵۸
کامل‌بن منصور، ۱۶۷
کاونه، ۱۶۲
کخیا، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۸۰، ۱۸۱
کراده، ۱۷۵
کربلا، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۶۴، ۱۶۶
کرخه، ۳۰، ۳۱، ۴۹، ۵۴، ۱۴۱، ۱۷۲، ۱۹۹، ۲۰۱
کردلان، ۹۷، ۱۰۵
کرمان، ۶۲
کرمانشاه، ۳۳
کرمانشاهان، ۳، ۱۷، ۷۳
کریم خان، ۲۰۰
کریم خان زند، ۱۱۴
کسیل، ۱۰
کعب، ۱۸۸
کلام المهدی، ۱۶
کلانتری، ۱۳۰

کلبعلی خان، ۱۶۶، ۱۸۹
کلبعلی، شیخ، ۱۷۶
کلیدر، ۶۵
کمال‌آباد، ۳۵، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۴۸
کنزالملوک، ۷۳
کوت الجوع، ۹۷
کوت جلابه، ۹۷
کوت جنوبی، ۹۷
کوت شمالی، ۹۷
کوت عرجه، ۱۰۱
کوت فولاد، ۹۷، ۱۸۷
کوت معمر، ۹۷
کوت میان، ۹۷
کوفه، ۹
کوهستان، ۳۳
کوهستان بختیاری، ۹۰
کوهگیلویه /کهگیلویه، ۱۵، ۱۷، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۷
کیانیان، ۷۱
کیهاپری، ۶۵
گبّان، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۳
گرج، ۷۰
گرجستان، ۶۹، ۷۰
گرجی /گرجیان، ۶۹، ۷۰، ۱۰۷
گرشاسب، ۱۲۵
گلابی، ۱۹۳
گنجعلی‌بن موسی، ۱۴۶
گیلان، ۶۰، ۶۲
لالوی، ۱۹۸
لاوی، سید، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۵۳، ۷۹، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸
لر، ۵۲
لرستان، ۲۳، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۸۱
لرستان پشت کوه، ۳۳
لرستان فیلی، ۱۷، ۵۶، ۱۰۴
لطفعلی، آقا، ۱۳۹
لطفعلی خان سپهسالار، ۱۹۵
لمعة حلیة، ۶
لوامع الاشراق، ۷۳
ماجد، سید، ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۱
مازندران، ۶۰، ۶۲، ۱۲۱، ۱۲۴
مافاریان، ۷۲، ۱۴۰
مالح، ۹۳، ۱۷۶، ۱۷۸
مانع، ۱۰۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰
مانع‌بن مغامس، ۱۹۳
مانع، شیخ، ۱۸۰
مانع منتفج، شیخ، ۱۸۵، ۱۸۶
ماوراءالنهر، ۵۸
ماهپاره، ۱۴۴
ماهی‌بازان، ۱۳۲
مبارک‌بن مطلب مشعشعی، سید، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۶۴، ۷۴،

کلبعلی خان، ۱۶۶، ۱۸۹
کلبعلی، شیخ، ۱۷۶
کلیدر، ۶۵
کمال‌آباد، ۳۵، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۴۸
کنزالملوک، ۷۳
کوت الجوع، ۹۷
کوت جلابه، ۹۷
کوت جنوبی، ۹۷
کوت شمالی، ۹۷
کوت عرجه، ۱۰۱
کوت فولاد، ۹۷، ۱۸۷
کوت معمر، ۹۷
کوت میان، ۹۷
کوفه، ۹
کوهستان، ۳۳
کوهستان بختیاری، ۹۰
کوهگیلویه /کهگیلویه، ۱۵، ۱۷، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۷
کیانیان، ۷۱
کیهاپری، ۶۵
گبّان، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۳
گرج، ۷۰
گرجستان، ۶۹، ۷۰
گرجی /گرجیان، ۶۹، ۷۰، ۱۰۷
گرشاسب، ۱۲۵
گلابی، ۱۹۳
گنجعلی‌بن موسی، ۱۴۶
گیلان، ۶۰، ۶۲
لالوی، ۱۹۸
لاوی، سید، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۵۳، ۷۹، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸
لر، ۵۲
لرستان، ۲۳، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۸۱
لرستان پشت کوه، ۳۳
لرستان فیلی، ۱۷، ۵۶، ۱۰۴
لطفعلی، آقا، ۱۳۹
لطفعلی خان سپهسالار، ۱۹۵
لمعة حلیة، ۶
لوامع الاشراق، ۷۳
ماجد، سید، ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۱
مازندران، ۶۰، ۶۲، ۱۲۱، ۱۲۴
مافاریان، ۷۲، ۱۴۰
مالح، ۹۳، ۱۷۶، ۱۷۸
مانع، ۱۰۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰
مانع‌بن مغامس، ۱۹۳
مانع، شیخ، ۱۸۰
مانع منتفج، شیخ، ۱۸۵، ۱۸۶
ماوراءالنهر، ۵۸
ماهپاره، ۱۴۴
ماهی‌بازان، ۱۳۲
مبارک‌بن مطلب مشعشعی، سید، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۶۴، ۷۴،

کلبعلی خان، ۱۶۶، ۱۸۹
کلبعلی، شیخ، ۱۷۶
کلیدر، ۶۵
کمال‌آباد، ۳۵، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۴۸
کنزالملوک، ۷۳
کوت الجوع، ۹۷
کوت جلابه، ۹۷
کوت جنوبی، ۹۷
کوت شمالی، ۹۷
کوت عرجه، ۱۰۱
کوت فولاد، ۹۷، ۱۸۷
کوت معمر، ۹۷
کوت میان، ۹۷
کوفه، ۹
کوهستان، ۳۳
کوهستان بختیاری، ۹۰
کوهگیلویه /کهگیلویه، ۱۵، ۱۷، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۷
کیانیان، ۷۱
کیهاپری، ۶۵
گبّان، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۳
گرج، ۷۰
گرجستان، ۶۹، ۷۰
گرجی /گرجیان، ۶۹، ۷۰، ۱۰۷
گرشاسب، ۱۲۵
گلابی، ۱۹۳
گنجعلی‌بن موسی، ۱۴۶
گیلان، ۶۰، ۶۲
لالوی، ۱۹۸
لاوی، سید، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۵۳، ۷۹، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸
لر، ۵۲
لرستان، ۲۳، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۸۱
لرستان پشت کوه، ۳۳
لرستان فیلی، ۱۷، ۵۶، ۱۰۴
لطفعلی، آقا، ۱۳۹
لطفعلی خان سپهسالار، ۱۹۵
لمعة حلیة، ۶
لوامع الاشراق، ۷۳
ماجد، سید، ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۱
مازندران، ۶۰، ۶۲، ۱۲۱، ۱۲۴
مافاریان، ۷۲، ۱۴۰
مالح، ۹۳، ۱۷۶، ۱۷۸
مانع، ۱۰۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰
مانع‌بن مغامس، ۱۹۳
مانع، شیخ، ۱۸۰
مانع منتفج، شیخ، ۱۸۵، ۱۸۶
ماوراءالنهر، ۵۸
ماهپاره، ۱۴۴
ماهی‌بازان، ۱۳۲
مبارک‌بن مطلب مشعشعی، سید، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۶۴، ۷۴،

۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳،
۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵،
۹۶، ۹۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۹،
۱۳۰، ۱۳۲
مجالس المؤمنین، ۶، ۱۷، ۲۰، ۲۲، ۲۹، ۳۰
مجدالدین، سید، ۱۱۱
مجره، ۹۶
مجوس، ۱۲۵
محامید، ۱۳۱
محسن، سید، ۱۷، ۱۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۱۱۵،
۱۲۸، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۳،
۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹،
۱۷۴، ۱۸۷
محسن شیخ‌الاسلام، سید، ۱۳۷
محسن، مولی، ۳۲، ۲۰۱
محسنیه، ۳۶، ۱۸۴، ۱۹۱
محمّد، ۳۴، ۱۸۰
محمّد، آقا، ۱۳۸
محمّد اشیک آقاسی، سید، ۱۶۴
محمّد بازار، سید، ۵۶
محمّدباقر خراسانی، ۱۱۱
محمّدباقر سلطان، ۱۸۰
محمّدباقر مجلسی، ۱۱۱
محمّد بخار، ملّا، ۱۱۱
محمّدبن احمد، سید، ۱۸۷
محمّدبن حسین، ۱۹
محمّدبن سید مبارک، سید، ۱۱۹
محمّدبن عبدالحسین، ۱۸۰
محمّدبن فلاح، سید، ۷، ۸، ۲۱، ۱۹۳
محمّدبن فلاح مشعشعی، سید، ۴
محمّدبن فلاح موسوی، سید، ۴، ۷، ۳۰
محمّدبن مکی، ۶
محمّدتقی کلانتر، ۱۳۱، ۱۳۲
محمّدجواد، سید، ۱۱۴
محمّد، حاجی، ۲۱، ۲۲
محمّدحسن کاشانی، ۱۱۱
محمّد خان بلوچ، ۱۹۷
محمد خان، حاجی، ۶۲، ۶۶
محمّدخان، سید، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳،
۱۹۵، ۱۹۶
محمّدرضا بیگ، ۱۹۹
محمّدرضا خان افشار، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹
محمّد رعناشی، شیخ، ۲۱، ۲۲
محمّد، سید، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵،
۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۳۲، ۱۱۱، ۱۱۹،
۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳،
۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶،
۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶،
۱۸۴
محمّد شاه، ۱۲۵
محمّد شاه قاجار، ۶۹
محمّد، شیخ، ۱۹، ۲۰
محمّدصادق کلانتر، سید، ۱۳۸
محمّدعلی بیگ، ۱۸۹
محمّدعلی خان‌بن یوسف خان، ۱۱۴، ۱۹۴
محمّدعلی میرزا، ۱، ۱۳۷

محمّدقلی سلطان، ۶۲
محمّدکریم خان زند، ۲۰۰، ۲۰۱
محمّد، مولی، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲
محمّد مؤمن بیگ، ۱۴۲، ۱۴۴
محمّد نوربخش، سید، ۷، ۱۷
محمّد وکیل‌الدوله، شیخ، ۲۰
محمودبن میرویس اوغام قلیچی، ۱۹۵
محمود، سید، ۱۱۱، ۱۶۴، ۱۸۷
محیرز، ۴۰
مدارک، ۱۱۲
مدینه، ۹۷
مدینهٔ جمعانی، ۷۶
مـــذکور، ۱۰۶، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴
مذکوربن حردان، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۱
مذکوربن حمود، ۱۰۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۱
مذکوربن عبدالسیدبن بلاسم، ۱۹۹
مراد خان، ۱۵۲
مرتضی پاشا، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
مرتضی پیرزاده، میرزا، ۱۹۸
مرتضی علم الهدی، میر، ۶
مرغاب، ۱۸۲
مرغابه، ۵۸
مرو، ۸۳، ۱۶۱
مزارعین، ۹۰
مزرعه، ۱۴
مساعدبن خنیفر، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۹۲
مساعدبن منصور، ۱۷۲
مساعد، شیخ، ۸۲
مسعودبن ماجد، سید، ۱۶۴
مسکّن الشّجون، ۱۱۱
مسلّم‌بن معلّی، ۱۵۶
مسیلم، ۱۴۸، ۱۵۲
مشراق، ۱۸۹
مشعشع (نیز نک: سادات مشعشع)، ۱۴، ۲۲، ۲۳، ۵۳
مشعشعیان، ۱۳، ۱۱۷، ۱۵۴
مشعشعین (نیز نک: سادات مشعشعین)، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۱۰۳، ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۵۲
مشعشعیین، ۲، ۳، ۷، ۱۴، ۱۶
مشکور، ۱۶۸
مشکوک، ۴۷، ۴۹، ۱۶۵، ۱۷۵
مشهد، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۱۱۴، ۱۶۷، ۱۹۲
مصطفی پاشا، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۶
مضحّی، ۱۵۴
مطلب‌بن سید حیدر، سید، ۱۶۸
مطلب خان، سید، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۹۳، ۱۲۹، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲
معاوی، ۱۲
معدان، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۹۰

معلّی‌بن عرمان، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۳
معیدی، ۸۱، ۸۲
مغامس، ۷۴، ۷۵، ۷۶
مغول، ۱۲، ۱۵
مقامات النجاة، ۱۱۱
مقیرنی، ۹۷
مکشف، ۹۷
مکه، ۱۱۸، ۱۸۲، ۱۹۲
ملک رستم، ۲۳
مناف، سید، ۴۲
منافیه، ۱۲۸
مناوی، ۹۷، ۱۸۸
منبع الحیا، ۱۱۱
منتفج، ۲۵، ۳۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۱۰۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸
منتفق، ۱۱۳، ۱۱۴
منتهی‌المطلب، ۱۱۱
مندلچ، ۲۵
منصور، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۰
منصوربن سید مطلب، ۹۳
منصوربن سیدناصر، سید، ۱۵۱
منصوربن نصیری زهیری، ۱۴۹
منصور خان، سید، ۷۴، ۷۵، ۹۳، ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۶۷
منصور زهیری، ۱۶۲
منصوریه، ۹۷
منطریس، ۱۲۵
منوچهر خان، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴
موسی، سید، ۱۱۱
موصل، ۹۲
مهدی، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۳۰، ۳۵، ۳۸، ۴۷، ۵۰، ۸۰، ۹۵
مهدی‌قلی خان شاملو، ۵۰، ۵۲، ۵۶
مهدی‌قلی سلطان، ۵۶، ۱۵۲
مهدی، میرزا، ۱۲۳، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶
مهدیه، ۱۳۱، ۱۵۱، ۱۶۲
مهنابن فارس، ۱۷۱
مهنّای خزعلی، ۱۲۲
میان آب، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷
میرزای جزایری، سید، ۱۱۱
میرزید، ۹۱، ۱۵۱
مـــــینا‌و، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲
مؤمن بیگ، ۱۴۲
نادرشاه افشار ابیوردی، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹
نادرقلی بیگ افشار ابیوردی، ۱۹۵
نازور، ۱۱
ناصر، ۱۶۰
ناصربن فرج‌اللّه عبادی، ۱۶
نجد، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۱۸۲
نجف، ۱۵، ۹۵، ۱۶۹
نـجف‌آباد، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹
نجف سلطان کُرد، ۱۹۷

معلّی‌بن عرمان، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۳
معیدی، ۸۱، ۸۲
مغامس، ۷۴، ۷۵، ۷۶
مغول، ۱۲، ۱۵
مقامات النجاة، ۱۱۱
مقیرنی، ۹۷
مکشف، ۹۷
مکه، ۱۱۸، ۱۸۲، ۱۹۲
ملک رستم، ۲۳
مناف، سید، ۴۲
منافیه، ۱۲۸
مناوی، ۹۷، ۱۸۸
منبع الحیا، ۱۱۱
منتفج، ۲۵، ۳۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۱۰۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸
منتفق، ۱۱۳، ۱۱۴
منتهی‌المطلب، ۱۱۱
مندلچ، ۲۵
منصور، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۰
منصوربن سید مطلب، ۹۳
منصوربن سیدناصر، سید، ۱۵۱
منصوربن نصیری زهیری، ۱۴۹
منصور خان، سید، ۷۴، ۷۵، ۹۳، ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۶۷
منصور زهیری، ۱۶۲
منصوریه، ۹۷
منطریس، ۱۲۵
منوچهر خان، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴
موسی، سید، ۱۱۱
موصل، ۹۲
مهدی، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۳۰، ۳۵، ۳۸، ۴۷، ۵۰، ۸۰، ۹۵
مهدی‌قلی خان شاملو، ۵۰، ۵۲، ۵۶
مهدی‌قلی سلطان، ۵۶، ۱۵۲
مهدی، میرزا، ۱۲۳، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶
مهدیه، ۱۳۱، ۱۵۱، ۱۶۲
مهنابن فارس، ۱۷۱
مهنّای خزعلی، ۱۲۲
میان آب، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷
میرزای جزایری، سید، ۱۱۱
میرزید، ۹۱، ۱۵۱
مـــــینـاو، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲
مؤمن بیگ، ۱۴۲
نادرشاه افشار ابیوردی، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹
نادرقلی بیگ افشار ابیوردی، ۱۹۵
نازور، ۱۱
ناصر، ۱۶۰
ناصربن فرج‌اللّه عبادی، ۱۶
نجد، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۱۸۲
نجف، ۱۵، ۹۵، ۱۶۹
نـجف‌آباد، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹
نجف سلطان کُرد، ۱۹۷

نجم‌الدین، خواجه، ۵۶
نجم‌الدین مسعود، ۲۳
نخی، ۱۹۸
نشوه، ۱۰۹
نصار، ۱۶۹
نصرالله‌بن حداد، ۱۶۷، ۱۷۱
نصرالله‌بن عکرش، حاج، ۱۰۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸
نصرالله، حاج، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۱
نعمت‌الله جزایری، سید، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵
نعمت‌الله، خواجه، ۱۷۶
نعمه، سید، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴
نوادر الاخبار، ۱۱۱
نوح، ۱۳۲، ۱۹۸
نورالدین، سید، ۱۱۱
نورالدین محمّد، ۱۳۹
نورالدین محمّدبن نعمت‌الله الموسوی الشوشتری، ۱
نورالله مرعشی، سید، ۱۹
نورالله، میر، ۱۹، ۲۰
نورمحمّد خان، ۵۸، ۶۲
نوشیر، ۶۵
نهج البلاغه، ۱۱۱
نهر اسد، ۱۱۵
نهر خواجه، ۳۰
نهر دویریج، ۴۰
نهر سید عبدالله، ۳۰
نهر صالح، ۷۵
نهر عبدالله، ۸۸
نهر عماره، ۳۹
نهر کمال‌آباد، ۴۴
نهر محمّد، ۱۷۸
نهر هاشم، ۱۸۳، ۱۸۴
نیس، ۱۲، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۷، ۸۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۶۴، ۱۶۶
نیسیه، ۱۵۸
نیشابور، ۶۰، ۶۱، ۶۵
واخشتوخان، ۵۶، ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۲
واسط، ۵، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۶
وافی، سید، ۱۶۸
وقفک، ۵۵
ولی محمّدبیگ بیگدلی، ۱۹۵
وهاب، سید، ۱۳۰، ۱۶۸
هاشم‌بن ناصرالدین، ۱۰۳
هاشم، سید، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۱
هبنهٔ بدر، ۸۴، ۸۶
هجرس‌بن شیخهٔ بنی خالدی، ۱۵۲
هجرس مراغی، ۱۵۴
هدیة المؤمنین، ۱۱۱
هرات، ۱۶، ۵۷، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸
هرمان، ۶۷
هلال خزعلی، ۱۶۸
همدانیه، ۷

همیلی، ۱۸۷
هند / هندوستان، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶
هندی، ۱۰۸
هیبةبن مولی خلف، سید، ۱۶۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴
یحیی، ۳۳، ۳۴، ۱۰۸
یحیی آغا، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۷
یحیی آغابن علی آغا، ۱۰۴
یحییبن محمّد اعمی، ۳۳
یحیی پاشا، ۱۰۹
یحیی، سید، ۱۷۴
یوسفبن سید فرجاللّه، سید، ۱۷۴
یوسف، سید، ۱۱۵، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸

فهرست آثار منتشر شدهٔ مرکز پژوهشی میراث مکتوب

به ترتیب شمارهٔ ردیف

۱. **بخشی از تفسیری کهن به پارسی** / ناشناخته؛ تصحیح سید مرتضی آیةالله زاده شیرازی، ۱۳۷۵

۲. **فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد** / محمدزمان تبریزی؛ تصحیح رسول جعفریان، ۱۳۷۳

۳. **جغرافیای نیمروز** / ذوالفقار کرمانی؛ تصحیح عزیزالله عطاردی، ۱۳۷۴

۴. **تاج‌التراجم فی تفسیرالقرآن للأعاجم** / ابوالمظفر اسفراینی؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی‌اکبر الهی خراسانی، ۱۳۷۵

۵. **فواید راه آهن** / محمّد کاشف؛ تصحیح محمّد جواد صاحبی، ۱۳۷۳

۶. **نزهة‌الزاهد** / ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان، ۱۳۷۶

۷. **آثار احمدی** / احمد بن تاج‌الدین استرآبادی؛ تصحیح میرهاشم محدّث، ۱۳۷۴

۸. **دیوان حزین لاهیجی** / حزین لاهیجی؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار، ۱۳۷۴

۹. **تذکرة المعاصرین** / حزین لاهیجی؛ تصحیح معصومه سالک، ۱۳۷۵

۱۰. **فتح‌السبل** / حزین لاهیجی؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندی، ۱۳۷۵

۱۱. **مرآت الأکوان** / احمد حسینی اردکانی؛ تصحیح عبدالله نورانی، ۱۳۷۵

۱۲. **تسلیة العباد در ترجمهٔ مسکّن الفؤاد شهید ثانی** / ترجمهٔ مجدالأدباء خراسانی؛ تصحیح محمدرضا انصاری، ۱۳۷۴

۱۳. **ترجمهٔ المدخل الی علم احکام‌النجوم** / ابونصر قمی؛ مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی، ۱۳۷۵.

۱۴. **فیض الدموع** / محمد ابراهیم نواب بدایع نگار؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی، ۱۳۷۴

۱۵. **مصابیح‌القلوب** / حسن شیعی سبزواری؛ تصحیح محمد سپهری، ۱۳۸۳

۱۶. **الجماهر فی الجواهر** / ابوریحان البیرونی؛ تصحیح یوسف الهادی، ۱۳۷۴

۱۷. **تحفة‌المحبّین** / یعقوب بن حسن سراج شیرازی؛ به‌اشراف محمدتقی دانش‌پژوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار، ۱۳۷۶

۱۸. **عیار دانش** / علینقی بهبهانی؛ تصحیح سیدعلی موسوی بهبهانی، ۱۳۷۷

۱۹. **قاموس البحرین** / محمّد ابوالفضل محمّد؛ تصحیح علی اوجبی، ۱۳۷۴

۲۰. **مجمل رشوند** / محمدعلی خان رشوند؛ تصحیح منوچهر ستوده و عنایت‌الله مجیدی، ۱۳۷۶

۲۱. **شرح القبسات** / میر سید احمد علوی؛ تصحیح حامد ناجی اصفهانی، ۱۳۷۶

۲۲. **ترجمهٔ تقویم‌التواریخ** / حاجی خلیفه؛ مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدّث، چ ۱: ۱۳۷۶؛ چ ۲: ۱۳۸۴

۲۳. **تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح‌الاسرار و مصابیح‌الابرار** / محمد بن عبدالکریم الشهرستانی؛ تصحیح محمدعلی آذرشب، ۱۳۷۶

۲۴. **انوارالبلاغه** / محمد هادی مازندرانی؛ تصحیح محمدعلی غلامی‌نژاد، ۱۳۷۶

۲۵. **جغرافیای حافظ ابرو** (۳ ج)/ حافظ ابرو؛ تصحیح صادق سجادی، ۱۳۷۵

۲۶. **تائیهٔ عبدالرحمان جامی** / تصحیح صادق خورشا، ۱۳۷۶

۲۷. **رسائل دهدار** / محمد دهدار شیرازی؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی، ۱۳۷۵

۲۸. **تحفة‌الأبرار فی مناقب الائمة‌الأطهار** / عمادالدین طبری؛ تصحیح سید مهدی جهرمی، ۱۳۷۶

۲۹. **شرح دعای صباح** / مصطفی خونی؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی، ۱۳۷۶

۳۰. **نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء** / المیر محمد باقر الداماد؛ تصحیح حامد ناجی اصفهانی، ۱۳۷۴

۳۱. **ترجمهٔ اناجیل اربعه** / میرمحمد باقر خاتون‌آبادی؛ تصحیح رسول جعفریان، چ ۱: ۱۳۷۵؛ چ ۲: ۱۳۸۴

۳۲. **عین‌الحکمه** / میر قوام‌الدین محمّد رازی تهرانی؛ تصحیح علی اوجبی، ۱۳۷۴

۳۳. **عقل و عشق، یا، مناظرات خمس** / صائن الدین تُرکه اصفهانی؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی، ۱۳۷۵

۳۴. **احیای حکمت** (۲ ج)/ علیقلی بن قرچغای خان؛ تصحیح فاطمه فنا، ۱۳۷۷

۳۵. **منشآت میبدی** / قاضی حسین بن معین‌الدین میبدی؛ تصحیح نصرت الله فروهر، ۱۳۷۶

۳۶. **کیمیای سعادت** / میرزا ابوطالب زنجانی؛ تصحیح ابوالقاسم امامی، ۱۳۷۵

۳۷. **النظامیّة فی مذهب الامامیّة** / خواجگی شیرازی؛ تصحیح علی اوجبی، ۱۳۷۵

۳۸. **شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه** / علامهٔ حلّی تألیف علی الحسینی المیلانی، ۱۳۷۶

۳۹. **تقویم الایمان** / المیر محمد باقر الداماد؛ تصحیح علی اوجبی، ج ۱: ۱۳۷۶؛ ج ۲: ۱۳۸۲

۴۰. **التعریف بطبقات الامم** / قاضی صاعد اندلسی؛ تصحیح غلامرضا جمشید نژاد اول، ۱۳۷۶

۴۱. **رسائل حزین لاهیجی** / تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بیدهندی، اسکندر اسفندیاری و عبدالحسین مهدوی، ۱۳۷۷

۴۲. **رسائل فارسی** / حسن لاهیجی؛ تصحیح علی صدرائی خوئی، ۱۳۷۵

۴۳. **دیوان ابی‌بکر الخوارزمی** / گردآوری و پژوهش حامد صدقی، ۱۳۷۶

۴۴. **رسائل فارسی جرجانی** / ضیاءالدین جرجانی؛ تصحیح معصومه نور محمدی، ۱۳۷۵

۴۵. **دیوان غالب دهلوی** / تصحیح محمدحسن حائری، ج ۱: ۱۳۷۷؛ ج ۲: ۱۳۸۶

۴۶. **حکمت خاقانیه** / فاضل هندی؛ با مقدمهٔ غلامحسین ابراهیمی دینانی، تصحیح میراث مکتوب، ۱۳۷۷

۴۷. **لطایف الأمثال و طرایف الأقوال** / رشیدالدین وطواط؛ تصحیح حبیبه دانش‌آموز، ۱۳۷۶

۴۸. **تذکرةالشعراء** / مطربی سمرقندی؛ تصحیح اصغر جانفدا، علی رفیعی علامرودشتی، ج ۱: ۱۳۷۷؛ ج ۲: ۱۳۸۲

۴۹. **روضةالأنوار عباسی** / محمّد باقر سبزواری؛ تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهایی، ج ۱: ۱۳۷۷؛ ج ۲: ۱۳۸۳

۵۰. **راحةالارواح و مونس الاشباح** / حسن شبعی سبزواری؛ تصحیح محمد سپهری، ۱۳۷۵

۵۱. **تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر** / میرزا شمس بخارایی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق، ۱۳۷۷

۵۲. **خریدةالقصر و جریدةالعصر** (۳ ج)/ عمادالدین الاصفهانی؛ تحقیق عدنان محمد آل طعمه، ج ۱: ۱۳۷۷؛ ج ۲ و ۳: ۱۳۷۸

۵۳. **ظفرنامهٔ خسروی** / ناشناخته؛ تصحیح منوچهر ستوده، ۱۳۷۷

۵۴. **تاریخ آل سلجوق در آناطولی** / ناشناخته؛ تصحیح نادره جلالی، ۱۳۷۷

۵۵. **خرابات** / فقیر شیرازی؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه، ۱۳۷۷

۵۶. **محبوب القلوب** (ج ۱)/ قطب‌الدین الاشکوری؛ تصحیح ابراهیم الدیباجی و حامد صدقی، ۱۳۷۸

۵۷. **دیوان جامی** (۲ ج)/ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، ۱۳۷۸

۵۸. **مثنوی هفت اورنگ** (۲ ج)/ عبدالرحمان جامی؛ تصحیح جابلقا دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری، حسین احمد تربیت و اعلاخان افصح‌زاد، ۱۳۷۸

۵۹. **نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی** / اعلاخان افصح‌زاد، ۱۳۷۸

۶۰. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ علمیّهٔ نمازی خوی** / علی صدرائی خوئی، ۱۳۷۶

۶۱. **منهاج الولایة فی شرح نهج‌البلاغة** (۲ ج)/ عبدالباقی صوفی تبریزی؛ تصحیح حبیب‌الله عظیمی، ۱۳۷۸

۶۲. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ خاتم‌الانبیاء (صدر) بابل** / علی صدرائی خوئی، محمود طیّار مراغی، ابوالفضل حافظیان بابلی، ۱۳۷۶

۶۳. **تحفةالأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء الأئمة الأطهار** (۴ ج)/ ضامن بن شدقم الحسینی المدنی؛ تصحیح کامل سلمان الجبوری، ۱۳۷۸

۶۴. **القند فی ذکر علماء سمرقند** / نجم‌الدین النسفی؛ تصحیح یوسف الهادی، ۱۳۷۸

۶۵. **شرح ثمرهٔ بطلمیوس** / خواجه نصیرالدین طوسی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی، ۱۳۷۸

۶۶. **کلمات علیهٔ غرّا**/ مکتبی شیرازی؛ تصحیح محمود عابدی، ۱۳۷۸

۶۷. **مکارم الاخلاق** / غیاث الدین خواندمیر؛ تصحیح محمد اکبر عشیق، ۱۳۷۸

۶۸. **فروغستان** / محمد مهدی فروغ اصفهانی؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۷۸

۶۹. **مرآة الحرمین** / ایوب صبری پاشا؛ ترجمهٔ عبدالرسول منشی؛ تصحیح جمشید کیان‌فر، ۱۳۸۲

۷۰. **نامه‌ها و منشآت جامی** / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح عصام‌الدین اورون‌بایف و اسرار رحمانف، ۱۳۷۸

۷۱. **بهارستان و رسائل جامی** / تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، محمد جان عمرأف و ابوبکر ظهورالدین، ۱۳۷۹

۷۲. **سعادت‌نامه یا روزنامهٔ غزوات هندوستان** / غیاث‌الدین علی یزدی؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۷۹

۷۳. **جواهر الاخبار** / بوداق منشی قزوینی؛ تصحیح محسن بهرام‌نژاد، ۱۳۷۸

۷۴. **شرح الاربعین** / القاضی سعید القمی؛ تصحیح نجفقلی حبیبی، ۱۳۷۹

۷۵. **مجموعه رسائل و مصنفات** / عبدالرزاق کاشانی؛ تصحیح مجید هادی‌زاده، ۱۳۸۰

۷۶. **خانقاه** / فقیر شیرازی؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه، ۱۳۷۹

۷۷. **شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب** / میرحسین بن معین‌الدین میبدی یزدی؛ تصحیح حسن رحمانی و سیدابراهیم اشک شیرین، ۱۳۷۹

۷۸. **لطائف الإعلام فی إشارات أهل الإلهام** / عبدالرزاق کاشانی؛ تصحیح مجید هادی‌زاده، ۱۳۷۹

۷۹. **جواهرالتفسیر** / ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری؛ تصحیح جواد عباسی، ۱۳۷۹

۸۰. **راهنمای تصحیح متون** / جویا جهانبخش، چ ۱: ۱۳۷۸؛ چ ۲: ۱۳۸۴؛ چ ۳: ۱۳۹۰

۸۱. **دیوان الهامی کرمانشاهی** / میرزا احمد الهامی، تصحیح امید اسلام‌پناه، ۱۳۷۹

۸۲. **شرح نهج‌البلاغه نواب لاهیجی** (۲ ج)/ میرزا محمد باقر نواب لاهیجانی؛ تصحیح سید محمد مهدی جعفری، محمد یوسف نیری، ۱۳۷۹

۸۳. **دیوان مخلص کاشانی** / میرزا محمد مخلص کاشانی؛ تصحیح حسن عاطفی، ۱۳۷۹

۸۴. **زبور آل داود** / سلطان هاشم میرزا؛ تصحیح عبدالحسین نوایی، ۱۳۷۹

۸۵. **مجموعه آثار حسام الدین خوئی** / حسن بن عبدالمؤمن خوئی؛ تصحیح صغری عباس‌زاده، ۱۳۷۹

۸۶. **تذکرهٔ مقیم‌خانی** / محمد یوسف بیک منشی؛ تصحیح فرشته صرافان، ۱۳۸۰

۸۷. **سبع رسائل** / جلال‌الدین محمد دوانی؛ تصحیح سید احمد تویسرکانی، ۱۳۸۱

۸۸. **خلد برین** / محمد یوسف واله اصفهانی قزوینی؛ تصحیح میرهاشم محدث، ۱۳۷۹

۸۹. **ترجمهٔ فرحة الغری** / محمدباقر مجلسی؛ تصحیح جویا جهانبخش، ۱۳۷۹

۹۰. **سراج السالکین** / ملامحسن فیض کاشانی؛ تصحیح جویا جهانبخش، ۱۳۸۰

۹۱. **الآثار الباقیة عن القرون الخالیة** / أبوریحان محمد بن أحمد البیرونی، تصحیح پرویز اذکایی، ۱۳۸۰

۹۲. **جذوات و مواقیت** / میرمحمدباقر داماد؛ تصحیح علی اوجبی، ۱۳۸۰

۹۳. **دو شرح أخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه** / فضل‌الله إسفزاری و مؤلفی ناشناخته؛ تصحیح بهروز ایمانی، ۱۳۸۰

۹۴. **هفت دیوان محتشم کاشانی** / کمال‌الدین محتشم کاشانی؛ تصحیح عبدالحسین نوایی، مهدی صدری، ۱۳۸۰

۹۵. **بدایع الملح** / صدرالأفاضل خوارزمی؛ تصحیح مصطفی اولیایی، ۱۳۸۲

۹۶. **فهرست نسخه‌های خطی مدرسه امام صادق (ع) چالوس** / مقدّمه سید رفیع‌الدین موسوی؛ به کوشش محمود طیّار مراغی، ۱۳۸۱

۹۷. **کتاب الأدوار فی الموسیقی** / صفی‌الدین الأرموی البغدادی؛ تصحیح آریو رستمی، ۱۳۸۰

۹۸. **تحفة‌الملوک** / علی بن ابی حفص اصفهانی؛ تصحیح علی‌اکبر احمدی دارانی، ۱۳۸۲

۹۹. **مثنوی شیرین و فرهاد** / سلیمی جرونی؛ تصحیح نجف جوکار، ۱۳۸۲

۱۰۰. **الإلهیات من المحاکمات بین شرح الإشارات** / قطب الدین الرازی، تصحیح مجید هادی‌زاده، ۱۳۸۱

۱۰۱. **الأربعینیات لکشف أنوارالقدسیات** / القاضی سعید محمد القمی، تصحیح نجفقلی حبیبی، ۱۳۸۱

۱۰۲. **الصراط المستقیم فی ربط الحادث بالقدیم** / میر محمدباقر داماد، تصحیح علی اوجبی، ۱۳۸۱

۱۰۳. **اشراق اللاهوت فی نقد شرح الیاقوت** / عمیدالدین عبدالمطلب الحسینی العبیدلی، تصحیح علی‌اکبر ضیایی، ۱۳۸۱

۱۰۴. **دقائق التأویل وحقائق التنزیل** / ابوالمکارم محمودبن ابی‌المکارم حسنی واعظ، تصحیح جویا جهانبخش، ۱۳۸۱

۱۰۵. **گوهر مقصود** / مصطفی تهرانی (میرخانی)، تصحیح زهرا میرخانی، چ ۱: ۱۳۸۱؛ چ ۲: ۱۳۸۵

۱۰۶. **بلوهر و بیوذسف** / مولانا نظام؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۱

۱۰۷. **سندبادنامه** / محمدبن علی ظهیری سمرقندی؛ تصحیح سید محمدباقر کمال‌الدینی، چ ۱: ۱۳۸۱؛ چ ۲: ۱۳۹۲

۱۰۸. **تحفة‌الفتی فی تفسیر سورة هل أتی** / غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی؛ تصحیح پروین بهارزاده، ۱۳۸۱

۱۰۹. **جهان دانش** / شرف‌الدین محمدبن مسعود مسعودی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی، ۱۳۸۲

۱۱۰. **کلیات بسحق اطعمهٔ شیرازی** / جمال‌الدین ابواسحق حلاج اطعمه شیرازی؛ تصحیح منصور رستگار فسایی، ۱۳۸۲

۱۱۱. **محبوب القلوب** (ج ۲)/ قطب‌الدین الاشکوری؛ تصحیح ابراهیم الدیباجی و حامد صدقی، ۱۳۸۲

۱۱۲. **تاریخ عالم آرای امینی** / فضل‌الله بن روزبهان خنجی اصفهانی؛ تصحیح محمداکبر عشیق، ۱۳۸۲

۱۱۳. **روضة‌المنجمین** / شهمردان بن ابی‌الخیر رازی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی، ۱۳۸۲

۱۱۴. **کلیات نجیب کاشانی** / نورالدین محمد شریف کاشانی؛ تصحیح اصغر دادبه و مهدی صدری، ۱۳۸۲

۱۱۵. **إشراق هیاکل النور لکشف ظلمات شواکل الغرور** / غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی؛ تصحیح علی اوجبی، ۱۳۸۲

۱۱۶. **مجموعهٔ آثار عبدالله خان قراگوزلو** / حاجی عبدالله خان قراگوزلو امیر نظام همدانی؛ تصحیح عنایت‌الله مجیدی، ۱۳۸۲

۱۱۷. **تعلیقه بر الهیات شرح تجرید ملّا علی قوشچی** / شمس‌الدین محمد بن احمد خفری؛ تصحیح فیروزه ساعتچیان، ۱۳۸۲

۱۱۸. **مرآت واردات** / محمد شفیع طهرانی؛ تصحیح منصور صفت‌گل، ۱۳۸۳

۱۱۹. **جواهرنامهٔ نظامی** / محمّدبن ابی‌البرکات جوهری نیشابوری؛ تصحیح ایرج افشار، محمّدرسول دریاگشت، ۱۳۸۳

۱۲۰. **تاریخ رشیدی** / میرزا محمد حیدر دوغلات، تصحیح عباسقلی غفاری‌فرد، ۱۳۸۳

۱۲۱. **اسناد پادریان کَرملی** / تصحیح منوچهر ستوده، ایرج افشار، ۱۳۸۳

۱۲۲. **تنکلوشا** / ناشناخته؛ تصحیح رحیم رضازاده ملک، ۱۳۸۴

۱۲۳. **دیوان غزلیات میرزا جلال الدین اسیر شهرستانی** / تصحیح غلامحسین شریفی ولدانی، ۱۳۸۴

۱۲۴. **جامع‌التواریخ** (افرنج، پاپان و قیاصره)/ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۴

۱۲۵. **زادالمسافر** / ناصرخسرو قبادیانی بلخی؛ شرح لغات و اصطلاحات سیداسماعیل عمادی حائری؛ تصحیح سیدمحمد عمادی حائری، ویراست ۱: ۱۳۸۴؛ ویراست ۲: ۱۳۹۳

۱۲۶. **جامع‌التواریخ** (هند و سند و کشمیر)/ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۴

۱۲۷. **شرح نظم‌الدّر** / صائن‌الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی، ۱۳۸۴

۱۲۸. **المختصر من کتاب السیاق لتاریخ نیسابور** /ابوالحسن الفارسی؛ تصحیح محمدکاظم المحمودی، ۱۳۸۴

۱۲۹. **جنگنامه کشم** / سراینده ناشناس. **وجرون‌نامه** / سروده قدری؛ تصحیح محمدباقر وثوقی و عبدالرسول خیراندیش، ۱۳۸۴

۱۳۰. **تحلیة الارواح بحقائق الانجاح** / کمال‌الدین عبدالرزاق الکاشانی؛ تصحیح علی اوجبی، ۱۳۸۴

۱۳۱. **خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار** (بخش کاشان)/ میر تقی‌الدّین کاشانی؛ تصحیح عبدالعلی ادیب برومند و محمّدحسین نصیری کهنمویی، ۱۳۸۴

۱۳۲. **نسخهٔ خطی و فهرست‌نگاری در ایران** /(مجموعهٔ مقالات به پاس قدردانی از فرانسیس ریشار)؛ به کوشش احمدرضا رحیمی‌ریسه، ۱۳۸۴

۱۳۳. **جامع‌التواریخ** (اغوز)/ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۴

۱۳۴. **اسکندرنامه** (بخش ختا)/ منوچهرخان حکیم؛ تصحیح علی‌رضا ذکاوتی قراگزلو، ۱۳۸۴

۱۳۵. **جامع‌التواریخ** (اقوام پادشاهان ختای)/ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۵

۱۳۶. **ختم‌الغرائب** (نسخه‌برگردان)/ خاقانی شروانی؛ به کوشش ایرج افشار، ۱۳۸۵

۱۳۷. **کتاب ایرانی** /فرانسیس ریشار؛ ترجمهٔ ع. روحبخشان، ۱۳۸۵

۱۳۸. **ماهتاب شام شرق** / محمدحسین ساکت، ۱۳۸۵

۱۳۹. **ارج‌نامه حبیب یغمایی** / سیدعلی آل‌داود، ۱۳۸۵

۱۴۰. **دیوان اشراق** / میر محمدباقر میرداماد؛ مقدّمه جویا جهانبخش؛ تصحیح سمیرا پوستین‌دوز، ۱۳۸۵

۱۴۱. **متن‌شناسی شاهنامهٔ فردوسی** / منصور رستگار فسایی، ۱۳۸۵

۱۴۲. **مجالس جهانگیری** / عبدالستار بن قاسم لاهوری؛ تصحیح عارف نوشاهی، معین نظامی، ۱۳۸۵

۱۴۳. **تحسین و تقبیح ثعالبی** / مترجم محمدبن ابی‌بکر بن علی ساوی؛ تصحیح عارف احمد الزغول، ۱۳۸۵

۱۴۴. **مسخرالبلاد** / محمّدیاربن عرب قطغان، تصحیح نادره جلالی، ۱۳۸۵

۱۴۵. **ارشاد** / عبدالله بن محمّد بن ابی‌بکر قَلانِسی نَسَفی؛ تصحیح عارف نوشاهی، ۱۳۸۵

۱۴۶. **ارج‌نامهٔ ملک‌الشعراء بهار** / علی میرانصاری، ۱۳۸۵

۱۴۷. **مرآت الوقایع مظفری** / عبدالحسین خان ملک المورخین؛ تصحیح عبدالحسین نوایی، ۱۳۸۵

۱۴۸. **سفارت‌نامهٔ خوارزم** / رضا قلی خان هدایت؛ تصحیح جمشید کیان‌فر، ۱۳۸۵

۱۴۹. **تاریخ هرات** (نسخه برگردان)/ ناشناخته؛ به کوشش محمدرضا ابویی مهریزی، محمدحسن میرحسینی، ایرج افشار، ۱۳۸۷

۱۵۰. **جامع التواریخ** (بنی‌اسرائیل)/ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۶

۱۵۱. **خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار** (بخش اصفهان)/ میر تقی‌الدّین کاشانی؛ تصحیح عبدالعلی ادیب برومند و محمّدحسین نصیری کهنمویی، ۱۳۸۶

۱۵۲. **دربندنامه** / میرزا حیدر وزیرأف؛ تصحیح جمشید کیان‌فر، نوری محمدزاده، ۱۳۸۶

۱۵۳. **خزائن الأنوار و معادن الأخبار** / میر محمدرضا مؤمن خاتون‌آبادی؛ تصحیح مریم ایمانی خوشخو، ۱۳۸۶

۱۵۴. **رباعیّات حکیم خیّام** / تصحیح و حواشی عبدالباقی گولپینارلی، ۱۳۸۶

۱۵۵. **جامع‌التواریخ** (سامانیان و بویهیان و غزنویان)/ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۶

۱۵۶. **جامع‌التواریخ** (آل سلجوق)/ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۶

۱۵۷. **منتخب رسالات صفاءالحق** / سید حسن مدنی همدانی، تصحیح علیرضا ذکاوتی قراگزلو، ۱۳۸۶

۱۵۸. **دفتر اشعار صوفی** / صوفی محمّد هروی؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۸۶

۱۵۹. **تحفة‌السلاطین** / محمدبن جابر انصاری؛ تصحیح احد فرامرز قراملکی، زینت فنی اصل و فرشته مسجدی، ۱۳۸۶

۱۶۰. **تحفةالدستور** (فرهنگ اعداد کلمات)/ لطف‌الله بن عبدالکریم کاشانی؛ تصحیح مهدی صدری، ۱۳۸۶

۱۶۱. **شجرةالملوک** / سروده صبوری، ناصح و ظهیر؛ تصحیح منصور صفت‌گل، ۱۳۸۶

۱۶۲. **سلم السماوات** / ابوالقاسم بن ابی حامد کازرونی؛ تصحیح عبدالله نورانی، ۱۳۸۶

۱۶۳. **بیان الحقایق** / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح هاشم رجب‌زاده، ۱۳۸۶

۱۶۴. **قرآن فارسی کهن: تاریخ، تحریرها، تحلیل** / سید محمد عمادی حائری، ج ۱: ۱۳۸۶؛ ج ۲: ۱۳۹۰

۱۶۵. **اشرف التواریخ** / محمدتقی نوری؛ تصحیح سوسن اصیلی، ۱۳۸۶

۱۶۶. **تفسیر الشهرستانی** (مفاتیح الأسرار و مصابیح الأبرار) (۲ ج)/ محمد بن عبدالکریم شهرستانی؛ تصحیح محمدعلی آذرشب، ۱۳۸۶

۱۶۷. **ارج‌نامهٔ صادق کیا** / عسکر بهرامی، ۱۳۸۷

۱۶۸. **الإفادة فی تاریخ الأئمة السادة** / ابوطالب یحیی بن حسین هارونی؛ تصحیح محمد کاظم رحمتی، ۱۳۸۷

۱۶۹. **جامع‌التواریخ** (اسماعیلیان)/ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۷

۱۷۰. **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی جمعیت نشر فرهنگ رشت** / محمد روشن، ۱۳۸۷

۱۷۱. **روضةالانوار** / خواجوی کرمانی؛ تصحیح محمود عابدی، ۱۳۸۷

۱۷۲. **الیمینی** / محمد بن عبدالجبار العتبی؛ تصحیح یوسف الهادی، ۱۳۸۷

۱۷۳. **معرفت فلاحت** (دوازده باب کشاورزی)/ عبدالعلی بیرجندی؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۸۷

۱۷۴. **چین‌نامه** / ماتیو ریچی؛ ترجمه از متن لاتین محمد زمان؛ تصحیح لوجین، پیشگفتار مظفر بختیار، ۱۳۸۷

۱۷۵. **قانون شاهنشاهی** / حکیم ادریس بن حسام‌الدین بدلیسی؛ تصحیح عبدالله مسعودی آرانی، ۱۳۸۷

۱۷۶. **برزونامه** / شمس‌الدین محمد کوسج؛ تصحیح اکبر نحوی، ۱۳۸۷

۱۷۷. **نزهة الأنفس و روضة المجلس** / ابوسعید محمد بن علی بن عبدالله عراقی؛ تصحیح رمضان بهداد، ۱۳۸۷

۱۷۸. **رستم‌نامه** / ناشناس؛ تصحیح سجّاد آیدنلو، ۱۳۸۷

۱۷۹. **رسالة فی استخراج جیب درجة واحدة** / موسی بن محمد قاضی‌زاده رومی؛ تصحیح فاطمه سوادی، ۱۳۸۷

۱۸۰. **شرح التلویحات اللوحیة و العرشیة** (۳ ج)/ ابن کمّونه؛ تصحیح نجفقلی حبیبی، ۱۳۸۷

۱۸۱. **ترجمهٔ قرآن کریم** / ابوالفضل رشیدالدین میبدی، ۱۳۸۸

۱۸۲. **تحفةالعراقین** / خاقانی شروانی؛ تصحیح علی صفری آق‌قلعه، ۱۳۸۷

۱۸۳. **ساختار معنایی مثنوی معنوی** / سیّد سلمان صفوی؛ ترجمه مهوش السادات علوی، ۱۳۸۸

۱۸۴. **علی‌نامه** (نسخه برگردان)/ ربیع؛ با مقدمه ممدرضا شفیعی کدکنی و محمود امیدسالار، ۱۳۸۸

۱۸۵. **ارج‌نامهٔ غلامحسین یوسفی** / محمّدجعفر یاحقّی، ۱۳۸۸

۱۸۶. **دستورالجمهور** / احمدبن الحسین بن الشیخ الخرقانی؛ تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، ۱۳۸۸

۱۸۷. **کتاب الابنیة عن حقایق الادویة** (نسخه برگردان)/ ابومنصور موفّق بن علی هروی؛ ایرج افشار و علی اشرف صادقی، ۱۳۸۸

۱۸۸. **آداب المضیفین و زادالاکلین** / سلطان محمود بن محمد بن محمود؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۸۸

۱۸۹. **عرفات العاشقین و عرصات العارفین** (۸ ج)/ تقی‌الدین محمد اوحدی اصفهانی؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکاری، آمنه فخر احمد، با نظارت محمد قهرمان، ۱۳۸۹

۱۹۰. **تاریخ شاه صفی** / ابوالمفاخر فضل الحسینی؛ تصحیح محسن بهرام‌نژاد، ۱۳۸۷

۱۹۱. **بدایع الأخبار** / میرزا عبدالنبی شیخ الاسلام بهبهانی؛ تصحیح سیّدسعید میرمحمد صادق، ۱۳۸۹

۱۹۲. **منهاج‌العلی** / ابوطالب بهبهانی؛ تصحیح حوریه سعیدی، ۱۳۸۹

۱۹۳. **جامع التواریخ** (سلاطین خوارزم)/ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۹

۱۹۴. **دیوان فهمی استرآبادی** / تصحیح محمدحسین کرمی، ۱۳۸۹

۱۹۵. **ارج‌نامهٔ محمّد معین** / محمد غلامرضایی، ۱۳۸۹

۱۹۶. **راشیکات الهند** / محمد بن احمد بیرونی؛ تصحیح محمدمهدی کاوه یزدی، ۱۳۸۹

۱۹۷. **جامع الصنایع** / ناشناخته؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۸۹

۱۹۸. **تاریخ سلاطین کرت** / حافظ ابرو؛ تصحیح میرهاشم محدث، ۱۳۸۹

۱۹۹. **لطایف الحساب** / قطب‌الدین لاهیجی؛ تصحیح محمد باقری، ۱۳۸۹

۲۰۰. **کتاب نهج‌البلاغه** (نسخه برگردان)/ سید رضی؛ به کوشش محمد مهدی جعفری، محمد برکت، ۱۳۸۹

۲۰۱. **علی‌نامه** (تصحیح)/ ربیع؛ تصحیح رضا بیات و ابوالفضل غلامی، ج ۱: ۱۳۸۹؛ ج ۲: ۱۳۹۱

۲۰۲. **ترجمه کتاب النجارة** / ابوالوفاء محمد بن محمد بوزجانی؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جعفر آقایانی چاوشی، ۱۳۸۹

۲۰۳. **ترجمه منظوم وصیت امام علی به امام حسین** / حسن غزنوی ملقب به اشرف؛ تصحیح جواد بشری، ۱۳۸۹

۲۰۴. **جامع التواریخ** (سلغریان فارس)/ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۹

۱۶۰. **تحفة‌الدستور** (فرهنگ اعداد کلمات)/ لطف‌الله بن عبدالکریم کاشانی؛ تصحیح مهدی صدری، ۱۳۸۶

۱۶۱. **شجرة‌الملوک** / سروده صبوری. ناصح و ظهیر؛ تصحیح منصور صفت‌گل، ۱۳۸۶

۱۶۲. **سلم السماوات** / ابوالقاسم بن ابی حامد کازرونی؛ تصحیح عبدالله نورانی، ۱۳۸۶

۱۶۳. **بیان الحقایق** / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح هاشم رجب‌زاده، ۱۳۸۶

۱۶۴. **قرآن فارسی کهن: تاریخ، تحریرها، تحلیل** / سید محمد عمادی حائری، ج ۱: ۱۳۸۶؛ ج ۲: ۱۳۹۰

۱۶۵. **اشرف التواریخ** / محمدتقی نوری؛ تصحیح سوسن اصیلی، ۱۳۸۶

۱۶۶. **تفسیر الشهرستانی** (مفاتیح الأسرار و مصابیح الأبرار) (۲ ج)/ محمد بن عبدالکریم شهرستانی؛ تصحیح محمدعلی آذرشب، ۱۳۸۶

۱۶۷. **ارج‌نامهٔ صادق کیا** / عسکر بهرامی، ۱۳۸۷

۱۶۸. **الإفادة فی تاریخ الأئمة السادة** / ابوطالب یحیی بن حسین هارونی؛ تصحیح محمد کاظم رحمتی، ۱۳۸۷

۱۶۹. **جامع‌التواریخ** (اسماعیلیان)/ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۷

۱۷۰. **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی جمعیت نشر فرهنگ رشت** / محمد روشن، ۱۳۸۷

۱۷۱. **روضة‌الانوار** / خواجوی کرمانی؛ تصحیح محمود عابدی، ۱۳۸۷

۱۷۲. **الیمینی** / محمد بن عبدالجبار العتبی؛ تصحیح یوسف الهادی، ۱۳۸۷

۱۷۳. **معرفت فلاحت** (دوازده باب کشاورزی)/ عبدالعلی بیرجندی؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۸۷

۱۷۴. **چین‌نامه** / ماتیو ریچی؛ ترجمه از متن لاتین محمد زمان؛ تصحیح لوجین. پیشگفتار مظفر بختیار، ۱۳۸۷

۱۷۵. **قانون شاهنشاهی** / حکیم ادریس بن حسام‌الدین بدلیسی؛ تصحیح عبدالله مسعودی آرانی، ۱۳۸۷

۱۷۶. **برزونامه** / شمس‌الدین محمد کوسج؛ تصحیح اکبر نحوی، ۱۳۸۷

۱۷۷. **نزهة الأنفس و روضة المجلس** / ابوسعید محمد بن علی بن عبدالله عراقی؛ تصحیح رمضان بهداد، ۱۳۸۷

۱۷۸. **رستم‌نامه** / ناشناس؛ تصحیح سجّاد آیدنلو، ۱۳۸۷

۱۷۹. **رسالة فی استخراج جیب درجة واحدة** / موسی بن محمد قاضی‌زاده رومی؛ تصحیح فاطمه سوادی، ۱۳۸۷

۱۸۰. **شرح التلویحات اللوحیة و العرشیة** (۳ ج)/ ابن کمّونه؛ تصحیح نجفقلی حبیبی، ۱۳۸۷

۱۸۱. **ترجمهٔ قرآن کریم** / ابوالفضل رشیدالدین میبدی، ۱۳۸۸

۱۸۲. **تحفة‌العراقین** / خاقانی شروانی؛ تصحیح علی صفری آق‌قلعه، ۱۳۸۷

۱۸۳. **ساختار معنایی مثنوی معنوی** / سیّد سلمان صفوی؛ ترجمه مهوش السادات علوی، ۱۳۸۸

۱۸۴. **علی‌نامه** (نسخه برگردان)/ ربیع؛ با مقدمه ممدرضا شفیعی کدکنی و محمود امیدسالار، ۱۳۸۸

۱۸۵. **ارج‌نامهٔ غلامحسین یوسفی** / محمّدجعفر یاحقّی، ۱۳۸۸

۱۸۶. **دستورالجمهور** / احمدبن الحسین بن الشیخ الخرقانی؛ تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، ۱۳۸۸

۱۸۷. **کتاب الابنیة عن حقایق الادویة** (نسخه برگردان)/ ابومنصور موفّق بن علی هروی؛ ایرج افشار و علی اشرف صادقی، ۱۳۸۸

۱۸۸. **آداب المضیفین و زادالاکلین** / سلطان محمود بن محمد بن محمود؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۸۸

۱۸۹. **عرفات العاشقین و عرصات العارفین** (۸ ج)/ تقی‌الدین محمد اوحدی اصفهانی؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکاری، آمنه فخر احمد، با نظارت محمد قهرمان، ۱۳۸۹

۱۹۰. **تاریخ شاه صفی** / ابوالمفاخر فضل الحسینی؛ تصحیح محسن بهرام‌نژاد، ۱۳۸۷

۱۹۱. **بدایع الأخبار** / میرزا عبدالنبی شیخ الاسلام بهبهانی؛ تصحیح سیّدسعید میرمحمد صادق، ۱۳۸۹

۱۹۲. **منهاج العلی** / ابوطالب بهبهانی؛ تصحیح حوریه سعیدی، ۱۳۸۹

۱۹۳. **جامع التواریخ** (سلاطین خوارزم)/ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۹

۱۹۴. **دیوان فهمی استرآبادی** / تصحیح محمدحسین کرمی، ۱۳۸۹

۱۹۵. **ارج‌نامهٔ محمّد معین** / محمد غلامرضایی، ۱۳۸۹

۱۹۶. **راشیکات الهند** / محمد بن احمد بیرونی؛ تصحیح محمدمهدی کاوه یزدی، ۱۳۸۹

۱۹۷. **جامع الصنایع** / ناشناخته؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۸۹

۱۹۸. **تاریخ سلاطین کرت** / حافظ ابرو؛ تصحیح میرهاشم محدث، ۱۳۸۹

۱۹۹. **لطایف الحساب** / قطب‌الدین لاهیجی؛ تصحیح محمد باقری، ۱۳۸۹

۲۰۰. **کتاب نهج‌البلاغه** (نسخه برگردان)/ سید رضی؛ به کوشش محمد مهدی جعفری، محمد برکت، ۱۳۸۹

۲۰۱. **علی‌نامه** (تصحیح)/ ربیع؛ تصحیح رضا بیات و ابوالفضل غلامی، ج ۱: ۱۳۸۹؛ ج ۲: ۱۳۹۱

۲۰۲. **ترجمه کتاب النجارة** / ابوالوفاء محمد بن محمد بوزجانی؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جعفر آقایانی چاوشی، ۱۳۸۹

۲۰۳. **ترجمه منظوم وصیت امام علی به امام حسین** / حسن غزنوی ملقب به اشرف؛ تصحیح جواد بشری، ۱۳۸۹

۲۰۴. **جامع التواریخ** (سلغریان فارس)/ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۹

۲۰۵. **تَرویح الأرواح فی تَهذیب الصحاح** / شهاب‌الدّین محمود بن احمد بن بختیار الزنجانی؛ تصحیح محمّد صالح شریف العسکری، ۱۳۸۹

۲۰۶. **اندیشه‌های فلسفی و کلامی خواجه نصیرالدّین طوسی** / هانی نعمان فرحات؛ ترجمه غلامرضا جمشیدنژاد اوّل، ۱۳۸۹

۲۰۷. **کتاب الوحشیّات** (نسخه برگردان)/ابوتمّام حبیب بن اوس طائی؛ به کوشش محمّدرضا ابوئی مهریزی و وحید ذوالفقاری، پیش‌گفتار احمد مهدوی دامغانی، ۱۳۸۹

۲۰۸. **کلمات قصار امام علی (ع)** (نسخه برگردان)/ ناشناس؛ به کوشش علی صفری آق‌قلعه، ۱۳۸۹

۲۰۹. **معیارالاشعار** / نصیرالدین محمد بن محمد طوسی؛ همراه با **میزان الافکار فی شرح معیار الاشعار** / محمد سعدالله مفتی مرادآبادی؛ تصحیح محمد فشارکی، ۱۳۸۹

۲۱۰. **حلّ مشکلات کتاب الإشارات و التنبیهات** (نسخه برگردان)/ خواجه نصیرالدین طوسی، به کوشش سیّد محمّد عمادی حائری، ۱۳۸۹

۲۱۱. **کتاب المباحث و الشکوك** (نسخه برگردان)/ شرف‌الدّین محمّد بن مسعود بن محمّد مسعودی؛ به کوشش محمد برکت، ۱۳۸۹

۲۱۲. **کاغذ در زندگی و فرهنگ ایرانی** / ایرج افشار، ۱۳۹۰

۲۱۳. **شاهنامه از دست‌نویس تا متن** / جلال خالقی مطلق، ۱۳۹۰

۲۱۴. **عهد حُسام** / محمود میرزا قاجار؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۹۰

۲۱۵. **کتابشناسی فردوسی** / ایرج افشار، ۱۳۹۰

۲۱۶. **ارج‌نامهٔ ذبیح‌الله صفا** / سیدعلی آل داود، ۱۳۹۰

۲۱۷. **مجلس در قصّهٔ رسول (ص)**/ ناشناخته؛ تصحیح محمّد پارسانسب، ۱۳۹۰

۲۱۸. **محک خسروی** / میرزا خسروبیگ گرجی؛ تصحیح فائزه زهرا میرزا، ۱۳۹۰

۲۱۹. **اصول الحکم فی نظام العالم** / کافی الاقحصاری؛ تصحیح علی‌اکبر ضیائی، ۱۳۹۰

۲۲۰. **حفظ البدن** / امام فخر رازی؛ تصحیح محمد ابراهیم ذاکر، ۱۳۹۰

۲۲۱. **أخبار ولاة خراسان** / السّلامی؛ بازسازی محمدعلی کاظم‌بیکی، ۱۳۹۰

۲۲۲. **پژوهشهایی در تاریخ علم** / جعفر آقایانی چاوشی، ۱۳۹۰

۲۲۳. **فرهنگ جامع اللغات** / نیازی حجازی؛ تصحیح افسانه شیفته‌فر، ۱۳۹۰

۲۲۴. **رساله جلد سازی** / سید یوسف حسین؛ مقدمه ایرج افشار؛ تصحیح علی صفری آق قلعه، ۱۳۹۰

۲۲۵. **سیه بر سفید** / عارف نوشاهی، ۱۳۹۰

۲۲۶. **دیوان فانی** / میرزا حسن زنوزی خویی؛ تصحیح شهریار حسن‌زاده، ۱۳۹۰

۲۲۷. **ثواقب المناقب** / عبدالوهاب همدانی؛ تصحیح عارف نوشاهی، ۱۳۹۰

۲۲۸. **فهرست نسخه‌های خطی فارسی آرشیو ملی پاکستان و اسلام‌آباد** / عارف نوشاهی، ۱۳۹۰

۲۲۹. **فهرست نسخه‌های خطی فارسی پنجاب لاهور (پاکستان)** (۲ ج) / عارف نوشاهی، ۱۳۹۰

۲۳۰. **مناظره بحرالعلوم** / تصحیح زابینه اشمیتکه و رضا پورجوادی، ۱۳۹۰

۲۳۱. **دیوان قائمیات** / حسن محمود کاتب؛ مقدمه و شرح واژگان محمدرضا شفیعی کدکنی؛ تصحیح سیدجلال حسینی بدخشانی، ۱۳۹۰

۲۳۲. **نسخه شناخت** / علی صفری آق قلعه؛ ایرج افشار، ۱۳۹۰

۲۳۳. **حجةالاسلام (برهان المله)**/ ملاعلی نوری؛ تصحیح حامد ناجی اصفهانی، ۱۳۹۰

۲۳۴. **به گزین علی‌نامه** / ربیع؛ گزینش سیدعلی موسوی گرمارودی، ۱۳۹۰

۲۳۵. **تاریخ بوشهر** / محمد حسین سعادت کازرونی؛ تصحیح عبدالرسول خیراندیش، عمادالدین شیخ الحکمایی، ۱۳۹۰

۲۳۶. **کتاب المعتمد فی أصول الدین** / محمود بن محمد الملاحمی الخوارزمی؛ تصحیح ویلفرد مادلونگ، ۱۳۹۰

۲۳۷. **همایون‌نامه** نیمهٔ نخست/ حکیم زجّاجی؛ تصحیح علی پیرنیا، ۱۳۹۰

۲۳۸. **از نسخه‌های استانبول** / سیّدمحمّد عمادی حائری، ۱۳۹۱

۲۳۹. **استاد بشر** (ویژه نامه خواجه نصیرالدین طوسی)/ حسین معصومی همدانی و محمد جواد انواری، ۱۳۹۱

۲۴۰. **کتاب‌شناسی آثار فارسی چاپ شده در شبه قاره** (هند، پاکستان، بنگلادش) (۴ ج)/ عارف نوشاهی، ۱۳۹۱

۲۴۱. **المقنع فی الحساب الهندی** / علی بن احمد نسوی؛ تصحیح محمّدمهدی کاوه یزدی و رضا افخمی عقدا، ۱۳۹۱

۲۴۲. **دیوان مُنجیک تِرمذی** (اشعار پراکنده)/ علی بن احمد نسوی؛ به کوشش احسان شواربی مقدّم، ۱۳۹۱

۲۴۳. **نهایة المرام فی درایة الکلام** / ضیاء الدین المکّی والد فخرالدین الرازی، تصحیح أیمن شحادة، ۱۳۹۱

۲۴۴. **نورالعیون** / ابو روح محمّد جرجانی یمانی؛ تصحیح یوسف بیگ‌باباپور، با نظارت مهدی محقّق، ۱۳۹۱

۲۴۵. **تذکرهٔ نشتر عشق** (۲ ج)/ حسین قلی خان عظیم‌آبادی؛ تصحیح سیدکمال حاج سید جوادی، ۱۳۹۱

۲۴۶. **الأفق المبین** / محمّد باقر الاسترابادی (میرداماد)؛ تصحیح حامد ناجی اصفهانی، ۱۳۹۱

۲۴۷. **الرسالة المحیطیة** (نسخه برگردان)/ غیاث‌الدین جمشید کاشانی؛ تصحیح یونس کرامتی، ۱۳۹۱

۲۴۸. **توضیحات رشیدی** / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح هاشم رجب‌زاده

۲۴۹. **مفتاح التفاسیر** / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح هاشم رجب‌زاده، ۱۳۹۱

۲۵۰. **سلطانیه** / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح هاشم رجب‌زاده

۲۵۱. **لطایف الحقایق** / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح هاشم رجب‌زاده

۲۵۲. **مجموعهٔ رشیدیه** (نسخه برگردان)/ رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تحقیق و مقدّمه هاشم رجب‌زاده، ۱۳۹۱

۲۵۳. **شرح التعرُّف لمذهب التصوف** (نسخه‌برگردان)/ ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد مستملی بخاری؛ به کوشش نجیب مایل هروی، ۱۳۹۲

۲۵۴. **مجالس** / جلال‌الدین عبدالحمید عتیقی تبریزی؛ تصحیح سعید کریمی، ۱۳۹۲

۲۵۵. **شرح المقدّمة فی الکلام** / نجیب‌الدین ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی بن محمد الحسینی؛ مع المقدمة فی الکلام الشیخ ابوجعفر الطوسی؛ تصحیح حسن انصاری و زابینه اشمیتکه، ۱۳۹۲

۲۵۶. **سام‌نامه** / ناشناس؛ تصحیح وحید رویانی، ۱۳۹۲

۲۵۷. **التفصیل لجمل التحصیل** / سلیمان بن عبدالله الخراشی؛ المقدمه و الفهارس حسن انصاری، یان تیله، ۱۳۹۲

۲۵۸. **خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار** (بخش قم و ساوه) / میر تقی الدین کاشانی؛ تصحیح و تحقیق علی اشرف صادقی، ۱۳۹۲

۲۵۹. **جامع‌التواریخ** (تاریخ ایران و اسلام) (۳ ج) / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن، ۱۳۹۲.

۲۶۰. **خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار** (بخش شیراز و نواحی آن) / میر تقی الدین کاشانی؛ تصحیح نفیسه ایرانی، ۱۳۹۲

۲۶۱. **عهدنامهٔ مالک اشتر** محمد ابراهیم بدایع‌نگار تهرانی؛ مقدّمه، تصحیح و تعلیقات محمد شادرُوی‌منش و محمود عابدی، ۱۳۹۲

۲۶۲. **رسالهٔ اسطرلاب کوشیار گیلانی** به کوشش محمد باقری، ۱۳۹۲

۲۶۳. **سه رساله ازکوشیار گیلانی** (رسالهٔ حساب و بخشی از زیج بالغ و شرح مجمل الاصول)؛ با مقدمهٔ محمد باقری، ۱۳۹۲

۲۶۴. **رسالهٔ إثبات العقل المجرّد** خواجه نصیرالدین طوسی و شروح آن؛ شمس‌الدین کیشی، جلال الدین دوانی، شمسا گیلانی و... مقدمه: احد فرامرز قراملکی؛ تصحیح و تحقیق: طیبه عارف‌نیا، ۱۳۹۳

۲۶۵. **مثنوی معنوی** (۴ ج) / جلال الدین محمد بلخی؛ آخرین تصحیح رینولد ا. نیکلسون؛ تصحیح مجدد و ترجمه حسن لاهوتی، ۱۳۹۳

۲۶۶. **روضهٔ تسلیم (تصوّرات)** / خواجه نصیرالدّین طوسی تصحیح و پیشگفتار: سید جلال حسینی بدخشانی با مقدمهٔ: هرمان لندلت، ۱۳۹۳

۲۶۷. **سه رساله از ثابت بن قرّه** (ساعت‌های آفتابی، حرکت خورشید و ماه، چهارده وجهی محاط در کره)؛ با مقدمهٔ پویان رضوانی، ۱۳۹۳

۲۶۸. **آثار فتح‌الله خان شیبانی** (۲ ج) / به کوشش: علیرضا شانظری، ۱۳۹۳

۲۶۹. **مرآت الادوار و مرقات الاخبار** (۲ ج) / مصلح‌الدّین محمّد لاری؛ تصحیح: سیّد جلیل ساغروانیان، ۱۳۹۳

۲۷۰. **خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار (بخش خراسان)** / میرتقی الدین کاشانی؛ تصحیح عبدالعلی ادیب برومند و محمدحسین نصیری کهنمویی، ۱۳۹۳.

۲۷۱. **دیوان حافظ شیرازی** کهن‌ترین نسخه شناخته شده کامل، کتابت ۸۰۱ هجری / با دیباچه محمد گلندام (جامع دیوان حافظ)؛ به کوشش بهروز ایمانی، ۱۳۹۴.

۲۷۲. **التذکرة فی علم الهیئة** نصیرالدّین محمد بن محمد طوسی؛ مقدمه، تصحیح و تحقیق: جمیل رجب؛ ترجمهٔ مقدمه به فارسی: حسن امینی، ۱۳۹۴

۲۷۳. **مجموعه آثار امامیه** (منتخباتی از عیون اخبارالرضا(ع)، امالی شیخ صدوق، صحیفةالرضا(ع) و...)؛ با مقدّمهٔ حسن انصاری، ۱۳۹۴

۲۷۴. **دیوان خازن** ابومحمد عبدالله بن احمد خازن؛ مقدّمه، تصحیح و تحقیق احمد مهدوی دامغانی، ۱۳۹۴

۲۷۵. **رباعیّات مؤمن یزدی** سرودهٔ: مؤمن حسین بن باقی یزدی؛ به کوشش: حسین مسرّت، ۱۳۹۴

۲۷۶. **دیوان امامی هروی** سرودهٔ: عبدالله بن محمّد امامی هروی به کوشش: عصمت خونینی، ۱۳۹۴

۲۷۷. **نقد متن‌پژوهی مدرن** نقدی بر نظریه‌های چاپ انتقادی متون در انگلستان و آمریکا؛ جرُم. ج. مَک‌گَن؛ ترجمهٔ سیما داد، ۱۳۹۴

۲۷۸. **تاریخ کشیکخانهٔ همایون** نورالدین محمّد شریف کاشانی متخلّص به نجیب؛ تصحیح و تحقیق: اصغر دادبه و مهدی صدری، با مقدمهٔ مهدی صدری، ۱۳۹۴

۲۷۹. **کامل التعبیر** (۲ ج) ابوالفضل حبیش بن ابراهیم تفلیسی (سده ششم هجری)؛ تصحیح: مختار کمیلی، ۱۳۹۴

۲۸۰. **ضیاء الشّهاب** شرح فارسی شهاب الأخبارِ قاضی قُضاعی؛ از: شارحی ناشناخته؛ تصحیح و تحقیق: جویا جهانبخش، حسن عاطفی و عباس بهنیا، ۱۳۹۴

۲۸۱. **هفت منظومهٔ حماسی** (بیژن‌نامه، کک کوه‌زاد نامه، ببر بیان، پتیاره، تهمینه نامهٔ کوتاه، تهمینه نامهٔ بلند، رزم‌نامهٔ شکاوند کوه)؛ تصحیح و تحقیق: رضا غفوری، ۱۳۹۴

۲۸۲. **تحقیق درمجالس تفسیری فضل بن مُجبّ نیشابوری و ابیات فارسی آن**، جواد بشری و محمد افشین‌وفایی، ۱۳۹۴

۲۸۳. **کتاب تلخیص المحصّل** (فی شرح المحصّل فی علم الکلام) خواجه نصیرالدین محمّد بن محمّد بن حسن طوسی؛ با مقدمهٔ حسن انصاری، ۱۳۹۴

۲۸۴. **المحجة البیضاء فی اصول الدین** حسام الدین عبدالله بن زید العنسی (د: ۶۶۷ ه)؛ مقدمه و فهارس حسن انصاری، زابینه اشمیتکه، ۱۳۹۴

۲۸۵. **صحیفهٔ سجّادیّه با ترجمه‌ای کهن به فارسی** گزارش نسخه‌شناختی و زبان‌شناختی؛ مسعود قاسمی، ۱۳۹۴

۲۸۶. **جامع‌التواریخ (تاریخ مبارک غازانی)** رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ به تصحیح و تحشیه محمد روشن، مصطفی موسوی، ۱۳۹۴.

۲۸۷. **هرمنوتیک صوفیانه** در تفسیر کشف‌الاسرار میبدی؛ آنابل کیلر؛ ترجمهٔ جواد قاسمی؛ با پیش‌گفتار نصرالله پورجوادی، ۱۳۹۴

۲۸۸. **فهرست نسخه‌های خطی فارسی و عربی کتابخانهٔ فردوسی، کالج وادام**(Wadham) **دانشگاه آکسفورد** (مجموعهٔ میناسیان)؛ به کوشش: علی میرانصاری، ۱۳۹۴

۲۸۹. **کهن‌ترین فرهنگ‌نامهٔ فارسی دانش استیفا** (تصحیح و تحلیل بخش لغات و مصطلحات المرشد فی الحساب) به کوشش نفیسه ایرانی ـ علی صفری آق‌قلعه، ۱۳۹۵

۲۹۰. **ترجمهٔ کتاب الملل و النحل** محمّد بن عبدالکریم شهرستانی از مترجمی ناشناخته (احتمالاً از سدهٔ ششم هجری)؛ با مقدمهٔ سیّد محمّد عمادی حائری

۲۹۱. **خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار** (بخش تبریز و آذربایجان و نواحی آن) / میر تقی‌الدین کاشانی (زنده در ۱۰۱۷ ق.)؛ تصحیح و تحقیق رقیه بایرام حقیقی

۲۹۲. **کتاب الملخّص فی اللغة** مع الوفاء بترجمة ما فی القرآن ابوالفتح حمدبن احمدبن حسین بادی معروف به کافی؛ با مقدّمه محمود جعفری دهقی

۲۹۳. **دیوان هاتف اصفهانی** / احمد حسینی اصفهانی (هاتف)؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات وجیهه ربیع.

۲۹۴. **دیوان غیاث‌الدّین کُجُجی** خواجه غیاث‌الدّین محمّد کُجُجانی (تبریزی)، مشهور به خواجه شیخ (سدهٔ هشتم هجری)؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات: مسعود راستی‌پور ـ احسان پورابریشم

۲۹۵. **دو رساله از عِزُّالدین زنجانی** (عُمدةُالحساب و قِسطاس المعادلة فی علم الجبر والمقابلة) عزّالدین عبدالوهّاب بن ابراهیم زنجانی (سدهٔ هفتم هجری)؛ با مقدمهٔ مریم زمانی؛ زیر نظر محمد باقری

۲۹۶. **المشیخه (کنزالسالکین)**(گنجینهٔ خطوط و یادگارنامهٔ مشاهیر علمی ایران از سال ۸۴۵ ـ ۱۰۲۲ ه. ق)؛ نظام الدین اسحاق (د: ۸۴۵ ه. ق)، نجم‌الدین محمد (د: ۸۸۵ ه. ق)، سالک الدین محمد اول (زنده در ۹۳۰ ه. ق)، مالک الدین مؤید (د: ۹۶۹ ه. ق)، سالک الدین محمد دوم (د: ۱۰۲۲ ه. ق)؛ با مقدمهٔ سیّد محمّد طباطبایی بهبهانی (منصور)

۲۹۷. **مجموعه به خط ملاصدرا** (درگذشتهٔ ۱۰۵۰ هـ)؛ یادداشتهای قرآنی و تفسیر آیهٔ نور از ملاصدرا، منتخب بحرالحقایق نجم‌الدین دایه و التأویلات عبدالرزاق کاشی؛ با مقدّمهٔ محمّد برکت

۲۹۸. **خلاصة‌الأشعار و زبدة‌الأفکار (بخش یزد و کرمان و نواحی آن)**؛ میرتقی الدّین کاشانی (زنده در ۱۰۱۶ ق)؛ سیّدعلی میرافضلی

۲۹۹. **ترجمهٔ عربی جامع التواریخ (تاریخ الغازانی)** رشیدالدین فضل الله همدانی (درگذشتهٔ ۷۱۸ ه. ق)؛ از مترجمی ناشناخته با مقدّمهٔ یوسف الهادی

۳۰۰. **رسالهٔ حاتمیّه** نوشته شده در ۸۹۱ ه. ق؛ حسین بن علی بیهقی واعظ (کاشفی)؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات: باقر قربانی زرّین

۳۰۱. **زیج یمینی** (تألیف ۵۱۱هـ) محمد بن علی بن مالک بن ابونصر الحقایقی؛ با مقدمهٔ علی صفری آق‌قلعه

۳۰۲. **مجموعه رسائل** (عجائب احکام أمیرالمؤمنین (ع)، ذکر الخلائف و عنوان المعارف، فضل العلم، ادب الصغیر، ذخائر الحکمة، مختصر جاودان خرد)؛ با مقدمهٔ احمد مهدوی دامغانی

۳۰۳. **دستورالکاتب فی تعیین المراتب** / تصنیف محمدبن هندوشاه نخجوانی (شمس منشی) قرن هشتم هجری؛ تصحیح علی‌اکبر احمدی دارانی.

۳۰۴. **کاشانی‌شناخت** (پژوهشی در آثار ریاضی غیاث‌الدین جمشید کاشانی)؛ تألیف و پژوهش یونس کرامتی

۳۰۵. **تکمله نفحات الانس**: شرح احوال و آثار جامی / تألیف رضی‌الدین عبدالغفور لاری؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی

to power for the second time in 1127/1715 and ruled until 1128/1716 (the year *Al-Riḥlat al-Makkīyah* was written). The historical accounts in *Al-Riḥlat al-Makkīyah* end in 1128/1716, after which date there is no historical data available on the author's life.

During the rule of Fatḥ'alī Shah of the Qajar dynasty, Shūshtar, Dezful and Huwayzah were appended to Kermanshah and came under the governorship of the Qajar prince, Muḥammad 'Alī Mīrzā, also known as Dawlatshāh. During Muḥammad 'Alī Mīrzā's stay in Shūshtar and Dezful, 'Abd 'Alī Khān, a Musha'sha'ī governor, dedicated *Al-Riḥlat al-Makkīyah* to him. The book was written in Arabic as the common practice of the period in Khuzestan, so Muḥammad 'Alī Mīrzā ordered one of the Shūshtarī scholars by the name of Ni'mat Allāh Jazāyirī, in 1233/1818 to translate the book into Persian.

Sayyid Ni'mat Allāh Jazāyirī (d. 1238/1822) held the office of Shaykh al-Islam during the governorship of Muḥammad 'Alī Mīrzā. He was a prolific writer whose oeuvre also included translations. *Kinz al-Mulūk fī 'Ilm al-Sulūk, Fā'iq al-Bayān, 'Iṭr al-'Arūs,* and the translation of *Muntahī al-Maṭālib fī Tarjamat Baghyat al-Ṭālib* of Shaykh Ja'far Kāshif al-Ghiṭā and *Farīdat al-Aṣqā' fī Tarjamat Sulwān al-Mutā'* are among his works. His ophthalmia, however, prevented him from proceeding with the translation of *Al-Riḥlat al-Makkīyah,* so his son Nūr al-Dīn Muḥammad Jazāyirī took up the task and under his father's supervision completed the translation in which he adopted a simple and accessible style.

In correcting the Persian translation of *Al-Riḥlat al-Makkīyah,* the manuscript copy (No. 8934) of the Library of the Islamic Consultative Assembly was used as the base copy, and it was compared with the copy of *Al-Riḥlat al-Makkīyah* possessed by the National Library of Irán. The critical apparatus is inserted on the margins of relevant pages. The National Library manuscript belongs to a collection donated by the Ja'farī Shūshtarī family to the Library. The manuscripts in this collection do not have code numbers. In correcting the present edition, the editor also made use of the original Arabic version, kept in the Sepahsalar's Library under No. 1513.

the author was one of the elders and governors of the Musha'sha'īyyah, and reflects an insider view of the socio-political structure of the dynasty. Although the work is available in its original Arabic, the Persian translation is also remarkable in that the translator has added important annotations to the work to the extent that the translation may even be considered an independent work. The translator has, however, omitted a significant number of documents and correspondences of the Musha'sha'īyyah, which could otherwise help provide valuable historical information on the dynasty. The editor has, therefore, appended the original correspondences and documents to the present edition. In addition, Jahangir Ghaemmaghami's important article entitled "The Supplement to the Musha'sha'īyyah History" which offers remarkable pieces of first-hand information and documents is also appended to the present edition.

Due to its profound impact on various aspects of social, economic, political and ideological life of Ahwaz and the neighboring regions, a significant share of contemporary historical research is devoted to the study of the rise and establishment of the Musha'sha'īyyah dynasty (845/1441-1160/1747). However, only a handful of first-hand historical sources on the dynasty have been published.

Al-Riḥlat al-Makkīyah is one of the most important works in the field which, in addition to historical information, includes rare cultural, social, political and ideological information on Musha'sha'īyyah for a period of nearly three decades (from 845/1441 to 1128/1716). A significant feature of the book is the remoteness of the author's accounts from the courtly view of the Musha'sha'īyyah dynasty.

The author of *Al-Riḥlat al-Makkīyah* was one of the governors of Ḥuwayzah called 'Alī Khān Musha'sha'ī, who ruled during one of the most turbulent periods of the Musha'sha'īyyah rule. After the death of Sayyid 'Alī b. Khalaf, the grandfather of the author, in the 1088/1677, his children fell into deadly fighting with each other, and the Musha'sha'īyyah rule was subject to a state of violent turmoil and unrest. The state of turmoil continued into Sayyid 'Abd Allāh's governorship, the author's father, while Siyyid 'Alī b. Khalaf's children and grandchildren continued their fight over power. During the struggle, Sayyid 'Alī Khān (the author) managed to seize power in 1112/1700. His rule was, however, short-lived and he was in power for only eight months. The conflict continued until 'Alī Khān came

Introduction

Writing Local histories has a long and rich tradition in Iranian historiography. The tradition has recently attracted the attention of many historians. The importance of such histories lies in the fact that they offer a lot of historical details, and their authors usually live in the socio-political context of the geographical region on which they write their histories.

Many local histories of Khuzestan are no longer extant. Madā'inī's *Futūḥ al-Ahwāz* and Ibn al-Haytham's *Faẓl al-Ahwāz 'alā Baghdād* are among such works. However, one of the most important historical sources on Khuzestan, Sayyid 'Abd al-llāh Jazāyirī's *Tadhkirah-yi Shūshtar,* is fortunately available in manuscript copy. The *Tadhkirah* provides rare information on the geography and glories of the region between the years 932/1526 and 1166/1753.

Most local histories are still kept in manuscript collections in various libraries. Among these are *Kalām al-Mahdī* by sayyid Muḥammad Fallāḥ Musha'sha'ī, the founder of the Musha'sha'īyyah dynasty. The book is an important source on the Musha'sha'ī history and beliefs. There are also the works of Sayyid Ni'mat Allah Jazāyirī, Sayyid 'Alī and his father Sayyid Khalaf b. 'Abd al-Muṭṭalib Musha'sha'ī, and Faraj Allah b. Muḥammad Huwayzī among others.

Al-Riḥlat al-Makkīyah is one of the most important works on Musha'sha'īyyah dynasty. The importance of *Al-Riḥlat* lies in the fact that

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Oceans of Iranian and Islamic culture lie in manuscript form. These manuscripts are not only the record of the achievements of our nation's great scholars, they are also testimonials to our unique national identity. It is, therefore, the duty of every generation of Iranians to protect and celebrate this priceless heritage and to spare no effort in restoring these records on which all studies of Iran's history and culture depend.

Many efforts towards better identification, study, and preservation of our country's manuscript collections have been launched. In spite of these efforts, and despite the fact that hundreds of books and treatises that deal with this important area of learning have been published, much remains undone. Thousands of books and treatises either linger as unidentified codices in Iranian and foreign libraries, or await publication. Others, although previously published, exist in unsatisfactory editions and need to be re-edited according to modern scholarly standards.

It is the duty of scholars and cultural organizations to undertake the important tasks of restoring and publishing these manuscripts. The Written Heritage Publication Center was established in 1993 in order to achieve this important cultural objective with the purpose of supporting the efforts of scholars, editors, and publishers who work in this field of learning. We hope that by suppoting scholarly work in this area, we can help make an essential collection of scholarly texts and sources available to the scholarly community that is engaged in the study of Iran's Islamic culture and civilization.

The Written Heritage Research Institute (Miras-e Maktoob)

Miras-e Maktoob
306

History & Geography
46

Written Heritage Research Institute, 2017
First Published in I. R. of Iran by Miras-e Maktoob

ISBN 978-600-203-135-8

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

PRINTED IN TEHRAN

AL-RIḤLAT AL-MAKKĪYAH

[The Political and Social History of the Musha'sha'īyyah]

Sayyid 'Alī bin abd Al-llāh Musha'sha'ī

Translation with Additions

Nūr al-Dīn Muḥammad bin Ni'mat Allah Jazāyirī

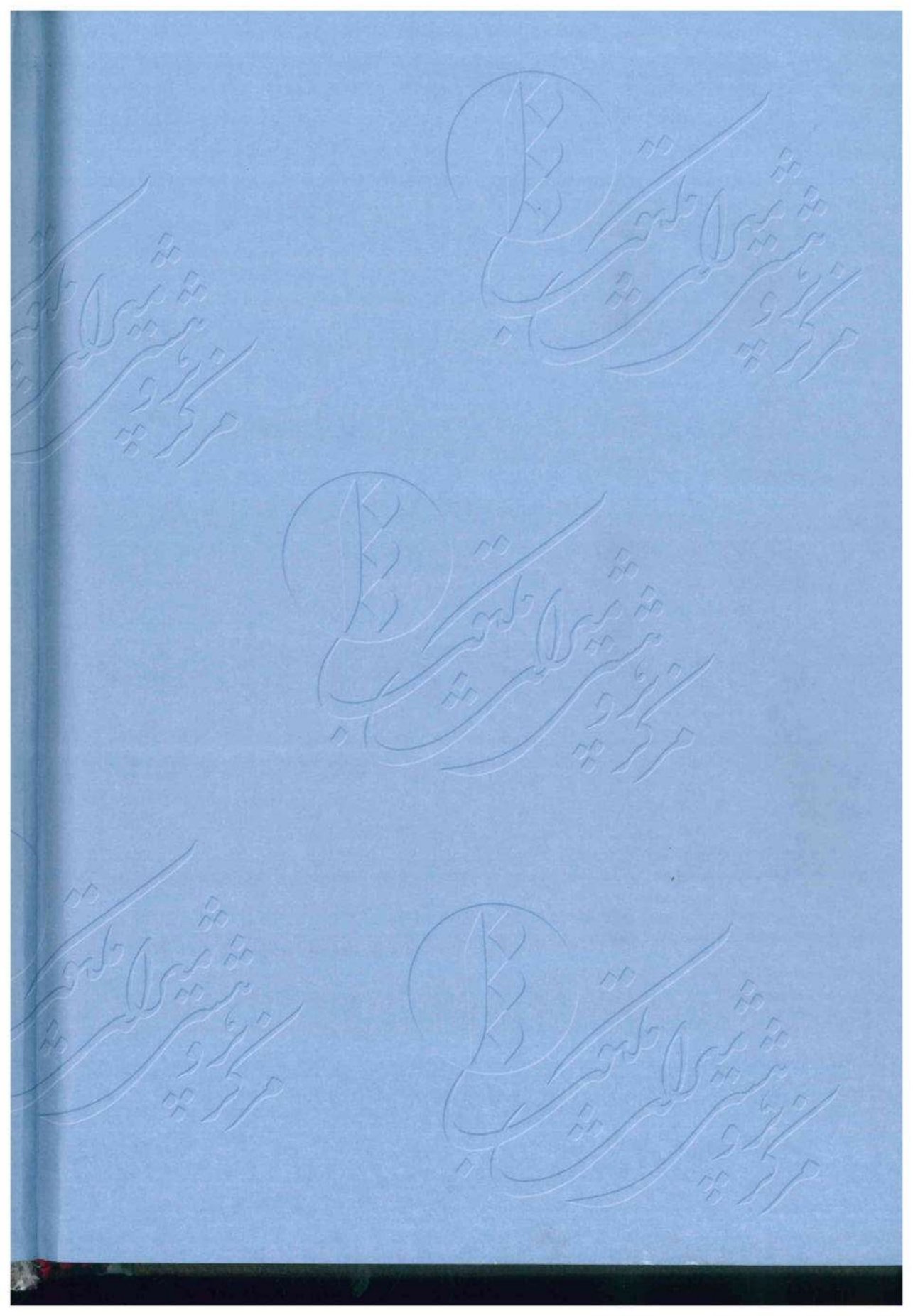
Introduced, Edited & Annotated

by

Aref Nasr

Miras-e Maktoob

Tehran, 2017



AL-RIḤLAT AL-MAKKĪYAH

[The Political and Social History of the Musha'sha'īyyah]

Sayyid 'Alī bin abd Al-llāh Musha'sha'ī

Translation with Additions

Nūr al-Dīn Muḥammad bin Ni'mat Allah Jazāyirī

Introduced, Edited & Annotated

by

Aref Nasr

ISBN:978-600-203-135-8

Miras-e Maktoob

Tehran, 2017